

وَلَا يَكُنْ مِنَ الْكَافِرِينَ
وَلَا يَكُنْ مِنَ الْكَافِرِينَ

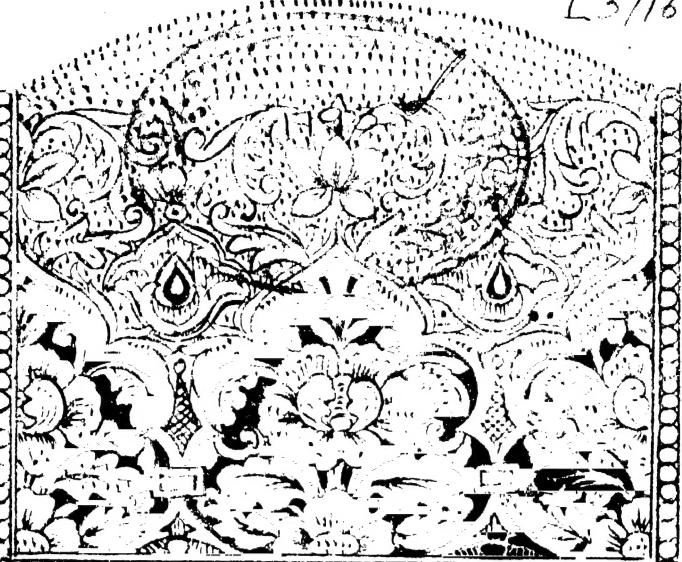
من خدایه تفسیر عیسی از صفات امام محمد تقی علیه السلام حضرت عیسی علیه السلام



جسم مولوی عبدالرحمن صاحب مولوی سلام الله صاحب مولوی ابراهیم صاحب

وَلَا يَكُنْ مِنَ الْكَافِرِينَ
وَلَا يَكُنْ مِنَ الْكَافِرِينَ

علی الله در جاتنا فی اعلیٰ علی و حشر ما فی زمره الشهداء و الصديقین المانظر لفتد ان نسبت منی میرسد که چون
 دو دعار آتش و چون کرم خاک آب نگرود در نه یکبار دو صد هشت از هجرت مقدسه نبویه علی صاحبهما
 الف صلوة و الف الف تحیه بجا ذب شوق و داعیه عزم برادر دینی جوهر خجسته حق گزین سالک سالک احوال
 ملازم طریقه صدق گوئی مقبول جناب مولانا عالی قباب خلائق تاب بالفضل اولانا فخر الملت و الله
 محمد قدس الله سره الامجد شیخ مصدق الدین عبد الله و فقه الله لما بحبه و یرضاه و عالمه بالطف الله
 فی اولاده اخره که اولابرای ایضاح معانی سوره فاتحه الکتاب و دو و پیاپی آخرین حضرت قرآن
 لغضا الله بایة فی البیاء و الاخره که اکثر مسلمین صلوة خمس و جمیع و جماعات و محاصر ارواح مقدسه نبویه
 و اولیا و زیارات قبول صلحا و عرفانلاوت این سوره با شرف و استعداد مینمایند و تعش بدریا و مشایخ
 انبیا هم میرسانند و نایاب استیفات از سوره بقره که احکم شربت الحب کاسا بعد کاس من فناء الله الشجر
 و لا یرید غیب بجل حقایق و حقایق کلام الهی و آورده اند تفسیری لغت سلیس فارسی عجیب و زیاده
 این دیار و استعمال مثیلات رایج این روزگار و جذبات و طایل اهل عربیت و استحقاق و
 سقاط و حیلت بعدیه سببی بر دیات بل فحاق الما و دو آن برادر دینی لفظ لفظ او را و ملک نخب بر کشیدند
 مراجعت کتابی یا توفیدی و انتخابی در میان باشد هر چند استعداد بلند فطرت ارحمه و قدرت معنی او
 و قوت و خیال گزینی و ربطی بمبدا می فیاض ذلی بقواعد تصفیه تراض و جمعیت ظاهر و طمانیت خاطر که
 شرائط معتبره این شغل اند یک قلم مفقود بود و انواع توزیع خاطر و اصناف تشنیت باطن ملازم است
 و مقاسات آلام و ضعف دل و مانع و تنگی ظرف و تنگی ابلاغ که موانع قوی این عمل اند همه بوفور موجودند
 از تمام دیده شد که چون کجکول در پوره گران بر نیز نواله بای گوناگون است و مانند مرقع درویشان نیست
 قطعات بوقلمون چیده شست از صاحب نظران بلند فکر و ارباب استعداد ارجمند فطرت اند چون
 مینور خانه گدای دست یابند هر لقمه که مذاق شان گوار آید نوش جان فرایند و هر نواله که جام شان لذت
 تناول نمایند و کام زبان را کار فرموده زکات دندان دراک دیند و جامع اوراق را پیش از سفر و چینی
 نهند لافا تا قاسم و الله تعالی و تفسیر کلام الله را که مانند ذات پاک متکلم جامع شیون لایتماست بر یک نقطه
 برانند و فیض الهی را در که طور خاص منحصر انکارند و اگر باطن عرفان و اطن ایشان قرین احتیاط و مست
 گردد از جناب حضرت عزت سوال نمایند و اما ایضا اسال من فضل الله ان یوفیقی لانا
 کما و سقیته نحمده و هو الذی بخرته و حلاله تیم الصالحات و علیه العمول جمیع الحالات
 و سلی الله تعالی علی سیدنا و مولانا محمد النبی الامی و اله و صحابه و سلم



بسم الله الرحمن الرحيم

محمد را با تو بستی هست درست * بر در بر که رفت برداشت * سپاس تقدس لباس جلیس
 سراج بدرگاه اوست و ستایش مبر از آلائش در جمیع ازمنه سزاوار بارگاه و جوارج افزیده راجه
 یار که آفریده را در خور گریای اوستانید بیت از دست و زبان که بر آید * کر عهد و شکر ثمن بایم
 و بیکه به از گناه شرمنده راجه رو که مع گوئی این دباک را بحرف نامقبول مصوت بی اصول خود لکن خفا
 دهم شعر زین رشته گندم کسته امید * خالی چگونه سپاس خورشید * و در و دنا محو و از ازل تا بام
 مه و دنا ذات عالی صفات آن تتم مکارم اخلاق و برگزیده انفس و افاق اشرف افراد عالم و افضل
 جمیع نبی آدم ابیات خاکی و براوج عرش علی * انوار کتاب خانه در دل * چاک لب قدم لب
 فناک * و لا لک محیط لولاک * آدم سر و بن باب گل داشت * گو حکم ملک جان دل داشت * که کما
 خلقت بت برستی و ستغرفان در یابستی را بنور شمع هدایت از گمراهی و غوایت بر آورده راه مستقیم
 نمود و ابواب نور در ایصال بمقام قرب حضور بر روی آنها کشود هزار هزار آفرین از ازل تا بابد برو
 آل و اصحاب و ابادا ما بعد این محفل الذات ناقص الفکرا جوف باطن چون حرف ترخیم سقط و مانند الف
 وصل کنام نعر از شعور و تیز مسیح العبد الغریر عفو الله ذنوب و ترعوب که اگر نظر با اتصال صوری در مقام
 نسبت خود گوید میتوان گفت که این لسان العرفان ترجمان القرآن فائده المحدثین و درث علوم سید المرسلین
 است مصدق معجزه از معجزات نبوی حضرت شاه ولی الله دهلوی و این آیین صاحب السعادت
 و القنات العلیه قد و اهل سلوک و عرفان جامع جذب و احسان حضرت شیخ عبد الرحیم دهلوی است

در نزد این ربوبیت گاهی غافل باشد به یک شخص یا چند شخص مثل بدو مادر که در حق فرزندان خود این عمل نمی نمایند یا بخان که در حق
بلایغ یا دو بلایغ این عمل میکند یا پادشاه و امیر در حق تنویر سلیمان و لشکریان خود و این قسم ربوبیت خاص را هیچکس از موجودات متکبر
قابل عبادت نمی داند و گاهی ربوبیت عام میرا شد که کنون یاد و نوح یا چند نوع شامل می باشد مثل ربوبیت آفتاب و ماه و ستار و باران و
غیاث یعنی روحانیات متعلقه بان مختصه مثل جلاله متعلقه بآتش است و بیرون که متعلق بآب است و این قسم ربوبیات عامه را بیشتر
یا قوت عبادت میداند و عبادت میکند چنانچه در مذبح اشترقین باب الفوج می گویند و در مذبح فلاسفه روح و نفوس میخوانند
در اصطلاح اهل دعوت مولا که می نامند لیکن این ربوبیت عامه محض در یک عالم از عوالم است مثلاً ربوبیت آفتاب در عالم حرارت و
است و ربوبیت مهتاب در عالم برودت و عطوبت و علی بن ابی القیاس چون این ربوبیات هم خاص قابل عبادت و لایق شایسته شدنند
پیرا که خاص کننده آنها دیگر نیست که در حقیقت قابل عبادت و لایق شایسته شدنند و آن رب العالمین است
در جمیع عوالم ربوبیت او سائر و ابراست و لهذا چون فرعون از حضرت موسی پرسید که در عالم رب العالمین ایشان در حوائج خود
رب السموات و الارض و ما بینهما فرعون را ازین معنی تعجب حاصل شد حضرت موسی هم بار دیگر فرمودند که در یک عالم رب العالمین
اول عموم ربوبیت در کائنات بیان فرمودند و بار دوم عموم ربوبیت در زمین را شاد کردند فرعون چون این سخن را شنید و دانست که ایشان
حد در آنکه متعده و در زبانهای متداول چه هم ربوبیت تواند کرد در حق حضرت موسی هم اعتقاد جنون پیدا کرد حضرت موسی
رسووم را شاد فرمودند که رب المشرق و المغرب یا بینهما یعنی چنانچه ربوبیت او عام است در آنکه در زمین هم چنان عام است در آنکه در زمین
معلوم شد که قابل عبادت و لایق شایسته شدن ایشان ذات است که هر چیز باو محتاج است و ربوبیت او مقید بجنسی نوعی و شخصی نیست و
موصی و ربوبیت او را منطوق نیست در اینجا باید دانست که هر چند ربوبیات غیر او تعالی بظواهر ربوبیات اند لیکن در حقیقت ربوبیت خاص
تمام همه مختص بخلق او تعالی است زیرا که حقیقت ربوبیت بدون مدد کردن شی از عدم محض و پیدا کردن اسباب انفعال و پرورش او
درست و دادن بر انفعال و رفع موانع انفعال متصور نیست و این معنی در غیر ذات او تعالی ثابت نیست زیرا که ارباب دیگر مخلوقات او تعالی
ربوبیت خود بکار میزنند و قدرت بر رفع موانع و تحصیل شریک ندارند غایت بانی الباب آنکه آن ارباب خود نیز از جمله شریک و وسایط پرورش
و لهذا حضرت ابراهیم خلیل علیه الصلوٰه و السلام این چیز را مطلقاً از نظر ساقط فرمودند و ملت صهیونی اختیار فرمودند چنانچه در قرآن
ایشان منقول است الی وجهت و جبهی الذی فطر السموات و الارض خلیفاً و اما من المشرقین و حتی تعالی این اعتقاد را از ایشان پند
ایشان را امام ملل گردانید آنرا محکم الزحیم می باید دانست که از لوازم پرورش دو قسم محمت است قسم اول جمعی که درین
پرورش میباشند و آن رحمت اگر بنا شد پرورش متصور نشود و ثبوت آن رحمت تو جهام بر دفع حاجات پرورده او خود و تعهد ضرورتاً
در سر وقت و تقدیر است و نایبیت او در بر آن است و ازین محمت با سبب رحمت تعبیر فرموده اند و قسم دوم از رحمت است که بعد
و در حصول کمال نرات آن کمال را شریک فرماید و آن کمال را یکسان سازد و الا لیهو می باشد و شایسته شخصیت محمت تمام نهال را
بر کرد و از آن بار دو شتاب و سر که در بیا و آچار و مانند ذالک درست ساخت تا خواص آن علی بر الله بر سر میباید در حق این رب این
ست نشد و ازین رحمت تعبیر فرموده اند بر حیم پس آوردن این دو اسم و انقیاد اشارت بآنست که پرورش الهی در حق جمیع عوالم هم در حال
هم بنده آن عالم است و هم در حال انفکاک مبنی آن عالم و همین است معنی معاش بعد از عاقلی ناهل کند در پرورده اند و ذات عالم معاش
ست مثلاً طعام که انسان بخورد از ابتدای کاشتن جو به نباتیت هم رسیدن گیاه و معاش طعام است و او از آن معاد است که بار بار
ن شده جز بدن میشود و باره اخلاط دیگر که هم بکارهای ضروری صرف میشود و باره غصه شده و از راد بود و بر از بر می آید و باره
ایمی و آن بر هر که چشم و موسی بدن غیر ذالک شده می رود و علی بن ابی القیاس در جمیع چیزها معاش معاد و حقوق است و طعام معاش هر چیز
بر عالم و البته به صفت رحمانیت است و حسن معاد هر چیز در عالم باقتضای صفت رحمت است مگر آنکه در عالم معاد در هر چیز

بسم الله الرحمن الرحيم

نام خدای بخشنده مهربان در سوره این اسم را اختیار فرموده اند تا در شروع هر کار استعانت
 باین اسم حاصل شود و وجه اختیار این اسم آنست که هر کار از کارهای دنیوی یا اخروی که
 سبب خیر و نفع است اول فرجام آمدن اسباب آن کار و این از تصرفات اسم الهیست که دلالت بر
 جمیع صفات میفرماید دوم بقای آن اسباب از ابتدای کار تا انتهای آن و این مقتضای صفت
 رحمت است که بقای آن بآن منوط است سیوم ترتب مراتب آن که حصول نتایج آن و این مقتضای صفت
 رحیمیست که کسی بندگان را بیکان نفریاد نشان نرزد و سوره فاتحه آنست که مولانا یعقوب چرخي از حضرت
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه و محمد العبد ابن عباس رضی الله عنه آن روایت کرده اند که این سوره در کمال
 شده است کیفیت واقعه آنکه رسول علیه السلام فرمودند که چنانچه صبح را میرفتیم او از می می شنیدم که میگوید
 نورانی میدیدم بر تختی از زرد در میان آسمان زمین معلق ایستاده من از آن آواز ترس خورده می گفتم
 چون این آواز بشنیدم باور قلبم بر آن بود که برادر عم زاده حضرت بی بی خدیجه بود و این واقعه را بیان کردم و او فرمود
 بود تجریت و انجیل و از علای نصاری علم بسیار گرفته او گفت که چون آن آواز شنیدی مگر زنگوش و از تاجیه
 همچنین کردم چون آواز آمد که ما محمد گفتیم بیک گفت ما جبرئیل فرست شدی بیک گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله
 و اشهد ان محمدا عبده و رسوله باز گفت بگو الحمد لله تا آخر سوره الحمد لله و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
 برای خداست که پروردگار عالم با این سوره بر زبان بندگان نازل یافته یعنی بنده را باید که در حالت نیابت
 و در حال طور بگوید و صفت رب العالمین برای آن آورده شد تا شایسته شایسته بیکادت باری
 گردد زیرا که این صفت در غیر او تعالی موجود نیست تفصیل این اجمال آنکه ربوبیت یعنی پرورش کردن است
 یعنی چیزی را بر تدریج بحد کمال او رسانیدن مثل باغبان که تخم در زمین می کارد و چون مثالی شود آب آن
 و مثل بریدن و غیر ذلک تربیت آن ممکن تا بحد کمال خود رسد و برگ و بار آرد و همچنین پر
 و ماور در حق فرزند این ربوبیت گاهی خاص میباشد بیک شخص یا چند شخص مثل پدر و مادر که در حق

تمام داریم و حرکات و اغماص با ایجاد از ماسد و سبک در این سه در طائفه مرد و طائفه و هر طریقه محمود اند چه طائفه اول الطالک است و طالع بختی
 میکند و طائفه دوم و عمره شریک و کارخانه خلقت می نمایند پس این دو لفظ برای رد عقیده ان هر دو طائفه آورده اند ای که بعد عقیده بقیه
 و ای که ستمین بر عقیده قدر و راه است نصیب طائفه سوم است که سنان باشند میگویند که بنده گے میکنم و توفیق از تو میجویم
 یعنی اهل معرفت گفتند که استعانت در اینجا طلب بخون نیست بلکه طلب عین معانیه است یعنی عبادت از طرف ماست و مرتبه
 معانیه را درون و بصیرت یقین رسانیدن کار است شیخ سفیانی ثور است رحمة الله علیه روزی در نماز شام امامت میکرد و چون ای که بعد
 ای که ستمین گفت بیوسش افتاد چون بخود آمد گفت اسی شیخ ترا چه شده بود گفت چون ای که ستمین گفت تم رسیدم که مرا بگویند
 که ای در غلو چرا از طلب دار و میخواسته و از امیر روزی و از بادشاه یار گے میجویم لهذا بعضی از علما گفتند که میروید
 باید که ششم گمان از آنکه هر روزش معنی در مواجیه پروردگار خود استاده دروغ گفته باشد لیکن در اینجا باید فهمید که استعا
 از غیر بوجهی که عقاید بران غیر است و این معنی حرام است و اگر انکسای بجانب حق است و او را یکی از نظام بخون
 در انست و نظر بخارخانه اسباب و حکمت او تعالی در آن نموده بغیر استعانت ظاهر گے نماید دور از عرفان نخواهد بود و در
 مستخرج نیز جائز و راست و انبیا و اولیا این نوع استعانت بغیر کرده اند و در حقیقت این نوع استعانت بغیر نیست بلکه استعا
 محض است حق است لا غیر ههنا الصراط المستقیم بنما را راه راست باید دانست که هر چند شخصی در بعضی امور بر راه راست
 باشد لیکن او را طلب راه راست جاری نیست زیرا که بعد هر مرتبه کمال مرتبه دیگر است بالاتر از آن پس صاحب مرتبه سفلی را طلب راه
 راست مرتبه فوقانیت و مکه الی غیر اینها تا به استقامت راه در استه آن بچند وجه تواند بود اول قرب را در راه اگر از راه
 راست ششم باشد نسبت راه دور دوم نصفه مسافت و نبودن سنگ و گل و خار و امثال ذلک چنان معنی
 گفته است که گفت محضر ریح در است بر و اگر چه دور است * سیوم اسر از قاطعان طریق و - ابع درنده و نمایا
 اب و دانه و دیکو ذیات و هر سه معنی استقامت راه شرط وصول بطلب است و اگر کسی بر راه راست باشد یک
 معنی اورا لازم است که راسته بدو معنی دیگر نیز طلب نماید تفصیل این اجمال اگر راه توجیه بوجه خاص افشا شدن علایق لغزاینه بفر
 و استغراق از شامه اقرب است از راه عبادت و فکر در آیات متبوعه در انفس و افاق و راه تبلیغ شریعت مامون تر است
 از محض توجیه بوجه خاص و راه تنگ بر خصص و اغماص لغیرات شریعی صاف تر است از راه ربانیت و تشدد و غیر استقامت
 بر سه قسم است استقامت احوال و استقامت افعال و استقامت احوال صاحب یک استقامت را طلب دو استقامت
 دیگر ضرور است پس از طلب راه راست است هیچ کس از متبایان و منتهیان و متوسطان مستغنی نیست و لهذا این دعا را در وقت
 مناجات اختیار فرموده بندگان تعلیم نموده اند و استقامت بعضی توسط و عدم افراط و تفریط در برآ
 محمود است مثلاً در عقائد هر که مبالغه در تشبیه گے کند و معبود خود را در رنگ مخلوقات دیگر گے نپارد
 که در مکانه یا در سجنه عقیده است محتاج با سباب مذموب او باطل است و او را تفریط پیچیده است
 و هر که در تشبیه مبالغه گے کند و معبود خود را معطل گے انگارد او را افراط پیچیده و علی العیاس در عقائد دیگر توسط در اخلاق است
 که قوت نظریه را از افراط او که جزیره است نگاه دارد و از تفریط که عبادت و بلا دت است اجتناب نماید و همچنین
 قوت شهویه را از فجور که افراط اوست و از عمو که تفریط اوست نگاه دارد و در ستم چنین قوت
 غضبیه را از نهور و جبن محفوظ دارد تا مرتبه اوسط گے نشاء باعث است حاصل آید و در
 اعمال نیز استقامت و توسط مطلوب است زیرا که تکثیر اعمال بسبب غرور روح
 و طعنه اوست و این تاثیر بدون مداومت حاصل نمیشود و مداومت بدون

فرائد عبادت کونین
 نیست چه خالق هم آفرینا دوست پس ملک هم او باشد و محمد ملک و با شاست علی الحقیقت نیز خدا دوست در هر وقت آمار و وزیر ملک و ملک او
 در نظر خاص عام حقیقت مجاز ظهور خواهر فرمود در اوقات دیگر ملک او تعاضد فرموده است که دیگران را نیز بهر از ملک و ملک باشد تاگاه خایه علی است
 هفتة تعضیل این اجمال آنکه آدمی مستعد تعلیم و قبول احکام الهی بحسب جبلت خود و هندی او را برای همین کار فرید و اندیش اگر بعضی ایشان در ملک او نباشند و
 اگر این انجمنی نوع خود را بجای نگیرد و اعمال طالح و صالح از وی چه قسم صورت نهند علی انحصار من این اعمال که تعلق بال و فوج حیوانات و عظامی قات و او
 انقضات دارند و هم چنین آن اعمال که تعلق بسیار است رعیت و محامل با مالیک دارند و بدین حکم را فی او صورت نمی گیرند پس بنا بر مقتضای حکمت تکلیف در
 دار و ملک ملک با وزیر مظهر فرموده اند و نیز اخذ قتی ملک و دی ملک در میان نبار و حجت را با کاینه زایل شود و از وزیر این قبیل باشد این اعمال است
 این وقت چه تصرف از ملک و ملک کسی نمی آید و نه تا نشنیده جز استحقاق شود و برای همین سرور اینچنینم که این نه کور فرموده اند که بعضی یوم انحرار است نه یوم
 و نه یوم عبث و نه یوم غیر از آنکه من سالار یوم القیامت باشد و چون اختصاص ملک و ملک نبات پاک در آن روز و وجه عدم اختصاص ملک ملک
 بان ذات در غیر آن روز نیز باید دانست که حضرت حق تعالی همه را اول باسم ذات تعلق فرموده پس از آن سه صفت او در اول صفت ربوبیت دوم
 صفت نسیم صفت جز و در آن این سه صفت تکلیف دقیق و آن است که در عالم هر که تالیف و تالیف کسی میکند از سه چیز بیرون می باشد با کلام
 از آن تالیف بیرون و در ملک مشتمل نعمت او بوده است که کارها از او تعلق بهار و نه آینه توقع فایده و یا اگر با فضل از وی تعلق دارد و در زمان تالیف نه است
 و نه آینه و متوقع است یا آنکه توقع لغوی از آن کسی که در آن زمان تالیف و حال با متوقع نشود و است این هر سه چیز در عالم دنیا و دینی و دین است و نیز هر سه
 پوشیده نیست پس در آوردن این سه صفت اشاره و تالیف که از بندگان راه مروت و نود و حمد خدا می خود را بعلت نعمتهای سابقه نماید نیز جای اندر دیگر
 صفت ربوبیت ثابت است از سابق نعمت های بیشتر بر این دارم و اگر نظر بر نعمتهای حل نماید آن نیز نفقه وقت است که رحمن رحیم ام و اگر از نعمتی که
 پیشتر گرفته اند نیز نشان آن هم که کارخانه جزا و سببه کن با گذشت تفسیر و تفسیر بسوی من پس هر صورت استوجب حمد و شام ایانک لغفک اما نیوقت
 که بده مشغول به شاد و صفت او بود از وی غایب بود چه نظر او بسوی نعمت های او و بسوی خود و دیگر عالم که مورد نعمتهای او میزند متوجه بود و حالیکه
 صفات او را بخوبی ملاحظه نمود از جنب محضو آمد و متوجه بصاحب نعمت گشت و در تبه خطاب یافت با جا را لفظ ایانک لغفک و تکیه که در معنی خاص
 سکیم حقیقت عبادت آنست که انقضه مراتب تعظیم بجا آورد و آن در شریع شریف منقسم است باقسام بسیار است بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی
 باطنی اما آنچه بظاهر تعلق دارد و پس باید کردن است بر زبان قلاوت و تسبیح و تکیه و دیگر و میخوانند دعا کردن و آنچه تعلق بخشم دارد و در بین شما
 خیر مثل کعبه شریف و قرآن مجید و دیدن بزرگان مثل انبیاء و اولیا و زیارت قبور شهباء و صاحبین جان خود را در راه او باخته اند و اوقات عزیزی
 خود را در گذرانیده و دیدن مخلوقات او از فلک و ستاره و دریا و کشتی و غیر ذلک تا دلیل هر قدر و هر حکمت او تواند بود و بگوشت نشینان قرآن مجید
 و نشینان فکر و دماغ این محبت او تعالی را در دل افزاید و شوق طاعت او برنگردد و بدست و پاوشن قرآن و خوشن اسامی او و رفتن به سجده و رنج و رجا
 زیارت صلوات برای جبار اعدای او و بکار رسیدن بندگان بجا آورد و آنچه تعلق باطنی دارد و پس فکر است در آیات او در معنی قرآن و در حکم
 شریعت و این همه عبادت نفس پس صبر کردن است بر ترک باوقات برای امثال روزه و عتکات و صبر کردن بر مصائب
 و ترک تنعم و فرغ و صبر کردن از محرمات و معاصی و عبادت قلب پس محبت است به محبوبان او و بعضی رشتن به مستغنیان او و امید داشتن
 از ثواب او و رسیدن از عذاب او و عبادت روح پس سعی کردن است در مشاهده او و آتش و لذت یافتن از مشاهده او اما عبادت سر پس
 مستغرق بودن در معرفت او و آنچه تعلق بال دارد پس کوه و صدقه و خیرات و علی نه القیاس از اینجا معلوم شد که عبادت در حقیقت مشغول
 است تمام اعضا و قوای ظاهر و باطن را در راه او و در غیبات او و آیات استعدای معنی دارند و میخوانیم این لفظ را به آن آورده شد تا از
 عبادت خود در دل پیدا نشود پس گویا میگوید که عبادت خود بدین سه باب دراز تو صورت نمی سبده و نیز در عالم سلطانه
 اند و جریان میگویند که هیچ اختیار نداریم و باند سنگ و چوب نه اختیار از احکامات سه بر میزند و قدر این میگویند که

توسط ممکن نیست و چون بنده را تعلیم فرمودند که هدایت بر اوست طلب نماید لازم آمد ذکر گمانی که بواسطه آنها راه درست بهندگان رسید است
و به بدین احوال دشمنان اقوال آنها را در راه از غیر راه را به تمیز نشده و الا هر کس از اهل مذنب مجتهد دعوی میکند که من بر راه راستم و من
را تعین باید کرد و در ذین خود که بیان کنند راه درست باشند و لهذا بیان راه درست با نظری تعلیم فرمودند و صراط المستقیم را
یعنی راه کسی که انعام کرده بر ایشان این لغز را در جای دیگر از قرآن مجید تفسیر فرموده اند چهار فرقه که انبیاء و صدیقان و شهیدان و صالحان
باشند پس معلوم شد که راه راست راه این چهار فرقه است و در وقت مناجات باید در کار بنده را می باید که این هر چهار فرقه را ملحوظ
سازد و راه آنها طلب کند چنانچه در قرآن مجید در سوره فاسحی فرماید **وَمَنْ يَتَّبِعْ رِجْلَيْهِمَا يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ مَخْرَجًا** و الله اعلم بالصواب
البصیرین الصدیقین والشهداء والصالحین هر که بطاعت خدا و رسول خدا بجا آورد و بگفته آن هر دو عمل کند پس
او در راه هدایت میرود که انعام کرده است الله تعالی بر آنها و این چهار فرقه اند انبیاء و صدیقان و شهیدان و صالحان و این گروه یک فریق
هستند **وَاللَّهُ يَهْدِي الْقَوْمَ الْقَائِلِينَ** حق است که الله تعالی این گروه را هدایت کند و این فریق هم طریق و در اینجا باید دانست که عوام مومنین را
رفت صالحان طلب باید کرد و صالحان را رفاقت شهیدان و شهیدان را رفاقت صدیقان و صدیقان را رفاقت انبیاء و انبیاء و انبیاء و انبیاء
عوام مومنین خواهد که رفاقت انبیاء را بداند و رفاقت این گروه در جبر و جبرناچار است چنانچه اگر کسی رفاقت بادشاه خواهد بدون رفاقت حاکم
واری که او در رفاقت رسالاری و او در رفاقت امیری از امرای کبار باشد ممکن نیست و لهذا دخول در طریق اهل الله و توسل با آنها حجت
محمود اهل اسلام شده و نیز باید دانست که چون اصل راه از عالم غیب محض است بنام تعلیم فرمودند و از ایشان **وَالصِّدِّيقِينَ** و صدیقان و صدیقان و صدیقان
رسیده لازم آمد که اول معرفت انبیاء حاصل شود بعد از آن معرفت این سه گروه دیگر تا طلب رفاقت آنها میسر گردد پس حقیقت بنی آنت است که
او انسانی است و هر انسان را دو قوت است قوت نظریه که بآن دانست اشیا می تواند کرد و قوت عملیه که بآن کردار بای می یک و به از و صفا
میگرد و این انسان را قوتی تعالی بلوا و اسطی تربیت بشری کامل میفرماید این طریق که تا اثر نور القدس در قوت نظریه او بر وی واقع میشود که غلط
و اشتباه در معلومات او راه نمایی باید و در قوت عملیه او بلکه پیدا میکند که سبب ان اعمال صالحه کمال رغبت صادر میگردد و از اعمال بد کمال نفرت
محفوظ می ماند چون قوای بدنی او بحد کمال می رسند و عقل تجر بی نیز تنها می رسد او را برای تکمیل خلق مبعوث می سازند و باز مبعوث تصدیق
او میفرمایند و معجزه گاهی از جنس اقوال می باشد مثل قرآن مجید و گاهی از جنس افعال مثل جاری کردن آب از ان گشتان و راه
سجوات آیات عقلیه نیز او امیدهند که موجب ایمان خواص معلوم میگردد چنانچه سجوات موجب ایمان عوام میشود و آن آیات عقلیه
چند قسم باشد از جمله اخلاق که به و از آن جمله است علوم صادقانه از آن جمله است بیان شافی و حجت واضح و از آن جمله است
انوار صحبت و چون قاصران استدلال بجزوات می کنند کمالان استدلال به کمالات اینست مخصوص چون معالجه امراض
و تکمیل نفوس ناقصه و فیضان اشعه انوار بر هم صحتان اند ایشان مشاهده میشود یقین جازم به نبوت ایشان حاصل میگردد و انبیاء
بعضی اوقات چیزی بیان می کنند که عقل نیز آنرا باور میکند چنانچه وجود حضرت حق تعالی و صفات کمال او و بعضی اوقات چیزی
بیان می کنند که عقل با آن نتوان در نمی یابد چنانچه احکام هر روز بهاری تعالی در حق بندگان و بیان آیهات ثواب و عقاب
بر اعمال صالح و اعمال ماسد و بیان حال افعالی که گاهی نیک میشود و گاهی بد پس اگر تصدیق معجزات و آیات حقیقه همراه انبیاء
نباشد عقل محض خصوصاً عوام سخن آنها باور نکند و فایده بحث تحقیق نکرد و چون معنی نبی بقدر ضروری دانسته شد حاشیه
صدیق باید شناخت صدیق آنست که قوت نظریه او مثل قوت نظریه انبیاء کامل باشد و از انبیا همی عمر دروغ گفتن و سخن
دور و آوردن شایان او نباشد و در مقدمات دینی اخلاق تام از وی سرزند که اصلاح شوب خلق نفس در وی نباشد و از انبیا
صدیق آنست که در عزم خود تردد نکند و در مانع چند حادثه پیش آید بچپ و درست التفات نکند و سر و معانی او برابر باشد و
راهنما و علم تعبیر و یا خود بر ندانند و تشبیه آنست که قلب او بشا به تحقیق باشد و آنچه انبیاء باور رسانیده اند بهی فب او آنرا قبول

نور قیام مراد از اویزی است محکم که از وسع رحمت رادر خواستیم بنام خداوند
خداوند و دروغ نیز توده است از هر حرف بلای یکی از ان دفع تواند شد و نیز گفته اند که در شب است
چهار ساعت است براسپنج ساعت پنج نماز مقرر فرمودند و برای نوزده باقی این نوزده حرف دوا و اند تا در هر شصت و پنج
و حرکت و سکون آن نوزده ساعت را بگذراند که درین نوزده حرف است تشریق سائر و نیز گفته اند که سوره براء در
مشکل بر حکم قتل گشته است از بسم الله الرحمن الرحیم باشد در وقت صبح نیز فرموده اند
که بسم الله و الله اکبر گویند و بسم الله الرحمن الرحیم نوید زیرا که صورت فتح صوت قهرت و رحمت اقتضای آن نمی کند پس
این که رحمت را بر وقت و همان ملامت کند و لاف در هر روز مغلطه بار در نماز فرض البتة بر زبان خود جاری نماید یقین است
که از غضب و عذاب محفوظ و بر رحمت و ثواب محفوظ گردد و از خواص این آیت آنست که آنحضرت صوم فرموده است که چون
آدمی بیایند رود می باید که بسم الله گوید تا حاجاتی واقع شود در میان شهر مکه او و نظر جلبان و چون این کار در میان شخص در میان
و عثمان دنیوی و عجبانه در میان شخص در میان عذاب عقبی البتة عذاب خواهد شد و آنچه متعلق به الحمد الله است آنست که در نیجاست
چیز است حمد و مدح و شکر پس حمد زنده و غیر زنده را می باشد چنانچه مدح باغ و بوستان و شهر و جوار و دیگر جمادات را مدح و
مشهور است و حمد محض زنده را می باشد و نیز مدح گاهی قبل از احسان میباشد و گاهی بعد از ان و حمد نیز بعد از احسان و نیز
مدح گاهی ممنوع میباشد و لهذا آنحضرت صوم فرموده اند استوا التراب فی وجوه المملکین یعنی خاک اندازید در دامن مملکتان و حمد
همیشه جائز بلکه مستحب است چنانچه آنحضرت صوم فرموده اند من لم یحمد الناس لم یحمد الله یعنی هر کس مردم را ستایش نکند خدا را هم ستایش
نخواهد کرد و شکر نمی باشد مگر بر نعمتی که از کسی رسیده است و حمد بر نعمت رسیده و ناز به ملک بر کمال ذاتی و شخص نیز میشود پس این
جہات حمد را بر مدح و شکر اختیار فرموده اند و نیز مقام مقتضی آن بود که از زبان بنده حمد الله یعنی حمد میکنم خدا را بفرمایند لیکن از بسکه آدمی
عاجز است از آنکه حمد الهی نمیتواند رسید پس شکر است که او را فوق الطافت باشد و دهند بلکه باین عبادت فرمودند که الحمد لله یعنی کمال حق
و ملک اوست خواه بنده قادر بر آوای آن شود یا نشود گویند که حضرت داود علی غیا و علیه الصلوٰۃ و السلام در جناب باری تعالی عرض کرد که بار
کفایت اشک من چه قسم از حمد و شکر تو توانم برآمد زیرا که شکر من نیز توفیق و تعلیم تست و این انعام دیگر که بران شکر می گویند پس شکر لازم است
حق فرموده اند و چون خود را از شکرمانی آداسی شکر من کردی نیز اگر حمد میگفتند دلالت میکرد بر آن که این گوینده حق تعالی را حمدی کند
حال آنکه او تعالی قبل از حمد هر عامه که باشد محمود است و لهذا فرمودند که الحمد لله یعنی حمد شما لائق اوست از ازل تا بابد گوینده موجود باشد یا نباشد و
و آنچه مردم بنده اند که بر صاحب نعمت مستحق حمد میشود از ان کس که بر نعمت کرده است مثلاً بر اندام و استادنش کرد و با و شاه قتل از رحمت و داد
و پادشاه را فرزند پس تمام حمد حق و ملک او تعالی شد پس جوابش آنست که منعم در توفیق و در پرده هیچ صورتها او تعالی است زیرا که در دل حق
نعمتی را دود انعام پیدا کردن آن نعمت را با و دادن و او را بران نعمت مسلط کردن که بدیگری به بخند و کسی را که نعمت با و رسیده است
بآن نعمت متفقد ساختن و از خوف قنات و انقطاع مامون داشتن کار او تعالی است و لهذا فرموده اند که ما کم من نعمته فمن الله پس دیگران در
مثل خدمتگاران و حمالان اند که حکم مالک خواندهای طعام کسی برساند نعمت با آنها منسوب نیست و نیز بر مخلوقی که هم جنس خود را نعمتی
میرساند مانند غوسفه از ان نعمت طلب دارد یا ثواب یا شاکس نیک یا تحصیل خلق سخاوت یا دفع بخل یا دفع رقت یا دفع
از خود و هر که طالب عوض شد منعم نامند و در حقیقت مستحق محبت و او تعالی که کامل لذات است هیچ وجه طلب کمال و دفع نقصان
از خود منظور ندارد و زیرا که تحصیل حاصل محال است پس انعام او وجود محض است و مستحق حمد بغیر از ذات او تعالی
دیگر نیست و در اینجا بشبهه دارد میشود که در جواب این مقدم بر تقدیم است و لهذا گفته اند می شود بسم الله و الحمد لله
درین سوره چرایی را مقدم فرموده اند جوابش آنست که تقدیم بر تقدیم و سقیه است که هر دو در کلام

زیرا که بعد از استراحت بعد از این میرساند که اشارت بان فرموده اند در این کلامی را ان علی قلوبهم کما نواهی بن بعد از ان نوسه
نخشاوه باز بطبیع باز بختم باز بقل میرسد باز مرتبه موت قلب است که بعد از ان لانیغ الا بات والذرد در رکس این اگر با وجود ک
نفس صبر بر حسنات غاید صورت ا^ش اح صدر میگردد باز غده امتحان قلب التقوی حاصل میشود باز مرتبه خزل سکنت است و
این مرتبه نهایت رسد صحت حاصل گردد و این دو لفظ را برای آن آورده اند که حد دل از طریق ^{میتهم} بد و نوح نوح اول را حق
عصب گردانیده اند خواه نوبت حد کفر میسر یازسد و نوح دوم الصطال حکم فرموده اند خواه بعد کفر رسد یا زسد پس مغضوب علیه
است که معاند و کفر باشد و دیده و دانسته ^{الکرام} احکام آلهی نماید یا به تعدد کتاب محاسبه کند چنانچه در حق پیروان مذکور است
الذین آتیانهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون انبارهم و ان فریقان منهم لیکفون الحق و هم یعلمون و نیز فرموده اند و لقد علموا الحق استر ماله
فی الاخره من غلظ نیز فرموده اند و لا نفس الحق بالاطل و لکنوا الحق و انتم قلوبون و حال کسی است که در کفر واقع شود و بقیه آباد بزرگان
خود یا بسبب تقصیر در فکر انهم چنانچه در حق نصاری فرموده اند اضلوا کثیرا و ضلوا حق سوار السبیل یا کسی که در معاصی و اثم
شود بسبب اعتماد بر کرم آلهی عفو او تعالی یا بسبب قصد کردن طاعتی و خیر آن محل یا وقت که برای آن طاعت مقرر است مثل
شراب خوراندن کسی را که به سبب خارش تن تاب و سوز خارش و علی هذا القیاس چون از تفسیر سوره فاتحه فارغ
شدیم لازم آمد که چیزی از لطائف و نکات که متعلق باین سوره است مذکور شود باید دانست که علم لطائف و نکات
قرآن علمی است که نهایت ندارد و هر روز در تریزاید و ترقی ^ت زیرا که هر صاحب فن بعد از حوصله و استیلا و اد خود انچه متعلق
نفس خود است از این کلام مجید بر سر ارد پس استغفای این علم در دنیا ممکن نیست و لهذا از ذکر که این علم درین تفسیر سکوت
کرده شد مگر درین سوره بطریق نمونه چیزی ذکر کرده می آید حالا باید ^ت که نکات و لطائف این سوره دو قسم است اول انچه
بآیات او داده و داده فاعل دارد دوم انچه بجمیع سوره تعلق دارد پس از قسم اول انچه متعلق به تسبیح است این است
که جمیع علوم در چهار کتاب الهی مندرج است و قرآن مجید حاوی آن جمیع علوم است و علوم قرآن در سوره فاتحه و علوم سوره فاتحه
در اسم الله الرحمن الرحیم و علوم اسم الله در حرف با یضاح این ابهام آنکه مقصود از جمیع علوم وصول بنده بجناب حضرت
حق است و بسبب آنکه بنده در کمال ذنابت و تلخ بخت طبیعتی و رقیق است و او تقاضای در کمال نزاهت و قدس پس طریق
وصول نیست الا بذکر اسم الله او و تحسین نام پاک او و استراق هوای او و بعد از ذکر و تذکر و ذکر و تذکر که در دو دو
از میان بر خیزد و چیزی که دلالت برین حسنین می کند حرف ^ت که موضوع برای الصاق و چسبیدن است و نیز ابتداء
تعلیم الحفال بحرف الف می کند و ابتداء کتاب الله بحرف با واقع شد زیرا که الف ^ت و تطاول و ترفیع محل نظریه
آهی شد و حرف با سبب انکه او فاعل مقبول خطاب گریسته اند که من تو اضع الله رفقه الله و نیز حادث است
که بادشاهان چون ستاره را بر آیه خود میخیزد بران هر سه نهند تا دران دران طبع کنند و جانوران را چون در صطبل خاص باندند
داخل میکنند و آن بر آنها می نهند تا سارق و قطع الطریق دست تقدی و فارت را از آنها کوتاه دارند پس بنده چون در
مطالع ^ت شروع کرد که باید که آنرا زیر مهر خداست داخل کند و در او بران نهند که مضمون ^ت اسم الله الرحمن الرحیم است گویند که اگر
و غلبه نیاید چون بر کشتی سوار شد از خوف عواقب برسان بود برای نجات از عواقب اسم الله مجرب و در مسیها گشت کشتی او از خوف سالم
پس صفت این که چون حصول نجات واقع شد باشد که تمام این کلام الطول العمر در اندای هر کار موافقت غاید چه قسم محدود از نجات خواهد
ماند گویند عارفی بسم الله الرحمن الرحیم را نویدانیده و صیت فرمود که در کفن من بگذارد مردم از وجه آن پرسیدند ^ت بنده ^ت بنده ام که گاه
بر دروازه کلاں غلبه استیاد سوال کرد چیزی اندک با و دادند ^ت و قیسه آورد و دروازه را هم کردن آخار نهاد و صاحب خانه بر آمد
و گشت ^ت که چه میکنی گفت که یا دروازه را لایق بخشش خود کن یا بخشش خود را لایق دروازه و چون این آیه دروازه کتاب است

و مرکب و آن نیز دو قسم است زیرا که از جمیع عناصر مرکب است یا از بعضی آن اول را نام دوشانی بنامش گویند و مرکب نام در علم
 است عالم سعادتی عالم نبات و عالم حیوانی هر یک از این هر سه شش است بر عوالم بسیار که تفصیل آن تطویل می نماید و مرکب ناقص نیز سه
 قسم است بخارجی تابع هوا و بخاری غایب خاک و هوا و دغلی یعنی آتش و هوا و از این هر سه عوالم بسیار پیدا میشود پس از بخار محض
 کور باد یا بر بخیزد و خلقت آن لوان گرد باد یا پیدا میشود و از بخار باران می بارد و چون بخار بلند تر رود و دو مقام سیر در سده بخار
 قرار دارد و در مقام اول بخار برقی و صاف و شیب و کله ای دم دارد و صورت های تری پیدا میکند و چون بخار و دغلی می شود
 مجموع بخار بخار می شود و از آن از آن گویند و چون بخار زیر زمین فتنه محبس میشود و بقوت جاذبه زمین می بر آید بخار جاری میگردد و اگر بخار
 در میان آسمان زمین بسبب سردی شب انجمادی بپزد و باز بر زمین می افتد آن را برف میگویند و اگر بخار بخار در میان آسمان
 در زمین بپزد می ماند ترا صقیع نامند و در زمینی که برف می افتد بخار را همین بخارات لطیفه قلیه بنمید و بزرگ شود
 سفید و رخ بر زمین می بارد و از آن بخار غلیظی که بپزد می شود و شش است گویند آنست که فام مرکب ناقص و جیر بر آن حادث و
 گاهی بطریق خرق حادث چیزهای دیگر و گوناگون پیدا گردد در میان آسمان زمین معلق است یا تا ماند و گاهی بر سطح زمین فرو افتد
 و آنست که از این تمام خود مذکور است و در کتب مجامع کائنات البحر و روح یا نیک محض و آن را در فتنه گویند یا بر محض است
 و آنها را شیا طین نامند یا محمل از نیک بد و آنها دو قسم اند از جنس ارواح بنی آدم و در ششها نیز است و اندک اول و ششها را که متعلق به جسم
 خواه با جسم مملوی معلق داشته باشند مثل طلائع عرش و خازنان کرسی و دار و خنای بهشت و دوزخ و سالکان سدره المنه و مجاوران
 المعمور و کشندگان ستار و محوکان سادات و در بانان آنها و خواه با جسم معلق معلق داشته باشند مانند فتنه یا بیکه یا بر باد مربوط
 اند و همراه هر قطره نزل میکنند و بر دیار یا کوه یا در درختان موکل و بجهت بنی آدم و نوشن احوال ایشان و امداد و اعانت تالیان اسرار الله
 و غنیمت خوانان ارتباط و خدمت و در ششها یک در عبادات و شوق اند و خدمت ایشان باید کرد و فتنه خود دوست و آنها در کثرت بر میستند
 و محاطه آن ممکن نیست چنانچه در حدیث شریف واقع شده است که در آسمانهای باری یک باشد و همه که در آن فرشته شغل و شغل
 استاده یا در کوی یا در سجود میوم اما که مقربین که امور عظام عالم بتدبیر ایشان و شایسته است یکدیگر مثل انزال می و شریعت و اعیان رزق و
 دولت و امداد و تصرف و بر مژدن و و آنها و ملکه و قبض و ارجاع بنی آدم و ملاک اربعه یعنی حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل هم
 و جنود و احوال ایشان در هر چه قسم داخل اند و در حال فرشته اساطع و بیان کثرت ایشان حق تعالی فرموده است که با هم محمود در رب الا هو
 و صفت نیز عالمهای بسیار دارد و مثل مکان زمان و کم و کیف و وضع و نسبت و جهت و استیغای این عوالم در کتب مفصل حکمت است و بجز
 هر که را محاطه باحوال موجودات و تفصیل آنها بیشتر باشد بر تفسیر رب العالمین زیاده تر و قوت یابد در ایجاد خدمت بخاطر میرسد که چون
 نزل این سوره برای آنست که بندگان در مقام مناجات پروردگار باین نوح شکر نعمتهای او تعالی بجا آرند پس ذکر تربیت عالم
 در اینجا چنانست که در می بایست که تربیت عالم انسانی فقط در اینجا مذکور میفرمودند جواب این خدمت است که ربوبیت الهی هر عالم را
 بعالم دیگر بر بلبل داده است که با هم محتاج یکدیگر اند پس ربوبیت عالم انسانی بدون دریافت ربوبیت جمیع عوالم ممکن نیست که تصور شود
 بندگان بدانند که تمام عوالم را در تربیت انصروف در شش است و قدر آنست که او تعالی در ازمان ایشان حلقی پیدا کند و بر طبق آن
 جمیع از شکر او تعالی عالی گردد و از آنکه رافض در رب العالمین شکر و خلاصه حمد حاصل شود تفصیل این احوال طولی
 میخواهد تا برای نمونه قدری از ان بیان کرده می آید شکر تربیت الهی که در حق آدمی ظهور فرموده است ابتدای آن از وجود دوست و استیغای
 آن محصول سعادت ابدی است و سعادت ابدی را چون بر شکرانیم چه چیزی می آید اعتقاد حق و عمل صالح و خلق نیک و هر سه چیز در
 چهار چیزند بے تمام نمیشود صحت و قوت و جمال و طول عمر و این چهار موقوف بر چهار چیز دیگر است مال و اهل و عیال و قبیله
 و معاد و اینها باینکه با فضائل نفسی که اجزای سعادت اند و تصور نمی شود که هیچ چیز دیگر که اول آنها باشد

در علم سعادتی عالم نبات و عالم حیوانی هر یک از این هر سه شش است بر عوالم بسیار که تفصیل آن تطویل می نماید و مرکب ناقص نیز سه قسم است بخارجی تابع هوا و بخاری غایب خاک و هوا و دغلی یعنی آتش و هوا و از این هر سه عوالم بسیار پیدا میشود پس از بخار محض کور باد یا بر بخیزد و خلقت آن لوان گرد باد یا پیدا میشود و از بخار باران می بارد و چون بخار بلند تر رود و دو مقام سیر در سده بخار قرار دارد و در مقام اول بخار برقی و صاف و شیب و کله ای دم دارد و صورت های تری پیدا میکند و چون بخار و دغلی می شود مجموع بخار بخار می شود و از آن از آن گویند و چون بخار زیر زمین فتنه محبس میشود و بقوت جاذبه زمین می بر آید بخار جاری میگردد و اگر بخار در میان آسمان زمین بسبب سردی شب انجمادی بپزد و باز بر زمین می افتد آن را برف میگویند و اگر بخار بخار در میان آسمان در زمین بپزد می ماند ترا صقیع نامند و در زمینی که برف می افتد بخار را همین بخارات لطیفه قلیه بنمید و بزرگ شود سفید و رخ بر زمین می بارد و از آن بخار غلیظی که بپزد می شود و شش است گویند آنست که فام مرکب ناقص و جیر بر آن حادث و گاهی بطریق خرق حادث چیزهای دیگر و گوناگون پیدا گردد در میان آسمان زمین معلق است یا تا ماند و گاهی بر سطح زمین فرو افتد و آنست که از این تمام خود مذکور است و در کتب مجامع کائنات البحر و روح یا نیک محض و آن را در فتنه گویند یا بر محض است و آنها را شیا طین نامند یا محمل از نیک بد و آنها دو قسم اند از جنس ارواح بنی آدم و در ششها نیز است و اندک اول و ششها را که متعلق به جسم خواه با جسم مملوی معلق داشته باشند مثل طلائع عرش و خازنان کرسی و دار و خنای بهشت و دوزخ و سالکان سدره المنه و مجاوران المعمور و کشندگان ستار و محوکان سادات و در بانان آنها و خواه با جسم معلق معلق داشته باشند مانند فتنه یا بیکه یا بر باد مربوط اند و همراه هر قطره نزل میکنند و بر دیار یا کوه یا در درختان موکل و بجهت بنی آدم و نوشن احوال ایشان و امداد و اعانت تالیان اسرار الله و غنیمت خوانان ارتباط و خدمت و در ششها یک در عبادات و شوق اند و خدمت ایشان باید کرد و فتنه خود دوست و آنها در کثرت بر میستند و محاطه آن ممکن نیست چنانچه در حدیث شریف واقع شده است که در آسمانهای باری یک باشد و همه که در آن فرشته شغل و شغل استاده یا در کوی یا در سجود میوم اما که مقربین که امور عظام عالم بتدبیر ایشان و شایسته است یکدیگر مثل انزال می و شریعت و اعیان رزق و دولت و امداد و تصرف و بر مژدن و و آنها و ملکه و قبض و ارجاع بنی آدم و ملاک اربعه یعنی حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل هم و جنود و احوال ایشان در هر چه قسم داخل اند و در حال فرشته اساطع و بیان کثرت ایشان حق تعالی فرموده است که با هم محمود در رب الا هو و صفت نیز عالمهای بسیار دارد و مثل مکان زمان و کم و کیف و وضع و نسبت و جهت و استیغای این عوالم در کتب مفصل حکمت است و بجز هر که را محاطه باحوال موجودات و تفصیل آنها بیشتر باشد بر تفسیر رب العالمین زیاده تر و قوت یابد در ایجاد خدمت بخاطر میرسد که چون نزل این سوره برای آنست که بندگان در مقام مناجات پروردگار باین نوح شکر نعمتهای او تعالی بجا آرند پس ذکر تربیت عالم در اینجا چنانست که در می بایست که تربیت عالم انسانی فقط در اینجا مذکور میفرمودند جواب این خدمت است که ربوبیت الهی هر عالم را بعالم دیگر بر بلبل داده است که با هم محتاج یکدیگر اند پس ربوبیت عالم انسانی بدون دریافت ربوبیت جمیع عوالم ممکن نیست که تصور شود بندگان بدانند که تمام عوالم را در تربیت انصروف در شش است و قدر آنست که او تعالی در ازمان ایشان حلقی پیدا کند و بر طبق آن جمیع از شکر او تعالی عالی گردد و از آنکه رافض در رب العالمین شکر و خلاصه حمد حاصل شود تفصیل این احوال طولی میخواهد تا برای نمونه قدری از ان بیان کرده می آید شکر تربیت الهی که در حق آدمی ظهور فرموده است ابتدای آن از وجود دوست و استیغای آن محصول سعادت ابدی است و سعادت ابدی را چون بر شکرانیم چه چیزی می آید اعتقاد حق و عمل صالح و خلق نیک و هر سه چیز در چهار چیزند بے تمام نمیشود صحت و قوت و جمال و طول عمر و این چهار موقوف بر چهار چیز دیگر است مال و اهل و عیال و قبیله و معاد و اینها باینکه با فضائل نفسی که اجزای سعادت اند و تصور نمی شود که هیچ چیز دیگر که اول آنها باشد

است این اشق طریق غیر مستعمل در شش دوم شریکات است - معانی نور کیا از عالم خوت و عالم هو - بعد از
 کمال مجامده نمود که در سیوم شد - یعنی چیزیکه باعث باشد بر توجیه - سعادت چهارم قوفیق قنایه عینه آسان
 شدن حر - بصوب عواب و وصول مطلب در ا - هیچ اوقات - با سعادت ا - باب و پنجم استغفار
 عینه قنایه علم قوی تا آخر امر و الفتح بصیرت در کار - پس این همه شایسته چیز است که تر - آدسه بر آنهاست و قوت
 - دادنه ترین اینهاست بصورت را اسباب است که تقصیر آن در - موجود - دادنه ترین آن - باب در
 - و چون خوردن عقل اختیار - - - - - که در - قدرت و اراده و علم در کار - و هر چند در نبات
 که قدرت و اراده و علم ندارند نیز قوت جذب غذا بمروق داده اند و همین جهت نبات را از جنگلی ترگز و این - و اندکی نبات از طلب
 غذای - عاجز است زیرا که نه او را معرفت است بجان آن غذای بعد و نه قوت انتقال دارد و پس حیوان را و اس -
 داده اند که بکلی از آن قوت - - - - - آن احساس کند گرمی آتش و سردی و بریدن شمشیر
 پس بگریزد و محفوظ ماند لیکن حیوانی که او را همین یک قوت - و پس مثل دیدن عاجز می باشد از آنکه از دشمن بعد
 بگریزد یا مرغوب بعد را - - - - - دریا - - - - - قوتی دیگر - از خود نداند که از شام گویند
 تا او را که از آن غایب چون باد را که جهت مطلوب و مرغوب که شنبه دریافت نمیشود قوتی دیگر دادند که از آب
 گویند و - - - - - آن او را که جهت آشیامی مطلوب و مرغوب می تواند لیکن این قوت هم موجب را در آن نمی تواند که در طلب
 و مرغوب متصور نخواهد شد مگر بعد از قرب آن - پس برای او را که موجب قوتی دیگر داده اند که از اسامع گویند و اگر شخصی را
 رغبت - - - - - رسید که از او اس - او غایب است براسه طلب کردن آن از بی نوح خود کلاسه دارند منظم از
 حروف نافه ایش کنند که فلان چیز و فلان چیز از بازار بارید و درست سازید باز چون غذا بمرسد برای دریافت لذت او قوت
 ذائقه خشیدند تا - - - - - لذت اقبال - - - - - بران غذا بسیار شود و جذب او طبیعت را سهل گردانند و حس شکر قوت
 خیال نیز - - - - - و در خیال نگه دارد و - - - - - خوشش کند مثلاً ترنج را شیرین و زرد و خوشبو
 - - - - - صورت مرکب آن را در خیال داشت تا وقت حاجت طلب نماید باز قوت شش پنجم که محرک مطلوب باشد
 و قوت کار که موجب بگریزد از ضد مطلوب شود و قوت - - - - - بر اسه دفع حصی که غذای حاصل کرده را - - - - - نماید نیز داد
 و بپای آن دادند تا آنکه طلب و مرغوب شود و دست برای گرفتن بدان رسانیدن بدان براسه رسانیدن طعام معده و هر چه در
 خود ندانند برای سخن کردن طعام تا بتلخ آن آسان شود و زبان برای تحریک طعام در دهن و برای حشیدن مزه و برای یاد کردن نام
 غذا طلب فلان برای سخن کردن و مرغی و تجربه برای دفع طعام سوخته معده و معده را برای آن که گشاده شود و طعام را در خود بگیرد و
 منطبق شود تا طعام در آن متقی بماند و طبع پذیرد و متناهی به الا جز مثل اسب جو که در دو برای طبع و بختن طعام در معده حرارت که در طعام است
 ضروری است این اعضا را باو عنایت کردند و نیز برای آنکه طعام بعد از طبع بکلی سس شده از مجاری ریه عروق در کبد رسد و
 در آنجا طبع دیگر خورده خون گردد و - - - - - حرارت طبع پاره از آن سودا شود مثل دردی و انرا محال جذب کند و پاره صغیر شود مثل
 کف و آنرا تلخ خود جذب نماید و هنوز در خون که زیادت رقت و رطوبت باقی - - - - - که باز تصفیه آن نموده شود پس برای
 این کار گلستین دادند تا جذب بایست نماید و چون خون - - - - - تغذیه شد لابد او را تقسیم تمام بدن باید نمود و برای این کار عروق غایت از خون
 از عروق عظام گرفته تا شریات باز چون فضل طبع اولی که در معده می ماند و - - - - - بر ضمای صعب گشت با معاد فی شلابه را در عروق دانه
 و برای گشاده نگه پاره از صغیر را با معاد - - - - - و آن صغیر را معاد انبارد تا حاجت دفع فضل بمرسد و چون بدن در حال است ملامت چیز
 از سودا که محال انرا جذب کرده بود و در آن محو شده و قبضه بمرسد باز دیگر از آنجا به فم معده رسانیدند تا قوت شش و این به حرکت آید

چنانکه

و طلب جاناید و آنچه که از این جهت جذب کرده بود مقدر خدای خود گرفته بانی را مشاهده اند از داور راه بار یک که منتظر باطل است مندم
 گردان ز آبی را از زمین خرد و دنیا چیزی بسیار در کار است که تخم از آبی که در صورت تخم با آبی که در جاده او را
 هر چند که تخم که در خاک است و در آن تخم حاصلی گردد و آن تخم را در آن خاک است و در آن تخم حاصلی گردد و آن تخم را در آن خاک است
 و دوم و سوم آب همانا آن تخم تنوع شده و تنوع و بزرگی بر آرد و هوای را به دست از حرکت بخت تا لغو کند در زمین و در اجزای تخم در آید
 و از دو آب و در میان هر سه قطع شود و باو این همه از گری بسیار و باستان نیز گریست زیرا که بدون گری هوا اثار زو اجزای تخم نمی
 تواند که در چاه ظاهر بکند و باو این همه از گری بسیار و باستان نیز گریست زیرا که بدون گری هوا اثار زو اجزای تخم نمی
 کرد و چاه در زمین و در میان هر سه قطع شود و باو این همه از گری بسیار و باستان نیز گریست زیرا که بدون گری هوا اثار زو اجزای تخم نمی
 آنها ابر باید که در اندو بادار ابران ابر با سلسله ساخته تا هر طرف را ندیده بر بند و چون آب باران در هر وقت بیاید
 خزانه آب باران ساخته شده تا از ابرها ابرها به تدریج جاری شود و باو این همه از گری بسیار و باستان نیز گریست زیرا که بدون گری هوا اثار زو اجزای تخم نمی
 را در وقت حاجت که در زمان دیگر برسد و از گری بسیار و باستان نیز گریست زیرا که بدون گری هوا اثار زو اجزای تخم نمی
 و انعقاد در آن پیدا آید و در طوبت آب و هوای آن کمتر می رسد و هنوز در طوبت بسیار در کار است بر آید این رطوبت باو این همه از گری بسیار و باستان نیز گریست زیرا که بدون گری هوا اثار زو اجزای تخم نمی
 و هم این زمین نیز سرشاره را که در آن است در امر زراعت فائده است که خدا تعالی معلوم میشود و این زمین و قوت و قوت
 آسمان در بدون حرکات افلاک متعوضیت و حرکات افلاک را فرشتگان سرانجام میدهند و بعضی از فرشتگان برای
 امر خدا در بدن آدمی نیز موقوف اند زیرا که فائده خدا آن است که جزوی از طعام قایم مقام جزوے از بدن که سبب حرکات متعل شد است
 گردان ز آبی را از زمین خرد و دنیا چیزی بسیار در کار است که تخم از آبی که در صورت تخم با آبی که در جاده او را
 و نیز دیگر می باید که آن غذا را در دنیا نگارد و در وقت سیوم نیز می باید تا صورت خون را از آن غذا خلق کند و چهارم نیز تا صورت
 گوشت و استخوان به پوشاند و پنجم نیز تا دفع فضل نماید و ششم نیز تا جنس را بجنس پیانیده یکسان نماید و هفتم نیز تا نراعات مقدار نماید و
 سیم و دهمی در صورت عضو پیدا شود پس این فواید بر سر فواید هر عضو در کار اند و بعضی اجزای بدن مثل موی یا
 از صدف و راحی و اندو و این فواید را می ارضی را مدد از ملاک آسمان است و آنها را از حلا العرش پس این یک شعبه است از جنس
 تربیت الهی که بصورت خوردن خوردن و خوردن یک سببی است از اسباب صحت و از این چیز است که غایب تربیت الهی
 موقوف است و هر که جمیع اسباب را با جمیع مایهات علی الترتیب از نظر فضل مشاهده نماید بالیقین جازم شود که حقیقت تربیت
 بدون رباط عالم بمال و دیگر تصور این مقام امتنان به نعمت الهی لفظ رب العالمین آورده اند اشاره باشد یا آنکه تربیت همه
 عالم در تربیت هر فرد داخل است و در حقیقت تربیت تمام عالم تربیت اوست و انعم باقلی است ابرو باد و مره خورشید فلک
 در کارند و تا توانی کعب آری و به خلق خورس که همه از بهر تو مرسته فرمان بردار و شرط انصاف باشد که تو فرمان نبردی
 باید داشت که لفظ رب را در بیوی چند معنی آمده است و همه آن معانی درین جا مناسب دارد پس معنی اول مالک است
 و معنی دوم اوست و معنی سوم عالم را بر ظاهر و زیر که هر چیز چون مخلوق او است و ملوک او نیز با خود و ملک آدمی اول مطلق نیست دوم
 معنی مالک است از مالک حقیقی و معنی دوم موجود است یعنی خالق و باین معنی نیز با مقام حمد است بلکه خالق است مستلزم
 اتم حمد است که نعمت های او را از افاق مخلوقات رسیده است و میرسد معنی سیم یعنی رب یعنی سر
 فرق و همین معنی رب النوع گفته میشود و حقیقت این معنی علو تر است و آن نیز تر است از همه معانی حمد و معنی
 چهارم تر است یعنی اصلاح امور و در آیه هر چیز با طاعت او مثلاً لطفه را با خون مخلوق
 مندرج است و ساخت و عطف را منجم کرده است و ساخت و عطف را منجم کرده است و ساخت و عطف را منجم کرده است

است این شش اعضاء طریق خیر و شرسته بقتل و شمع دوم شش و عبادات یعنی معانی نور یک از عالم جوت و علم حق بعد از
 کمال حجاب ظهور کینه سیم شش یعنی چیز یک باشد بر توجیه سعادت چارم توفیق قنایه عظیمه انسان
 شدن حرکت اسباب جواب و وصول مطاب در اوج اوقات بسبب مساعدت اسباب و پنجم استقامت
 تقاضای عزم قوی تا آخر امر و الفلاح بصیرت در کار پس این همه شش از ده چیز است که در آیه آمده است و اینها بوقوت
 وادانے ترین اینها بوضوح است که تفصیل آن در کتاب موجود است وادانے ترین آن اسباب و
 و چون خوردن فعل اختیار است محتاج به است که در دوسه قدرت و اراده و علم در کار است و هر چند در نباتات
 که قدرت و اراده و علم ندارند نیز قوت جذب غذا و عروق داده اند و همین جهت نباتات را از چنگل ترگزادین و اندکی نباتات از طلب
 غذای بعید عاجز نیست زیرا که آن را معرفت است لیکن آن غذای بعید و نه بوقوت اتصال دارد پس حیوان را واسطه
 داده اند که یک از آن با قوت لامسه است تا بسبب آن احساس کند گرمی آتش و سردی یخ و بریدن شمشیر
 پس گریزد و محفوظ ماند لیکن حیوانی که او را همین یک قوت است و بسبب مثل دیدن عاجز است باشد از آنکه از دشمن بعید
 بگریزد یا مرغوب بعید را بگیرد یا فایده استیلا به قوت دیگر از مودند که از استیلا گویند
 تا او را که را میخاید چون باد را که را میخاید و در مطلوب و در مهربوب که استیلا دریافت نشود قوتی دیگر وادانند که از اینها
 گویند و بسبب آن او را که را میخاید و در مهربوب که استیلا دریافت نشود قوتی دیگر وادانند که از اینها
 و مهربوب تصور نخواهد شد مگر بعد از قرب آن پس برای او را که میخاید قوتی دیگر داده اند که از استماع گویند و اگر شخصی را
 رغبت است به او رسیده که از او اسحق او غایت است بر اسب طلب کردن آن از بنی نوع خود کلاسه دارند منظم از
 حروف ناموایش کنند که فلان چیز و فلان چیز از بازار بارید و درست سازید باز چون غذا به رسید برای دریافت لذت او قوت
 دانه خشیدند تا بسبب لذت اقبال است بران غذا بسیار شود و جذب او طبیعت را سهیل گردد و با حس شترک قوت
 خیال نیز خشیدند تا مجموع محسوسات را در خیال نگه دارد و وقت رغبت خواستش کند مثلاً تنج را شیرین و زرد و خوشبو
 سه عامه دریافت صورت مرکب آن را در خیال داشت تا وقت حاجت طلب نماید باز قوت شش پنجم که محسوسات را طلب نماید
 و قوت کار به که موجب گریز از ضد مطلوب شود و قوت غضب بر اسب دفع صهی که غذای حاصل کرده را به ضد
 و با برای آن دادند تا آله طلب و مهربوب شود و دست برای گرفتن بدان رسانیدن بدان بر اسب رسانیدن طعام معده و هر دو
 و در غذاها برای ملحق کردن طعام تا امتلاخ آن آسان شود و زبان برای تحریک طعام در دهن و برای حشیدن مزه و برای یاد کردن نام
 غذا طلب و لعاب برای ملحق کردن و مری و خیره برای دفع طعام سوخته معده و معده را برای آن که گشاده شود و طعام را در خود بکشد و
 منطبق شود تا طعام در آن متکی بماند و طبع پذیرد و مثلاً به الا جز مثل اسب که در دو برای طبع و بختن طعام در معده حرارت کبد و طحال است
 ضرور است این اعضا را باو عنایت کردند و نیز برای آنکه طعام بعد از طبع نکیوس شده از مجاری عروق در کبد رسد و
 در اینجا طبع دیگر خورده خون گردد و بسبب حرارت طبع پاره از آن سودا شود مثل در دمی و انرا طحال جذب کند و پاره صغیر شود مثل
 کف و انرا تلخ خود جذب نماید و هنوز در خون که زیادت رقت و رطوبت باقی است محتاج بآن است که باز تصفیه آن نموده شود پس برای
 این کار کیتین دادند تا جذب بایست نماید و چون خون تغذیه شد لابد او را تقسیم تمام بدن باید نمود و برای این کار عروق غصابت فرو نمود
 از عروق عظام گرفته تا شریات باز چون فضل طبع اولی که اگر در معده می ماند موجب مرضهای صعب میگشت با معاضه شده و در عروق قوتی دادند
 و برای گشاده نگه پاره از صغیر را با معاضه و آن صغیر را با معاضه و آن صغیر را با معاضه و آن صغیر را با معاضه و آن صغیر را با معاضه
 از سودا که طحال از اجذب کرده بود و در آن محوخته و قبضه به رسید باز دیگر از اینجا به معده رسانیدند تا قوت شش هفتم که حرکت آید

[illegible]

و این است که در این اسم
الرحمن الرحیم است

سبح و سوره هر حضور را قوی که لایق بان مخصوص است بخشید باز روح را بشیرت و طریقت و توحید و کمال بخود پس مستحق کمال محاسبه و توفیق است
که ترتیب دو قسم است آن که در چیز را برای منفعت خود بدویش گذراند آن چیز کار او باید که این قسم ترتیب شان مخلوقات است که
افراد و حاجات خود اند و قسم دوم از ترتیب آن که برای فائده آن چیز او را بدویش نمایند و همین قسم شان خلق سبحانه و تعالی زیرا که مرتبه
از ان بلندتر است که مخلوقات خود را لایق نماید و لهذا در حق او تعالی در حدیث شریف وارد است که این الله تعالی . . . المسمی الخ
و نیز در دست که من لم یسئل الله لغیب علیه و ازین مقام دانسته شد که رب العالمین کمال صفات او . . . جل شانزه زیرا که از ابتدای ظهور
وجود نامتناهی وصول بر کس خود در حیطه این اسم اعظم است و بر نسبتی و علاقه که در عالم دیده و شنیده میشود پرتوی از انوار این اسم
مبارک است و لهذا بعد از اسم مبارک الله این اسم را در مقام حمد آورده اند زیرا که اسم الله دلالت بر تمام و کمال میکند و این اسم بر فوق تمام
و کمال و آنچه متعلق به الرحمن الرحیم است که حقیقت رحمت در حق باری تعالی ایصال خیر و دفع شر است و در حق او تعالی دو قسم است
وصفاقی و ذاتی نیز دو قسم است عام و خاص عام افاضه وجود است که هر موجود از ان نصیبی دارد و خاص است و اقرب الی الله جل شانزه
که بعضی بندگان خود را بان مخصوص داشته است و صفاتی نیز بر دو قسم است عام و خاص عام بخشیدن آنچه لایق است بهر موجود از صفات
و خاص هر موجود را چیزی دادن که بان ترتیب و فضیلت دیگران حاصل تواند کرد پس از اینجا معلوم شد که باز رحمن الرحیم درین سوره با وجود
انکه در نسبت به غیر از این دو اسم مذکور شده و کثرت بریت زیرا که رحمتی که در تفسیر کلماتی است که در اینجا ذکر کردیم و در صفاتی است و چون دانستیم
دو قسم است عام و خاص برای دلالت بر ان دو قسم دوم رحمن رحیم در تفسیر مذکور فرموده و چون صفاتی نیز دو قسم است عام
خاص برای دلالت بر ان دو قسم نیز دو اسم آوردن رحمن رحیم و بعضی گفته اند که ذکر رحمن و رحیم در حق باری تعالی برای تسکین بیتی است که از
ذکر اسم الله بر میخیزد و دل را مدبوح میکند و در اینجا برای امید و ارسا خلق بندگان است تا از خوف مالک یوم الدین بی تاب نشوند و چون
کلام آئینه مذکور عبادت است و عبادت فعلی است نهایت شاق و لا بد است که فایده را جو ساق خوف همراه داده شود در هر مقام دو اسم
برای آن است که یکی دلالت بر تسکین عوام کند و عوام را امید و ارسا در دو اسم برای خواص و نیز گفتند که ابتدای ظهور عالم بر رحمت است عام
خاص و انتهای آن نیز رحمتی است عام و خاص پس در تفسیر اشارت بر رحمتی است که در انتهای آن نیز مبدء رحمت است
عام و خاص است عام در نظر عام و خاص در نظر خاص پس می باید که منتهای رحمت دو قسم رحمت باشد بهین تفصیل و نیز اشاره آنست که هر
کدام از این دو نام باشد لیکن مکافات نعمتهای الله و تعالی خواهد عام باشند خواه خاص نمی تواند که در چه جای آنکه رحمت موجب برای مزید تواند شد
گو آنکه دو قسم رحمت دیگر باین حد مضاعف شوند و موجب جزای مزید گردد عام برای مزید عام و خاص برای مزید خاص و نیز اشارت است بآنکه
خیال رحمت دینا دو قسم است عام که ایجاد می است و خاص که تشبیه است همچنین رحمت آخرت دو قسم است عام که سبب نجات است
و خاص که سبب قرب است یا اشارت بآنست که رحمت او تعالی . . . رحمت او است بلا واسطه خاص و واسطه خاص است و حکم
رحمت نیز بآن رحمت موجب عبادت است بواسطه لایحه مضمون مالک یوم الدین عامه برای عبادت عامه و خاصه برای عبادت خاصه
پس هر چه را بدو جهت ضرور باید دانست اول آنکه مقتضای . . . دوم آنکه مقصود از عبادت او عبادت خلق انسان و خلق ان
مقصود است از خلق عالم فائده دیگر بعضی گفته اند که رحمن رحیم دو لفظ اند یک معنی مثل ندان ندیم پس جمع کردی درین دو لفظ مضمون
برای تاکید است مثل آنکه گویند فلانی تیز و تند است و نیز گفته اند که رحمن ارحم . . . تا از رحیم نیز که زیادت لفظ و کثرت معنی
میکند و رحمن پنج مرتبه است و رحیم چهار مرتبه و لهذا رحمن اسمی . . . مخصوص بذات پاک حضرت حق و بطریق غلبه علم علیه السلام آمده پس هر که
خیر او تعالی را رحمن گوید کارگردد و مباد که در رحمن است به طریق توان فهمید اول کثرت افراد رحمت ایجاد می دوم کثرت افراد
رحمت باین که در نوع از قبیل زیادت در کثرت است سیوم زیادت در شرف . . . که اسم رحمن خاص است بر رحمتی بزرگ دائم و آنچه
آنکه رحمن الدینا و الاخره و رحیم الدینا اشاره یکی ازین موجودات نباشد است و بعضی گفته اند که رحمن الدینا و رحیم الاخره اشاره

نامک را بر ملوک کمال قدرت است اگر خواهد ملوک خود را بفرموده یا بخت بخلاف بادشاه که این قدرت بر رعیت ندارد سیوم اندک
نسبت مالکیت قوی تر از آنست که با دوشاست است زیرا که ملوک را از مالک مالک بر آمدن ممکن نیست و رعیت را ممکن است که از
رعیت گری با دوشاه خود را با اختیار خود بر آرد چهارم علو مرتبه مالک بر مرتبه ملوک افزون تر است از علو مرتبه بادشاه بر رعیت زیرا که ملوک
در حالت او دون نیست تر است از رعیت پس استیلا و قهر در مالکیت بیشتر باشد از بادشاست پنجم عبد را خدمت سید واجب است و
رعیت را خدمت بادشاه واجب نیست ششم عبد بغیر اذن خاوند هیچ نمیتواند که بخلاف رعیت بدون پروا سنگ بادشاه ستمگر باشد
طبع از خاوند خود لازم است و بادشاه را بالعکس در رعیت طبع می باشد ششم نهایت آنچه از بادشاه متوقع است عدل و انصاف است
هیبت و سیاست و عبد را از مولای خود طلب خوراک و پوشاک و تربیت و رافت و رحمت بیشتر متوقع است پس قیامت مالک اقربا به
است و آدمی را احتیاج بعفو و توبه و رافت و رحمت بیشتر است از احتیاج به هیبت و سیاست و عدل و انصاف و خاچ
در حدیث قدسی واقع است یا عبادی کلکم جالعی الا من اطعمه فاستطعمونی یا اطعمکم یا عبادی کلکم عار الا من کسوته فاستکسونی کسکم
یعنی ای بنده گان من همه شمار کنید که کسی که او را که من بخوارانم پس طلب طعام کنید از من تا طعام و هم شمار ای بنده گان
من همه شمار کنید که کسی که او را پس طلب پوشش کنید از من تا پوشش شمارانهم بادشاه چون موجودات لشکر
خود می بیند بر او ضعف را و شکست حال را و مرعیه عاجز را نظر میکند و مالک چون نفقه غلامان خود میکند بر ضعیفان مرعیه
و پیران زیاد تر رحمت میفرماید و بعالی و اعانت می پردازد پس مرتبه مالک بهتر از مرتبه بادشاه است و هم مالک کجوف را
دارد از مالک پس ثواب او بیشتر باشد یا زود هم در قیامت بادشاهان بسیار باشند و همه بحالت خورگ قرار و مالک غیر از
نیا باشد و از دهم بنده را با خاوند خود انصاف است قوتیر از اتصال رعیت با دوشاه زیرا که در فقه بیان کرده میشود که چون
غلامی غایت سفر را غایت اقامت نمود غلام بی اختیار ساغر و مقیم میگردد و بخلاف رعیت و کاینکه لفظ ملک میخوانند و میگنند
که هر بادشاه مالک است و هر مالک بادشاه نیست پس مصعت بادشاه به بهتر از وصف مالکیت است و نیز حکم بادشاه
بر مالک نافذ است و حکم مالک بر بادشاه نافذ نیست و نیز سیاست بادشاه اقوی و اتم و اشمل و اعم است هزار مالک بر یک
بادشاه نمی تواند شد و مالکان بسیار در شهر موجود اند و بادشاه غیر از یک ذات نمی باشد و لفظ رب العالمین دلالت بر مالکیت
میکند پس اگر درین جا هم لفظ مالک خوانده شود مگر لازم آید و نیز لفظ ملک در فقه و فقه نامحسنی واقع است و مالک در آن جا نیست
اری مالک الملک واقع است که بجهت ملک است و نیز لفظ ملک در آخر قرآن مذکور است ملک الناس و هم کلام بر چیز شریف میشود
پس اقتحاح کلام نیز همان چیز مناسب نماید و طاعت بادشاه بر کل واجب است و عطا مالک واجب نیست مگر بر ملک و کان او نیست
انچه از وجوه ترجیح و اتمین مذکور میشود در این پنجاه است زیرا که بادشاست که بغیر مردم تعلق نمی پذیرد از انچه است که بغیر انهم امر
و شبه بادشاه نمی فهمند و معجزه ابادشاست عام حضرت سلیمان را هم حاصل بود و نیز در بادشاست هم بوجهی عوام است زیرا که
بادشاه را استیلا تصرف بر احوار و عبد حاصل میشود و استیلا بر احوار هم است و رعیت را که خروج از ولایت بادشاه مگر
است در آن صورت است که ولایت او عام نباشد و در اینجا چون احصاف بیوم الدین واقع شد عموم ولایت مفهوم است
و غلام کافر حسنه را جاز نیست که بدو الا سلام گر نینجه بیاید و از ملک مالک خود بر آید بلکه او را سترها جاز نیست که مولای خود
مقبور نموده استرقاق کند چنانچه غلام را خدمت اقا خود واجب است هم چنان رعیت را فرمان بردار
حکم بادشاه واجب است و این حکم نوسه است از خدمت و غلام را گاهی استقلال در اکتساب باذن مولی
حاصل میشود چنانچه در رحمت عبد باذن از کتب فقه مذکور است و رعیت را اخذ حقوق و جزای حد و
و قصاص بدون اذن بادشاه منصوص است و خاوند را بر حسب طمع در مال غلام نیست اما در خدمت عساکر

ربوبیت اصلاح ظاهر و باطن انسان است تا مقتضای عبادت ابدی را در دو ربوبیت مقتضای الوهیت است پس هر صفت را بر صفت
 با فوق خود تدریج و تفریع است حالا باید دانست که درین سوره دو مضمون است اول حمد و ثناء که از زبان بنده در خجابه الهی معروض
 میشود دوم خویش طلب که بعد از ثنای حمد و ثناء منظور دارد و در این سوره پنج نام از نامهای الهی مذکور فرموده اند اسم رب رحمن
 رحیم مالک یوم الدین که مراد از دین است این پنج اسم را با هر دو مضمون کمال ارتباط دفع است زیرا که حمد اول باعتبار کمال
 ذاتی او الهی است که تقاد لفظ همه است بعد از آن باعتبار افاضه وجود و توفیق وجود که مفاد اسم رب است بعد از آن باعتبار نعمت تشریف
 اسباب معاش و بقا در دنیا که از لفظ رحمن مفهوم میگردد و بعد از آن باعتبار توفیق صلاح معاد که مضمون رحیم است بعد از آن برکت
 جزا که تدریج است بر کمال حمد و ثناء باطلان آنها و آنچه سوال آن منظور است چند چیز است اول عبادت و آن مقتضای الوهیت است
 دوم استغاثت و آن مقتضای ربوبیت است سیوم طلب هدایت و آن مقتضای رحمانیت است چلدم استغاثت را و آن مقتضای
 ربوبیت است پنجم انعام و آن مقتضای مالکیت است اما نیز در یک استغاثت چنانچه غضب نیز مقتضای مالکیت است در
 صورت عدم استغاثت است و نیز در وجه تخصیص این پنج اسم تعلیق چه چنین گفتند که حمد و ستایش در بیان موانع
 برای یکی از چهار وجه میباشد اول کمال ذاتی محمود و صاحب احسان نباشد دوم وصول احسان آن شخص بجا نیومد
 طمع و توقع احسان از وی چهارم خوف و ترس از غضب او پس کمال ذاتی را با اسم ذات یعنی لفظ مبارک الله که دلالت بر کمال
 کمالات دارد بیان فرمودند و وصول احسان را با افاضه وجود و توفیق آن لفظ رب العالمین ارشاد نمودند و صلاح معاش و
 معاد که از خجابه الهی بر بنده را متوقع است بدو لفظ رحمن رحیم واضح ساختند و خوف و ترس را از روز جزا با مالک یوم الدین
 دلالت نمودند پس گویا چنین ارشاد شد که اگر بنده گان تعظیم من است کمال ذاتی من نماند پس لا تق و سزاوار آنم زیرا که نام من الله
 است و اگر نظر بوصول احسان تعظیم من نماند نیز ثانی آنم که رب العالمین من است و اگر بجهت توقع انعام و احسان من
 در دنیا و آخرت ستایش من نکنند نیز جارا در که رحمن و رحیم ام و اگر بلا حظه خوف عقاب و ثناء و حمد کنند نیز رواست که مالک روز جزا
 منم رب با عی من بندگیست بجا نیارم کلیم احسان ترا که زیر بارم کلیم و خوب نیست ترا و بیم امید ز تو بهیچم که وجود دارد و کلیم بدو
 گفته اند که تخصیص این پنج اسم برای آنست که تعظیم بر آدمی آنرا در این پنج اسم است زیرا که اول او آنها را از سخا و عدم مقتضای
 الوهیت بجلوه گاه ظهور آوردند باز با انواع نعم مقتضای ربوبیت پرورش کردند باز حصیان و حبیب او را در دنیا مستور داشتند و
 نفروند و این مقتضای منیت رحمانیت است باز گنجایش توبه دادند و اگر توبه کند قبول فرمودند و امرزش کردند و این مقتضای
 منیت رحیمی است باز موافق اعمال او جزا دادند و این مضمون مالک یوم الدین است و آنچه متعلق بایان تعظیم است آنست که
 تقدیم معقول نزد اهل عربیت مفید اختصاص است یعنی هیچکس را سواى تو عبادت نمیکنم و از لفظ تعبد که این آیه اصل مفهوم میشود
 و وجه اختصاص عبادت بان ذات پاک آنست که حقیقت عبادت نهایت تذلل است برای نهایت تعظیم غیر خود چون بنا
 صادر شود پس تذلل تسخیری و تسخر و تعظیم کمتر از نهایت آن عبادت نمیشود و همچنین چون تذلل با ضلالت باشد نیز در عبادت محبوب نیست
 و توفیق عبادت بالبداهه لیاقت آن ندارد که برای کسی کرده شود الا برای کسی که از وی نهایت انعام باین کس رسیده باشد
 و آن ذات نیست مگر ذات او تعالی و تفضیلش آنکه بنده را سه حال است ماضی و حاضر و مستقبل پس مجده در آن معدوم محض بود
 از کتم عدم تشریف وجود مشرف ساختند و قد تعظیم من و کتم تک سبب باز در حالت نطقی مرده بود و از زنده کردند و کتم موتا حیات
 باز جاهل بود او را تعلیم فرمودند و سبب علم که حواس و عقل است با و فی ذلک اخرج کم من بطون جهالتهم لا یعلمون سبب و عقل علم
 السمع و الابصار و الا فکده و اما حاضر پس حاجات از حد ثنائی افزون است از اول عمر تا آخر آن و وجه احتیاج او را قیاس کرد
 که چه مبلغ میشود و با وجود انواع تقصیرات و نافرمانیها که در مبدع از وی صادر میشود در رفع حاجات او تفضل و احسان قطع

و آنچه متعلق بایان تعظیم است

و منافع دیگر همیشه طایع می باشد و نیز او را بر غلامان خود همیت و سیاست می باشد و عضو یافت و حجت و تربیت در صنعتها و رعیت از
 بادشاه نیز مترقی است زیرا که بر دس بادشاه واجب است که نه از اطعام و کسوت و دیگر حوایج ضروریه از مال صدقات برساند و محفل
 در باب تمدن و اجتماع احتیاج بهیبت و سیاست بیشتر می باشد و لهذا بادشاه را از دشمنان محفوظ میدارد و این بهترین النوع
 تربیت و رعایت است و کثرت ثواب کثرت حروف در وقتی است که هر دو در ثواب برابر باشند اما اگر کلمه قلیل الحروف و اشرف و افضل
 باشد از کلمه کثیر الحروف پس موقع ثواب بالعکس است چنانچه در سوره اخلاص نسبت بسوره های دیگر و معجزه امتیوان گفت که لفظ ملک
 از لفظ مالک است پس بهتر باشد زیرا که از خواندن لفظ ملک تطویل الی لازم می آید چه جائز است که قبل از تمام تلفظ صوت در رسد و
 تمام آن ممکن نشود این است آنچه در دو ترجمه قرات مالک از بحث با توان گفت اما بحثی که در وجه ترجیح قرات ملک است آن
 که بادشاه است بادشاه نسبت با ملک است در آن صورت عام میباشد که مالک را اضافه بکلی موجودات ننماید و چون مالک
 در اینجا یوم الدین که ظرف محیط است اضافه فرموده در حوام مالک برابر باشد و حکم مالک که در بادشاه نافذ نیست از آن جهت
 است که بادشاه و مالک او داخل نیست و در اینجا ذکر مالکی است که ملکیت او شامل جمیع ملوک و رعایا است و سیاست مالک چنانچه
 نادان ندارد اقوی است و مالک که مقادیر است بادشاه نمیتواند که در جهان مالک است که ملکیت او عام نیست و آنچه گفته اند که در
 الملکان بسیار می باشند و بادشاه جز یک کس نیست باشد این هم در جهان مالک است که ملک او شامل نباشد و در اینجا
 مذکور مالک علی الاطلاق است که غیر از ملکداری نمیتواند بود ذکر مالک یوم الدین بعد از رب العالمین از قبیل ذکر خاص بعد از عام
 است که کرامت و لازم نیست که هر چه در نود و نه نام مذکور باشد افضل و اعلی از غیر آن باشد چنانچه ظاهر است و چون مالک
 در نود و نه نام مذکور شد مالک نیز مذکور شد زیرا که ذکر مقید مستلزم ذکر مطلق است در ضمن آن مقید و ذکر ملک در آخر قرآن مجید
 وقتی مفید شرف و فضیلت میگردد که در تخصیص آن در انعام فائده دیگر منظور باشد و در اینجا فائده دیگر منظور است چنانچه باید
 انشاء الله تعالی بهر حال و وجه ترجیح از هر جهت موجود است و تواتر در هر طرف متحقق پس تطویل کلام در اینجا مقاصد فصولی است بناچار
 تحقیق و بزرگواریم باید دانست که یوم در حروف از ابتدای طلوع آفتاب تا غروب آن گیرد و در جمیع شریف از طلوع صبح صادق
 تا غروب آفتاب است و گاهی بعضی مطلق وقت می آید خواه روز باشد خواه شب و خواه سال باشد خواه ماه چنانچه گویند و زیاده
 باید چنین خواهد شد یعنی دقیق غلانی باید و نیز گویند روز صفین چنین قایل واقع شود و خندق چنین اتفاق افتاد حال آنکه آن
 مدتهای ماه و روزها و پس در اینجا چون برین اضافه فرمودند معلوم شد که مراد مطلق وقت است و حد آن وقت از ابتدای نفوذ
 است و انتها آن تا آنکه اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ مستقر شوند و هر چند درین بین قائل بسیار و حالات بسیار واقع
 خواهند شد لیکن چون مقصود از بهر آن قائل جزا است آنرا که اصناف بدین می موند که بعضی جزا است و هر چند صوت جزا در بعضی اوقات
 در دنیا نیز واقع میشود اما حقیقت جزا که انعام صرف و انتقام صرف است در دنیا تصور نیست زیرا که بر انعامی که در دنیا است مخرج خود
 از انتقام است و بر انتقامی که در دنیا است محفوف و لغوف و در وجه انعام است باقی ماند آنکه حمد را برین مالکیت چرا متعلق فرمودند و چرا
 استحقاق حمد برین مالکیت چیست جواب آنست که در انزو و بزرگی تفصیل و احسان خالق تعالی بکمال مرتبه ظهور خواهد فرمود که بر یک کلمه
 و بر عمل کیاست ثواب غیر متناهی ابدی عنایت خواهد فرمود و نیز بکمال عدل او ظهور خواهد فرمود که با وجود اسباب غضب و عتاب نسبت
 بر انتقام در برابر مناسب افعال و عقوبات تجاوز نخواهد شد و نیز حکمت او تعالی ظهور خواهد فرمود که تفرقه در میان نیکوکار و بدکار
 کمال حکمت است و نیز جزای نفس نفی است عذره که اصلاح ظاهر و باطن می نماید و موجب ظلمت را که از تابعت شبهت و غضب
 ترا کم می نماید دفع می سازد و امر تدن و اجتماع بان صورت میگیرد و نیز مالک یوم الدین صفتی است که بر رحمن و رحیم سترت است
 زیرا که رحمت خاص در حقیقت سعادت ابدی است که ظهور آن یوم الدین خواهد بود و نیز بر رحمت تفرقه دارد زیرا که منتها

نظایر آن گرفته اند بهر حال میسر خواهد رسید و آنچه حاصل می شود در مجاهده و حقیقت محاوره قطع و قطع تاریکیهای روح است که احوال قلب اند و روح را نیز در یک مفارقت از بدن الهی شدید میسر سازند و این قطع و قطع بدون عبادت متصور نیست دوام عبادت است که قلب را همیشه در نورانی میسر نماید و زبان را نیز که شرف می سازد و اعضا و جوارح را به خدمت مزیّن میکند عبادت هر چند در ظاهر تنزل است لیکن باطن کمال لغز زو تجلی است و معجزه است که در عبادت مشغول میشود لذتی و بهجتی و احاطه می شود که در بیان نمی آید چنانچه چشم نورانیت دل بهجت روح همه در آن موجود است و هر که انکار لذت عبادت کند بیایه بعین است که لذت جمیع راه نشسته انکار می نماید یا شاید کور را درازد که لذت البصائر است و حقیقت عبادت انتقال است از عالم غرور به عالم سرور و سفر از ظلمت که خلق مجتهد نور حق و شایسته جمال الهی است که اثبات نسبت ارکان است و از همین است که موجب انشراح صدر و میگردد و چنانچه در قرآن مجید اشاره به آن فرموده اند که و لقد علم انکم باقیون فی سجودکم و کن من الساجدين اجمد ربک حتی یاتیک الیقین اقامه آنکه لفظ یاتیک لغه برابری است و یوم الدین چه نسبت و ارتباط است که محبت آن آورده اند جویش آت است که عبادت را سه درجه است اول آنکه برای سخت در ثواب واقع شود و از خود و تصور و خجالت و انهار و این در حقیقت محال و مبادله است زیرا که چون عاقل به یقین اند که دنیا و لذت و متاع آن همه فانی است و مگر به بالام و مشوب نقصانات و جهالتی دیگر اشرف ازین و باقی تر پیش آمدنی است اوقات عزیز خود را ازین فانی مصرف داشته در تحصیل آن باقی بذل میکند و مقرر این عبادت حاصل خواهد شد که بر روز جزا که جمیع ثواب ثواب در همان روز رسیدنی است دوم آنکه برای خوف از عقاب باشد زیرا که انبیاء هم قاطبه آمده رسانیده اند که اگر بندگان عبادت نکنند مستوجب عقاب گردند و جزیک کس چون باقی در این باشد مفید بعین میگردد و چه جای خبر یک تک و سبب و چهار هزار کس که بر غیر هم صادق و راست گویان بودند پس این عبادت مثل طاعت غلام و کنیز است که از ترس ضرب و شلاق چارناچار در خدمت خاوند خود مقصور نمی تواند کرد و ظهور مقرر این عبادت که خلاصه و نجات از دوزخ و عتاب و عقاب است نیز متعلق بر روز جزا است سیوم آنکه براسه مشاهده حق واقع شود و این اعلی درجات است و لهذا در نیت نماز همین تعلیم شده است که اصلی الله و الثواب الله الخ من عذاب الله تعلیم شده است و در حقیقت را بطور در میان خداوند و واقع است یا قطع نظر از ثواب و عقاب تقاضای عبادت می نماید چه اهمیت موجب عزت و هیبت است و عبودیت مقتضای خصوصیت دولت و ظاهر است که مشاهده حق تمام نخواهد شد و اگر در آن مشاهده دنیا را با آن مشاهده هیچ نسبت نیست اگر چه و الهان در حالت سائر بخلاف این دم زده باشند چنانچه گویند گفته است طبعیت امروز چون حال تو بی پرده ظاهر است + در چه ترسم که وعده فرود را برای هیبت عبادت را در بر سه درجه متعلق بر روز جزا است و این ایام لغیر از مرتب با ملک یوم الدین باشند و ذکر عبودیت مقدم فرموده تا موجب خشیت و وجلال گردد و در عبادت اتقایی عجب و رست نمایان خواهد بود که شخصی از پهلوانان نامی بایگی از مردم دون کشتی گرفت و در صین کشتی گرفتند مردم بان دون گفته که هیچ میدانی که این لیست غلامان و استاد است مجرد این گفتن بغیر و مغلوب شد و چون نام او استاد پهلوانان با نیرت به موجب خشیت و وجلال شده باشد نام قوی و متین چه قدر موجب خشیت و وجلال خواهد بود و نیز تقدیم ذکر اوقالی برای انست تا بنده را قوتی حاصل شود که سبب آن در نقل عبودیت آسان گردد چنانچه کسی که کار پر زور میجوید که سرانجام و پیش از آن یا قوتی یا خدای تقوی تناول می نماید تا احوال بر آن کار ثقیل بهر سه و نیز چون نام او قالی قبل از عبادت باید کرد حضور محضی محبوب حاصل شد و عاشق را بحضور محبوب خود هیچ کلفت مدرک و محسوس میگردد پس بنده بحضور محبوب خود هیچ کلفت و طلال در عبادت بهم نرساند و لبوق و ذوق او نماید و نیز خالصت ذکر است که سبب است که شیطان را از دل میگرداند و قال الله تعالی ان الذین اتقوا لا یسهم طاقت الشیطان مذکور است فاذا هم بمصرون پس بنده را سه باید که قبل از عبادت ذکر عبودیت بخواند تا شیطان که در عبادت مانع و عقلت نقصان نیند و عبادت او محفوظ ماند و نیز

میکرد و استقبل این از ابتدای موت تا وصول بحبب وجه انعام و حفظ از قوتن عذاب و عقاب محض از انجذاب متفرع است پس بنده را در این
از احوال مجانبه و غیر از ذات او نیست پس عبادت بنده را نیز مستحق همان ذات است لا غیر و هر چه در عالم دیده و شنیده میشود یا چیزی است که انتفاع
بآن نقد وقت است منقبل از وجود بود و نه بعد از موت خواهد شد مثل آفتاب و مهتاب و دریا و زمین و کوه یا نفعی از آن در زمان ماضی رسیده و منتفع
آباد و آباد و بشیر و دمانده و نایابا توقع نفع از آن در زمان آینده است مثل امداد و روح طیبه که سبب نفع او هر سه حال بنده را محیط شده و باشد
از ذات او تعالی نیست و نیز آنچه مساوی او تعالی است مثل تعریفی محتاج بحجاب است و هر محتاج بحاجت نفس خود را فرستد پس او را فایده و بغیر
رساینه قالی امداد و غنی مطلق نمی تواند شد و غنی مطلق که در دفع حاجات هر مخلوق است همان ذات مقدس است پس به استحقاق عبادت مختصر
در ذات او است و ایند از مودمان و قضی رجب ان لا تعبد الا الله الیه اذیم بر آنکه بعضی لاجل بطریق شبهه میگویند که چون او تعالی غنی مطلق است
بر وای عبادت اندازد پس ما چه ضرورتی که تحمل مستحق بی فایده ما نمیم و سر در ایجاب عبادت برای او تعالی که متفق علیه جمیع ادیان
است چیست جوابش آنکه او تعالی بجهت کمال ذات و صفات و افعال خود تقاضا میفرماید که هر کس کمالی از نقصان باشد بر اے
او تدلل کند و نهایت تعظیم او نماید بر اے رعایت مکتب که وضع کلی شمی فی موضع است پس ایجاب عبادت بمقتضای حکمت است زیرا
انتفاع و حاجت و ظاهر است که هر کمال تقاضای کند که در مقابل آن صاحب نقصان تدلل و بستی نماید و الاساوات نقصان و کمال لازم
آید و آن خلاف حکمت است و از این است که در دنیا هر صاحب کمال را از باب مراتب دون مغظم و مکرم میدوزند و نیز چون انعام او تعالی
در دنیا بر نوع انسان حاصل به نهایت رسیده است که بالاتر از آن تصور نیست زیرا که او را مختصری از دفتر حضرت الوهیت ساخته
و از صفات کامله خود که وجود و حیات و علم و اراده و قدرت و وسیع و بصیر و کلام است پر تو سے بروی انداخته و عالم را تمام
در وی و دعوت نهاده و آنچه شمه از آن سابق مذکور شد پس لازم آمد که آدمی نعمتها و تقاضای را با و تصرف سازد و بر اے
چیز که آن نعمتها مخلوق شده است بدل نماید پس عقل بر اے معرفت داده اند و آلات جسامه بر اے انکه جوارح را کیف کند و نسبت
عبادت و عبادت را نگهبان معرفت ساخته اند اگر عبادت نباشد تنم معرفت محفوظ نماند بلکه اگر نامل گردد شود راس المال آدمی معیوف است
و عبادت طریق تمیز و تمییز آن است بر اے انکه مکه حضور و توجیه کامل تر میشود چون اعمال بدن اعمال قلب را مساعدت میکنند زیرا که ارتباط
قوس باهم واقع است بر عقل قوی را تاثیر می است در عقل بدنه و بر عقل بدنه را تاثیر می است در عقل قلبی پس انسان که مخلوق بر اے
صرف عبادت است اگر این دو چیز را محلی سازد آن نماند از اینجا معلوم شد که عبادت چنانچه مقتضای حکمت کلی است مقتضای
صورت نوعی انسان نیز است و اگر کسی از ملاحظه بگوید که حاجت بشری عبادت در معرفت و عبادت عقل کفایت میکند
گوئیم عقل را بطور خود و انکه اندک و کم و هم و خیال دنبال آن گرفته در مقام معارضه و منازعه باشد اگر اناید بشری نباشد
عقل از ادراک اکثر امور متعلقه معرفت و عبادت عاجز آید پس عقل بمنزله بصارت است و شمع بمنزله شمع آفتاب که
بدون آن دیدن اشیا کمایف و نیز آد س در زندگانی خود محتاج به معانات و معاملات است و زندگانی او چون ندگانی
جانوران نیست که تنها سله بدنی نوع خود را معاش خودی قیام تواند نمود و لهذا او را مدنی الطبع گویند و امر تدن و اجتماع جماعات
و معاشرت که فیما بین مردم جاری میشود باید و استوار نمی ماند الا جزای قوا و افعال و اتفاق جمیع مردم بر قوا و افعال میسر است
چون آن قواعد از جانب خدا باشد و مردم بدانند که این حکم خداست از آن بر نیاید گشت و این معنی تمام نمیشود الا با امید ثواب
و خوف و عقاب و امید و بیم کسی در دل پدیدار نمی باشد الا چون صفات آن کس را بشکارد و دوام بر دل بگذرانند
و ذکر قلبه کامل نمیشود و صورت استمرار دوام نمی پذیرد و اگر چون افعال جوارح نیز با وساعت نماید
و همین است عبادت و نیز کمال آن نه است که آئین دل او صفا و انجلا پذیرد و عموماً سعادتی نماید
واقع شود و بعد صفا سله و لباس سله و لایق گردد و الا رنگ بران امین و بدیم با تاج شهوات

چیزی شود استعانت را نیز بعد از عبادت آوردند گویانده چنین بگویند که من در عبادت تو شکم تو شک کرده اما انا تمام آن دست
من نیست بسا دامنهای مانع شود و معاضی در پیش آید پس تو استعانت میکنی در تمام آن فکلی المومنین صبیح و عصر و
الرحمن و اگر تمام است در امور دنیا و دین پس چرا این اختصاص آن است که هر که خیر خود را احانت میکند منتهای کار او آن است که
او در احانت آن خیر اندازد و این فعل فعل او تعالی است پس گویانده میگوید که غیر از احانت من ممکن نیست که چون او را احانت
فرمانی تا اسباب احانت بهم رساند باز در دل او ادعیه احانت من اندازی پس من از وساطت قطع نظر میکنم و غیر از احانت ترا نمی
تو صبح و عصر تمام آن است که بنده را بطاهر قدرتی داده اند که بسبب آن قدرت گمان میکند که در آن نگویند بدست من است لیکن ترا فضل
بزرگ بر او را از خود میسر نیست زیرا که اگر حاجی باز جانب بنده باشد در آن هیچ نیز سخن نخواهد بود تا آنکه تسلسل لازم آید پس آن حاجی
الاستعانت است لایق نیست از خداوند بیداریم که جمیع ضلایق مظلومات خود را طلب میکنند حال آنکه در حق حصول و کوشش و جد و جاهد و
نیک و مصلحت نیست اما بعضی از آن ضلایق است الا با حاجی ضلایق با دیده شد که آن انسان از انسان دیگر حاجتی را طلب نموده و آن شخص را بتایید
میدهد و رفعت کرده و ولایت و فعل کند این به باز ناگاه حاجت او را بر آورده از همین جا معلوم شد که القای داعیه انجام در حق
از جانب غیب است پس دوسمین را که از شرف می گزید از ازل و لم یلد که احانت غیر را که بطاهر احانت است و در حق و استعانت
ندارد از نظر میندازد و با احانت قادر حقیقی اتقانا میگوید که چون حضرت خلیل عم را نزد بعین دست و پالست در آتش انداخت
حضرت جبرئیل هم در رسیدند و گفته اگر ترا حاجتی بر من باشد بفرما حضرت خلیل در جواب فرمود که بسوی تو حاجت ندارم حضرت جبرئیل
هم گفت که بخدا التماس کن حضرت خلیل فرمود او دانای نهان و آشکار است حاجت عرض من نیست و این بنده مومن در نماز است
بر دو پای او از رفتن حرکت کردن نمیداند و هر دو دست او از گرفتن مغل اند و زبان او غیر از قرائت و ذکر هیچ نمیشود و گفته
اسباب طلب بر پنج در حقیقت یکبار بود و بطاهر نیز یکبار نمود در این وقت آن اسباب باقی کار دیده بی حقیقت کار برده گفت
ایاک تسبیح نیز گفته اند که چون بنده مومن ایاک انجید گفت زیرا که بیا و است عبادت بخود کردم و در عجب اقدام برای ازال
این ترس ایاک التمسین تعلیم فرموده اند از همین جا بر تقدیم بعد بر التمسین واضح گردید گویانده درین سوره دو مقام است مقام معرفت حق
و مقام معرفت عبودیت و چون این هر دو مقام جمع شود معامله بنده با خدا تمام گردد و معنی او کو بعدی اوف بعد کم جلوه نماید از
ابتدای سوره ایاک یوم الدین بیان مقام ربوبیت است از بعد از اما معاد و ایاک انجید بیان ابتدای مقام عبودیت است و ایاک
التمسین بیان کمال آن چون فایده دو عهد از هر دو جانب متحقق شد شرف که بران مترتب گشت اهدانا الصراط المستقیم است که از علما و از
النفات از عجب محضور که در ایاک انجید و ایاک التمسین واقع است چنین گفته اند که مسئله در وقت شروع نماز جنبی و از استاده
شامی خدا بلفظ عجب آثار نهاد و چون شمار ایاک رسانید حجابیکه در میان بود مرتفع شد و بعد بعد بقرب گردید و جنبیت به یکا گشت
انجاسید پس قابل آن شد که بلفظ خطاب تکلم نماید و نیز گفته اند که دعا و سوال را سمع نیز بهتر است سوال غایبان چندان کارگر نشود و فایده
در غیبت و پس پشت گفتن اولی است تا محمول بر خوشامد شود در اینجا باید دانست که در تخصیص عبادت و استعانت مشرکین باطل است
خلایق است بعضی از ایشان اجماع معذیه را مثل کوههای بزرگ و در و سیم عبادت کنند و بعضی در خان مثل درخت میل و طمی می
و ایاک و بعضی روحانیات عیب را که مربی خود قرار داده اند بلکه از ایشان هر اقلیم را روحی اندازد و روح فلکی مدبر و مربی شناسند و هر نوعی از انواع
عالم بزرگی مدبر و مربی اعتقاد کنند و برای دفع هر مرض و حصول هر کیفیت در بدن از حرارت و برودت و رطوبت و یسوت روح
مقرر کرده اند که بان استعانت نمایند و چون آن ارواح از نظر غایب اند صحت با و مثالها برای آنها ساخته بغایت تعلیم و تفسیر
آیند و بعضی از ایشان کالمین افراد انسان را عبادت نمایند و بعضی جسام بسط را خواه سفلی یا شنه مثل آتش که عبود مجوس است
و گویند که این جسم خیلی لطیف و نورانی است و معجزه او هر صفت آدمی فعلی دارد و پس ظهور ربوبیت الهی در وی است و بحکس از

تخصیص عبادت و استعانت مشرکین با ایاک تمام است

باید دانست که عبادت کننده یک کس است و صیغه تعبد برای جمیع عبادت یکسان است و عبادت یکسان را باید در اختیار این صیغه چنانکه است
نمونه است که بنده عبادت ناقصه خود را در عبادت کامل نماید این مخلوق کرده حضور اقدس عرض مینماید با وجوب کرم نیز در عبادت نکند
و در کل برای نقصان بعضی نماز نیند و همراه عبادت انبیا و اولیا بلکه ملائکه مقربین نیز این عبادت ناقصه مقبول افتد چنانچه بنده
که اگر شش ماه چیز نیک قیمت لغو شود و بیش از آن چیز ناقص و بیضه حید باشد بخیر را راغبند که حید را بگیرد و ناقص را پس ببرد
بلکه با همه را مقبول کند یا همه را رد نماید چون معاد با اگر املاک زمین را در دسترس نیست لا جرم همه مقبول خواهد شد و البته مقبول
می پذیرد بدان را به طفیل نیکیان هر شش ماه هر کس که هر یک را در دسترس دارد و نیز در آوردن صیغه جمع اشارت به بفضیلت عبادت
گویا مقام عبادت مقام اربع است و بدون اجتناب عبادت ناقص میشود و نیز در تلقین صیغه جمع تشریف است از جانب الهی
بنده را گویا چنین فرموده اند که چون عبودیت خود را با من در دست ساختی و از بندگی من تنگ نکردی ترا در حکم یک است اگر بنده
تلقین لفظ جمع نمودیم قال الله تعالی ان ابراهیم کان اخری نذر اگر ایاک عبد گردانم مضمونش آن میشود که من بنده تو ام و چون
ایاک لغو بنده مضمونش چنین که من یک بنده ام از بندگان تو و این مضمون خیلی مناسب مقام ادب و تواضع است و آنچه
ایاک استغفر در این است که بگویم استعانت طلب معونت است و معونت هر کار چنانچه است اول آنچه قدرت بر کار خود
دوم آنچه آن کار را آسان نماید سیوم آنچه بان کار نزدیک کند چهارم آنچه بر آن کار را بگذرد و در هر یک عقل و شعور و دست
پایه این برای عبادت از قسم اول است و رفع موانع و در دست آلی و فراخ خاطر دادن از قسم ثانی است و داعیه آن دل
انداختن حسن انرا در نظر عقل جلوه دادن ولذت عبادت را و تشریح خاطر را افزودن از قسم سیوم است و مرشدی را از
انبیا و اولیا پیدا ساختن و مدد مینماید و نیز در تحلیص فکاید بر عبادت نماید از قسم چهارم است و تقدیم ایاک بر تسخیر
تیر و آنچه صیغه حصه و اختصاص است یعنی از غیر تو استعانت نداریم و این استعانت یا خاص است برای عبادت یا عام است
در جمیع امور دنیا و دین اگر خاص است پس در استعانت آن است که عبادت هر چند کسب و عمل بنده است لیکن عمل بنده بسیار
نقصانی است که قبل از وقوع آن بنده را شعور آن نمی باشد پس نسبت کرم پیدا کردن خدا و نیز علم نفع و ضرر عبادت باز آن علم
در دل جادادن و راسخ کردن این همه پیدا کرده خداست بنده را درین و عمل نیست و نیز کار عقل آنست که قوت مبنی نماید و آنچه مالی آن
اصل باشد انرا اختیار کند اگر چیزی الحال در آن مشقتی و موتی لازم آید و خواستش نفس باشد آنچه فی الحال نافع باشد اختیار
و عواقب امور بر آن پوشیده بماند پس عقل خواستش نفس همیشه در کشاکش می باشد و شایع مینماید غالباً لشکر هوا غلبه میکند و
به ملکات قلب میگردد و دفع آن لشکر ممکن نیست الا بعون الهی و نیز عبادت آسان نمی شود مگر بر دفع عوائق و آن چهار چیز است
و خلق شیطان نفس نیز ممکن نشود الا بدفع عوارض آن چند چیز است مصائب و خطرات مصائب و انواع عموم و عموم نیز در دست
میشود مگر باز از قوا و عبادت مثل ریاضت و سمعه و عجب و غیر ذلک نیز تمام نمیشود الا بوجود و اعانت که خوف در جاد و اشتیاق مشاء
حق است و بعد از این چیز با عقبات شافه اند که قطع آنها بدون عون الهی متصور نیست لیکن در اینجا دو شبهه وار میشود یکی آنکه
اگر عبادت مقدور است اعانت هم خواهد شد فائده استعانت چیست گوئیم که عون الهی در غالب اوقات کسالی را حاصل میشود که
استعانت بجناب الهی نمایند پس این عبادی است برای حصول عون و در اسباب عایدی توان گفت که چه فائده دارند فائده
همین است که حق تعالی بجهان عبادت خود آن چیز را در وسط نیل سطوب ساخته است چنانچه خوردن طعام برای حصول سیر شکم
و آشامیدن آب برای دفع تشنگی پس اعتراض چیزی و قدری ساقط است دوم آنکه استعانت بر عمل قبل از شروع است
است بعد از آن پس استعانت را می بایستی که بر عبادت در ذکر هم مقدم میکردند جواب آنکه عبادت وسیله است و استعانت
حاجت است و وسیله را بر حاجت تقدم است و چون استعانت برای اتمام عبادت است و اتمام هر چیز بعد از شروع در آن

و آنچه تعلیق بایک استغفر

هاست الهامی است که در حالت طهولیت حاصل شد بعد از آن بدست آسمانی که چون حواس آدمی در ظاهر و باطن فوت میگردد جز با یکدیگر
 بر راسی شناسند و آنچه حواس بان نمیرسد بر کس در یافت آن بدست عقل باور داده اند اما از دور کلمات حواس ظاهره و باطنه کلیات آنها را
 استخراج نموده بکار برده و هر چه بدست عقل بان نمیرسد برای دریافت آن دلائل نظریه عطا فرموده اند که از آن دلائل استنباح نماید
 و هر چه از نظر عقل خارج است حسن و قبح آن بفتوح عقیده درک نمی تواند شد بادر ادراک آن و بهم و خیال معارضه می نمایند برای دریافت
 آن جز با وسیعتر این علم را فرستاده اند و بدین کلمات را بر آن و آنرا لایزال کتاب است متحقق است و قسم است عام و خلاص عام آن است که
 راه خیر و شر را واضح سازند و این هم در قسم است چنانچه در توفیق خدای تعالی شرح اجازت الرسول است بحدی که هر چه احتمال مشکوئیه در فهم مراد
 راه نیاید و این را در عرف فقها اطلاق نموده اند و توفیق را در این که با بسبب شک بهر است ایمان عوم در حق شخصی فراهم از دور و بروی تمسک بر آن
 فرمایند تا سعادت آید و وصل گردد و بمقام مصطفی مشرف شود و در این توفیق با بهشت است در آخرت با دریافت حق است در دنیا
 و حاصل آن بهشت که از برای اهل نبوت با عالم دلائل برسد که این شخص مشرف شود و کلمات حقایق علی بای علی حاصل آید و این هم قسم
 درجه دارد با حسن الله است چنانچه فرموده اند و نقل کرده اند که الله هو الله یبالی الله است چنانچه فرموده اند از آن ذریع است که ربی سید
 بالله است چنانچه در حدیث شریف دارد و مراد لا اله الا الله ما اهدنا و اذلل و در همین هدایت خاص است آنچه از آمد و بنده واقع می شود
 در انشای سیر و سلوک حال محال و مقام و ابعاد در اینجا باید است که اگر از هدایت لایزال دادن را مراد میشود و او را با بی غایت میکنند
 و اگر وصول راه منظور می باشد بلایم که بهر مسکنند و اگر قطع نمایند را در سبب اند و مقصد مقصد می باشد و مقصد می باشد
 سازند پس در لفظ حمد الله المستقیم الله را کمال عجز و ناتوانی می گویند که کلمات بیان و دادن راه و رسانیدن راه مطلب
 نمیشود که در نا اید و بدین راه است او تعالی و تسبیح راه و درین مسافت دوست کشش باشد و از او صیغ جمع اید یا برای بیان نکته
 است که در نسب مذکور شد علی الخصوص که درین جامع مقام دعا است و دعای جماعه سبیلین اقرب با حاجت است و نیز حمد و تسبیح
 جمیع حامین ساخته اند و اما که بعد از تسبیح عبادت همه است و استغاثت نیز از طرف همه بیان شده است لا جرم طلب هدایت نیز برای کل
 ی باید و نیز اگر شخصی را از نام خانه یا محله یا ملک شهر یا یک ملک نوعی از هدایت حاصل شود دیگران را در در و در ضلالت گرفتاری از این
 شخص را که راه بطلب یافته است جلی و شوی می کشی می کشد اگر موافقت آنها کند دیده در است و در هر که نمی کشد و اگر نمی کشد من گریز و خیر
 مسخره تمام آن مردم میشود و صحبتها فرو می میرد و اوقات بغیر فال و جنگ و جلال مکرر میگذرد و علایقها فراتر است و صداقت و تعاون و
 همه بر هم میشود و ناچار خود را در بی نوع خود را در دعای هدایت شامل آید که در ناگزشتن این قیام محفوظ توان ماند و لفظ طر ارف طریق و سبیل
 است که درین معنی راه است و در اینجا این لفظ را برای آن اختیار فرموده اند که مسلمانان را از ذکر این لفظ عجز و بطور اطلاق آید و بدانند که در این
 راه گذشتنی است و گذشتن این سبک طریق مستقیم ممکن نیست و مشهور است که طریق سبک راه چهار نوع است درین
 اخراط و لفظ که آن هر دو مذموم اند مثلاً در عبادت افراط است که هر چه ظهور صفاتی از صفات الوهیت دیده شود بی اختیار پیش آن کرد
 آمد چنانچه مذکور شد و است و لفظ که حکما از مثال دنیا و طلبش از خود را فارغ سازند و با عالم غیب می مشورت شود چنانچه معمول فرموده اند
 و دیگر ملائحه افراط و استغانت است که هر جز را بنویسم بپشت و در خواست نمایند و در کارهای طلبی بان رجوع کنند و تاثیرات بخونم
 سعادت و خوشبختی امام و خواص مخفیة معینات و نباتات و جنونات را رعایت کنند و شوم و بین را در ازواج عا و لاد و علایق و کینه
 و اسباب و حویلی و شمشیر و دیگر چیزها بخیال برند و اوقات زندگی را بر خود تنگ کنند و مثل سودایان از هر چیز ترسند و از هر چیز بترسند
 دارند و ترسند و لفظ که است و سبب ترس را مثل و دوا کنند و او بر میزد و مثل صحبت نیکان و صحبت بدان
 عظمی و استقامت و التماس در جناب الهی ساقط الا اعتبار را نکند و علی بن ابی طالب در جمیع امور توسل
 نمود و در اخراط و لغت نیز لفظ مذموم است چنانچه تفصیل در کتب مبسوطه علم اخلاق و عیسیه مذکور است

در این کتاب
 در این کتاب

لیکن در اینجا نکته باید دانست و آن آنست که قوت لطفه ذاتی انسانست که روح او را پیش از تعلق به بدن حاصل بود و قوت شهودیه و غفیه بواسطه تعلق بدنی حاصل شده پس کمال توسط در قوه لطفیه آنست که او را در استعمال مجدی رساند که زیاده از آن ممکن نیست و کمال آن در قوه شهودیه و غفیه آنست که آنها را بقدر ضروری استعمال کند مجدی که کمتر از آن ممکن نیست لاجرم طریق توسط را در اینجا نشان دلالته انباء هم در یافت صدقیان و شهیدان صاحبان شوارست و لهذا گفته اند که صراط مستقیم افتد با نبی معلوم است و قدر مشترک آنست که انسان بدل خود از اسبوحی صلی باشد و قلب و ذکر او با ملکیه لبوخی تقی خود متوجه گردد حتی که اگر از ان جناب فرمان رسد که خود را در راه مافج کن اطاعت نماید مثل حضرت خلیل عم و اگر ارشاد شود که جان خود را در راه مافکار کن بکمال بشا و خوشی و قبول کند حضرت اسمعیل عم و اگر بفرماید که خود را در یک بخار بنزد از فرمان برداری کند مثل حضرت یونس عم و اگر بعد از غایت منصب علی و خشنود بلند اشاره فرماید که خود را در رنگ شاگردان پیش شخصی مجبوری بحال رسان از روی یکد و سخن بکار بیاموز جان کند و رنگ را بخود فرزند مثل حضرت موسی عم که لبوخی حضرت موسی شافند و شاگردی ایشان را اختیار کردند در حدیث شریف است که صحابه کرام رض را در یک مظهر چون از دست گذارند بسیار رسید نکایت بخود جناب سالت پناه عم بردند آنحضرت عم در سالت کعبه نشسته بودند فرمودند که قبل از شام درم ایان را از دست بکار صحبت های سخت رسیده است بعد که بعضی را از ایشان بهین کافه استاده میکرد و در راه تیر را آورده بر سر آدمی را انداخته و با می فکند و هرگز از دین خود نمی گشت و بعضی را بشا نه های آهنی پوشت و استخوان میکند و در اصل احرف خلاف مذہب خود بر زبان می گویند خط مستقیم کومه ترین خطهاست که در میان دو نقطه فرض توان کرد گویند که صراط مستقیم را اینجا بدو ضعف خود را بیان میکنند یعنی لائق ناتوانی من نیست که طریقه مستقیم و لهذا اگر پیری یا ناتوانی را با حاجتی رفتن منظور می افتد راه نزدیک را تلاش میکند و از راه دور بگریزد و نیز گفت اند که بنده مادر دنیا است در کشکش شیران مادیان است زن فرزند برای میخواند و مادر و پدر برای دیگر دوستان و شرفا برای دیگر دوستان حاسدین برای دیگر و نفس خود را برای دیگر و شیطان برای دیگر و سر شهوت و غضب هر عقاید برای دیگر و عقل و عمل او را برای دیگر و کتاه و عصبه سی تنگ حیران خود را بر درخاوند خود آورده فریاد میکند ای صراط مستقیم در اینجا بعضی جانان شبهه میکنند که چون در میان این دو حالت تعلیم شده است که در نماز حضور پروردگار بر زبان اند سوال هدایت میوقع است زیرا که مومن صلی را تا بان حد هدایت حاصل شده است حضور رسیده و باز تحصیل حاصل چه فائده دارد و جوابش آنست که مراتب هدایت چنانچه مذکور شد بسیار است پس شخص در هر وقت از سوال هدایت مستغنی نیست گفته اند که علم آدمی یک چیزند و طریق همیشه در زاید است اول و دوم آن علم یعنی توصل اوقات التفات و قنات دوم زیادت اوله چه عینیک یک دلیل حاصل شده است برابر عینیک که بجهت دلیل حاصل شود نمی تواند بود و هر چه از اقسام همان است در علم موجود است در وی فائده بر وجود ذات الهی علم قدرت و وجود و رحمت و حکمت او تعالی مودع و مخفی است چنانچه گفته اند شعر و فی کل شیء لایه ما ندل علی الله شعر بر کما که زمین میو و حلا شریک گویند پس علم آدمی در هر وقت زیادت پذیرد و مستعد تر می شود و در بنده آن مباحث که مضمون نامه است صد سال میتوان سخن از زلف یا رکعت معجزه امتثال جمیع اوامر و نواهی او تعالی تحصیل فضائل مراتب عالیه کیدانی است نهایت عریض ایم از عزم ثبات است بر انجام این کس از مراتب هدایت حاصل است و لهذا از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقول است که اینها را تفسیر فرموده اند ثبات علی الهدایه و در قرآن مجید گویا برای شرح این کلام در جا دیگر ارشاد فرموده اند ربنا تاریخ قلنا بعد از دنیا و نیز در اینجا شبهه دیگر وارد میشود که بزبان خواستن مطلب از غیر خود خالی از خود و جبری باشد یا دو کاندن است کسی را که از ان مطلب سهوشده باشد یا بر انگیزدن است یا بر وجود دین بر وجهت در حکیم مطلق و جوهر برق متصور نمیشود پس فائده این درخواست دین عاجز باشد علی الخصوص که دعایمانی از خدا است گوئیم گاهی حکمت تقاضا میکند که مطلب غالب را بدون تبصره و زاری بیاورند بدین نفس او منکر گردد و بکبر او پست شود پس شاید تذلل با کار افتد و شرطی که در حکمت او تعالی امری است صورتیکه در فقر و ناگزیر مصلحت کی جوشد پس ناگزیر بر کی خندد و چنین و در حالت رضا بقضا نیست چه جائز است که رضای الهی در همین باشد که بنده تذلل و تراز می نماید و عطا بعد از طلب او واقع شود حالا باید فهمید که سوار

چهار است بر استقامت متفرع ساخته اند زیرا که اینها از استقامت است خاص بر عام منفرع بود است و بر باریت نیز بواسطه استقامت
متفرع است زیرا که عبادت چون بجایده کمال پذیرد و منید باریت تصور می گردد قال الله تعالی و الذین باجروا ایمانهم سلبا و مجامع
بایست است بطوری که متفرع باریت بر آنکه یوم الدین نیز ظاهر گشت زیرا که کمال نفع باریت در آن روز ظاهر خواهد شد بواسطه عبادت
کماله که با حق تعالی است و تقوی این بر سر چیز بر رحمت عام و رحمت خاص بلکه بر رب العالمین که بهترین ترویج دانی و باریت است بواسطه است
اینکه متفرع صراط الدین لغت علیهم است آن است که حقیقت لغت مصطفی است که بوجه احسان غیر رساند و منظور لغت خود در آن نباشد و نه
منفرع تفرع غیر از لغت نیست زیرا که محلات در آن لغت منافع خود و منظور می باشد چنانچه گذشت و نیز لغت آیهی در حق کاخ و فاسق
حقیقت لغت نیست زیرا که احسان با وی منفرع نیست بر وجهی از حسن منافع بکار آن و فاسقان عطا شده است بصیرت لغت و به معنی لغت
است پس در آن است که در هر طایفه در محله ایچیده و نه در محله ایچیده که غیر مستقیم باشد از این جهت که در محله ایچیده که در محله ایچیده
پیدا کند یا تشخیص را محله ایچیده و آن شخص از ابوت یا بر قدر زائد از حد شیخ تناول کند و موجب تقیه و بلیغ گردد و لهذا در قرآن فرمود
میفرماید و لا تأکلن من ثمره الا انتم انما تأکلن من ثمره الا انتم انما تأکلن من ثمره الا انتم انما تأکلن من ثمره الا انتم انما تأکلن من ثمره الا انتم
و بعد افاق و نشهد او صاحبان باشند لفظ لغت علیهم هر چند نظیر ظاهر شوند در این در حقیقت مخصوص بهمین چهار گروه است
و در اینجا گفته اند که حقیقتی صراط الدین لغت علیهم فرمود و صراط من لغت علیهم فرمود برای آنکه لفظ من گاهی در لغت عرب بکار می رود مخصوص به
این علم یا شخص معروفین که با لغت آیهی نکرده و مشهور شده حاصل نشد طلب متابعت مجهول لازم آمد و آن محال است و لفظ لغت علیهم
در سنده لغت ذات الاهی نمود تا شمار کمال انعام باشد چه ذات الاهی محبت کامل است و اینها از کمال آید کامل است و لفظ خطاب او در
تائید را بعد از حصول محبت رجوع نشود که آن حور بعد از کوهی نقصان از کمال است و علیهم مقدم فرمودند زیرا که تخصیص معانی و مشخص با هم
طلب مثل آن انعام است پس تخصیص منافی عرض است و لغت را بصیغه ماضی آورده اند تا کسی توهم نکند که آن انعام شکوک است چه قبل از
شک است و مفعول انعام را حذف کردند تا شای انعام دینوی و اخروی گردد و در این جا شبهه وارد میشود که صراط مستقیم راه واحد است
و این چهار گروه مختلف الطریق این راه واحد را این چهار گروه چه قسم میتوانستند و نیز هر پنج وضعی و شرعی دیگر داشت و هر ولی اشغال و از کمال
جد کماله در طریقت معمول دارد پس با وجود کثرت طریقت که در قول مشهور الطریق الی الله تعالی و الفاس الخلاقین مذکور است و حد را هم
راست آید جواب این شبهه به تنهایی خاطر ایشان توان کرد و آن آن است که طلب یونان مثلاً راه مستقیم علاج است و از وقت تجاوز
و جالینوس تا عهد علویان محفوظ و مسلوک با وجود آنکه معالجات بقرط جالینوس در زمان خود موضع دیگر بود و معالجات
هلوینان و حکیم علی گیلانی در وقت خود موضع دیگر از معالجات را استعمال میکردند و از تلقیه بعبود و اسهال کمال
احترار داشتند و اینها مرکبات را از معالجاتی است که بکار می برد و هر مرض اقدام بر تنقیه قصد و اسهال می نمایند
پس معلوم شد که این قسم اختلاف محکمت و کثرت منافی وحدت طریقت نیست و نیز بعضی از اطباء یونانی و اضع قواعد
گذاشته اند و بعضی مقلدان قواعد این اختلاف نیز موجب اختلاف راه نمی شود و در آنکه یک فایده از شهرهای
شهری در کراه روانه میشوند و بعضی از آن فایده تجارت میباشد و بعضی حملان در کرایه کش و بعضی بدوق و پاسدار
حال آنکه همه یک راه میروند لیکن کارهای مختلف بر حسب حذات و مناصب خود بعمل می آورند همچنین ابناء هم
در همین راه راه برو بدرقه اند و صدیقان و شهیدان و صالحان مرتبه مرتبه رفیق و درست کش و بار بار در راه
این همه مراتب وحدت طریقت را منافی و مخالف نیست و اختلافی در شرائع انبیاء واقع است در اصل دین
و برینست بلکه بابت اختلاف استعدادات اعم و اختلاف مصالح هر وقت احکام متعارف در نظر عوام پیدا شده گمان اختلاف انداخته است و حقیقت منظور
عده انبیاء هم در مشترک نیست غیر مختلف مثلا طبیبی اگر بعضی حاد المزاج را در موسم البتانی آید و آنرا مستن می داند و دیوید بارده و افرید بر طبع او خوبتر

سبب
در
این
چهار
گروه

بسیار غوث و نیز سجده اوئی شکست بر لغت معرفت دات و صفات و سجده ثانیه سجده خوف است از تقصیر در آدای حقوق کرم
و نیز مشهور است که نماز نشسته از نماز ایستاده نصف اجر دارد پس سجده چون در حالت جلوس ادا میشود تواضع دو سجده برابر تواند
یک رکوع شد و نیز در برابر و عشا در معتبر در کار است و روز قیامت این دو سجده دو شاهد عادل اند برای بندگی بنده و نیز اندر اندی
از وحدت کبریت است و از فردیت نیز وجبت پس مناسب بهناط وجود همین است که دو سجده مقرر شود و نیز راسته قامت صفت
انسان است و پشت خم ماندن صفت جبار یا پادشاه سر بر زمین اندن صفت خستگان مهوای است پس در رکوع خضم نفس در یک سجده
و در سجود و مرتبه لاجرم سجود را مکرر کرده اند تا مضمضه نفس بیشتر حاصل شود قاعده دیگر در سوره فاتحه ده چیز است پنج چیز از صفات
ربوبیت است رب رحیم مالمک پنج چیز از صفات عبودیت عبادت استعانت طلب هدایت استعانت طلب هدایت استعانت طلب هدایت و
نجاه از غضب عبادت به الله تعلق دارد و استعانت بر طلب هدایت بر حجت طلب استعانت بر رحیم و طلب نعمت و نجاه از غضب
بالمک نیز آدمی مرکب از پنج چیز است بدن نفس شیطانی و نفس سبعی و نفس انسانی و جوهر ملکی که محفل است پس اطمینان جوهر ملکی عملی
اسم الهی است الاندکرا المثلن القلوب و نرمی و انقیاد نفس شیطانی تجلی اسم است رب انی اعوذ بک من هزات البیاضین
و اصلاح نفس سبعی تجلی اسم رحیم است المملک یومئذ الحق للرحمن و اصلاح نفس انسانی تجلی اسم رحیم است و من حمد جعل کلمه اللیل
و انهار لعلک توفیه و لیسوا من فضلک و لعلک تشکرون و از اله غفلت و کثرت بدین تجلی صفت مالکیت است لمن المملک الیوم لعلک توفیه
القهار و چون سبب این تجلیات آدمی مجمع از این صفات و هذب شد روح قهری بطلب خود نمود برای طاعت بدن ایاک لغبت
و برای اطاعت نفس سببیان ترک لذات و ارتکاب نکات آسان گردید ایاک استغین و آ و و برای خلاصی انداختی لای نفس سبعی ایدنا
گفت و برای دفع مکاره نفس شیطانی طلب استعانت نمود و برای اصلاح جوهر ملکی معرفت اروح مقدسه درخواست نمود و از اروح مقدسه
غیر المعصوب علیهم لا الضالین دوری خواست و نیز چون بنده در مقام مناجات استاد و صفات کائنات باری تعالی را حمد کند
گرفته تا مالک یوم الدین ملاحظه نمودی اختیار او را شوق سیرا آمد و انگیز آمد ناچار فقهه این مفرصم گردد و در هر سفرزادی نوشته
از این سفر عبادت است ایاک لغبت گفت و چون است که سفر نهايت طويل و زاد بغایت قلیل است و نیز قوت قطع این مسافت فایز کند
مرکبی می باید لاجرم ایاک نستعین آورد تا برکت در زاد و مرکب بزرگی قطع مسافت از انجباب امد شود از حضرت ابراهیم اهدم رض منقول است
که ایشان بی مرکب در راجع میرفتند عربانی بایشان گفت که ای شیخ ترا چه حال است که این سفر طویل را بی مرکب قاصد شده ایشان فرمودند که
من سوار یک اسب است اگر یک یارید مرکب صبر دارم و اگر نعمتی برسد که بشود اگر قضای سفر شود بر سوار رضا سوار میشوم و آنفس غل
شود بر سوار قناعت و زهد سوار میشود و اگر شیطان سوسه کند بعد رفته ذکر در پناه مینامم احوالی گفت ترا این سفر مبارک است و در حقیقت
تو سوار می من پاده و چون بنده از تحصیل قوت و سوار خاطر خود جمع ساخت راههای مختلف در نظر او نمود و از شدنا ناچار طلب استعین
چون به تقسیم ظاهر شد در آن دلیل و رفیق میباشد نبی را دلیل خود ساخت و اولیا را رفیقان خود گردانید و از حجابها و غارها و سنگها
در آن راه در پیش آید بلفظ غیر المعصوب علیهم لا الضالین از آن اعتبار کرده باید دانست که این سوره را تا مهابت آیه از آن
از آن مهابت اسرار وجه تسمیه آورده شود تا فوایدی که در تمام این دوره و دعوت نهاده اند مختلف گردد و از جمله است فاعلم ان کتاب وجه تسمیه این کتاب است که
کتاب الهی است رفیع میکند شرح مینماید و نویسنده خواندن آن نیکوترین است و بدین کتاب آید و وجود هر چیز بطریق اسم الهی آن چیز اذ آن چیز
او تعالی است و از آنجا که این هفتاد و اندر از آنکه فضل علوم پس از اسم الله تعالی و اسمای الهی است که از هزاران متجاوز است و تمام دین
و شریعت برای معرفت او و عبادت او است و لفظ الرحمن الرحیم تبارک است بطه و زات او تعالی بوجود و صفات کمال دعالی و متعالی
علوم از آنست این کسر و حرف با که برای الصاق است اشاره میکند بخلق و تحقیق با سایر صفات الهی که غایت کمال نوح انسانی است
حما ناره بگو نعمتهای که تمام عالم پر کند و منتشر اند و از آن بدین انسانی خاضع نوائی آنچه متبحرین اطباء ذکر کرده اند پنجاه و هفت نعمت

بسم الله الرحمن الرحیم
در حدیث حضرت ابراهیم علیه السلام
سوره فاتحه را نام نبرد

وقعه است و این اعمال سبب ثلث مغفرت اندام جسم انسانی حیدر بر روح است و این سوره منزه بر روح است و چون روح بحسب تقصیل شود
 حیات و زندگی حاصل آید پس اسم الله الرحمن الرحیم را مقابل قیام تصور باید نمود زیرا که قیام وجود هر چیز بطور اسم الهی است و این
 چیز نیز اسم الله برای ابتدای هر کاری مقرر است و قیام ابتدای اعمال نماز است و الحمد لله رب العالمین مقابل عجزت زیرا که در
 باین صیغه هم نظر حق است و هم نظر خلق و هم ملاحظه نعمت است و هم ملاحظه نعمت پس حالتی است متوسط بین العجز و الاستغراق چنانچه
 رکوع نیز حالتی است متوسط در میان قیام و سجود یا آن است که چون در حمد نسبت بهای بیشمار او تعالی را ملاحظه کرد و پشت این از
 گوناگونی دو توشه و منحنی گشت و صورت رکوع هم رسید و الرحمن الرحیم مناسب توبه است زیرا که هر بنده که حالت علو خود را در
 خدا سجالت پستی بدل کند رحمت او تعالی بطریق الزام او را سجالت اصلی علو خود باز گرداند که من تواضع لله رفع الله
 یوم الدین مناسب سجده اولی است زیرا که دلالت میکند بر تعجلی قهری جلالی که موجب خوف شدید و شمر نهایت تذلل و حضیض است
 و خاک شدن و روبرو خاک مالیدن از آثار آن است و نیز از توبه ای یوم الدین بعد از موت است و موت رجوع بنده انسانی بسوی
 اصل خود است که خاک است و ای که بعد و ای که استعین مناسب قعه هین السجده است زیرا که ای که بعد بیان فراغت از سجده او
 است که غایت تذلل در آن واقع شده و ای استعین طلب مدد برای سجده دوم است و لفظ ایها الصراط المستقیم سوائی مطلب است
 پس مناسب سجده دوم است که محل اجابت است و صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین گویا قال آن
 حصول مطلب و وصول الغام آلهی پس مناسب قعه هین است زیرا که حاجت عادت شمر ملوک و سلاطین بر آنجا می رسد که چون
 ایشان لغایت تواضع از آدمی مجبور و تسلیمات فارغ شوند حکم نه نشستن آنها نمایند و اگر ام و انعام بر آنها فائز نشود و نشستن محض
 خود کمال مرتبه انعام است و لهذا بعد از حصول انیمه بنجاب که مشتمل بر شک و فاشی نعم حقیقه در رود و وسلام بر و کیلان این طریق
 و رفیقان این راه است مقرر شده و بعضی چنین گفته اند که لفظ اسم الله مناسب طهارت است زیرا که نور اسم الهی فلکست حدیث را
 رفع میکند و لفظ الرحمن که در اسم الله است مناسب تقبال قبله است زیرا که رحمت ایجاد حاصل آن توجیه حق بسوی اشیا و توجیه
 گردانیدن اشیا بسوی حق است و در تقبال نیز توجیه بدن بسوی مبداء تراتبی آن که از کعبه است و جوهر تراتب غالب ترین عناصر
 است و تراتب همه از لفظ کعبه منبسط گردیده است چنانچه در اخبار مذکور است و این حالت موجب توجیه مبداء خود میگرداند که بعد از بنا
 کعبه در آن بقعه مبارک منجلی است پس ایاد و لفظ یعنی الرحمن اشاره با استقبال بدنی و توجیه روحانی است و حمد مناسب است زیرا که
 اشعار میکند بقیام الخلق حتی که جمیع محامد خلق را جمع بجنی گردید و رب العالمین مناسب رکوع است زیرا که شامل است همه ارباب
 را چنانچه رکوع شامل است معنی قیام و قعود و ذکر الرحمن رحیم مناسب اعتدال است چه بعد از فائز یا لازم است و بقا مستلزم اعتدال
 و مالک یوم الدین مناسب سجده است زیرا که همه خلق در آن روز در غایت تذلل باشند و ای که بعد مناسب عیسه بن السجده است
 زیرا که سجود کمالی تقرب حاصل گشت و تقرب حضرة مستحق تملو است و ای که استعین مناسب سجده ثانیه است زیرا که استغاثت موجب
 مزید تذلل است که از تکرار سجود لازم می آید و ایها الصراط المستقیم مقابل قعه هین است زیرا که اشعار میکند با کرام صاحب غایت و صراط
 الدین انعمت علیهم تا آخر مناسب فراغت نشهد و درود دعا است چنانچه پوشیده نیست و در اینجا شبهه بنجا طر عوام خطور
 که از ارکان نماز سجده را چرا که فرموده اند جالبش آن است که سجده اولی مناسب ازلی است و سجده دوم مناسب ابدی است
 بینهاست صوت دنیا پس باز نسبت او تعالی بی برده میشود یا آنکه لا اول پس نظر باین صفت بسی سجده می باید کرد و بابت او
 بی برده میشود یا آنکه لا آخر پس نظر باین صفت سجده دیگر می باید و نیز سجده او کی اشاره به فانی دنیا در آخرت است و سجده ثانیه
 اشارت به فانی آخرت در حال آلهی و نیز سجده اولی اشارت ببقای کل مخلوقات است فی حمد آنها و سجده دوم اشاره ببقای
 همه کائنات است به بقای او تعالی و نیز سجده اولی انقیاد عالم شهادت است زیرا که حکم قدرت و سجده دوم انقیاد عالم ارواح است

فرمودند که مقتضای رحمت است زیرا که بر معلوم رحمت تمام نمی شود بدون تقام گرفتن برای اذرعالم و نعمت بر عبادت عالم تمام
 مگر به تشدید ملک ابد بر یک کلمه و هر یک علی باز اشاره بصراط مستقیم فرمودند و آن دو رکن دار و تجلیه عبادت و تترکیب باستقامت است
 نیز بیان فرمودند که حاصل آن شکر است که از لفظ محمد صمد است و از لفظ عبادت ظاهر گشت باز اشعار فرمودند بلب لباب عبادت که ظاهر
 زیرا که متضمن است تصریح و زاری را که اظهار نسبت امکان و افتقار است و آن روح عبودیت است و اشاره فرمودند بخواند اگر انسان
 و غضب و سرخوایز بیان فرمودند که از عبادت و استعانت پیدا میشود زیرا که حق ربوبیت عبادت است و حق عبودیت عبادت و چون بر حق
 جمع شد به حصول خبر برای هر یک طریق هدایت باضلال ضروری آمد و بعلی محله ارشاد فرمودند بآنکه او تعالی الهی و ربوبیت و رحمت و
 بلا و عذاب است هر فرد از افراد عالم دارد پس حاجت توسط و سائل و بیست و شرک درین امور اعتقاد کردن بر آن چه دیر چون همه ربوبیت
 و ملوک او شدند که ای عابد یا معبود لازم آمد و وجوب غایت تذلل در کیطرت و غایت تقطیع در طوط دیگر نمایند و بعلی احکام اشاره عبادت و
 استعانت نمودند که جمیع عبادات و معاملات است و از انجمله است سوره المائد تا زیرا که مصلی مناجات می کنند باین سوره بپرو و دگر خود
 او تعالی و رانجات میدهد از شدائد و دنیا و آخرت و از انجمله است سوره التغویا پس زیرا که در سوره استعانت را حضرت حق خاص نموده
 و از انجمله است سوره وافیة زیرا که مضمون آن فامی کند معراج صلوة چه بای لبم ابتدا اشاره است بطهور موجودات از وی پس او فخر
 انشا است لیکن لبیب غایت ظهور و خفی است تا آنکه رحمت او عام شد با فاضله وجود و ساء کمالات تا آنکه مستحق جمیع محامد گشت و تربیت فرمود
 بر عزیز را و لا یخشیس وجود و نایا بخشد و خواص تابع ملکات و این کمالات بقتضای ذوات ایشان بود زیرا که روز قیامت یسبب قهر
 او تعالی همه کمالات از ذوات منک نخواهد گردید و اری عوض آن کمالات اهل عبادت و استعانت را کمالات دیگر عطا خواهند پس طریق طلب
 آن کمالات آن است که هدایت و استقامت و انعام از او خواهند و نقصان بر رجوع الی النقصان بعد مال را ضرر دانسته از آن برتر
 کنند و از انجمله است سوره الشعار و مائا زیرا که در حدیث شریف وارد است فاتحه الکتاب شفا بر من کل داء و جش آنست که نور اسم الهی
 ظلمی را که منشا بر سبب مرض است دور میکند و رحمت او تعالی منافی آفت است که از مرض متوقع میباشد و حمد او تکلیف جالب نعمت است
 بقضا که بگویم لازم بود که در حالت مرض در کار است شفا و نعمت او قرار بود مستحق فیضان آثار تربیت که سبب ان شفا کامل میشود و در کار
 کمال فعال خود را بخواهد که در کمال محبت و مالکیت بوم فخر سبب مرض او تعویب سبب الالباقی بر هر چه طلب نماید در طلب است شفا بر من کل داء
 مرض رغبت میکند و باستقامت استقامت احوال بدن که مطلب روح مهت و فخر است می نماید و با انعام اشاره میکند که اتقا بذا و مائا
 به بر نیز شکر که نایب استقامت مرا میر شود و بدفع غضب و ضلال از سو و تدبیر و مکنس اسباب مرض احتراز میکند و از انجمله است رقبه
 زیرا که صحابی بر مصرع گشته بود و این سره را بر و خوانده دم گردان مسرود شفا یافت و در ج مناسب گذشته و از انجمله است آس
 زیرا که سینه از این عباس مص نقل کرده است که اساس کتا بهای آسانی قرآن است و اساس قرآن فاتحه الکتاب است پس هر گاه در پیش
 میباشد که با اساس قرآن التجاری و شفا حاصل کند و نیز این سوره کن نماز است و نماز اساس جمیع طاعات لایها نهی عن الفحشاء
 و نیز نماز مقام مناجات و شانه برساند که اساس جمیع کمالات است و نیز در این سوره معاد را بعد از ربط داده اند بر ترتیب
 و هر مرتبه اساس مرتبه دیگر است مثلاً انعام و غضب مرتب بر هدایت و استقامت و ضد آنها است و هدایت موقوف
 بر استقامت است در عبادت و عبادت موقوف بر استقامت افعالی است که است و در دنیا و آخرت که در محم بر جسم
 ما که بوم الدین از ان افعال اشعار میکند و افعال الهی آثار است باوصاف او تعالی است که هر بر آنها شرتب است
 و از انجمله است سوره الصلوة زیرا که در نماز خوانند و این سوره ضروری است و بوجهی رضی الله عنه
 از ان حضرت بوم روایت میکنند و آن حضرت از حضرت زبوبیت حکایت می فرمایند
 که من از دامن نعمت کرده ام در میان خود و در میان من خود ندیده ام و برابر چون ندیده میگویی لبم الله الرحمن

را که جمیع نعمتهای او تعالی قیاس کنیم از نسبت فقره بدریافتن کثرت آیه در ضمن این جمیع نعمت حاصل میشود که سبب آن معرفت کمال غلظت سبب
 سگر دور و بیهالین است نسبت با تمام موجودات از ارجح به ارجح و شای و اعراض و الرحمن الرحیم اشاره سبب جمیع خیرات و وجود
 تخلیص از جمیع آفات و این محبت از اعظم مقاصد علوم و مالک یوم الدین اشاره معاد و بقا نفوس بعد وفات از این سعادت بعضی مشاهدات
 بعضی و تحویب عالم اعلی و اعظم اصل و فنیج در صورت کیفیت ایجاب بعد الموت و توقف در عرصه حساب میزان و در جنت و در کتب نار و مراتب شفا
 انبیاء و علمای و شهدای و طایف اصل مطلب علم اعتقاد است و مالک بعد از اشارت است با انواع عبادت قبی و قلبی که در کتب نقد و سلوک و رسائل آورده
 اشغال هر طریق نموده از آن است بیان گرفته و مالک استعین است است با انواع خیراتها و صبا عها که در علم لریج و محمول است زیرا که جمیع خیرتها بی آدم
 صفا عها ایشان استعانت مخلوقات او تعالی مثلاً صفت فلاح و راحت استعانت مقتضای صحت نوحیه تم و مقتضای کیفیت زمین و آب
 هو و آفتاب و ماهتاب و اینها و غیر ذلک که همه مخلوقات الهی اند و علی بن ابی القیس جمیع خیراتها و صفا عها باید فهمید و لهذا گفته اند که صفا
 نمی آدم را جمیع خیرات است و استخدا تم نقل و حکایت استنتاج آنست که خیر را با چیزی جمع کنند چیزی ثالث حاصل گردد مثل در راحت و درخت که
 جمع کردن تخم و زمین پیدا میشود یا مثل لیل و شب و صبر و دروغی که از جمع کردن در حیوان یا ماده آن حاصل میشود یا فواید تجلی در حیوانات و بیرون دفع در
 اشجار و نباتات و صم صغری که بری و قضیه شرعی و متشابهات و استخدا م آن است که قوت و منفعت چیزی را با کار خود صرف کرده شود مثل سوزن
 بر جانوران و حدیث گرفتن از غلمان و کثیر گان میان و حیاطان دیگر اجزای خاص و مشترک و نقل حکایت آنست که توسط بعضی مخلوقات در بعضی مخلوقات
 دیگر یعنی و شکلی و بعضی حادث کنند که خالی بر مرغ خوب باشد مثلاً چون خوانند از کوسیم را در پوسیدن احتمال کنند اول آنها را با استعانت مصالح و تسلیط النفس
 اب کرده بر لیسان پیدا یار شیم بداند و خندگی و فاش صغری از کوسیم در پنبه پیدا شود و پنبه حکایت از کوسیم نماید مثل کناری طاش و بادله و علی بن ابی القیس
 در حکایت اصوات طبر و نباتات و امثال مد و اولی کلها در با صوم و رنگهای طبیعی او را و از اتمایل باید کرد که علم مریقی و حکما و صفا عها از آن پیدا شده و
 اید با صراط مستقیم اشارت است بر طریقی که تحصیل علوم و معارف که اندللال و تصفیه است و اولی از طریق شایع و دوم از طریق اشراقین باشد و اولی
 الدین العتبت علیهم اشارت است به جهت نبوت و از آن جهت حقیقت و فلاح و فاضله و حال صاف و قوی و خیر انبیا و کمالی ای اولیا و صفات و لغو فاعالت البتات
 و غیر المخصوص علیهم و الا انزالین اشاره است به تفرقه های کفار و مبتدیان عقالات اهل عالم و کمالی است از احوال فاضله و فلاح و ریه و اعتقادات باطله
 که در اقلیم مختلفه و در زمین بعدیه پراگند و منتشر و درست و از آنجه است سوره انجمه زیرا که ابتدای این سوره ملاحظه هست و حدیثی که شمل است
 بر جمیع عباد و آن چنانچه ان الله تعالی در مقام خود بیان کرده شود و از آنجه است سوره اشکال زیرا که حدیثی است که شمل است و در این سوره و در این سوره
 فرموده اند و آن وجه است محبت رسول و شایع آن حدیث و محصا چنانچه تفصیل این همه گذشت و از آنجه است سوره اکثر زیرا که حضرت امام المومنین
 علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده اند که نزلت سوره الفاتحه من کبر تحت العرش یعنی از سر آمد معاون که شمل از معروض ذات و اسماء و افکار
 و معاد و صراط مستقیم و خبر او علم فاضله و علم احکام الهی است و اسمی است جامع ذات و عمار و معرفت با الصاق اشاره بان فرموده اند که وجهی است
 و شایع قایم بذات و اسماء او تعالی است چنانچه قیام جبهه بروج است و همین است موجود اشیا را با به طریق ايجاب نیست بلکه مقتضای محبت است
 که فاضله و کمالات ذاتیه می فرماید پس لفظ الرحمن و رحیم معرفت افعال نیز بود که گشت که افعال او بنا بر کمال ذاتی است که مقتضای محبت است
 چه از شان کمال آنست که کمال غیر کند اشکال نفس خود زیرا که او رب همه است پس فاضله کمالات کلی مخلوقات از رحمت و اگر تفصیل کمالی تا
 فاضله بفرموده طالب موضوع میشود و بلام استخلاق لام اختصاص بیان فرموده اند که خدا تعالی محیط است زیرا که هر چیزی که در عالم بودی استحقاق
 حمد دارد و عباد فاضله است پس او تعالی بکمال و بان حمد محمود باشد و لهذا گفته اند طبیعت حمد را با نوبستی است درست زیرا که هر کس که در قدرت و
 تست با از اشاره همه فرماید بر حمد زیرا که او تعالی نسبت همه فرماید کل عوالم را ترمیم رحمت که اول بر چیز را چنانچه می باشد
 پیدا کرد باز از آنجه در قبال خود بان مخلوق است با و خشنید سوز کمالات غیر شمایی را که شایعش داد و بجا داشته فرموده اند که
 یوم الدین و با طاعت ملکیت نیز اشاره فرموده اند با صافات ملکیت بسوی زمانه که محیط بندگان است یعنی یوم الدین سر معاد را نیز اشاره

باز معرفت ثواب و ولایت امر است ایمان در صراط المستقیم و صراط الدین نعمت علیم مذکور است و معرفت کفر و بدعت و شر
 در غضب و ضلال منظور و معرفت سعادت و شقاوت از این معرفت حاصل میشود و معرفت فضل و عدل باین دو صفت که
 الرحمن الرحیم و مالک یوم الدین معرفت حکمت او تعالی از اینجا یافته میشود که از عبادت استقامت و امید به روز استقامت
 انعام و در شقاوت و ضلالت غضب بترتیب میآید و معرفت قضا و قدر از ذکر عبادت و پستی است حاصل میگردد زیرا که اگر
 خلافت تکلیف مقدرنهی فرموده استقامت را واجب نمیشد و معرفت مبداء ربیم احد است تا مالک یوم الدین معرفت معاد از مالک
 یوم الدین تا ذکر انعام و غضب از علم فروع معرفت عبادت به بعد و معرفت معاملات و مناکحات و حکومتها به استعین بر این
 مبادی معارض عقل در معاملات میشود پس واجب و مندوب و مباح و صحیح را بهدایت توان دانست و حرام مکروه و فاسد را
 و ضلال توان شناخت و ماخذ معاملات و عبادت که امر و نهی است از ذکر عبادت و غضب معلوم نمیشود و فروع امر و نهی
 و عد و وعید و غیره نیز میگردند و علم طریقت که معرفت کمال قوت نظریه و عملیه است بصراط استقیم ادا
 کرده شد و نقصان این هر دو قوت غضب و ضلال ذکر کرده آمد و در طریقت انچه رعایت او واجب است در ابتدای سلوک
 عبادت مسمی است و در وسط سلوک استقامت ملقب است و در نهایت آن استقامت نامر دست و معرفت اوصاف نفس از
 از ذکر غضب و ضلال معلوم توان کرد که حقیقت آن انحراف از جاده استقامت است و معرفت اوصاف قلب با استقامت
 و بهدایت توان شناخت و معرفت تجلی عبادت استقامت و تجلی بهدایت استقامت و در تجلی لایب است از خلوص غلبه شهن
 و آن را تعمیر فرموده اند عبادت که ضد شهوت است و نیز لایب است از خلوص از غضب و آن مذکور است الهی اشاره فرموده اند
 زیرا که هر که امید و رحمت الهی باشد او را غضب بر مرحوم الهی چه قسم روا بود در حدیث شریف وارد است الرحمن الرحیم الرحمن
 الرحمن من فی الارض یرحمهم من فی السماء و یرحمهم از اینها استقامت بیان فرموده اند زیرا که بواسطه از جاده استقامت میگذرد
 از فروع شهوت و غضب و بواسطه چیز است اول حمد و خلاصی از آن به الحمد لله رب العالمین است زیرا که دلالت میکند که
 راضی و خوشنودند بخلق الهی در حق کافه خلق او حمد ضد این خوشنوی است و دوم غلبه است و طریق خلاصی از آن
 به الحمد لله رب العالمین است زیرا که بر نعمت چون پیدا کرده خداست پس غلبه ملک این کس باشد چه معنی دارد میوم عجب است
 و طریق خلاصی از آن ضمیمه ای که بعد است و چهارم کبر است و طریق خلاصی از آن ضمیمه ای که استعین است و پنجم کفر و بدعت
 است و طریق خلاصی از این هر دو از غضب و ضلال است و نیز در تجلی از توسط در اخلاق ضروری است مثل فقر و سبقت
 و سخا و در اعتقادات نیز که مایل با فراط و تنزیل نشود و در اعمال نیز که از حد برسانیت محفوظ و از مرتبه جاهل و تقصیر تجاوز کنند
 و باین ترتیب اشاره واقع شده است بصراط استقیم و نیز در تجلی لایب است از زهد و محبت و شوق و این همه را بعد از او فرموده اند که
 چون همه نعمت باز دیده اسباب در نظرش باقظ است و در به در اسباب حاصل آمد و محبت و شوق به نعم جمعی بر انسان ملک است
 حیوان است و نیز در تجلی لایب است از اظهار احتیاج و آن استقامت باشد و از تزلزل و آن عبادت مشهور گشته و از معرفت عبادت
 ربوبیت و ذلت بشریت و این ضمیمه از مجموع رب العالمین و ایضا بعد ظاهر میشود و نیز در تجلی از معرفت ناچاری است و معرفت را
 فرموده اند باین الصاق یعنی اتصال روحانی که بنده را با خالق خود حاصل است محبت تعالی بی تکلیف بمقیاس است و محبت به
 الناس با جان ناس + و از مقام ذکر بیاد کردن اسمای خمس درین مرحله نشان داده و از مقام شکر و از مقام رضا بر حمت و از مقام حمد
 با کمال روز خبر داده و از غضب و از مقام اخلاص با پاک بعد و از مقام دعا با بدنا و از مقام اولیست ارواح طیبه با طهارت و از مقام
 علیه و تنجی با صحبت بهر توفیق با روح خلیفه لفظ غیر المغضوب علیهم و لا الضالین علیهم بهر طریقت پیر صحبت این است
 که از رضا صاحب احسن اقرار کنید و علم حقیقت که علم بکاشف است از این سوره باین طریق فهم تو را کرد که معرفت سر ربوبیت بکمال

الحمد حاصل میشود زیرا که رجوع ممکن بسوی اوست الانعام وجودی است مدلول بای سجد معروف بحال عالی بآنک یوم الدین و ذکر
و معرفت بنحلی جامی بذكر رحیم و انعام و معرفت کمالات الهی از اسجد مدنا یوم الدین و معرفت اسمای الهی بذكر اسما خمس و معرفت نفس
بذكر صفات و معرفت قلب باستغاث و معرفت روح بهدایت و معرفت سر و خفی باوقه بذكر استغاث و انعام معرفت سر و پیا بذكر
تا رحیم و بذكر انعام و معرفت و بی لفظ بازیرا که حقیقت و در اتصال معنی و لوح بعضی که آنرا اگر این سلسله الهی در اصل سخن گردد و نتهی شود و بحث ذوق
نبوت و ولایت بذكر تابع و مقبوع در صراط الدین نعمت علمیم توان دانست ببحث احوال و مقامات بایا تعبد و یا که تسبیح و ذکر هدایت استغاث
و انعام توان فهمید و مرتبه علم یقین بذكر الفاظ غیب که از اسجد تا مالک یوم الدین است حاصل میگردد و صیقل یقین بخلاب ایماک و معرفت
حق یقین و ذکر رحمت و هدایت و انعام و استغاث و سر قضا و قدر لطیف رحیم که مقید به صیقل یک بقدر استعداد او است توان فهمید و معرفت ابرار
عبادات از تفریع آن بر اساس خمس توان دانست و در سر معاملات را تفریع هدایت بر استغاث توان شناخت و در سر امور از تفرعی با انعام و رحیم
و غضب بر غیر مستقیم دریافت شد و تفسیر عالم شهادت برای عالم غیب از لفظ استغاث مفهوم شد و فایده یاسوی اسجد در آن است بآنکه مالک
افاده نموده اند و معرفت بقایا باستغاث و انعام ارشاد نموده اند در اینجا باید دانست که در داخل شیطان که بیشتر در آمد و در دل آدمی ارا
است در اصل سر او است شهوت و غضب و هوا شهوت را هیبت گویند و غضب را بعیت و هوا را شیطانیت و مرتبه حضرت بالا تر از شهوت
است و مرتبه هوا بالا تر از غضب گویند که انسان بسبب شهوت بر جان خود ظلم میکند و بسبب غضب بر غیر خود و بسبب هوا بر پروردگار خود و لهذا در
شریف وارد است که الظلم لثمة قتلک لا یغفر و ظلم لالتیرک و ظلم حسی اسجد ان تیرک فاعظم الذین لا یغفر الله لکم ان تیرک ظلم الدنیا و بعضی از علماء
و الظلم الذی حسی اسجد ان تیرک فاعظم الذین لا یغفر الله لکم ان تیرک ظلم الدنیا و بعضی از علماء
سبب کفر و بدعت و از اجتماع این شش چیز در آدمی حاصلی میسر میشود که نهایت غفلت و بیخود است و از اسجد گویند حکای مکت ایماک چنین فرموده اند
که مرتبه حضرت در اخلاق و عیبه مثل مرتبه شیطان در اشخاص ملوحه میسر چون تمیز معلوم شد باید دانست که اسمای گفته که در اسم اسجد واقع شده است که در آن مقام
التمه اصل فایده آیات بعد فاتحه واقع و خلق بعد از انبیاء انکه هر که اسجد را شناخت شیطان هوا از او کنجت و هر که رحمانیت او را دریافت
حضرت الکلیا یک شد و هر که رحمت او را بخود دید و انوار هدایت کبر نفس خود ظلم کند و باغضالی همیشه او را مطلع سازد و چون اسجد اسجد گفت مرتبه شایسته
مورد قناعت موجود نصیب او شد و بت شهوت را شکست و هر که رب العالمین را معتقد شد حرص و بخلی دور شد و بخل او نیز راه عدم گرفت چیز را
در آن چیز است که از خود موجود نیست و بخل در آن چیز که از خود موجود است و هر چه از موجود و غیر موجود میسر بر او بیت اوتقال حواله میکند هر که کثرت
روز جزا را شناخت بعد از آن که در مرغ رحیم را دانست بود غضب او را بیل گشت و هر که بایک لغت و یا که تسبیح بر زبان آورد و بذكر بخل و بخلی در مرغ رحیم
بر کند و چون انما الصراط المستقیم گفت و صراط الدین الثمت علمیم را تا آخر خلاصه نمود کفر و بدعت منقش گشت و هر گاه این شش خلق بدو رسیده ماند
صمد خود بخود در گشت و از لطافت این کلام است که در کثرت ساد و جیم و قفا و قفا و حسین و عمار و این تسبیح و تلاوت برکت هم صمد بر زمین
بجود و از آنکه در جم در گمان سلمان می افتد که هر گاه سوره فاتحه بخواند از جنم و طبقات آن انواع عذاب آن دخول ابواب آن خلاص گردد
و با حروف تامل اشارت به نور دارد که روز قیامت اصل دروغ خواهد بود قال الله تعالی فاکملوا الیوم ثورا و احدا و ادعوا ثورا اکثر و جیم یا و از جنم و جیم
سید و مقام اشارت بخوبی و در سوای است که در خیا از انما لازم خواهد بود در بنا ایماک من غل انرا فخر از تیر و از اشارت خبر فرست که لغز در جنم
از اشارت بر قوم است که طعام آن کرده است و شین اشارت به شین است که هم فیما فیرو شین و طا حروف صمد نظمی است که طبقات است از جنم و جیم و جیم
سوزاق است که از حمان ترین انواع غذا است و نیز اشارت به معرفت و اعتقاد است که سبب دخول و دروغ است فاکمه چون از لطافت و منطاف
این سوره فارغ شدیم لازم شد که بعضی از فضائل این سوره که در حدیث شریف مذکور است نیز بنویسیم در در نجاری و دیگر مصالح است و مکت مقبوره
مرد است که بوسیله بن المسلمی رض صاحب و نقل می کند که من روزی در مسجد مقدس غازی گذردم که از آن حضرت حرم مرا و از او دامن بسبب شغل
انداختن فارغ شدم و بجنور آن جناب بوم رسیدم و بعد از خود را بیان کردم آن جناب فرمود که این طاهر سمیع و منبت خداست رسول الله را

عین او در زمین که او ذال ربک للملکة انی جاعل فی الارض علیکم ما اخر قصه شرح آفت بعض حیات قیام خاندانی است از خاندان
 از خاندانهای این نوع که مانند آن خاندان خاندانی دیگر در غفلت و جاهلند و طول کث دیگری تا وقت نزول این سرور موجود نشده
 بود ابتدا می شرح این حیات و قیام از آغاز رکوع یا نبی اسرائیل تا انجام یا نبی اسرائیل سوم که در آخر سیباده واقع است امتد کشیده
 و از جمله اقسام حیات که در اینجا بدان علی ظهور فرموده است اولی قسم ربیان فرموده اند که در وقت فرعون که قصد از اذ حیات این خاندان کرده بود
 پنج انباده بقایای آن ظهور فرمود بعد از آن حیات قلوب این خاندان بدان تورت با وصف آنکه جابلان این خاندان گوساله پرستی در کنار ا
 این حیات شده بود و نداشتاده و طریق دفع مضرت گوساله پرستی که بصورت قتل بود و بعضی احوال خاندان مانند قطع عضو متاکل نیز نیمه
 ان ارشاد شده باز جماعه دیگر که بی ادبانه سوال رویت کرده حیات خود را بر یاد دادند بدعای حضرت موسی عوم غفلت حیات از سر نو
 پوشیده باز تمام بنی اسرائیل چون باورانی حضرت موسی عوم در تیره گرفتار شده قریب بود که نقد حیات خود را در باند از جانب
 اول باز حساب می و قایل می آنها سلا ابر را نمودار کردند و سن و سلوئی نازل فرمودند بعد از آن بدی نشان دادند بعد از آن چشمه های
 از سنگ بر آوردند تا صوت حیات ایشان بر هم نشود و چون در این خاندان فریاد بخت سبب سختی از اذ حیات انسانی شده غفلت حیات
 حسیه حیوانیه را در بدل آن حیات طبعیه انسانیه در بر کشیده مسموح گشتند عنایت آبی شرابها را از سر بیان باز داشت و این قصه
 برای دیگران عبرت ساخت و قیام این خاندان با مثال این معاصی متکمل شود باز در قصه نقره حیات مجسمه غیبیه نمودار فرموده و دستور العمل برای
 ایشان نمود و با وصف این همه فسوة قلوب اینها متعاقب و تاجر مشغول شدن و سبب نفاق فیما بین نقص جهود و موافق آبی کردن در فلک
 قیام این خاندان نهک کشتن مطلوب عنایت آبی در بی ارشاد شده تا آنکه کلام بخیر شده بیان حص ایشان بر حیات و قرار از موت با وجود
 آنکه اسباب حیات را از بیخ بر میکنند و در دوحی موت از هر طرف از هر سبب برای خود جمع میا خند پس فعل ایشان ناقص خواست ایشان
 بودند و عجب تر آنکه با وجود شدت حرص بر حیات و قیام خاندان خود با فرشته که برای آنکه بر روی آنست و حیات قیام این خاندان دینی با بدو
 اعانت اوست دشمنی می ورزید و چنانچه درایت قل من کان عدو البخیل مذکور است و بطریق غمته این کلام استعمال اینفرقه سحر و دیگر
 کلمات کفر که فریل حیات غیبیه الهیه اند نیز در معرض بیان آمده تا آنکه قصه این خاندان تمام شد من بعد بیان می و قایل می خاندان دیگر از
 اسمعیل شرح فرموده اند و بدی آن از آیت واد ابلی ابراهیم رب بکلمات آغاز نهاده اول قیام خاندان اسمعیل به بنا کعبه معمره
 انخاسته بجای ایشان در آن بقعه تبرک را شاد شده بعد از آن امر با استقبال آن خانه در عبادات و تعظیم و حرمت آن که سبب قیام آن خاندان
 بود اشعار فرموده و چون از بیان می و قایل می این دو خاندان عمده فارغ شد چند از حیات که بطاهر شافی حیات معلوم میشوند و در حقیقت
 خلاصه اقسام حیات اند بطریق تمثیل سر کرده اند از آنجمله است شهادت فی سبیل الله که مقتضا و لا تقولوا الموتی فی سبیل الله موت بل ایا
 ولیکن لا تشعرون بهتر این انواع حیات است و لهذا بر سیاه این نوع حیات تشبیه فرموده و دلیل گردانیده اند و به صبر بر مصائب و عده
 از جبرئیل و مبارک عمده عنایت فرموده از آن جمله است مقدار قصاص که بطاهر سبب حیات از قاتل است و در حقیقت سبب زندگی عالمی
 از آنجمله است حیات معنوی هر میت با نفاد و وصیت او بی تبدیلی و تنید و از آنجمله است حیات روح بگرمه و تشنه داشتن بدن در صوم و آنجمله
 است حیات دین مشغولی بجهاد و قتال با عدا دین که در آئینه و قالموانی سبب انصاف تا آخر قصه مذکور است و از آنجمله است می و قایل می
 با قاست شاعر حج در مکانی که نسبت و متضاد این خاندان عا است در ایام حج باز موسی و بنو موسی و قایل می هر سر خانه به بیان آد
 نکاح و منع از قرآن در حالت حیض که موجب بقای حیات حبشیه فاسده است و منع از انکاح و ترقی از وجیت به بهانه تم
 که انرا در عود شرح ایلا مانند و پرورش تیمان کینه و اتفاق بر اقارب نیز در صنف خانه داری مذکور شده بعد از آن از نوبت
 بانفساخ عقد نکاح و بر همی خانه داری واقع شود که انرا در عرف شرع حلاق نامند در بقای آثار آن نکاح و قیام در شمن حقوق
 انخانه داری به محافظت عدت و دادن متعه و اوضاح اولاد و چه قسم باید نوشتید تا حی و قایل می آن عقد با کتبیه بر هم نشود و این

اعراض فرست تا بیل در مجرب است و در دندان و در دهن و در شکم و دیگر و با هفت بار خوانده دم کردن نیز مجرب است

الله اعلم

سیدنا محمد

الحمد

سورة البقرة یعنی سورتیکه در آن ذکر بقره است مدنی است و دو صد و شصت و شش آیت است و شش هزار و بیست و یک کلمه است و در آن
 پنجاه و یک حرف است و این سوره در ازترین سورتها قرآنی است و احکام شرعی ازین سوره مستنبط میشود و تقدیر از پنج سوره مستنبط
 این تفسیر نوشته اند که با نصد حکم شرعی در این سوره مندرج است و یک آیت در آنست که روی است اطوال آیات قرآنی است و نیز است حکم شرعی
 مشتمل است و هر چند در این سوره انواع امور عجیب و احسان شیون غریبه الهیه مذکور و منظور است اما در تسمیه او تخصیص با صفت بسی می بقره
 فرموده اند و این سوره البقره نامیده اند و جهت اول آنکه بقره که ذکر او در این سوره آمده در هیچ سورتی سواي این مذکور نشده پس قصه بقره
 خاصه این سوره است و در مقام امتیاز اضافت بجایه شی ضرورت است دوم آنکه قصه بقره بر جمیع جهات دین دلالت میکند پس آن قصه
 گویا خلاصه تمام قرآن است و علی الخصوص خلاصه مطالب این سوره است تقضیل این جمال آنکه هم عظیم دینی اثبات وجود صالح است و ازین
 قصه این مهم باین طریق مستفاد میشود که زنده شدن گمشده از ذات خود نبود و لا برشته زنده میشد و نیز در آن اعضایی بقره بروی الابرقت
 بزردن اعضا بقره برست آن میت زنده میشد پس نبود الا به فضل قدر او تعالی نه باین سبب بلکه نزد این سبب از همین جادرت او تعالی
 نیز ثابت شد بلکه حکمت او نیز بر الا ازین ذکر در این سوره اشعار فرموده اند که دل مرده را نیز بزرگ نفس الهیه زنده میتوان کرد باز هم
 اثبات نبوت است و این هم از آن قصه صریح ثابت شد که آ. آ. قصه معجزه حضرت موسی ابو علی نبینا و عم و چون نبوت حضرت
 موسی هم ثابت شد نبوت پیغمبر مقتدین متاخرین ثابت شد زیرا که جمیع انبیاء هم در حال بیرون نیستند یا مصدق حضرت موسی هم بود
 یا مصدق حضرت موسی هم و مصدق صدق صادق هر دو صادق اند و در ضمن اثبات نبوت درین سوره اشارتی است خیلی مفید بآنکه
 اطاعت انبیاء هم بی غش و مجرم مردم واجب است تا منونت کم شود و فضیلت واقع نشود و مانند آنچه گویند گان اتخذه ناسر و اراش آمد ما هم
 استقامت است و این مطلب این قصه باین نوع مستفاد شد که قاتل آن مقتول طلب دنیا کرد و دلیل شد پس معلوم شد که طلب دنیا ذلت است
 ماسوی الله خطا باز هم چهارم مجاهد است و این قصه بر مجاهده و شریط مجاهده بوجه اشباح دلالت میکند مثلاً می باید که مجاهده بقتل نفس الهیه
 در زمان پیری نباشد زیرا که چون هوای انسانی در قوی و جوارح رگ در ریشه دو اندیده است حکام پذیرفته باشد قلع آن بسیار دشوار است علی الخصوص
 که وقت و وقت صغف و قاطق قوی است از نشیه یعنی آید که درخت قوی را از بنج بر کند و نیز می باید که در زمان سستی جوانی و غفوان شباب هم
 زیرا که قتل در آن وقت کم و بی تجربه است طاقت محارب به توان دارد و غالب که مغلوب خواهد شد و نیز از شر الاط مجاهده صفت صلاح است
 که سراسر این نشان اوست و سلامت است از آنها که در اعمال دنیوی مثل فراغت و تجارت و صحت استند است و بدایع بودن و تفریح
 و علی هذا القیاس از هم نیم معاد است و این هم نیز محاربه این نیست میشود زیرا که حیات مفقوده از بدن قتل باز بسوی آن بدن خود گردان
 پنج هم است که خلاصه مطالب این سوره است و باقی امور ستمات و مفدمات این امور پنجگانه اند باید دانست که در سنده امام احمد و دیگر کتب معتبره حدیث
 شده که آنحضرت صوم فرموده اند که سوره منزله کو بان قرآن است جمله هر سوره ایت از آن متا و بشاد فرشته نازل شده و ایته الکسی که بهترین
 آیات قرآن است اندر بر عرش آورده درین سوره گذشته اند و ازین میث معلوم میشود که ایت الکسی بمنزل دل این سوره است و فی الواقع
 بعد از مانی و معان نظر دریافته میشود که جمیع مطالب این سوره گرداگر همین آیت دوران میکنند آنچه بمنزل جان است لفظ الحی الیوم که در ایت
 واقع است و جمیع آیات سوره شیون و مظاہر این کلمه اند چنانچه جمیع اعضای انسانی مظاہر شیون جان پاک اند تفصیل این مقام
 طویل است که این تفسیر تحمل کنجائیت آن ندارد اما حکم بالاید رک کله و لایترک کله بطریق نمونه چیزی نوشتن ضرور است بخور باید شنید
 چیزی که افاضه آن در این سوره منظور است حیات و قیومیت اوتقانی است که بکار رنگ ظهور در عالم نبوده گشته نازل حیات فردا نیز
 از اولان فی است که نسیم امواتها که بمان اشره سفر نماید یا نجات و قیام تمام نوع است باین باب و ابوالاباد اعطای منصب خلافت او را

کوشب در ایجاب چه خوانده بودی گفت که سوره بقره و یسعی و در غلبه الیام از این عمر مرض و ایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
رض سوره بقره را با حقائق و دقائق آن در مدت دو آژده سال خوانده فارغ شدند و روز ختم ششمی را گشته طعام دافزینجید
حضرت عوم خورانیدند و از این عمر مرض نیز و ایت کرده تا مدت شش سال در خواندن سوره بقره توقف کردند و بعد از شش سال ختم
کردند باجماع این سوره بحضور آنحضرت عوم دیگر صحابه کرام رض عظمی داشت که سوره دیگر داشتند و از احوال مجربین پیاده آن است
که در هنگام بر آمدن ابله اطفال که از ایجاب یک خوانند وقت صبح ناشناخته است این سوره را به تجوید و ترتیل بحضور حفظ کنند خوانند
خوانده دم کنند و طفل هم ناشناخته باشد بفضل الهی آن طفل را در آن سال بیچست بر آید و اگر بر آید سهیل و آسان گردد و از
ناور رسد لیکن شرط آن است که وقت شروع قرات آن در نیم یا در پنج یا شکر و جزوات بقدر حاجت سختی را در همان مجلس بخورد
دند و آن سختی بحضور قاری و طفل بخورد و در اینجا باید دانست که علل اختلاف است در آنکه ترتیب سورتانی توقیف و فرموده شاه
عوم است یا از جهادیات صحابه رض الله که عقل خود را نسبت در میان سورتانی قرآن دیده و در یافته یکی را بعد دیگری نوشته اند و
تقدیر از میان جبر و بطمین السورتن لابد است زیرا که اگر این ترتیب توفیقی باشد پس حکیم است و فعل الحکیم را مخلوعن الحکمه و اگر جهاد
صحابه است پس تحقیق وجه مناسب بابران است که صحابه را چه باعث شد که این سوره خاص بعد از این سوره خاص نوشته اند
فعل صحابه بر مجرد جزوات در دین لازم آید و هر باطل لای سیر تم شهید بخلاف ذالک و نیز مفرود عن آن است که این ترتیب از جهاد
است جراتی نیست و از جهاد را ناخندنی می باید و بیان جبر و بطمین السورتن و آن با تفسیر و نیز باید دانست که ترتیب آیات یک
سوره بالا جماع توقیف واقع شده در دین ترتیب اصلا اختلاف نیست اختلافی که است در ترتیب سورتان فیهما اینهاست
که در بعضی عثمانی ثبت گردیده و صحابه رضه طایفه بر آن اجماع کردند و نسخ آن مصحف با ذوق مختلفه رسیده و همه محمد بن علی نقی
راست است آنکه مخالف این ترتیب نوشته بودند مثل ابی جود ابی بن کعب از مخالفان است راست بردار شده و طوطی را با مذمت
علما از الکیم و حنفیه و شافعیه و غیر هم آن است که این ترتیب با جهاد صحابه رض وقوع یافته و آنحضرت عوم در آن ترتیب فرموده اند
که سفوف است خود گذشت از این عالم انتقال نموده اند و دلیل این است که اگر این ترتیب توقیفی می بود و آن حضرت عوم از
آنرا شاد فرموده بود و مخالفان این ترتیب جرم محض بعثت تیغ می شد حال آنکه این سورتان ابی بن کعب که از کبرای صحابه رض اند
مخالف این ترتیب اختیار کرده اند و تمام مرگ جهان ترتیب را مراعات تیغ نموده و صحابه دیگر نیز رض در هنگام احتیاج بران در بزرگ
غیر از اجتماع جمهور دلیل ناوردند و ذکر کرده اند که آنحضرت عوم خلاف ترتیب شاف فرموده رفته اند پس معلوم شد که این ترتیب توقیفی بود
لا مخالفان آنها و حکمت ایجاب و تمام احتیاج از ذکر توقیف و چه نمیداشت و طایفه از علما با آن فته اند که این ترتیب هم توقیفی است یا نه
فرموده آنحضرت عوم عمل آمده و دلیل این طایفه آنست که صحابه در محقرات امور از فرموده آنحضرت عوم تجاوز نمی کردند و سرگرا از نظر
خود چیزی احداث نمی کردند و بنقده عمده چه قسم بعقل اضل می نمودند تا اگر فرموده آنحضرت عوم نزد ایشان نمی بود و اجتماع بین
آن فرموده چه قسم متحقق میگشت و حال که بین القرائین آن است که هر دو ترتیب است میگویند کسانیکه این ترتیب را با جهاد صحابه رض
با آن معنی است که صاحب این ترتیب و واضح بر سوره در موضع خود صحابه رض اند و آن حضرت عوم خود نفس نفیس خود این عمل را
فرموده اند بلکه بصورت مجتهدین صحابه رض و گذشت است ثابت کرده اند و کسانیکه این ترتیب را توقیفی می گویند با آن معنی است که صحابه رض
مجرد عقل خود این عمل را کرده بلکه اتباع افعال و اقوال آنحضرت عوم در نیاب نموده سجد کردند و جمهور ایشان متفق شده بود که آنحضرت عوم
نفس نفیس خود این عمل را فرموده و جمیع وضع میفرمودند و غیر همین است شان اجماعات صحابه رض که بدون ستمند قوی از انصاف منکر کرده اند
وادی که موجب قطع و تعیین نشود با اجماع قطعی و یقینی باشد و کذا اقامه بر اجماع میگردند و بهین محاکم صل میشود اختلافات
بسیار در توقیفی بودن بعضی از امور شرعی و از جهاد بودن آنها مثل نصب حضرت ابوبکر رض بخلاف آنکه اجماع بود یا مرض و علی بن ابی طالب

خواص و سوره بقدر برای دفع جی

اختلاف رسوم است قلمی

فرموده قال الذين كفروا لا تتعلموا القرآن واللغة فحقنا من حروف مقطعة لاری ان نازل فرمود تا از راه بی شنیدن گیرند و نمی توان دانست اینچنین
من بیت لا یشعرون قول نعم میزنند که لاری این حروف مقطعه در اوایل بعضی سوره را ایضا و تفسیر است که لاری ان را وقت تحدی که بنیدین قرآن از سوره و تفسیر
نیز از ان کلام خود را یکس می کنند که لاری نازل فرمودیم اگر کلام باشد شما چه را عاقلانه از قبل ان قول معلوم ابوالعلاء گفته است که لاری دوف سجده ایچ
با جلال و مدتها اعتقاد این است که بعضی از ان معلوم است و بعضی از ان نامعلوم معلوم این فعل است ایچ و چنانکه در تاریخ خود این خبر در تفسیر خود
ضعیف از ابن عباس روایت می کنند از جابر بن عبد الله که روزی ابویاسر بن خطیب با جماعه از یهودیان متصل آنحضرت عزم می گشت شنید که آنحضرت ع
سوره بقره را می خواند و دیده پیش را در خروجی بن خطیب رفت گفت که از من بپرسید از محمد عزم نموده ام که در کتاب که لفظ الم را تلاوت می کرد می گفت
تو بگویش خوب شنیده گفت آری جی ریخت و جماعه عکس بود همه را گرفته پیش آنحضرت عزم آمد گفت که این حرفی را بر من شنیدم از زنده او ده است آنحضرت عزم
گفته اری جی هر اسمی از خود گفت که هیچ چیز از اسمان سابقین است که خود معلوم نشد این خبر را بر این مدعا که ساخته اند با علم سابقین
شده گفت که شما کتب الف یک است و لام سی و بیست و یک است این بی هجلی بنفاد و یکسال است این بی که این ت قلیل دارد چرا قبول کنیم با خبر
شد با آنحضرت عزم و پرسید که سوره این حروف و دیگر هم بر تو نازل شده است آنحضرت فرمودند آری المص گفت این مدعا را از من است یکصد
شخصت و یکسال میشود باز پرسید که خبری دیگر هم در آنحضرت عزم فرمودند الروالمی گفت که ما محمد تو را کار اشتباه ساختنی می دانیم که است
و این ملت تو کم است یا زیاده و چون برخاسته رفت با این سخن گفت که شاید نیمه تبار است محمد عزم جمع کرده باشد لیکن ان دارد اعتقاد با اصول پیش
این تبار بزرگ گوناگون شود و هم سابقین گفتند که نه و او مرتبه است هیچ معلوم نشد گویند که حقا بعل این قصه این آیت فرستاد و هو الذی انزل علی
الکتاب من آیات محکات هن ام الکتاب آخر متشابهات قول ما زده ام لاری حروف و دالت بر انقطاع لامی و استیفاء کلام دیگر میکنند قول اول
الذی حق التکلیف این حروف قسم نموده است و حرف قسم مخدوف است چنانچه بخلافات دیگر در او امل شود و اگر قسم نموده است و فی الواقع این خبر
افتی دارند که لیکن شرافت قابل قسم اند زیرا که اصول لغات اند و بسبب آن با تعارف مافی التفریق آدمیان حاصل می شود و موده و در
اندر اصول کلام اولی و خطاب به بنندگان قول نیز در هم الف اشاره است بر تفاوت بر رعیت در اول امر سلوک چنانچه فرموده اند
الذی یقلوا ربنا انما استقموا و لام اشاره است بخبری که عذ الحاح به حاصل می شود چنانچه فرموده اند و الذی جاهد و انما الله یجمع سبلنا و هم
اشاره است بآنکه بنده در مقام محبت مانند دایره میگردند که نهایتش صحن آتشش باشد چنانچه عارفی فرموده است **و بیست**
نهایت در آخر دایت شود و چو شکر در مدرن تاب سون و قول چهاردهم ان الذی خلق من برآید و لام از طرف زبان که می آید تخریج است
اشاره باشد که اول کلام بنده و وسطه و اخرا و باید که ذکر آن باشد قول ما زده ام لاری علامت تعریف است و هم علامت جمع گویا اشاره می فرمایند
که نزل قرآن بر آنحضرت جمیع است احکام الهی را در حق خود بداند و مخفیات و نامحیات او را نشاند قول شانزدهم و ان الذی حج من مقطوعه و اوایل
سوره را اثبات عجز است زیرا که اینها حرف را بدون لغت نمی خوانند و متون سخت می بخشد که کاهی کتب از دست می افتد و انما کما حرف اصلا معلوم نمی شود
که بعضی حروف نطقی که استیصال آنحضرت صلعم بدو نوشت و خواند این سوره را ذکر کنند باین حاصل کرد که نوعی معلوم کرده اند خصوصا چون نظر معان
نموده اینها کشف مسأله که در او از این حروف انقدر از دقایق و نکات معنیست که عربیت دان را به رعایت آنها ممکن نیست از ان جمله است که چهار
حرف دارد کرده اند که نصف حرف سجا است اگر الف را به حرف شمار کنند و بیست و نه سوره که در حق سجا است با الف بیاض نصف است که حرف
در عدد سیمیا وارد کردن اشارت است که الف را با نمره مشاکت تمام است فرق در میان آنها بسکون و تحرک است و از انجمله است که و دارد کردن
این حرف اشارت به این قسم است که نصف نصف قسم را وارد کرده اند مثلا حرف و قسم اند همسوس و همچون حرف سست که در این حروف
ده گانه حاد و صداد و سین کاف که نصف حقیقتش باشد در مقطعات قرآنی وارد است و از حرف و نیز نصف حقیقی یا نصف اقل و نوز
است و ان لام و نون و با و قاف و طاء و عین و خیر و است و نیز حرف و قسم اند شده و نحوه شنیده و بیست حرف
است بخبره جمیع دال تا طایفات و نصف این حروف که لغت و قاف و طاء و کاف است و عین قطع است مذکور است

مسلم الثبوت است تصدیق آن کرده اند باز کثوف اولیا و ارباب مجاهدات حقه مطابق این کتاب آمده اند بعد از نزول آن ملک صفا
کثوف بسبب مطابقت آن دانسته میشود و اولی عقلیه محضه که است که از معارضات و مناقضات و تقوض خالی باشد و نشان
آن نیستند که اصلی محکم لازم الاتباع گردانیده شوند و اولی نقلیه که با خود از کتب دیگر است احتمال تحریف دارد و ما خود از ابنیاسی سابقین
سوم بسبب القطع سند و شیوع کذب و بیعتی را هم آنها محل اعتماد نیست و معجزه آنچه از علوم حقه معارف صادق و درست است
البیه و اخبار انبیه بنویسم بر آنکه و متفرق بود این کتاب یک جامع است پس اتباع این کتاب گویا اتباع جمیع کتب البیه و سابقین
انبیاسی سابقین عموم است بشناخته که کتاب متاخر در هر فن حاوی خلاصه کتب متقدمین آن فن میباشد و آن کتاب واحد و مظهر
از جمیع کتب متقدمه استغنی میازد و چون این کتاب اصل لازم الاتباع محکم است پس هر می للمحققین یعنی هدایت باشد برای تحقیق
زیرا که متقی نام کسی است که خود را نگاهدارد و از آنچه او را ضرر میکند در آخرت خواهد آن ضرر کننده اعتقاد بد یا خلق بد یا عمل بد
معرفت مضرات آخرت از عقاوت و اخلاق و اعمال بد و این اصل محکم لازم الاتباع منصوریست و در اینجا باید دانست که
تقوی در شرح سه مرتبه مقرر کرده اند مرتبه اول خود را از عذاب جاویدی نگاهداشتن است و این ادعای مراتب تقوی است که بسبب
دور داشتن نفس خود از انواع شرک حاصل میشود و بهین معنی است در آیه و از هم کلمه التقوی مرتبه دوم خود را از گناهان دور داشتن
و بهین معنی است و لوان اهل القری السنوا التقوا و در اصطلاح اهل شرح همین مرتبه را تقوی نامند مرتبه سیوم آنکه از شبهات نیز خود را
نگاه دارد و از بعضی منکبات که بخوار تکاب گناه میشوند نیز احتیاط نماید و باطن خود را از ریسل بغیر حق باز دارد و با کلیه جمیع اعضا
و احوال متوجع بجان فانی شود و اگر در این مرتبه را تقوی گفته اند که است و در آیه و التقوا حق فقهه علامه برخی از ادعای و سایر
محققان که دانند این صحیح و آن صحیح و بالعین بعضی وارد شده اند که کنیم تا فی الجمله معنی تقوی در ذهن جاگیر دین ابی قائم ازین
بیل رضی و ابی که کند که مردم را و زقیاست در یک میدان فراخ مجلس خوانند که باز یک منادی می ندا خواهد فرمود که متقیان کجا هستند
لبیندن این ندا متقیان خواهند برخاست در سایه پروردگار و بوجهی منصف تمام غلبی الهی خوانند شد که شان آن تجلی یک لمح از ایشان
موجب مستور نخواهد شد مردم پرسیدند که متقیان کدام فرقه باشند معاذین جبل رضی گفت که آنها کسانی باشند که از انواع شرک است
پرستی خود را نگاه داشته و عبادات خود را مخلص برای خدا کردند و امام احمد و ترمذی و دیگر محدثان معتبر از عطیه صمدی رضی که
است روایت کرده اند که آنحضرت هم میفرمودند بنده باین درجه نمی رسد که از متقیان شمار کرده شود تا آنکه بگذارد و ترک کند خیر
که هیچ خطره شرعی در آن نیست بسبب ترس از وقوع در حرام و وزی از ابوهریره رضی شخصی معنی تقوی پرسید ابوهریره رضی گفت که
کتابی در راه بر زان را رفته آن شخص گفت آری پس گفت چه بعمل آورده گفت جایکه خار میدیم از آن کناره میشدیم و راه دیگر
ابوهریره رضی گفت همین است حقیقت تقوی چون در مقدمات دین همین قسم احتیاط بکار برای تلقی شوی این حکایت را ابن
الدیناد در کتاب التوقل و ابیث نموده و نیز در کتاب مسطور از حضرت حسن بصری رضی آورده که ما ذالت التقوی بالمحققین حتی ترک
کثیرا من المحلل محاذی احوام و نیز از عبدالبنی المبارک آورده که اگر شخصی از صد گناه بریزد و از یک گناه بپزد از متقیان بشناخته
نباشد و از عون بن عبدالله آورده که تمام تقوی آن است که بنده همیشه جویای دانستن شرایط تقوی باشد و بردانست خود را کفایت
نکند چنانچه حافظ صحت و مخالف مرض همیشه جویای معرفت اسباب مرض میباشد و بردانست خود را کفایت میکند و نیز از امام مالک
روایت کرده که و هب بن کسان گفت که عبدالله بن سیر بنی شخصی را بطریق بنی این عبارت نوشته اند ما بعد فلان لای التقوی
علامات یعرفون بها و یعرفون بامن الفهم صبر علی البلاء و رضی بالقصار و شکر النعماء و ذل الحکم القرآن و نیز از ابن المبارک از
که حضرت داود و حضرت سلیمان را علیه السلام فرموده که بر تقوی مرد به سه علامت است اول لال قرآن کرد اول حسن توکل بر خدا و نیز
پیش آید دوم حسن ضار را بچند او را عنایت فرموده اند سیوم بحسب آنچه در آنچه از وفات شده و نیز از سعید مقبری آورده

در میان دو خواهر در وطنی ملک بین بعضی تقیاس ظاهر که غیر مخصوص قیاس کرده باشند مثل حرمت سر و گردن در قفس و تنگ که صریح لغوی
بر نوزیم میشود در نیاب لکن اصلیکه لازم و محکم است غیر از کتاب دیگری نیست زیرا که قیاس مستند میباشد که در اصل موجب آن حکم مستند
شده باشد و مستندش یا کتاب است یا اجماع و اجماع نیز بنابر اصل نیست زیرا که اجماع نام قیاسی است که جمیع مجتهدین بر آن توافق
و قیاس کرده باشند پس در این مستندی خواهد بود از کتاب و سنت و سنت نام فعل و قول پیغمبر ص است تا و فیکه نبوت پیغمبر ص ثابت نشود
قول فعل او معتبر میگردد و نبوت پیغمبر صلعم تقرین ثابت است که معجزه مستمره است پس در حقیقت اصل محکم که بر سر کس از پیغمبر ص است دست و عهد
و حاجی لازم الاتباع است همین قرآن است پس کتاب هر چند در اصل لغت لغت مکتوب است که هر نوشته را گویند چنانچه لباس معنی
و ادب و صلاح شرح خاص قرآن است حتی که اگر گفته شود که فلان چیز در کتاب است فحیده شود که در قرآن است و قرآن سوا قرآن
کتاب نامها بسیار است که در همین قرآن مذکور خواهند شد از آنجمله آن است فرقان که در آیه مبارک الهم انزل القرآن علی عبده مذکور است و در
تسمیه اش فرقان دو چیز است اول آنکه قرآن تفرقه میکند در میان حق و باطل دوم آنکه در نزول متفرق آمده و در بیت و سلال از آغاز تا انجام
رسیده و از آنجمله است ذکر می تکرار و ذکر چنانچه در آیه و انه لتذکره للمقنین آیه و ذکر فان الذکر شی تنفع المؤمنین و آیه و انه لتذکر لک لقوم مک
مذکور است و معنی تکرار و ذکر یاد و ماندن است یعنی این قرآن مذکور آن حکام الهی باد میدهند و بعضی گفته اند که ذکر یعنی شرف و عزت
و از آنجمله است منزل در آیه و انه لتقرل رب العالمین از آنجمله است احسن الحديث یعنی بهترین سخنان در آیه الصدزل احسن الحديث و از آنجمله
است عتالیه در آیه یا ایها الناس با آنکه عتالیه من یکم از آنجمله است حکم و حکم در آیه و که الذکر انزلناه علیک عتالیه و در آیه حکم الفقه و در آیه من قران
الحکیم و در آیه کتاب حکمت آیه و از آنجمله است افتخار و حرمت و در آیه و منزل من القرآن هو افتخار و حرمت المؤمنین از آنجمله است آیه که می للمقنین
و در آیه ان هم القرآن یعنی الهی اقوم و از آنجمله است صراط مستقیم در آیه و ان بذ الصراط المستقیم و از آنجمله است جبل الصد در آیه و
معتصم جبل الصبیح یعنی قراح رس خداست مانند کندی که از بالای کوشک بلندی بیاورند تا هر که خواهد بدست گرفته باشد و آیه و کون
حاصل که در از آنجمله است روح در آیه و کن الک اوحیا الیک روحا من امرنا زیرا که قرآن سبب حیات روح است چنانچه روح سبب حیات
ایمان است پس قرآن تله روح روح شد و از آنجمله است قصص حق در آیه ان هذا هو القصص الحق زیرا که هر قصه را بیان میکند
غالباً لغو و باطل نیز در آن لغزش می کند سوا این کلام که غیر از حق چیز دیگر در آن نیست و از آنجمله بیان و بیان و بیان در آیه یا ایها
الناس قیام کل شی و قرآن معین از آنجمله است بصائر یعنی حجت های روشن در آیه هذا بصائر من یکم و از آنجمله است قول فصل در آیه
انه لقول فصل و تله تله است بخود در آیه فلا قسم بواقع النجوم و از آنجمله است مثانی زیرا که در وی قصص اخبار و وعد و وعید را ذکر فرموده
در آیه مثانی نقش شده بلو و الدین بخشنده بهم و از آنجمله است مشابه زیرا که هر آیت او مشابهت با آیه دیگر در فصاحت و بلاغت و اعجاز
و لطیف اسلوب و از آنجمله است برهان در آیه قد جازکم برهان من یکم و از آنجمله است بشیر و نذیر در آیه قرانا غریبا لقوم یعلمون بشیر
و نذیر و از آنجمله است قیم در اول سوره کهف و از آنجمله است همین در سوره مائده در آیه مصداق ما بین یدیه من الکتاب و
و بهما علیة و از آنجمله است نور در آیه و انبعوا للنور الذی انزل معه و از آنجمله است تنقید و یقین در آیه یا ایها الناس قد جازکم الحق من یکم
و در آیه ان الحق یقین و از آنجمله است عز در آیه ان کتاب عزیز و از آنجمله است کریم در آیه ان القرآن کریم و از آنجمله است عظیم در آیه
ولقد آتینک سبعاً من المثانی و القرآن العظیم و از آنجمله است مبارک در آیه کتاب نزلناه الیک مبارک و از آنجمله است معجزه و معجزه
تفسیر این محاسن که لغت را در آیه و اما نیست ربک محمد بن القرآن می فرموده اند و شرح ابن اثامی ان را در کتاب
در مقام خود یاد و این کتاب از آن جهت اصل لازم الاتباع محکم گردیده که ریب فیه یعنی هیچ شک و شبهه در آن کنجایش ندارد پس
آنکه خود این کتاب بر مطالب خود حجت های روشن قاضی میکند و شبهات را به تقریر شافی دفع مینماید باز نموده با حجاز است
که در دفع شبهات متکرران سیف قاطع است باز کتب البیة که قبل از آن بوده اند و نیز در طواکف انام و می بودن آنها

زیادت مرض میگردد و در قرآن مجید نیز باین جهت اشارت شده است که درین سبب که در قرآن ماضی شفاء و حمتی للمؤمنین و لا یزید الا طایفه الا خسار
 و درین آیه که فیصل به کثیر او یجحدی به کثیر او یا فیصل به الا انما فیستقین و تفصیل این اجمال نیست که مردم بحسب عاقبت کار خود هفت گروه زیاده را در
 بعض قرانی یافتنی است یا سید قال الله تعالی نعم نعمی و سعید و اشقیاء و در اصطلاح قرآن اصحاب الشمل و اصحاب المشمة نامیده اند و این
 با دو گروه اند اول مطرودین که در حق اینها فرموده اند که و نقد در انما یجتمعون فی النار و الا انفس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون
 بها و لهم اذان لا یسمعون بها و اولیک کما الانعام بل هم اضل اولیک هم الغافلون و این گروه در حقیقت خارج از انسانیت گویند و بجهت
 انسان باشد چه **۱** ای یکمی بی خلاف آدم اند **۲** نسبت آدم خلاف آدم اند **۳** زیرا که بحسب اصل فطرت و طبع نشأت قابل نور
 نیستند پیدایش ایشان محض برای پر کردن آتش ذریع است که هؤلاء خلقتم للنار و لا ابالی گروه دوم منافقین که در اصل مستحق قبول
 نور الهی بودند لیکن بسبب الکتاب زوایل و ارتکاب معاصی و مباشرت اعمال بنیید و سببه و اولت مکانه شیطانیه بهیات غاسقه ملکات
 مظلمه در نفوس ایشان رسوخ پیدا کرده و در قدر رفته و بهای ایشان رنگ بسته حالت این گروه بدتر از فریق اول است زیرا که مسکه استعداد
 ایشان منافق حال ایشان واقع شده و بعد از حق ایشان وارد است که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و سعید از فریق
 دو قسم فرموده اند یک قسم سابقین مقررین و یک قسم اصحاب الیمین مفسدین و اصحاب الیمینه و این گروه را سه قسم نهاده اند یک فرقه
 اهل فضل و ثواب اند که امان و عمل صالح ایشان بامید فضل و ثواب الهی واقع شده فوجد و اما عملوا حاضر و در کل درجات ماعلمو بیان حال
 ایشان است و یک فرقه اهل غفلت اند که خلطو اعمال صالحی و آخر سبب اعسی الله ان تبوب علیهم و عفو را در طریق است اول آنکه بسبب غفلت
 اعتقاد صحیح و عدم تاثیر سببات در جهه قلب بی توبه و بی شفاعت و بی تعذیب محقق کنند دوم آنکه در مقابل هر عمل از ایشان توبه
 بوفور ایرجای آن عمل در صحیفه اعمال ثبت کرد و فادایک بدل الله شیخه **۲** حسنات و یک فرقه معذبین اند که بقدر رسوخ
 معاصی معذب خواهند شد تا آنکه شفاعت انبیا و علماء و شهداء و ملائکه نجات بایند و اینها را اهل عدل و اهل عقاب
 و الذین ظلموا من هؤلاء سیحیم سنگات ماکسوا بیان حال ایشان است و منهم ظالم لنفسه نیز عنوان ایشان و سابقین مقررین نیز در فرقه
 اند که بسبب ارت شریح فرقه اول المحببه و فرقه دوم را منیب نامند چنانچه در آیه الله یحب الیه من یشام و یهدی الیه یحب
 باین سببه اشاره فرموده اند و در اصطلاح اهل سلوک این دو فرقه را مجوبین و معین نامند و مجوبین و سالکین دانند
 پس مجوبین کسانی باشند که اول مجاهده و انابت پیش گرفته بعد از آن راه معرفت بر ایشان گشاده شد و مجوبین کسانی که اول ایشان
 برگزیده شناسای معرفت کردند بعد از آن ایشان را شوق مجاهده و انابت در دل افتاد و این هر دو فرقه را اهل الله گویند چنانچه هر فرقه
 اصحاب الیمین را اهل آخرت نامند و هر دو فرقه شقیار اهل و فاد چون این تفصیل ذمه نشین شد پس باید دانست که قرآن مجید برای
 فریق اول از اشتیاق هدایت نمی تواند شد زیرا که قبول هدایت از ایشان محال است سبب آنکه استعداد این قبول ندارند بمنزله شیاطین
 و چنین فریق ثانی را نیز زیرا که استعداد ایشان بعد از وجود ذرائع شد و صورت معنوی ایشان ممنوع شد چنانچه طعام تعفن فیست
 را نتوان اصلاح کرد پس این قرآن خاص باشد برای فرقه های پنجگانه اخیر که نطق متقین شامل آنهاست و آنچه بعضی را
 ناواقفان گمان می برند که یک فرقه از سابقین و متقین که مجوبان باشد و جذب الهی ایشان را اول ایشان
 معرفت نموده است چرا محتاج به هدایت قرآن باشد پس باطل است زیرا که مجوب نیز محتاج به هدایت
 کتاب است بعد از جذب و وصول تا **۱** ک فی الله نماید چنانچه در قرآن مجید باین معنی اشاره فرموده
 اند که کذ الکع لفتت به فوادک **۲** و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک **۳** از سبب
 فرق در میان مجوب و محب آن است که محب محتاج هدایت کتاب می باشد قبل از وصول و قبل از جذب و بعد از آن نیز تا سلوک
 بلی الله و فی الله نماید و برین تفریق در اجماع قریب معنی لغوی خود به معنی کسی که بزرگوار است و با فایده باشد و رنگ شرک و طاعت متفرق است

که شخصی منتر حضرت عیسی عزم اند گفت یا معلم الخیر انسان بدو که قسم متقی توان شد فرمودند که این امر خیلی آسان است تمام دین را
شما با خود آرد و در وقت دعا طاعت خود را و عمل کن و این چنین خود را بچنان حمت فرما که بر جان خود حجت خود می کنی و اگر کسی که
مستحق حق نیست فرمودند بنی آدم و آنچه را دوست نداری که با تو کنند با یکس کن اگر این کار را نمی کنی تقوی بجای آری و از هم بن منجاب آوردم
که کان تقوی آن است که زبان تو همیشه از ذکر خدا تر باشد و از عیون بن محمد آمده آورده که ابتدای تقوی حسرت است و انتهای تقوی توفیق و نجات
را در میان این ابتدا و انتها همگیا و شبیهات بسیار در پیش می آید و نفس از یک طرف بجانب خود می کشد و شیطان که دشمن مکار است یک آن بخت
خازد و از محمد بن یوسف فرماید ای اوده که من روزی سیفان ثوری را گفتم که نام شما در مردم باین مرتبه مشهور است که هر هر مقدمه سیفان ثوری سیفان
ثوری می گویند و شما او را هم که شب در خواب می گذرانید فرمودند که خاموش باش مرا این امر بر تقوی است و نیز روایت اوده که شخصی از حکمای
عصر نزد عبد الملک بن مروان آمد عبد الملک آن پرسید که وصف متقی چیست آنکس گفت که متقی مردی است که خدا را بر خلق آخرت را بر دنیا اختیار کرده
از مطالب مطامع و محبت مشتبه باشد و چشم دل به مراتب عالی روح نظر کرده بسوی لکن مراتب متوجه شده مردم خوابیده باشند و او در غم ترس
بیدار است شغای او قرآن و دوا می خواند سخن حکمت و پند دنیا را محض آن نمی پسندد و لذتی را سواي آن نمی داند حاضران مجلس که بشت
کبری تابعین بودند این کلمات را نهایت پسندیدند و نیز از قاضی آورده که چون حق تعالی بهشت را پدید آفرمود ارشاد کرد که چیزی بگو بهشت
تغیث طوبی للنفیقین و از مالک بن دینار آورده که تمام قیامت شادی گنجد ای متقیان است و نیز از محمد بن یزید رجمی آورده که در شب
ابو دراورا را دیدم که بیکس انصاریست مگر که شرمی گوید بهشت که شما شعر می گوید بود و گفت که من چشم شرمی گویم لیکن قابل آن
نست که در مجلس شعر خوانده شود و قسم چیزی مرا بشنویند این دو بیت خوانند
المعز لا اله الا الله يقول المعز فادنی و آخری
حریرید المعز ان یعطی مناه و یابی
که در کار و بار بهشت بر چهار فرق است اول متقیان بعد از آن مشرک گزاران بعد از آن ترسندگان بعد از آن اصحاب الیمین
و این اربعی مشبهه و الوغیم در حلیه الاولیاء از میمون بن مهران روایت کرده اند که شخص بر وجه متقیان غیر سدا تا آنکه بالفلس خود هر روز
محاسبه شد بد نماید مانند محاسبه که با شریک خود می کند تا بداند که خوردن من از کی است و پوشاک من از کی است و پوشیدن
من از کی است از حلال بهرام و درین جامع من را اشکالی است که از آن که می کنند و می پرسند که بابت مناسب گرامان است
پس ظاهر بخان بود که هدی للضالین می فرمودند متقیان را که علامات اسلام و شریای ایمان را بوجوب دانستند سالیجا و عمر با درین
راه رفتند و نشیب فرازان راه را طی کرده بد است چه معنی دارد که تحصیل حاصل است و آن با اتفاق عقلا باطل جواب این اشکال
انست که معنی هدی للیقین ان نیست که این کتاب بعد از وصول به مرتبه تقوی ایشان بآید است می کند بلکه معنیش ان است که هیچ
شخصی بجهت هدایت قرآن متقی نشده و بغیر دلالت این کتاب آن راه را ندیده باشد چنانچه گویند این دایره شیره این جوانست حال آنکه در عهد جوانی
شیر دادن در کار نیست بکنه شیر دادن در حالت طفولیت است نه در حالت شبابه لیکن چون شبابه بسبب شیر دادنش حاصل شده است
میتوان گفت که شیر ده جوان است و صاحب کشف بطور دیگر این معنی را تفسیر کرده و گفته که هدی للیقین از قبیل من قتل قتیلا فله سلبه است
باین معنی که این کتاب هدایت است برای گرامانی که آخرت بر وجه تقوی خواهند رسید و بیضادی گفته است که هر چند هدایت قرآن عام است هر مسلم و کافر
در اینجا نیز در جای دیگر فرموده اند هدی للناس اما متقیان هدایت قرآن خاص نفیبت متقیان است و پس امام رازی فرموده اند که هر کس از
متقیان کسانی هستند که نسبت شناخت حق بی تعصب سخن بگویند در دل آنها جا گرفته و عقل و فهم آنها از رنگ تقلید با و اسلاف خود خالصه
و پس باین جماعه اند که به هدایت قرآن راه یاب میشوند نه کسی که به تعصب از انحصار مودت و آمین
از انحصار از رنگ زده باشد و این معنی را شبیه داده اند بفرمانی که صلی الله علیه و آله فرمود
صحت میشود اما بشیطان حصول اصل صحت و الا نه از سبب که در بر سبب که متعلق از اخلاط فاسده باشد جو

و آمده در قرآن تصدیق کند خبر و اعظم تقوی که تصحیح اعتقادات است حاصل گردد و هر چند ایمانیکه در اینجا مذکور است ایمان لغوی است
 یعنی تصدیق لیکن مفسرین در این مقام بیان حقیقت ایمان شرعی معمول دارند و اقوال طبعه و یا بسبب معتزله و خوارج و زیدیه و کرامیه نقل
 نموده و مانع سامع را بر ایشان می کنند قدری که منقح است آن است که ایمان در عرف شریع عبارت از تصدیق است بمعنی گردیدن
 باور کردن آنچه بالیقین معلوم است که از دین محمد است صلعم زیرا که ایمان را در قرآن جایجا کار دل فرموده اند جای میفرمایند قلبه مطمئن
 بالا ایمان و جای میفرمایند کتب فی قلوبهم الا ایمان و جای و لما یدخل الا ایمان فی قلوبکم و ظاهر است که کار دل همین تصدیق است و پس نیز ایمان را
 مقرون بعمل صالح فرموده اند چنانچه در آیه ان الذین امنوا و عملوا الصالحات و مقرون بمباحی نیز ساخته چنانچه در آیه و ان طائفان من
 المؤمنین قتلوا و در آیه و الذین امنوا و لم یهاجروا پس معلوم شد که علمایانیکه در ایمان ضل است و نه اعمال بد بر هم زنده ایمان اند
 و آثار محض را بی تصدیق مذمت فرموده اند و همین سوره در آیه و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الاخر و ما هم بمؤمنین پس معلوم شد که
 اقوال محض حکایت ایمان است اگر حکایت با محکی عنه مطابق افتاد و فیما و الا داعی و زوری بیش نیست و محکی عنه نیست مگر تصدیق و تحقیق
 المقام آن است که چنانچه هر چیز را سه نوع وجود است وجود عینی و وجود ذهنی و وجود لفظی همچنان ایمان را نیز این نوع وجود متحقق است و ظاهر
 مقرر است که وجود عینی هر چیز اصل است و باقی وجودات فرع و تابع آن موجود اند پس وجود عینی ایمان نوری است که در دل حاصل میشود سبب
 رفع حجاب بیند و بین الحق و همین فرست که در آیه مثل نوره کمشکوه فیها مصباح متعلیل آن با شریع تمام مذکور فرموده اند و در آیه السد الذی
 امنو یخیر جمیع النظمات الی النور سبب آن ایمان نموده و این نور مانند سایر انوار مخصوصه قابل قوه و ضعف داشت و او تقاسم است چنانچه
 در آیه اذ کلمت علیهم آیه اذ کلمت ایمان را و دیگر آیات بسیار آن اشاره فرموده اند و طریق زیادتش آن است که هر گاه حجابی مرتفع میشود آن
 نور زیادت می پذیرد و ایمان قوت میگیرد تا آنکه با وج کمال خود رسد و آن نور منبسط و فراخ شده جمیع قوی و اعضا را احاطه کند پس اول
 الشرح صدر حاصل گردد و در حقایق اشیا مطلع شود و بنیوب الغیوب برسد که او متجلی شود و هر چیز را در موضع خود نشانده و صدق
 انبیاء عم در آنچه اخبار فرموده اند بجا و متصله می گردد و بقدر نور باز بقدر الشرح داعیه دلی نبعت شود و آنکه موافق سر امر الهی بجا آرد و
 هر محظوظ شرعی اجتناب و زرد و در حالت انوار اخلاق فاضله و ملکات حمیده و اعمال صالحه متبرک که با نور معرفت منظم شده و یکجا شده
 طرفه جبراعانی در رشتان حکلمات طبعیه بهمیه و شهبویه روشن سازند چنانچه بهمین معنی در آیات فرقانی اشاره و ارج شده است جایی
 فرموده اند نور هم سعی من ایدیم و با یما هم و جای فرموده اند نور علی نور بهمیه سی الله نور هم و یسار و وجود ذهنی ایمان دوم مرتبه دارد و او
 ملاحظه اجمالی آن معارف متجلیه و آن غیوب منکشفه بوجه کلی که مفاد کلامه الله محمد رسول الله است و این ملاحظه را تصدیق اجمالی و گردیدن
 و باور کردن میداند دوم ملاحظه تفصیله بر هر فرد از انوار غیوب متجلیه و حقایق منکشفه باربطی که فیما بین دارد و این ملاحظه را تصدیق تفصیله
 نامیده اند و وجود لفظی ایمان در اصطلاح شایع نام شهادتین است و پس ظاهر است که وجود لفظی هر چیز بدون تحقیق حقیقت آن چیز صلاهی
 نمی کند و الا نشانه نام آب گرفتن سیراب میگردد و اگر نه را نام نان گرفتن تسلی نمی شبید مگر آنکه تعبیر ازانی الضمیر چون بدون واسطه لفظ و لفظ
 در عالم بشریت امکان ندارد ناچار تلفظ بکلمه شهادت را مدخلی عظیم داد و اند در حکم ایمان شخص فرموده اند امرت ان قاتل الناس حتی
 یقول لا اله الا الله فاذا قالوا اعصوا منی و ما هم الا طغیاء و حسبهم علی الله و از همین تحقیق معلوم شد زیادت کیفیت ایمان
 و نقصان آن قوت و ضعف آن نیز واضح گشت که آنچه در حدیث صحیح وارد است که لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مومن و النبیان یزنان
 و لا یومن احدکم حتی یامن جاره بر ائمه همه محمول بر کمال ایمان است در وجود عینی خود و کسانیکه نفی زیادت و نقصان کرده اند مردان ایشان
 اولی است از وجود ذهنی ایمان پس این خلایق نیست و ایمان را دو قسم است اول ایمان تقلید دوم ایمان تحقیقی و تحقیق نیز دو قسم است استدلال
 و کشفی و هر یک ازین دو قسم با انجاسی دارد که از ان حد تجاوز نمی کند یا بطریق عباد و انجاسی انجام دارد و از ان علم یقین گویند و آنچه انجام ندارد از ان
 قسم است یا نشاء به است که مسبی العین یقین است و یا نشاء و ذاتی است که مسبی حق یقین است و این دو قسم اخیر یعنی عینه و نشاء داخل ایمان

ایمان
 ایمان
 ایمان

حلیما چنانچه گفته است اقامه الصلوة الحائزها علی ما یستحقه و یستحقه حیا و رزق و غیره و صلوة و رزق
 صلوة انهم داخل است که در وقت ادای رکات آداب نماز هر یک در باید دانستند و آنچه از آن سر مستحق سازد و در باطن سر نماز بقصد
 تسبیح یا ناسر را با اختلاف مراتب و استعداد نماز گذاران مختلف است آنچه مناسب بحال مبدی است نوشته می
 و گفته اند که طهارت از انجاست حکمی که حدث و غرض و اگر است و از انجاست حقیقی که بول و زرد خون و ریم و امثال ذلک است برای آن در نماز
 شده است تا دلالت کند بر تحصیل طهارت از علایق دنیوی که همه حادث و نوبه اند و از نوع شست خالی نیستند تا وقت توجه به مناسبتی بان
 نماز حاصل آید و قابلیت حضور در انجاست قیام بخندست مله و بهر سدا نمائند که حضور با دشنام بدون تصدیم حمام و غسل و استعمال عطرها و نظایف
 جامه و بدن نمیوان رفت و بخدمت شان نمی توان قیام نمود و توجه بطلب بر سویی قبله که زمین آن بقعه پاک نشاء چیست آدمی است زیرا که تمام زمین
 از همان بقعه منقطع شده و دلالت می کند بر آنکه باطن نیز متوجه بجنب حق که نشاء و رعایت آدمی است باید کرد و بیکر تحریر بارغ بدین اشاره می کند
 با آنکه من از بر دو عالم دست برداشتم و جنب حق از همه احوال بر گزیند انتم و مولیان اعتقاد دعای استغفار را بر زبان جاری کردن است و ابتداء
 دلالت می کند بر استقامت درین راه و قرات فاتحه که متضمن ثنائی زبانی است و زبان ترجمان دل است بر آنکه دل من بالکلیه بسوی او مائل
 شد و درین سوره افلاک خطاب مثل ایماک نعبد و ایماک نستعین مخصوص بعبادت و استعانت دلالت می کند بر آنکه سبب کمال توجه و میل تیره باشد
 و تامل در باقیم و در عبادت و استعانت که این دو مشل مستوجب اقامت نبی ادم اند از اغیار اعراض کلی نمود و سوال هدایت و فرار از راه اهل عصب
 و ضلالت دلالت می کند بر آنکه حب و بغض و میل و نفرت من همه تابع بجنب باشد باز رکوع دلالت می کند که سبب مشابه عظمت او نیست من جم
 شده باز قعود دلالت می کند بر آنکه درین انکسار استقامت و زیدم باز سجود کمال نذل است بعد از انکسار بر کمال تقرب زیرا که تقریبی که در مقود
 انشراح است چنین است که اشرف اجزای خود را انقدر است که باصل خلقت خود برسد و سجده دوم دلالت می کند بر دفع بیکر بحصول قرب و قعود
 اشاره می کند بحصول اعزاز و کلام از انجاست قبول بجزا فرموده بر دانی شستن و انداختن و سلام دلالت می کند بر رجوع ازین سفر باطنی و نیز گفته اند که حاصل
 جمیع عبادات بر سه است زیرا که مشل است بر طهارت و استقبال قبله و ذکر و تسبیح و تهلل و شهادتین و درود دعا که اصول عبادات زمان اند
 نیز مشل است بر معنی صوم که عبارت از حبس نفس است از مشتهات بلکه در نماز نسبت بصوم زیادتهاست زیرا که چشم را نیز از انفات بغیر جهت دست
 نگه داشتن است و زبان را از تکرار نام او یا تلاوت کلام او و پا را از حرکت متعصب دیگر و دست را از داد و ستد و علی بن العباس قوه خیالیه فکر را
 از سر و دود و تحریر و دست خود را معنی و نیز بر معنی مشل است بیکر تحریر پیش بجای الحرام و استقبال قبله بجای طواف و قیام بجای
 و قعود و رکوع و سجود و حرکات و در بر رکعات مثل سحر در میان صفای و دره و نیز مشل است بر معنی زکوة زیرا که بذل مال برای سرعت و
 تحصیل آلات طهارت در آن واجب است و نیز وقت را از اوقات خالی از منافع خود ساختن و حکم خدا معروف داشتن مانند افراز حصه از مال
 برای مصارف الهی و نیز عبادت جلوات نشستن بر عبادت جانوران چرند رکوع است و عبادت جانوران پرند ذکر و تلاوت سوره است
 بالحق ان خوش و سرور و مرغان چمن بجز صیغه خوانند را با اصطلاح و عبادت خشایا سجود است و عبادت اشجار و نباتات قیام است و عبادت
 بر فرق از ملائک همین اقسام است و عبادت کروبین که آنرا همچنین نیز مانند استغراق در مشاهد است و نماز بر همه این عبادات مشل است و لهذا
 مرتبه این عبادات از جهت آنکه نیست جامع عبادات بدنی و نفسی است بالا از مرتبه جمیع عبادات است و لهذا در حدیث شریف وارد است که حق
 از آنحضرت عزم پرسیدند که الاهی اعمال افضل ارشاد شد که الصلوة لوقتها و بنا بر این است که در بیان علامات ثوابی بر اقامت صلوة اتقا فرموده
 اند گویا اشاره میفرماید بیکر جمیع اعمال ایشان موافق شرع است زیرا که این عبادت را که اصل الاصول اعمال است باین خوبی ادای نمایند و
 از بیان خوبی اعمال متقیان فارغ شدند حالا از حسن اخلاق ایشان نشان میدهند و میگویند که عبادت حق تعالی یعنی و آنچه روزی دوده الهم بیان
 را چه رخ میکشند تا شهوت و حرص خود را پاک نمایند و فرخ کردن مال در غیرت بهیفت نوع عبادت است اول ادای زکوة مغر و صند
 که از نقدین بشرط بلوغ حد نصاب و گذشتن یک سال چنانچه حصه آن واجب است و از موائع و موال تجارت

و محصول زمین عسری نیز موافق آنچه در کتب فقه مسطور است واجب میشود و صدقه الفطر که از دیدن مال عید دو تا نگذرد سر بر نهد واجب میشود
و سیم خبرات که عبارت است از دادن سالان ضیافت جهنمان و اعانت صغیفان و یتیمان قرضه داران سوای قدر که به چهارم وقت باشد با
سایده و مدارس بی پایه و جهانشی بیخ مصرف حج که خواه برای خود یا برای دیگری سالان حج درست کرده و در سواری زاد راه و غیر ذلک
ششم مصرف جهاد که بکدرم در آن مصروف برابر مقصد درم میشود چنانچه در آخرین سوره باید ان شاء الله تعالی بنفقه خود
و اولاد و صغار است و دیگر محارم نیز بشرط استطاعت این کس احتیاج آنها و در لفظ مکار و درون من شعیبه اشاره فرموده اند با آنکه اسراف در حج
کردن مال بر نفس خود و اهل خود ممنوع است و حد اسراف آن است که بذل مال در چیزی موجب تقویت حق چیست دیگر باشد و در نسبت رزق
لبسوی خود اشارت است بلکه هر چیز ملک است پس بخل کردن یا بخره در دست خود است و عبارت با داده اند بخل بی جا است در اینجا باید
دانست که بزدبب اهل سنت و جماعت چنانچه حلال رزق است نیز حرام رزق است پس آوردن من که دلالت بر بخت نیست می افتد زیرا که آن
قسم رزق که حرام است شایان اتفاق نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا تقبل صدقه من غول و فرقه معتزله رزق را عبارت از
آنکه در مال حرام را از جهت آنکه در ملک غاصب داخل نیست رزق نمی گویند و این صریح خطاست زیرا که رزق عبارت از انتفاع است
و در انتفاع حلال و حرام برابر است و اگر رزق عبارت از ملک باشد پس باید که ظاهر از آنکه اهل بیت ملک ندارند رزق نباشد حال آنکه آنرا
بغیر از این تفسیر از آنکه اهل بیت در مال حرام رزق ندارند پس صریح است که جانور از رزق مشرک و از رزق مشرک از رزق اهل بیت
است و جو اعتبار فرموده اند گفته اند که لفظ مشرک خاص بفرقه عریان نه مثال ایشان را در میان گردد زیرا که اکثر مسائل ذات و صفات
و مباحث نبوت و معاد و غیره بود که نسبت با ایشان اهل کتاب از یهود و نصاری این امور با جهت کمال شهرت و تواتر اخبار انبیاء
و کتب الهیه که برای العین می رسد و حتی که اطفال جزو سالان آنها نیز این معنی را بیان می کردند تا چنانچه برای داخل کردن اهل کتاب مشرک یا
سلام شوند در زمره متقیان بر اینان بغایت صفت دیگر اعطاف فرمودند تا آشکار شود تا آنکه متقیان دو قسم اند قسم اول کسانی که
بغیبت می آرند و بمقتضای آن ایمان اعمال و اخلاق خود را درست میکنند و قسم دوم کسانی که از سابق این امور غیبیه را معلوم
و برای تکیه و تقویت آن معلومات خودالتجایب این کتاب می آرند مثل عبدالله بن سلام و مثال ایشان همین جماعه اند و از این یک
والذین یؤمنون بانزل الیک انبیاء و غیر از متقیان اند کسانی که ایمان می آرند با بخی نازل کرده شد و است لبسوی تو از وی منکر عبارت از آنکه
است و وی غیر منکر عبارت از آن است که ایشان را بسبب این ایمان مزید اطلاع و تفضل و تحقیق امور غیبیه حاصل میشود و هدایت قرآن
موتی میشود و ما آنرا من غلبه یعنی و نیز ایمان می آرند با بخی نازل کرده شد و دست پیش از تو را بنیای یس بقی که عبارت است از آنکه الهیه
سابقه مثل نوریت و انجیل و زبور و صحف انبیاء پیشین از سنین انبیای سابقین هم و مواظب و ارشادات آنها پس این جماعه را بسبب احاطه و شایسته
جمیع افراد و بی مرتبه تقوی و در حد حاصل شدن چنانچه جماعه سابقه را ابتدا حاصل شده بود معنی هدایت قرآن نسبت با این جماعه آن است که
تفصیل و تحقیق امور اخروی و دیگر امور غیبیه ایشان را از قرآن حاصل شده و لهذا دیگر انبیاء حسیس آنها هر چند دعوی ایمان با خرت میکنند
لیکن یقین تام ندارند و لا فرقه هم بقون یعنی با خرت ایشانند که یقین تام دارند زیرا که یقین تام بجزی بدون اطلاع بر تفصیل آن چنانچه
و رفع شبهات حاصل نمیکرد و این معنی غیر از ایشان دیگر اهل کتاب را حاصل نیست در اینجا باید دانست که چنانچه ایمان اهل قرآن بر آن
مکلف فرض است همچنان ایمان کتب سابقه نیز فرض است آری بر بعضی از احکام آن کتب که منسوخ شده است عمل درست نیست
چنانچه ایمان قبلیه بودن بیت المقدس فرض است و استقبال آن در نماز جایز نیست زیرا که منسوخ شده است با بجهل بر و فرقه که با آن
کتاب هدایت باشند هر چند بر تفصیل هدایت مای بر کتاب از کتب الهیه سابقه مطلع نشوند لیکن اولی علی هدیه یعنی آن کرده که
هدایت غلیم اند من بهم یعنی از پروردگار خود زیرا که فرقه اول اگر چه بتدریج بر تفصیل بدایات کتب سابقه مستولی نشدند اما چون این
کتاب شامل جمیع مضامین آن کتب بود دفعه ایشانرا نور جمیع هدایت آن کتب پر تو افکند و فرقه دوم هر چند بتدریج انوار هدایت

مردن و حیات و حقیقت شد و لا اله الا هو کفر است و در حقیقت کفر نیست زیرا که اعتبار عامه شخص است در اینان کفر کسی که بگوید من مردم
 لابد در وقتی از وقت حیات خود قریب القیاد و بدین وقت افتاده و باین شده که سرسایندن تو اصلا از زمانه دنیا آنکه سوار علیک شدی آنکه من
 تو هم متولد شدی هم یعنی بر اربست بر ایشان خواه سبانی اتان را خواه ایشان را بری که کفر ایشان بسبب شبیه نیست که با عباد از زمانه یا در وقت
 تو بر سرانیده باشد بلکه بسبب بی انقادی و هم بوجهی ایشان است باطنی است بسبب کمال عباد و بعضی است که دیده را ندیده و شنیده را نماندیده و می
 پس اربست حال ایشان خواه ایشان را و بی ظاهر شود یا شود که این یعنی ایان خواهند آورد و لفظ علیهم در سوار علیهم برای آن افزوده اند که
 که رسانیدن از رسانیدن تحت تعلیم ایشان بر اربست البته آن حضرت هم بر اربست زیرا که حضرت ابراهیم در رسانیدن آن سر را بر دوش جلیس نشسته بود
 ترک رسانیدن آن امر و دوش جلیس نشسته پس گویا چنین شاد شد که سوار علیهم ملک ازین است که آن حضرت هم بعد از نزول این آییم از رسانیدن
 ایشان را زیاده که در گوشتش می افزوده اند و ثواب و ثواب و ثواب حاصل کند و سبب بقای کفر آنها با وجود کمال هدایت قرآن که شش سیر مردم دارند و ایشان
 که دلائل هر چه یقینی قطعی باشد فایده آنها ماندیش و گوشتی که در دانه دل او کشته شده باشد و این که در حقیقت علیهم یعنی هر نهاده است و این
 بر دل ایشان پس ایشان ملک نیست که هیچ دلیلی حاصل کند زیرا که دلیل در دل ایشان آمدن نمی تواند تا وقتیکه دلیل در دل آدمی نماند و این دلیل
 در دل دلیل و این نتیجه تصور ممکن نیست و قلب در لغت است گوشت صنوبری است که در مکان کاداک جانب چپ پدید آمده اند و روح حیوانی در همان
 پدید می شود و همان روح است که کشای حس و حرکت است و از همان گوشت لبوی سائر اعضا بواسطه شریان میرسد و در اصلاح اهل شریع نام لطیف
 انسانی است که انسانی انسان همان است ایشان او امر و تو را شرح و عمل کردن موجب تکلیفات البیه از وقت چنانچه در قرآن مجید فرموده اند
 ان فی ذلک لذکر لی لمن کان لقلب و این لطیفه از عالم امر است که وجود او براده موقوف نیست چنانچه فرموده اند اما امره اذا اراد ان یعزل
 لکن یجوز چنانچه گوشت صنوبری که نام بدن از عالم خلق است که وجود او موقوف براده است و گاهی ازین لطیفه و قرآن مجید بنفس هم تعبیر فرموده
 چنانچه در آیه و نفس مناسا ذلک با فجور و تقوی و گاهی بروح نیز چنانچه در آیه قل الروح من امر ربی و نخت فیمن روحی و در تفسیر مقام از نقطه
 همین لطیفه را مراد داشته اند زیرا که از دلیل تدلالت کردن مدلول را بر آوردن کار همین لطیفه است که در اشترایی و محل الهام زبانی ساخته
 و چون بر این لطیفه هر نهاده راه استدلال راه الهام و ذوق و کشف عده شده و در حق ایشان برین قدر گفته نیست بلکه بر دلها ایشان
 معربا و انداخته و علیهم هم یعنی جوهر قوت شغولی ایشان نیز هر نهاده اند پس استدلال دیگر از این نمی شود تا مگر رفته رفته مضمون آن استدلال
 از راه قضا و سوراخهای پنهانی بدل ایشان شده و اگر گمانی را که راه استدلال وجود و یا استدلال دیگران شنیده و گمانی حاصل کرده اند منبیه
 اصلا کمالات آنها را در نمی یابند تا خود هم تحصیل آن کمالات شغول شوند و راه بدیهی بر نهاده اند و علی الصراط المستقیم و بر بنیامی ایشان
 برده است فرموده که صلا بدین نمی رود با فایده و اینجا چند سوالی که اهل عریض درین مقام جواب آمانی پیدا از سوال اول که علیهم معصوم بر تقوی هم
 است پس بر او بصرد داخل و حکم عباد است جواب این سوال این سوال اگر القرآن فیفسر بلفظ خدا در جای دیگر و قرآن مجید سمع را داخل حکم ختم فر
 نه داخل حکم عباد در آیه و ختم علی سمع و قلبه و جعل علی بصره غشاوه سوال دوم که شفع بر این جواب نیست که دل و گوش را چو از زیر مهر داخل
 که دفعه بیانی چشم را چو از زیر مهر پرده پوشیده حال آنکه غرض از نهاده آن بر سر یکسان اصل میشد و از زویش پرده نیز بر سر آن غرض یکسان
 صورت می گشت چنانکه سبب یا فتنه ای در رکات را حس لم و خبر صادق و محقق است و سبب شنیدن گوش مسموم را متوجع بود که تکلیف کیفیت
 صورت است پس اگر در دل گوش برای آن است که این چیز را از بران بران بران رسد و سبب دیدن چشم مرگبات را بر سبب قوی قوی قوی
 است و شنیدن آن شمع جری پس پرده چشم بران اهل غشاوه است که منشی اودیت است و قاعده معموله عقلا آنکه برای محقق از زمانه دنیا بر روی
 پرده می کشند موافق این قاعده معموله این دو وجه مختلف آمد سوال سیم که سمع را چو از مفرد آورده و ابصار را چو از جمیع فرود نهاده حال آنکه اگر نظر بر
 جنبه هر دو نمایند تعدی نیست و هر دو با کفایت می کنند و اگر نظر از این بر دو جامع بستی آورد و در تعبیر این اسلوب چه نکته است
 چوایش آنکه محل قوت شنوایی عصبه است که در سوراخ گوش مغز و شش است و محل قوت بینایی طبقات مختلف در طبقات

درست بود و در آن زمانه ان فتنه را با فتنه نش

می کردند با دلیل بگوید و صریح دلائل صدق او و اعجاز او از انکار دست بردارنی شدند و نیز خود را حق و صافی و ای نمودند حال که
غیر از نام ایمان و تقوی که بر زبان ایشان جاری بود هیچ اثری در دل نداشتند باقیه در دنیا سوا از این چند کلمه الا جوبه بر قوم مشرک
اول آنکه حقیقتی در اول این سوره در شان مومنین نصین علی چهار آیه نازل فرموده در شان کافران مجاب که سوره باطن ایشان
کسان کفر آورده است علی دو آیت فرستاده و در شان این کافران نهانی که عبارت از منافقین باشد سیزده آیت فرموده حال آنکه ظاهر
بیان می نماید که کفر کافر و مجانبه کفار و باطنش کفر آورده است قبیح تر از کفر کافر منافق باشد زیرا که هم دلش برض جمل گرفتارست و هم باطن
در بیان عقائد کفریه روح و انکار کفرکار بخلاف کافر منافق که دلش از مرض جمل گرفتارست اما زبانش در بیان عقائد حق و سلام است
کفایت جایش که زبان منافق نیز در دروغ و انکار واقع شده زیرا که می گوید که مرا عقائد سلام در دل جایز اند حال آنکه دروغ است
و الله تعالی الله شهادت المناقضین که از بون پس دل و زبان او هر دو گناه کارانده و علاوه بر این است که منافق قصد طمس کند
کافر را بر وجه قصد طمس کافر و نیز کافر را بر طبعیت مردان است که هر چه می گوید منافق بر طبعیت زنان انقض که میکند چیزی و
و دیگر بهیچ سبب کافر بر چند دروغ گوشت اما بر نعم خود دست می گوید که بر برای نفس خود دروغ را پسند می کند بلکه از آن عاری نماید
و لهذا عقیده دل خود را با شکاف بیان می کند و منافق القدر خسیس الطبع است که دیده داشته دروغ میگوید و این دروغ گفتن کمال
خود می انگارد و نیز منافق همراه کفر خود است و فریب دادن حضرت حق عز و علا قصد میکند و کافری پرده این بی ادبی ندارد و لهذا کفر
و منافق غلیظ تر و حجاب کثیف تر است و حال او مخفی تر برای فحش است او سیزده آیت نازل شد و از زبان حال ضرب مثال برای او
و تعالی واقع شد و از اینجا معلوم شد که هر یک بنای او بر تقیة و مضالفت ظاهر با باطن باشد بدتر است از مذمبی که صاحب آن و شکیان
انکار کند زیرا که بر حال درونی صاحب تقیة اصلا اعتماد نمی ماند و اقوال و انکار او اگر چه حیثا صادق باشد کاذب می نماید و لهذا علی
نور شده اند لا تقبل توبة الذین یوقیعنه قبول کرده نمی شود توبه بزدیق و معنی این کلام آن است که مردم را اعتماد بر توبه و متصور نباشد
زیرا که طریق اصلاح بر توبه است همین از زبانی است و پس اقوال زبانی او بنا بر آنکه قاطبی تقیة است محل اعتماد نیست و معنی این کلام آن
که اگر از توبه دل فرستد از باطل خود برگردد و باطن او صاف شود عند الله مردود و مطر و دست زیرا که او تعالی و دانی این انکار است لکن
قلیبه برنده را می ند و مردم را علم کافی الصد و ذکر نیست الا به سواد اظهار زبانی سوال دوم آنکه از لفظ بخار عون الله که با خود از خاومت
است و محاسن است از باب مخالفت است که شاکر را می خواهد مفهوم بشود که این منافقان هم خدا را فریب می دهند و هم مومنین را و خدا
و مومنین نیز آنها را فریب می دهند حال آنکه از خدای تعالی نه فریب دادن متصور است و نه فریب خوردن زیرا که علم محیط او که بر زبان است
او انکار است از فریب خوردن مانع است و ملک او که جمیع افعال و تعالی از قیج پاک اند از فریب دادن مانع است و مومنین را هر چند
فریب خوردن ممکن است زیرا که سبب کمال علم و حسن ظن ایشان در شقی نمی کند و دروغ ایشان راست می پذیرد از اینجا چه در حدیث است
و در دست المؤمن عر کریم و المنافق خبیث نسیم اما فریب دادن از ایشان هم بعید است پس استعمال محاذیحت راجحه وجه باشد جوابش آنکه با
مخالفت در خیاب برای مشارکت نیست بلکه برای اصل فعل است چنانچه در عاقبت لقص سافرت اقیع است و با فرض اگر برای مشارکت هم
باشد پس معنی خراج نسبت باو تعالی آن است که او تعالی باینده خود حاکم میکند اگر قدر صدق نیست او و معلوم است او و لهذا در حدیث است
و در دست که اصد فکم رویا صد فکم حدیثا یعنی هر که در سخن کلام خود معتدله صدق باشد در خواب نیز او را از عالم غیب خبر راست می نماید
در حرف و سخن دروغ گوئی عادت دارد و از آن طرف هم محبت حال او محاطه میشود پس هر که در دین خود عقیده و عملی را پسندیده که خود را ضیقا
کرد بان عقیده و عمل قصد تحصیل عنوان الهی نمود و الا او را از اینک شهادت میگردانند تا نزد او متقین گردد که هیچ عقیده و عملی در میان
من در میان بروردگار من پسند نیست و از جانب غیب یا استجاب و عفو تعالی خواهی در پی و دیدن خواهی بای موافق و حصول استجواب
خاطر در عبادت و گمان افعال بیکدیگر و تلمیح نجاسات و صحبت حیوانات ملعونه آبدوی و امانتی رو میگردانند تا با یقین را بخوبی آن عقیده و عمل

بالحق و بالکمال یعنی و از مردمان کسانی هستند که می گویند ایمان آوردیم بخدا و بر دین آخرت پس گویا ادعای هر دو علم می کنند برای خود علم
توحید و علم عباد و همین دو علم اصل دین است پس در توحید چنین میگویند که ما از شرک گریزیم که از حق محبوب مانده اند و نه از اهل کسب که محبوب
از دین معاد اند و حقیقت کفر است و اجتناب است از حق چنانچه مشرکین میباشند یا از دین چنانچه اهل کتاب را و هر که محبوب از حق است محبوب از دین
است زیرا که دین نیست که طریق وصول بسوی حق و کسیکه محبوب از دین است کاهی از حق محبوب نمی باشد پس این گروه برای خود دعوی
می کنند که ما را هر دو حجاب دفع شده حال آنکه درین دعوی کذب اند و عاقلان می بینند یعنی و نیستند ایشان ایمان آورند و کمالی حاصل آنکه ایمان از ذات
ایشان سلب است در وقتی از اوقات نصیب ایشان نخواهد شد و این گروه را در شرح مناقف نامند و مناقف را چند قسم است اعلی و کمل آن است
که اظهار ایمان نماید و در باطن نکو صاف باشد دوم آنکه ظاهر او باطنش کذب و سترو باشد سیم آنکه سبب کثرت گن آن رسیدن از تر خطایا و از
حب دنیا و اجتماع اخلاق بد ایمان ایشان مغرور شود و نهایت ضعف گردد بعد از آنکه از این مضرت دنیا بر مضرت آخرت نترسانند که در ضعف آخرت
را بر ضعف دنیا ترجیح نتوانند داد پس در توحید این فرقه هم ایمان ندارند زیرا که مقصود از ایمان علو عبت است یعنی دنیا و لذت اندیشه نبرد و عبادت
مرضیات الهی و درجات عالییه عادت است و این فرقه هر چند تصدیق دارند اما تصدیق لغایت ضعیف که در علو عبت تاثیر می دارد و با عده غیر
حقیقیه است که اشیای از اخلاص مقصوده لغالب تصدیق ایشان لغو محض گردید و بودن و نبودنش برابرند و بر همین مراتب سه گانه مناقف آیت
و احادیث مختلفه را منطبق باید ساخت مثلاً ان المناقضین فی الدکر الاصل من النار و ان المناقضین یجادعون الله فهو خادهم و اذا
قاموا الی المصلوة قاموا کالی تانذ بنین یعنی آنک بیان حال مرتبه اول و دوم است و آیه و منهم من عاد الله الی آخره بیان حال مرتبه سوم
و آنچه در حدیث صحیح وارد است که ایه المناقضین ثلاث و آن صام و صلی و زعم انه مسلم اذا حدث کذب و اذا اعجب راعه و چون خان نیز میزند
مرتبه اول است و از واضح ترین کلی تعاق ایشان که شاید بی ایمان آنهاست آن است که میگویند که اگر خدا و جزا با فرض تحقق باشد و از مناقضین حال
ما را بر دست آوریم این ایمان زانی است چنانچه در دنیا نسبت بمومنین همین است و او بر ترک جمعیستیم و جان مال خود را در آنان میباشتم
همچنان در آخرت همین ایمان کذافی است که بسته بخت خواهیم یافت پس ایشان را زعم خود بخدا و عون الله و الدین است و بعضی قریب می دهند خدا را
و کسانی که ایمان درست آورده اند این طایفه را میخوانند و ما میخوانیم و انفسهم یعنی در حقیقت قریب نمیدهند بجا بهایی خود را زیرا که مرتبه خدا را از
بلند و کبر از بلند ایشان بزرگتر حق تعالی بزرگتر میفرماید و امارات بر حال ایشان مطلع میکند پس مومنین نیز قریب نمی خورند
و اگر چه بیاس که بجان مال اینها لغرض نمی نمایند و ما لشعرون یعنی و ایشان شعور ندارند که ما باین ملامت و طمع کاذب جان خود را فدا
میدیم مانند بعضی که مرض مهلک گرفتار باشد و نام ادویه را از بر کرده زبان تلاوت نماید و آنرا نمک کند که نام ادویه را بر زبان آوردن دفع این
مرض کافیه و شافی خواهد بود که صریح جان خود را فدا و آن است و این قریب خوردن با وجود غایت ظهورش بر عقلا ایشان ظاهر نمیشود
زیرا که فی ظاهر هم مرض یعنی در دلها ایشان مرضی حکم و آن مرض تصور قوت حکیه است سبب لغت گرفتن بدین معنی پدران خود و غلبه
فاسطه شریعت است که از مشکلات نفسانی و تشبهات جسمانی خود را ضبط نمیتوانند نمود و اینک با هر چند باعث شفا از این قسم امراض است
لیکن چون ایشان سبب کمال بعضی معاد رسول و استحکام مرض حمل در دلهای خود این را بفرمودند و در آن تالی کنند از وی چه فائده را دارند
بمانند و اینکه او را استعمال نکنند بلکه بختم دوا که بطریق خود استعمال نشود موجب زیاده ای مرض میگردد و فرا در هم اند مرضا یعنی پسندید
که خدا تعالی ایشان را مرض دیگر با طریق که چون مضامین این معانی مختلف و وضع و آیین خود دیدند و از مسئله ات نفسانی و تشبهات حکما
مانع یافتند قوت تخیل ایشان جوش کرد و برای انکار و مقابل بر جاستند و در بی اندازی بغیر ایمان خود و اعطان کشفه و اگر که بگوید که چون در دنیا
قرآن نظر کردیم و تالی نمودیم پس در بی ایمانی مغرور باشیم باید گفت که نظر نکردن درین قسم سبب است عذر مذمت اندیشه و اگر انفسهم
عذر هم باشد درین قدر عذر خواهد بود که ایمان نیاورند و اما در کذب و انکار و مقابل پس چه قسم عذر تواند شد البته برای این گفتنیست
خواهند یافت حدیث الیمیم که کائنات یکدفعه ای می دانند این راست عذاب دود و دهنده سبب انکار دروغ می گفتند زیرا که قرآن کذب

انفسهم عذر

در دل جاگیر و همین است معامله خدای عز و جل در وقت برآوردن ورق مفارقت روح از بدن یا مصداق همت قوی خیر بری یا عیب بری
 کرم و طغی بر باد میرود و معامله دیگرگون می شود اما نمی داند که طغی بر طرف منافقان این بود که خود را دوست می جانم و منافقان را دشمن و دوست می
 و شکستن چاه ایشان چهل پای آنچند خنجر از زبان انس و عزم بعد المبعین الی برای مقابله بنیاب عزم بود بان را بر انداخته و غلبه و دلیر می ساخت و از جانب
 مؤمنین این است که با وجود بدین و در استحقاق این منافقین لغو بان با نمیکردند تا از نظر هر دو طرف نمکند و کثرت سود خود اقلیت انجامد و سود کفار بیشتر از
 با فردان نشود پس شخص خدای عز و جل در جانب تحقیق شد و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که خداوند عز و جل در جانب عدل است و در جانب حق است
 با حق حکم آن شخص باشد هر محال که با او کند عاید بان شخص نشود و گفته رسول شخص یعنی مانند گفته آن شخص است چنانچه در آیه من یطع الرسول فقد طاع الله و کرم
 الین یا یعنیک انما یأییون الله و در آیات صومیت الهی است و لکن الله رمی این شخص را صاف ارشاد کرده اند پس بدان این منافقان رسول خدا را عزم بلهار
 ایمان گو با و بر باد می افتد و در بدین رسول این منافقان را القبول این اسلام که ای سبب آن از قتل و جنگ نجات دادی و عنایت و منافع شرکتی که با تو
 داد خداست ایشان را بلکه اسلام شما مقبول شد و از دست بردمانجات یافتند علی الخصوص این مول را با وجود رسالت مرتبه مجربیت هم ثابت بود و حق
 خدا را قریب بدان نمیزد این است که خدا را قریب بند چنانچه در صحیح بخاری در حدیث قدس دارد است که بنده مومن بسوی من نزدیک می شود با دای لو اطفال طاعت
 مانده او را محبب خود می سازم چون او را محبب خود سازم گوش می شنوم که چه می شنود و می بیند و زبان او می شنوم که سخن میگوید و دست او می بینم
 که بکار میکند و پای او می شنوم که برین قناری کند انهمی کسی که این حالت است با خدا ای که بگویم رسد قصد قریب دادن او بلا شبهه قصد قریب دادن خدا خواهد بود
 سوال سیوم آنکه بیان حال منافقان را بر بیان حال کافران بطریق عطف آورده و بیان حال کافران را از حال مومنان قطع کرده است و می
 کرده اند که در تعبیر این سلوب چیست حال آنکه در جای با دیگر در قرآن مجید بیان حال هر فرقه را ازین دو فرقی بر بیان حال فرقه دیگر بطریق عطف
 چنانچه در آیه ان الابرار لیسعیم و ان الفجار لعلی عیم و موافق قاعده اهل معاینه نیز جامع و همی که تضاد است در میان هر دو متحقق است زیرا که
 خدا ایمان است با وجود جامع و تناسب عطف نکردن خلاف آیتین بلاغت است جواشش آنکه کلام سابق در اصل بیان حال کتاب بود و آنکه
 کتاب مذکور است هدایت فلان فلان فرقه شده است پس ذکر کافران و نکوشش ایشان که مضمون جمله ان الذین کفروا است مبین این مقام
 نه مناسب جامع و همی که تضاد است در میان مومن و کافر و ایمان و کفر متحقق است نه در میان صحیح کتاب و ذم کفار و مقتضای کمال بلاغت
 ان است که تباین مقام را با وجود جامع مقدم می سازند و اعتبار ترک عطف می نمایند چنانچه در صورت اختلاف کلام بحیرت و انشای
 اختلاف را ترجیح میدهند بر وجود تناسب ترک عطف می کنند بخمان درین مقام باید فهمید و صاحب مفتاح در باب فضل و وصل فایده تباین
 مقام را بر این آیه از دم فصل تفصیل بیان نموده سوال چهارم آنکه من یعول امناء الله متبدا است و من الناس خبر است و خبر می باید
 که لفظ مفید باشد و بودن منافقان از زمره آدمیان امری است معلوم که خبران هیچ فایده ندارد و جواشش آنکه که من یعول امناء الله موصوفه است پس
 مفاد کلام این شد که از جنس آدمیان طایفه خیریه چنان اند پس مدار فایده کلام بر وصف است چنانچه در من المؤمنین رجال صدقوا
 گفته اند و می توان گفت که ذکر من الناس برای ان است که درین فرقه غیر از شخص ملهیت آدم گریه جزیری دیگر از صفات
 فاضله آدمیان مثل ذکا و علم و فهمید خبری موجود نیست چنانچه در اصطلاح علمای مضمین لفظ من الناس برای همین اشاره مذکور شد
 صاحب می گفته است و من الناس من عمل فی النصوص بوجه اخری فاسده و شارحان گفته اند که من الناس کلام است که من الناس لا یعلم
 و بعضی از مفسران گفته اند که لفظ من الناس ایما آوردن بر اقرب با معان است یعنی از جمله آدمیان تقسیم بود و فغان هم می باشند بل بصورت انسانی
 خود را می شنود و در اصطلاح علم و فهمید خود را گوش کنید و رالی نجم آنکه در عذاب کافران لفظ عظیم آورده اند و در عذاب منافقان لفظ الیم فرق در میان این دو عذاب
 بزرگتر و در عذاب کافران است بوالعین آنکه کافر آنکه موت ایشان بر کفر مقدم است مطر و من ازل اند که در وقت تقدیر ایشان را از نعمت الهی
 دینی محروم ساخته اند پس خداوند ایشان بزرگتر است لیکن بسبب اطلاق استعداد خود و کمال نکرد لوح ادراک خود و شدت ایمان خدا
 را در نمی یابند مانند مالت مخصوصیت یا معلوم چنانچه در قطع و دایع نهادن و دیگر اقسام الام را در سینه یا بنده اما منافقان

فهم کشف الیقینی داناگاه باشد که تحقیق ایشانند حقیقتان در برابر الکرار بر تحصیل منافع و دفع مضرت پس اختیار فانی خیرین سبانی بر سر
کمال مجردی است و آخرت را دنیا فروختن نهایت بی عقلی و اگر مدار بر راضی داشتن هر دو جانب است پس یک جانب علام الغیوب است
که نزد او نهان اشکارا یکسان است خصوصاً که وقت و وقت نزول وحی و آمدن اخبار غیبیه است بر هر عقیده نهانی مردم هر کس السبب ان
ممکن است و معذرت از معضای لیل اعراض کردن و متمسک بدلیل راسفیه گفتن صریح غایت است و لیکن لا یعلمون یعنی و لیکن ایشان
غنیانند که غیبیه کیست و معنی معنی چیست و در اینجا سوالی است مشهور که آیا اول را بر لایعرون ختم فرموده و آیا دوم را بر لایعرون
این فرق برای چه گفته است حواصیل آنکه لفظ شعور بیشتر در علم حسی استعمال میشود و از همین جهت حواس خمس را مشاع گویند و فاعلها
در زمین امری بود که محسوس دریافتن قبح آنها را به بی شعوری تعبیر فرمودند اما ترجیح لغت آخرت بر دنیا و قیاس طریقه
خالص بطلان طریقه نفاق و قیاس امری است استدلالی عقلی نه انشائی آنها ابا یحییون تعبیر مناسب افتاد و نیز در سفسیه درین آیه
که نوعیت از جهل تشبیه آن شد که در مقابل آن علم آورده شود تا حدیث مقابل درستی افتد و در اینجا شبهه دیگر هم است که
مشافقان کفر خود را پنهان میداشتند و از اظهار کفر خود نهانیت احترازی نمودند و اقول من کما امن السفهار صریح کلمه کفر است که مشافقان
نفاق است و جوالبش میتوان گفت که این کلمه از ایشان محضو محارم و راز داران خود که نفاق خود را از آنها نمی پوشیدند واقع شده بود
زیرا که بعضی از مسلمانان را با بعضی از مشافقان هم صحبتی و راز داری میخواستند چنانچه سیر عبد الله بن ابی رباحی و بعضی
این کلمه را که محضو محارم خود میگفتند نقل فرموده فضیلت عام نمود و نیز میتوان گفت که این کلمه از ایشان محض در دل جاری شده باشد
یعنی قائلانند که قائلو هم حق تعالی که عالم اسرار و انجفات است قول قلبی ایشان را بر ملا اظهار فرمود و این عاقد در تاریخ خود از این
عباسی را روایت کرده است که ایشان در سیر بن الناس فرموده اند که کما امن ابو بکر و عمر و عثمان علی رضی عندهم این هر چهار
یار کبار برای آن است که خلوص ایمان ایشان مشهور خواص معلوم آن وقت شده بود و الا سابق گذشته است که هر که ظاهر او باطن متناقض و چنانکه
شرعی شود و ناس اهل است و چنانچه این مشافقان اهل ایمان الص بر زبان احمق و بیوقوف می گویند همچنان در دل نیز اعتقاد حق و نفاق
آن کرده سعادت پزوه دارند پس این کلمه کفر که از ایشان سرزد میشود از ان جهل نیست که در حالت مغلوبت غضب چیزی بر زبان
رود و اعتقاد دلی مطابق آن نباشد تا در صدور آن کلمه کفر معذور باشند زیرا که معاملة ایشان دلیل آن است که اعتقاد ساده بود
مومنان شایع و سبکی وزیر کی کافران در دل ایشان نسخ است چنانچه سیر یافیه و اذ الکفر الذین امنوا بهی و فیکه ملاقات می کنند و مومنان
خالص قائلو انما یعنی میگویند با هم ایمان آوردیم پس جمله فعلیه مخفی آید و مبالغه و تاکید درین دعوی زیرا که می اندک مومنان خالص ساده لوح
میباشند و گمان نمی کنند کسی در عالم دروغ هم میگفته باشد پس سیر گفتن بآی تاکید و مبالغه قبول خوانند که در احوال مال با دست
معرض کوتاه خواهند ساخت و اذ احلوا لانی شیء لم یمنعهم و فیکه در خلوت میروند بسوی مومنان خود تاکید تمام قائلو انما مع
یعنی میگویند که بلا شبهه با هم ایمان حاصل آنکه هر چند ما محضو مومنان بنابر بیان حال خود ظاهر و لاری می بینیم و اظهار ایمان و القیاد می نمایم
لیکن در حقیقت با هم ایمان چنانچه در شما اعلی مراتب کفر ترقی کرده آید و نیز در همان مرتبه ایم و درین کلام انواع تاکید و مبالغه امری است
جمله اسمیه می آید و باز آن را محض تاکید که موکد می کنند و بجای انا کافرون انا محکم میگویند دلالت بر اتحاد مرتبه کفر کند زیرا که معتقد
کمال زبر کی و قنات کافرانند می مانند که این مومنان اظهار ایمان کرده ایم اگر در اظهار کفر باطنی خود نزد کافران تاکید و مبالغه تمام نمائیم
از ما قبول نخواهند داشت و معذرت با وجود این تاکید و مبالغه شکی خاطر ایشان نمی شود و گمان نمی کنند که کافران درین دعوی باور ندارند
تاکید را با تاکید بخواهند کرد و اعتراض خواهند نمود که اگر شما با ما در درجه کفر شریک پس لفظ ما بر زبان شما چه قسم جاری باشد چه همان
لفظ اگر چه بنا بر ظاهر داری و زمانه سازی باشد دلالت بر ضعف اعتقاد شما در کفر می کند بنابران بطریق پیش بند سبکی باطنی و مشهور است
یعنی شتم مال که با مومنان است و از می گفتم و بعضی ایشان را با دو اشکاف می نمایم تا مردم بدانند که این گروه ساده لوح محجور و گفتن زانی

و از اهل علمان دارند باین سبب گفتار میشنوند و نیز موشیجیهات گفتار را که در دین و نبوت انتخاب مردم مذکور و نقل نموده و باین جهت
الایمان الشکک میشنودین هم امور تغییر یافته کرده اند چون ایشان از انتخاب این ناسا کبرای مومنین منع میکردند و جواب گفتار آن شخص
بهم تفوق و شیر و شکر شوند و سازعتی و مخالفی که این دین امین جدید فیما بین مردم هم رسیده است زائل شود و حقیقت اصلاح
است که امر ملک ملت را بطور قدیم که در زمان باطنی بود راجع کرده شود و تعصب آیین جدید که موجب مخالفت و مساحرات است
از زبان برخیزد و بحکس و بحکس را در پی قتل و اندازد و اسروزی ایوان و تنگ حرمت نباشد پس در حقیقت صلاح را منحصر در
مساحت و تیسر سباب آن نظام امور دنیوی می نماید و این ناشی است از علو ایشان در محبت دنیا و انهماک ایشان در لذات دنیا
و بسبب کمال توجه بر یافتن منافع جزئیه و لذات حسیه از یافتن مصالح کلیه عامه و لذات عقلیه باقیه محجوب ماندن که عین فساد
و بعد این فهمید ایشان تا که تمام ارشاد می شود که **لَا تَتَّبِعُوا الْاَهْلَ الْاَوَّلَ** یعنی دانا و آگاه باشید که به تحقیق این کرده ایشانند فساد
زیرا که امر ملک و ملت قبل از بعثت این رسول فاسد و فساد مستمر و حقیقی خواست که آن فساد را از ازاله نماید و ایشان میخواهند که آن
فساد را باز بعد از اصلاح بر آورده و دارند پس ایشان فساد کار می بعد از اصلاح می کنند و این قبح تر و بدتر از فساد کار می مستمر است
و حقیقت اصلاح عند الله آن است که دین حق را بر جمیع ادیان غالب کرده شود و غلبت این آرد الهی بجان مال نموده و مقدر
در نسبت این آرد حق کوشش کرد و شد اگر چه درین بین قتل و اسیر و غلبه اموال و دیگر شد اما خود و به بنی نوع خود برسد چنانکه
در آیه دیگر در همین سوره فرموده و **قَالَ لَوْ اَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ لَوِ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ لَوِ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ** یعنی اگر شما می دانستید که این سوره فرموده اند پس سوره
تعالیه قیل قتال فی کبریه و در حق جلیل الله و کفریه و المسبحه الزامه و الخراج المله منه البر عند الله و الفقهه الکبر من العقل پس ایشانند
فساد و فساد از عذاب این نظام را اصلاح و استغنی بپای امر علی باکان صحت کامل تصور نمودن بعینه مانند است بر بعضی است
که خصوی از اعضای او متکامل شده و نفس پیدا کرده باشد و خوف بر ایت کیفیت همه آن عضو با عضو می رسد و در بعضی ذوق قطع می کند
عضو را بخیر فرماید و این بعضی نفس العقل از آن بر پیر و دیگر که قطع و کی این عضو فساد و مینه بدن است مرا می باید که اصلاح بدن خود نماید
و آنچه از ابتدای خلقت در بدن من موجود است آنرا علی باکان علیه باقی نگذارم که صریح خطا و موجب هلاک است لیکن حکم را می العمل علی
این جامع بجا دل نمی فهمد که این نوع اصلاح عقل امور عامه دارند است بلکه بر جزئی حقیقت انسانیست چنانچه میفرمایند و اگر آن
که **تَحْقِيقُ** یعنی در بیان شعور ندارد که در عین اصلاح فساد کاری می کنند و شاید قوی بر بی شعوری ایشان آن است که اهل عقل کامل را
سفیه و احمق میگویند و **اَذْهَقَ** حکم **اَمْثَلًا** یعنی و چون گفته میشود و ایشان را که باکان آری باکان حقیقی که منظم تر کن فقه و فساد در
خطام دنیوی و اخلاص از لذات فانی نفسانی و طلب نام و جاه است **لَا تَتَّبِعُوا الْاَهْلَ الْاَوَّلَ** یعنی چنانچه ایمان آورده اند مردمان که
حقیقت مردم نامشان کرده است زیرا که بسبب اصلاح نظام و دین تحقیق معنی انسانیست و اصلاح و نظام بدون انقیاد و شمر نظام
بنا بر این نیست چون در غیر ایشان این انقیاد و تحقیق نیست که با حسی می باشد و عیناً و لکن کلاً انعام بر اهل عقل مصداق حال آنهاست
از این آیه تا ساری تبیین ارشاد فرموده اند تا اشاره باشد چنانکه غیر از مومنان حقیقی کسی از ایشان نتواند گفت **قَالَ لَوْ اَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ**
این **الْمَشْفِقُ** که بعضی میگویند آیا ایمان یاریم مانند ایمان سجعان که یک جانب را حکم می کند و از انقلابات روزگار نمی ترسد که با
غلبه جانب دیگر و در وقت مردم انجانب دینی عداوت الله و دعوای را تنگ کنند و نیز انقیاد و احکام شرع مخصوص آن
توقعات دور و دراز و جبران از فوائد کثیره دنیوی است و تحمل شغفتای گران و حقوق مضرت بای بی پایان پس مقتضای
عقل آن است که نظام انقیاد احکام و شریع باید بود تا از لکوب مسلمانان که بالفعل تسلط دارند نجات حاصل شود و منافع دیگر
هم از دست نرود و مردم جانب دیگر را نیز خفیه خفیه باطنی باید در پشت تا وقت انقلاب رخمانده ای آنها بکار آید **اَلَا اَهْتَمُّ**

بیانی از این است که افعال با اقوال را با دومی میان ما با دومی دارند پس سبب این است که افعال اصلی با دگر ظاهر شد زیرا که هر که بخواهد چیزی را
سپیدان چیزی بسیار سبک و تنیده نماید و هرگز قدری در وقتی نمی بیند که حق تعالی میفرماید که هر چند این که در وقتی از اوقات اهل ایمان
است و استقامت میانه اندامین کرده همیشه در محض است و از استقامت معلوم فیوض باقی اند و بعد و مثال در هیچ وقت از استقامت و استقامت
خالی نمی ماند زیرا که الله یستوی و یقیم یعنی خدای خود را استوار می کند با ایشان زیرا که سونین بزرگ تو من بجان اهل ایشان میفرماید تا و میفرماید
ایشان را افزون شود و سبب افزونی نفاق سخن خدای شود که در وقت در هیچ وقت تر از در وقت اهل ایمان است چه در وقت اهل ایمان در جبهه
ضری می کند و پس این نفاق تو بر تو حیات ابدی را نصیب می کند پس گویا از ان جنات در بدین ایشانی معلوم که با بیعت و سفیان ایتی که
تا نیکه سنگریزه می دهند و وقتی میگیرند از این است که خدای ایشان را بجهت در دنیا را با نفاق می خواند و میفرماید بلکه فرشته پر و بگویم که منی
مبلیت در از بدین ایشانی است و نفاق با کینه و طعنه که در سر کسی خود و دیگران می گوید که در دل شده و از قیام حال خود بی خبر شده در اینجا باید
که در دنیا از طرف خود کسی است و نفوذ در جبهه است چنانچه در همین سوره خواهد آمد که قالوا اتحدنا من و قال اعدوا باعدان اعدان اعدان اعدان
اما در جواب است و استوار کردن حق حکمت و کمال انصاف است چنانچه در این آیه واقع است خصوصاً کسی که با محبوبان خود استوار کند در مقام تمام اهل
ان محبوبان جواب است و از ادانی عالم محبت از ادایات است و در این آیه نظر بر این مقصد طرفه جلال شان مومنین است و اهل ایمان است که حق
بسیار است اینها خود جواب است و از ادانی طرف ایشان می دهد و نیز در این آیه دلیل صریح است بر در جواب صلح که معتقدان باقی قابل شده اند زیرا که
داشتن منافقان در میان خود در سبب بود و در حق منافقان صلح نمود و در وقت که چنانچه کو خشنی را اجماعی گویند که در دلی را بخواهند و این که
نفاق پیشه چهره می است و از این اهل نباشد حال آنکه در حالتی که با خدا کرده اند که اهل منافقت ایشان را بطور رسیده و زیرا که اولئك الذين يفترون
والصلاة لا یأمنون یعنی این گروه آن کسانی که خرید کرده اند که اهل نفاق را با دانی است ایمان زیرا که چون کلام سلام بر زبان می
نی ایجاب حقیقت ایمان را معلوم می کند و گویا که با سبب نفاق باطنی خود از آن جان برست آورد و در برابر داده و اگر کسی نفاق را در خود
در عرض آن گرفته و حال آنکه در ایمان را بر نفع داری و در نفاق خسران خرد و نقد وقت است و خسران دنیا بر چند نفاق معلوم می شود
از جانب اهل فضیلت حال ایشان واقع شد و سونین بر این مصلح ساخته و در آن مجیدانی از خود و سبب مشهور و واضح گشت که در کتب جمیع
ان را ملاقات می کنند خزان دایم با قیام و وجه با رکعت پس این سودای ایشان امتدودای کسی است که زمانی را در هر لای خربه باشند
که در میان هم نمی بینیم سودمندند زیرا که در دنیا نفع ندارد و آخرت را خود بر پا کرده بود و در آن کمال خیرت که ایمان در عرض این نفاق در با
و اما کار اینها را یعنی نفع ندهد ایمان زیرا که مجود ایمان را نانی که حلال و دارند بدین نیست و اگر اهل نفاق بدایت هم باشند در صورتی که اعتقاد اهل
ان واقع شود اینجا خود نمک است اگر چه اهل آن حاصل شده پس در دنیا و دینی خضع شده و سعادت ابدی که اگر ان را بسوادت دنیا باطل کردند خیر
بود و چنانچه آنکه سعادت دنیا را هم بدست نیاورد و در وقت براد رفت و زیاده بر این جمعی مسافرتی نمی باشد پس سبب کمال حق خود محض
بیک سلام است و از کمال شجاعتی است و می بیند که مقصود از اجرای این کلام بر زبان خطه اهل عجلان است و از آن خود حاصل گردید پس بعد از مراتب و اگر
حاصل شد و طبعی نمیشد ایشان درین گونه نظر می نمود و می خرید که در این و در کمال این است و در کمال این است و در کمال این است
است که در وقت انشی را بشکند و بلند شود و سبب آن روستا گوی و می بیند طعام و دیگران نافع آتش بدست آید و چنان این گروه تیر و ستمند که نورانی
ایمان را که دست خدا بر کرم و بدعت نهاده اند صحبت غیر محرم و زنا و اهل ایمان که با نفاق و منافقان و معارف و شریقی
و در وقت در طاعات و از کار و بجز شدن خندان و ملکات بدست آید و اما صاحبان که بعضی این هرگاه که در وقت و در وقت آتش گرد و زمین
افروخته را و فی الجمله او را بر دستانان چشم کشاده شده و بدین گرفت و جزای لا عذوب است یعنی اینها حاصل نمودن آتش را و در میان این که در حال
مرحله حاجت اگر زیاده از این آتش را برافروزم زیرا که چشم من و آتش خود بخود در چشم من دید و خجسته گری که در کتب است اما کفایت خواهد کرد
که در دایره چشم من و در وقت طلوع خورشید در آن چنان که در دایره چشم من و در وقت طلوع خورشید در آن چنان که در دایره چشم من

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس گویا تمام زمین منقوش گشته است و بجای خود قرار گرفته تا بر خواب بکند و بنشیند و از عجایب صنع الهی در زمین است که او را در زیر خود ساکن ساخته
 که میان عالم است زیرا که هر چیز از آن الطبع علی بسوی پایین است چنانچه هر چیز سبک بالطبع بالی بسوی بالاست و جهت پایین نام مرکز زمین است که نقطه
 در تقاطع جهت بالاست نام الطرف است که بواسطه آن چنانچه بلند شدن زمین بسوی آسمان از طرفیکه باینیم مستعد است همچنین پایین رفتن
 زمین در مقابل آن طرف نیز مستعد است زیرا که آن پایین رفتن زمین بلند شدن است بسوی آسمان پس این تکرار در مرکز زمین در زمین
 خود احتیاج ندارد تا باینکه او را از بالای او بر بند یاب و بی از پایین او را انداخته و باینکه او را از بالا و از پایین او را بر میسد
 حقیقت و دعوت نهاده اند در انبیا کفایت میکند چنانچه در آیه آن صد یک السموات و الارض آن تزلزل بهین معنی اشاره است و از جمله نعمتها
 الهی بر بنده گان در پیدایش زمین است که او را مانند سنگ سخت نداشتند و نه مانند آب نرم تا رفتن و نشستن و خواب کردن بر آن سهل شود و در جهت
 و بنای عمارت سیر آید و کندن چاه و جابجایی کردن هر بنا ممکن گردد و از آنجمله است که او را در نهایت لطافت و شفافیت مانند هوا نداشتند تا آن
 او را آسانی ببران و از کبر و سبب آن اشعه و بلغمش حرارت و سخونت پیدا شود و بکار زراعت آید و از آنجمله است که آن الطبع خود خشک است
 تا حصار طبع را بوسی نم نم کند و ناسک ابدان مرکبات حاصل گردد و از جمله آیات الهی که در زمین مودع است و مجمل بسوی آن آیات در آیه و
 الارض ایات المومنین اشاره شده است چنانچه از آنجمله اختلاف بقعای زمین است در زمی و سطحی و خوبی اثبات و ضد آن بهین است و از آنجمله
 است که درین آیت که فی الارض قطع متجاورات و از آنجمله اختلاف رنگی می است در آیه و فی الجبال جبال صلبه و من مختلف الوانها و کوا
 سود و از آنجمله و یکسان نباتات که در آیه و الارض ذات الصلح مذکور است و از آنجمله است که بخت طبع خود باران را جذب کرده بخورد و
 نگاه میدارد و چنانچه در آیه و از آن من السمار ما یقدر فاسکنا فی الارض مذکور است و از آنجمله است جوشیدن چشمها و روان شدن نرها که در آیه
 و الارض بعدا ما یکر است و از آنجمله است که در طبع زمین گرم و سخاوت و دعوت نهاده اند که بانه را میگیرد و در مقصد دانه را در عومل آن است
 چنانچه در آیه کس خبائیت سبع شابل فی کل سبیل ما تحبه و از آنجمله است حیات و موت که نموده حشر و قیامت در هر سال بروی میدهد و میزد و چنانچه
 درین آیت است که و ای اتم الارض المیتة احیایا و از آنجمله است جانوران مختلف که در وی پیدا میشود در آیه و بئس فیها من علی و ابه و از آنجمله
 روئیدگی های گوناگون درین آیه که و انبیا فیها من کل نوع هیچ و اگر در حال روئیدگی با نامل کرده شود پس اختلاف رنگهای آنها آتی است
 بزرگ و اختلاف قیوم و فو آتی است دیگر و اختلاف رواج آتی است دیگر و از آنجمله است از آنها قوت آدمیان اند و بعضی قوت جانوران
 اند و بعضی قوت پرندگان و بعضی از آن طعام است و بعضی نان و بعضی گوشت و بعضی باس آدمیان مثل غله و گدان و سبزی و میوه
 حیوانی که از مویش و پرست می سازند و از آنجمله است سنگهای مختلف که بعضی از آنها برای زینت اند مثل یاقوت و الماس و بعضی دیگر
 و بعضی از آنها برای استحکام بنا مثل خار و غل و بعضی برای سرد و مثل مرمر و سنگ و از عجایب قدرت الهی در این سنگها آن است که آنچنان سخت
 و او بیشتر قوت او از آن مثل سنگ جفتان و آنچنان نرم است که کمتر قوت او از آن تر مثل یاقوت و از آنجمله است کاهنای عجیب مغرب که در زمین
 و دعوت نهاده اند و افضل آنها زوسیم است و از عجایب قدرت الهی درین باب آنست که آدمی حرف های دقیق و صنعتهای آریک
 و چلما در دور تعلیم فرموده اند تا آنکه بای از آن خود را و مرغان را از اوچ هوا شکاری کنند و این همه او را از ساختن خود زوسیم عاجز داشته اند
 و سرش آن است که بیشتر توانم زوسیم راجع به نیست و نیست بدون عزت نمی آید و عوت تقاضای میکند که بشیر را مقدر ساخته آن
 نباشد و الا مبتدل گردد و نه گفته اند که من طلب المال یا لکی را فخر از آنجمله است که در کوهستانها و دیگر قطعات زمین در چهار بزرگ خنجره را رویا میدهند
 و آنها را بر باری نهاده و قابل باز آمدن و نشت باشند و در کارخانه بخت و پر مصروف شوند با مسجد اگر آدمی در حلق خود نالی کند و عالم را
 با حاجات خود بسجده بایقید میباید که تمام عالم مانند خانه است که با محتاج او را و روی چهار کرده با و داده اند آسمان بر مثال سقف بلند کرده زمین
 را مانند فرش گسترده و ستاره ها را مانند چراغ فادیل معلقی و نیخته و غذا و دلو و پوشاک و سواری و زبور از جنس نباتات حیوانات و سنگها
 باو بخشیده او را مالک این خانه ساخته اند و مرهون انعام و رحمت خود نموده و چنانچه بهین معنی در مقام طلب بکار این نعمت بکار عبادت و طاعت

من بر ذریعیت بن شام و حیرت عن شام یکار سار قذیب یا الا بصار و چندت لعل برق درین و ان می باشد که دفع شعاع
 برق بر جسم صفت که عبادت خجاست شمعان از او بال میکند و چشم را خیره میداند و حالتی مشیه کالت قور سدا می کند و خنجر
 نیمه یان اسباب حلقی ایستاده می ماند و خجاست گاهی سحایع که سبب است طوبت هوای و احتیاج بنفع منوط وقت و میباید اگر ده مانند درای
 حلق در جواستاده می ماند گوید در هوای عالم و طبقه زیر هر یک نمیکند بایب شده به نسیم ارواح مدبر در خلاف طبع خود و تول نمیکند و هرگاه بودند
 بران دریا حلقی که در قطرات بسیار دران دریا بطریق شش می رسد و این حالت و حالت ترشح نامند که در وسط موسم بارش است
 مانند ترشح که در وقت وزیدن آفتاب در ساحل دریا یا چشمه و تالاب بر بندر شش می رسد در پله حاصل میگرد و نیست طریقی نزول
 در ولایت است گرم سیر که متعین بر یک شور می باشد اما ولایات سیر پس با نجات طریقی دیگر است و آن آن که چون آفتاب ازین
 ان بلاد در موسم خریف بسیار در می رود و چون بلاد مشکاف شده بصورت ابری نماید و منجم شده میگرد و مانند آبی که در وقت سرد
 بسته میشود چون باد تندر ازین مسقط گردد و میگردد قطعه قطعه ازین هوا منجم فرد می افتد که از برق نامند و هرگاه آفتاب از انقلاب
 متوی مراحت می کند و در فربا بعد از ربعی میرسد و احد اشخوشت می نماید آن هوا منجم آید و بر زمین میزید و باران ربعی ازین ولایت
 بدر و در کثرت بسیار و گویا مان باران متعین هوا نموده بر زمین میماند در موسم تابستان در ولایات سبب میماند ان آفتاب از سمت الراس ان
 قدر گرمی نمیشود که سبب تفل زین گردد و موجب قفاح غبار و بخار شود که از او بود و از ان بلاد کور باد بر نمی خیزد و در شکل سببی شود و
 درین جایب دانست که شود و در این کارخانه یعنی بارش باران و در نرس برف بیشتر بعد از رحمت آفتاب از انقلاب صیغه در بر شکل و از
 انقلاب شتوی در زمستان واقع میشود و از اعتدال ربعی تا انقلاب صیغه و اعتدال خریفی تا انقلاب شتوی این کارخانه چندان در
 ندارد و بلکه از اجزا نازل باران و برف درین اوقات میشود و در خلاف محتای میشود و پیش آنست که بد و حرارت منوطه سابقه در
 تاثیر از شعاع شمس در قریب غبار و بخار است که باران شکل ان صورت نمی بند و همچنین در وقت و جبه منوط در زمستان تاثیر بعد آفتاب انجا بخار
 با هوای منجمی شده این است انجا از انجا بخار منوط که در وقت این سبب این طریق انجا طرفی دیگر نیز بطریق نرس حجب و باران
 نزول برف و از میان بسیار است پس که احاطه انجا این کارخانه را قصد کند به فهم است و در فزاین السموات و الارض و لکن المناقصه لا یفقهون
 باقی ماند از انجا سبب که کثرت جمع قف است که در آن بر نماند و حال آنکه میوه بسیار از انجا استعمال جمع قف با وجود این قف که کثرت چون کثرت باشد جواش انکه
 ازیم صاحب دو عکس کامل بسیار که در انجا این جهت صنعه جمع قف اند که این همه سیوه ها و گوناگون که در نظر شما بسیار میماند صیغه دو عکس اول خلیل و خلیل
 است و از صاحب کشف در جواب این سوال ذکر کرده است که ما قبل الثمرات علی القله و انکان الثمرات جماعه الثمره العلی
 فی قولهم لو کثرت ثمره نباته نریده ثماره کثرت لکن المقصده کلمه و حاصلش انکه لفظ ثمرات گویا نایده جمع میباید و جماعه ثمرات در ذیل این سوال کافی نیست
 زیرا که لفظ ثمرات چندین تقدیر داشت قبلت افرمود ثمار می کند اما در ثمرات عد جماعه ثمار بلا شبهه دارد و این خلاف واقع و مستقام بنا کثرت
 است در اینجا باید است که حقیقت درین آیت پنج چیز است خود برندگان که دلائل وحدانیت آوید ثمار فرمود اول خلقت مردم برفقت دوم
 بار و جاد و آتیا و این هر دو نعمت را یک جمله افرمود و یکت را ختم نمود سیوم پیدا ارض زمین چهارم پیدا ارض آسمان پنجم از مجموع زمین و آسمان حاصل
 گرفته است که از آسمان نازل فرمودند و در زمین بسیار آب بر روی زمین اندوز و درین ساقطه و این هر دو نعمت در آیت دوم یکجا آورده و درین
 نفرین و این ترتیب صیغه جبهش است که هر دو نعمت عمل از قبیل نعمتها انفسه است و بر نعمت دیگر از قبیل نعمتها آفاقی تمهای انفسه
 مقدر فرمود یکجا آوردند زیرا که اقرب به شما است که انسان نفس اوست باز اصول او از آمار و اتمها و نعمتها آفاقی را با این ترتیب جا آورد
 زیرا که درین مکان و مقرنی آدم است قعود و قیام و نقطه و تمام ایشان بران است و در هیچ وقت ازین غافل نمیشوند باز چون نظر را
 بلند کنند آسمان طمی بینند که بر مثال یک قصبه بر سر کای ایشان بسیار افکند و انوار داشته گوناگون اند و می تافت باز انچه از مجموع زمین
 صحن خف پیدا میشود و یکدیگر را در زمین که بر سر کای ایشان است و از انکه در ان نقطه قرش است لال کرده اند و از زمین کل زمین

[illegible]

زیرا که هر که را فرشتگان گفت و این استلال بغایت پوی است زیرا که فرشتگان زمین را بر فراشت فرستاده اند و خود را از نوشت
 و خود را قلمین و منظر بنی قیاس کردن کمال غفلت است و شایسته است که سطح مستوی باشد که زمین با وجود کرویست و استدارت چون حرم
 کلان دارد و اطراف او با هم تا حد کلی دارند و ارتفاع آنحضاض آن در نظر نمی آید قابل فراشت است بلا شبهه و معجزه دلائل قویه قطعیه قائم اند
 بر کرویست و می آنچه واضح دلائل عقیدین معاش است که طلوع و غروب کوکب بر اهل شرق مقدم بر طلوع و غروب اهل مغرب میشود و در باطن اهل
 و جنوب از دایره ارتفاع قطب هر دو خط قطب خفی در صورت توکل در جانب شمال و بالعکس در جانب جنوب دلیل صریح بر کرویست آنست و لهذا
 فقها در فاقه می نوشتند که اگر مقدار طلوع آفتاب دو برابر زمین یکی در جنوب دوم در اندلس بلکه در بحر قزاقی و اورت اول میشود و درون العکس زیرا که
 طلوع آفتاب در جنوب مقدم بر طلوع آفتاب در بحر قزاقی است برادر صحنی مقدم بر بحر قزاقی است و آنچه از واضح دلائل شرعی برین مکلف
 است آنست که اوقات نماز را بر اوضاع آفتاب قرار داده اند و چون که جمیع مکلفین را که در اطراف و جوارب زمین در اقالیم مختلفه منتشر اند عام
 و شامل باشد و این معنی بدون کرویست زمین نمی آید و نیز باید دانست که ازین آیت صریح معلوم میشود که نزق مخصوص بخدای بنی آدم
 بلکه هر چه بدان افعال گیرند نزق است زیرا که در مقام بیان عموم محمت القاب را آن میو ما که غذای آدمیان باشد و پس صلا مناسب نیست و نیز باید
 دانست که از مفسرین سلف چنان مفسر است که آب باران از آسمان می آید نه از هوا و بر سطح پیش نیست مانند غرابال چنانچه ابوالشیخ در کتاب
 از حضرت حسن بصری روایت آورده است که از ایشان پرسیدند که باران از آسمان می آید یا از ابر فرمودند از آسمان ابر هوائی پیش نیست
 و اهل آسمان است و از کعب اجبار و ایت کرده که السحاب غرابال المطر اگر ابر بنی بود آب آسمان در وقت نزول انقدر شدت می کرد که زمین
 کافیه میگشت و همچنین از خالد بن معدان روایت کرده که باران از زیر عرش می آید و به ترتیب از آسمان می گذرد تا آنکه در آسمان می
 جمع میشود و از آنجا آنرا جذب کرده بخود می کشد و از سکره چنین نقل کرده که آب باران از آسمان می افتد و از خالین برید روایت نموده
 که باران دو قسم است قسمی از آن آسمان فنی از آن است که بر او از دریای می نوبند و بسبب رعد و برق از آن بر زمین اندازد و قسمی
 از دریا است قوت رویندن از آسمان است قوت رویندن دارد و تحقیق این اقوال آنست که کون سحاب بلا شبهه در میان
 آسمان زمین است و استحال عبارات و عبارات نیز همانجا واقع میشود اما چون بیشتر صعود بخارات از دریا شود و رعد و برق سبب الفلاح و تر
 عبارات می گردند میتوان گفت که از دریا آب نوشیده بسبب رعد و برق بر زمین می اندازد و اصل این کارخانه از اوضاع آسمانی و از افعال
 ملائکه بر صفت آسمان بخود است که بحکم قضای عشی تدبیر این امر میکنند پس عبارات منطبق شد و در حقیقت هر کارخانه از کارخانه های عالم هر چند در
 ظاهرین با سبب ارضیه ساخته و بسته می نماید لیکن تاثیر قضای عشی است که آن اسباب را فراهم آورده و صورت انکارخانه می نماید خصوصاً
 خلقت زمین آنچه از ترکیب قوا فاعله و قایده این هر دو نمودار میگردد بلا شبهه تاثیر قدسی الهی بان متفرد است و چنانچه او تعالی باین
 انعامات متفرد است پس نه کان را میباید که در شکر این انعامات و العبادت متفرد سازند قل الله اعلم الخ یعنی پس گردانید را خدا
 مسمران را که آنها را در استحقاق عبادت با وی شریک متفرد کنید چه جای آنکه کسی با وی در الهیت یا در صفات کمال برابر اعتقاد نمایند و انتم تعقلون
 یعنی حال آنکه شما میدانید که شمار او با و اعداد شمار او آسمان زمین سوای او دیگری پیدا نموده است و باران را سوای او دیگری نازل نموده است
 را سوای او دیگری از زمین بر آورده چه بریدی میست که تفرود را انعام موجب تفرود در شکر است پس زمین برین اسلام مقتضای باران را لایق است
 زیرا که عبادت باران هم مبادراش که آسمان است و هم تنهائیش که زمین است و هم شرفه اش که حصول نزق است و در قبضه قدرت اوست شمار
 از باران گزینست پس چیزی که او را تمیل که ختم از دین اسلام ساخته بودند بر شما منعکس شد موجب انقاد بدین اسلام گردید و اینجا باید دانست که
 هیچکس در عالم نیست که برای خدا شریکی در وجود و علم و قدرت و حکمت اعتقاد کند مگر با فرقهای بسیار در چیزهای دیگر از راه غفلت بر
 او تعالی شریک مقرر کرده اند و چون نیک تامل کنند شریک در آن چیز را مگر با اعتقاد شریک درین صفات چهارگانه میگردد پس در حقیقت اعتقاد شریک
 ناقص و منافی اعتقاد توحید درین چهار صفت است که از اعتقاد تعین و تحقیق بر کسی مسلم و دار و پس شریکین خود بر زبان خود بزم میشوند و تقصیر

است که فصاحت عرب دیگر و قیاسی لایم بیشتر در وصف خبر نامی مدونه شده باشد مثل ستر سب و فلام و کنیزک و فرزند و با و ساهنت و غایت
اشکال آنکه پیش برود و درین کلام ازین خبر از خبر از قد قلیل مکتوب نیست و درین کلام مذکور خبری است که کسی آنها را ندیده و شنیده در بیان آن خبر رعایت
تشبیهات و قیافه و استعارات بلیغ و در حد و حد نیست و از آنجمله است که در بیان کلام ازین طریق صدق احتساب از کذب و نهایت واقع شده و با وجود
این طریق احتساب کذب و مبالغه نظم و ترتیب و حساست پیدا می کند و لهذا گفته اند که احسن الشواهد بهی بر قدر و در شعر مبالغه بسیار است و مبالغه در لطف
پیدا میکند و از آنجمله است که مبالغه شعر و سخن شرف و نبی چون کلام را در بیان قصه سب و سخن کر می کند کلام او در بار دوم از رتبه علمی او قدر تفصیل
می پذیرد و در بیان کلام هر جا ظاهر فرموده اند لطف را مدح می سازند و از آنجمله است که کلام چون نویل بیشتر رعایت فصاحت و بلاغت در آن خیلی دشوار
می افتد و لابد در بعضی مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و این کلام با وجود این تعلل در هیچ جا از درجه علیا ساقط نشده و از آنجمله است که مضامین این
کلام واجب کردن عبادات ساقط است و حرام کردن کذا و ذلالت هیات نفس و تحریر مردم بر دودینا و بدل مال و صبر بر مصائب یا کردن موت و
توجه با خیرت و ظاهر است که در بیان این خود را در بلاغت خیلی نگذاشته و از آنجمله است که هیچ شاهد و شرف و نبی نیست الا که سلیقه ادبی که بصورت
کلام او غالب شود و بعضی در بیان حسن شوقان قدرت تمام دارند و بعضی در نرم و بعضی در سحر و لهذا استادان عرب گفته اند که امر
القیس بیان حسن زمان صفت بسیار منبسط است و بازم نرم را خوب میوزد و از آنجمله است که در بیان سب و طرب رقص و تماشای خوب بیان میکند و در عرض
مطالب اظهار طمع قدرت خوب دارد و این کلام را چون یک برگیم در هر فن بیشتر است و در غایت کمال نیست که مبالغه نظم نفس را سخنی مهم من قره
اعین و در ترتیب این آیه که خواب کل جبار غنیمت می آید چشم و بسته من از صدید و بجزعه و لا یکا و یسعی و ما یتد الموت من کل مکان یا هو میت
و در هر جز و توجیه این آیه که از خداوند بدیده منم من ارسلنا علیه جاشا و هم من اخذنا هیبتهم من خضاب الارض و منهم من اغترفا و در وعظ و عبرت
این آیه از ایت ان تنصهم منین ثم جازیم ما کانو یعدون ما اخفی عنهم اکانوا یستون و در الهیات این آیه الله تعلم کل انی و ما یتنص الارحام
و از نواد و کل شیء عندنا بقدر علم غیب الشهادة الکبیرة المستالی از آنجمله است که این کلام اصل علوم و حقیقت است مثل علم عقائد و مبالغه با اهل اویان علم
و علم اصول الفقه و علم فقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر علوم باریک است بیان این قسم غوامض راه بلاغت را چون مقدم و شریف است اگر تبار بلیغ را
فرمایش کنند که مبالغه و سبایه منطقی عبارت رنگین نویسد یا مبالغه و سبایه الفیض یا کلام بلیغ او ناما بدیدرگز او را ممکن نخواهد شد پس ازین خبر بالیقین
خواهند دریافت که این کلام کلام بشری نیست کلام الهی است و اگر با وجود آنکه از تتبع این کلام عاجز آیند و نترک شبهه شمارا کل نشود و بگویند که شاید
سوامی دیگری بر قدرت داشته باشد که ما عاجز شدیم پس غلامش خبر بگویم و آن هست که از آنجمله است که هر قدر که کلام علم شامل عقائد و کتب
بوسیاحت جوید و اذعنوا لکم فی حق الله یعنی و بضع و زاری عاقله بعنوان خود را سوسی خدا را در بکار شمارا مدد نماید و حل این مشکل کنند
مبجولان این را شهید ابد و وجه لقب اده ادا اول آنکه شهید جمع شهید است و شهید ما خود از شهید است یعنی حضور و ایت را اعتقاد جهان بود که
موجودان را علم محیط و قدرت کامله با بجز حاصل است که هرگاه کسی از او وقت از او ذات و مکانی از او نگردد و فراموش کند و یاری بخوب
ایشان فی الغرض حاضر میشوند و ادا و اعانت بینمایند و آن شکل حل میشود و بنا بر آنکه این اعتقاد مخصوص بیان بجهت ادا اضافه بوسی این نموده
اند دوم آنکه شهید ما خود از شهادت است و در حق بعنوان خود ایشان میکنند که بولا و شهیدون لباعدا ان کنتم صدقا قلیب ۸
یعنی اگر شما هستید راست گویان درین اعتقاد که بعنوان از انصاف حضور و شکستگی منصب شفاعت و شهادت عند الله
پس اگر با وجود این بیاحت و استقامت مدوی شما حاصل شود پس باینکه که غیب شما بطریق باطل شد یکی آنکه شما را معجزات قرآن بود و یا در
کلام بشری می گفتید و الا ثابت شد که کلام معجز الهی است دوم آنکه موجودان خود را احاطه شکل و عقده کشای جزو کل میدانند
چون همه در مخرج برود و در بعضی مفسرین شهید را جمع گویان گرفته اند و وجه ربط این کلام را با کلام سابق چنین
تقریر نموده که اگر بگویند که سوره از مانند این کلام تلفظ نموده و در مجلس عقلا و مجلس معابد و معارضه برخیزد
رنگان آن مدد یزد که مسلمانان از راه تعصب مبارزه نمایند و مخالفت آورده شمارا با این کلام باور ندارند و در

مادر طلب معارضه و این کثرت و شهرت نماید و فصاحت و بلاغت و در عرض ثواب معارضه و مقام **قُلْ تَعْلَمُونَ** یعنی و هرگز نتواند که در این کار ازیر که کج
 سهل را در الزام مخالف گفت که اشتق و جنگ قال مستعد شدن جان خود را و دیگر عزیزان خود را در باختر و جلای وطن و خرابی ملک خود گوارا که
 بر هیچ حائل مقصود نیست پس چون این چیز را قبول کردید و از آن امر سهل کناره گزیدید با یقین معلوم شد که این کار سهل نیست بلکه از مقدر و دنیا
 خارج است پس نیست مگر کلام الهی پس ایمان از دعای الغرض متعین است و شما که هنوز در شک و شبهه اید راه عناد می جویید و معاندین آتش
 میباشد **فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ** یعنی پس بر سر کنید از آن آتش سوزان آتش انگیز و مردمان و شکمهاست و آن آتش آتش
 غضب الهی است که سبب آتش آن ابدار از جنس مردم کفار اند و از جنس مخلوقات دیگر بتان که غالباً از رنگ میترشند و آنها را در عبادت باشد
 غرض جل برابری کند و زو رویم که معبود دنیا طلبان است و شهوت و غضب که مطلوب شهوت پرستان و سباع نشان است و نخل است در سنگ و در
 چنانچه پوشیده نیست و همین تقریر مندرج شده سوالی لغایت دشوار که در این مقام ایزدی کند و حاصلش آنکه که وقودها النار و السجاة را که در آتش
 ممیزه آن آتش ساخته اند بجهت معنی است اگر مراد آن است که ابدار آتش آن آتش باین دو چیز واقع شده پس خلاف واقع است زیرا که در آتش
 صحیح وارد است که وقود علی النار الف عام حتی ابعثت ثم اوقد علیها الف عام حتی احرمت ثم اوقد علیها الف عام حتی ابعثت ابعثت ابعثت
 مردم و سنگ کجا بودند که آتش انگیزان آتش میشدند و اگر مراد آن است که ادیان و شکمها را خواهد سوخت پس آتش بهیچ خاصیت دارد که هر چه را بخواهد
 بعد استعداد قابل آن را احرقت و تخوین متعین کند خصوصیت آتش در سوختن است و تخریر دفع این سوال آن است که آتش در سوختن ظهور آتش
 غضب الهی است که اشتغال آن ابدار و حاصل کفر و بت پرستی واقع شده و ارکان این شغل قبیح همین دو چیز اند مردمان و بتان که یکی عابدست و دوم
 معبود اشتغال آن آتش بسبب سببهای فاسده انسانیست پس بمعنی نیز آتش انگیزان آتش مردمان باشند و بعضی از مفسرین چنین گفته
 که سبب کثرت و هجوم مردم آن آتش گویا جان است که بجای سیمین فرود آتش انگیزان آتش پس کلام منبری بشبهه است و در اینجا سوالی دیگر است
 که در صورت النار و وقودها الناس و الحجاره بطریق موصول و صلا آورده اند و بطریق راجع مخاطب از سابق در کار است و در سوره تحریم نار
 او قودها الناس الحجاره بطریق موصوف و صفت ارشاد شده و آن طریق راجع مخاطب از سابق در کار است پس وجه تطبیق آن است که سوره تحریم
 قبل ازین سوره نازل شده باشد و در آن سوره مخاطبین را علم بآتش که مصفتش این باشد حاصل نبود پس نار را که آورده اند موصوف باین صفت
 ساخته و در وقت نزول این سوره که بعد از آن واقع شد آن نار معروف را تریب موصول و صلا یاد و نمایند و از بعضی مفسرین سلف منقول
 است که حجاره را بر حجاره کبریت حمل نموده اند و بر بتان لیکن آیات قرآنی در اکثر جاها دلالت بر آن میکند که مراد از حجاره بتان باشد چنانچه
 ای ایاکم و اتعبدون که دون الله حصص جهنم و اندان ازین بعید تر آن است که حجاره را بر دلهای سخت اهل قسوه حمل نموده اند و این سوره
 قلم من بعد ذلک فی کالحجاره او باشد قسوه بطریق شاید آورده اند دلایلی سخت اهل قسوه و داخل اجزای ابعاض ناس است حاجت
 آن لفظ حجاره نیست الا بجهت تخصیص بعد از نغم که در این مقام چندان چنان نیست و بعضی از مفسرین درین مقام شبهه دیگر دارند که آتش در آن
 که نموده آتش قهر الهی است چنانچه بافعال شیعه و میان اشتغال می پذیرند و همچنان بلکه زیاده از آن بافعال شبیه شیعیان طین توران و همچنان می نمایند
 تخصیص ناس درین جا برای صیبت جوایش آنکه مخاطبین همین از جنس آدمیان بودند ایشان را از همان آتش ناید ترسانید که از افعال شیعه و
 مشتعل شده و میشود و در اینجا آتشی دیگر هم نیست که قودها السجاة طین و کفار الحی و غیر غراب و ذرات آن آتش از همین است که آدمیان در آتش
 انگیزان آتش شده اند و جن شبیه طین چون تاری اند و ماده آنها آتش است مشتعل آتش آنها آتش را از اجزای و ذراتی نیست و تحقیق المقام آن
 که ذرات نار تابع صوت نوعیه است که غل روحانیت و ملکوت است و اگر صوة نوعیه که غل روحانیت و ملکوت است و اگر صوة نوعیه که غل روحانیت و ملکوت است
 در میان باشد اجسام همه در خواص می یکدگر و در میان از میان بزر و در روحانیت آتش شری از آتش قهر الهی است که بعد از تخریب در آن
 بسیار در مرتبه نفس بصورت غضب بر فرموده است و آنقدر در احرار و اخطار و اراج موثر افتد که باز جسامه الله در احرار و اخطار و اراج موثر افتد که باز جسامه
 روز قیامت احکام روحانیه بر چیز غالب خواهند و ارام و احرار و اخطار و اراج موثر افتد که باز جسامه الله در احرار و اخطار و اراج موثر افتد که باز جسامه

و گویند که این آورده شما این کلام برابر میشود و دیگر دانی سرحد پس نه بر دیگر کشید و گویان معین خود را از شاعران و منتر نویسان که نزد شما گویای آنها هستند
باشد در آن مجلس حاضر کشیده تا گویای دهند که آن آورده شما برابر این کلام است و درین صورت لفظ من دون الله برای آن افزوده اند که استظهار
بخداشان هر عاجز بلکه عادت به تخطی و تخطی است پس قطع نزاع نمی تواند کرد و چه اطلاع بر شهادت او علی سبیل القطع و البقین ممکن نیست الا با عجز
یا وحی و علی الاول یزیم استسلسل و علی یزیم الله و ربانی ماند و اینجا سوالی چند که ظاهر الورد و واجب الرفع است اول آنکه بنیامیر عزم را درین ام
عبدنا چو ذکر فرموده لفظ بنیا و رسولنا چرا شده نمودند که مناسب مقام می بود زیرا که نزول کتاب میشود و الا رسول و بنی جواب آنکه یا ضیق منصب
رسالت و نبوت بسبب خلوص بندگی و کمال عبودیت است و ذکر الاصل یعنی حق ذکر الفروع و نعم تا قبل حجت دروغ غلامیت کرد یا یا خسرو
میر ولایت شود و ندیده که سلطان خرید چلیب از جهت اظهار شرف عبودیت لفظ عبدنا مناسب تر افتاد چنانچه در انزال علی عبده الکتاب نیز نقل
الفرقان علی عبده دیگر آیات مرعی شده دوم آنکه در قرآن بعضی آیات بطریق نقل از کلام دیگران آورده اند پس اگر آن آیات بمعنی عبارت
از اینها صورت شده بود اعجاز قرآن مخفی نشود زیرا که کلام بشر نیز باین درجه بلاغت رسید و اگر این عبارت
از اینها صورت نشده بود پس خبر سطح بق نباشد و عدم
در آن
مطابقت خبر الهی با واقع محال است جواب این آنکه حکایت کلام دیگر را دو طریق است اول آنکه گفته او را بعینه بیاورند و بوجهی تغییر و تبدل
راه نیاید چنانچه در استغفار از احکام طلاق و اقرار و انکار و همین وصیت عبارت کسی را می آورند یا کلام اطفال را بالغت اطفال نقل
میکند دوم آنکه نقل بالمعنی نمایند و دیگر آن عبارت خویش ترتیب دهند چنانچه منشیان احکام با دشاهی را و نویسندگان قبله با و
خطوه و محاضرین عمل میکنند حکایات و قصص قرآنی همه از قبیل ثانی است کلام دیگر از عبارات خود نقل فرموده اند و همچنین در بعض جای
زبان بندگان بر وجه تلقین و تعلیم ارشاد فرموده اند مثل ایاک نعبد و ایاک نستعین درجا مطابقت معنی یا واقع در صدق خبر کافی است منظر
الفاظ در یکا نیست سیوم آنکه وقوع شک شبهه از کافران در حقیقت قرآن یقینی بود امر یقینی را بحرف شک که آنست برای کدام نکته آورده اند
جواب آنکه حجت و صوح و لای اعجاز قرآن که شک شبهه را از میخ بر می کند این امر یقینی را مشکوک قرار دارند و حرف شک احتمال نموده چنانکه
صاحب شک مدعی نیست تا الوحی در خود است نمایند زیرا که حجت بر مدعی است نه بر تنکر در مقابل تنکر از طرف خود حجت باید آورد پس طلب کردن
معارضه قرآن از مشکوکان بجه وقوع یافته جواب آنکه هر که اعجاز قرآن مشکوک گویا مدعی کرد که تالیف مثل این کلام مقدر و بشر است برین نحو
ضمنی طلب حجب از مدعی ضرورتا چنانچه گفته اند حجت با چنین بهیوه گویی می توان گفت اگر قوتی داری بگو و قدرتی داری ببار
نیم آنکه کسی که در خبری شک می کند در خاطر حکمی نمی باشد و صدق و کذب از لواحق حکم است پس در میان وان گنم فی رب و ان گنم صادقین
ار تیا یجد جوی می تواند شد جواب آنکه ان گنم صادقین و احتمال دارد یکی آنکه مربوط با گنم فی رب باشد و بر این تقدیر این سوال متوجه میشود
و غش آن است که در اعجاز قرآن شک می کند پس گویا خبر سید آن که قرآن تالیف بشری می تواند شد و در این کلام ضمنی کاذب است نظر
باین کلام ضمنی ان گنم صادقین فرمودند دوم آنکه مربوط با دعوا است که من دون الله باشد و بر این تقدیر مراد آنست که اگر شما درین قوس
صدق امید که معبودان انفریاد میسند و حل مشکلات نمایند پس انوقت برای ازاله شک و حیرت خود آنها را بخوانید پس سوال از اصل متوجه
نمیشود در اینجا باید دانست که ضمیر من مشکوک بعضی از معضلات بعد راجع ساخته اند و معنی چنین تقریر کرده که باریا بعد تقدیر کیسورت از زمانه بوده که
محض است و مشتق نظم و نشر اصلا نموده و این تفسیر اگر چه درین مقام محتمل است لیکن اختیار این تفسیر بموجب دلائل اعجاز از آنکه کردن است
و در مقامات دیگر آیات و کلمات مخالف این تفسیر اند از آنجمله در سوره یونس فاتو السورة مشکوک و در سوره هود و فاتو العشره مشکوک و استسلسل ان
الانس و الجن علی ان یا تو ائبل هذا القرآن لا یا تو ائبل و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا بجه طلب معارضه قرآن از سر فرد بشری حاجی و واقع شده و در
چون مخاطبین هم تفوق درین نثر می زدند خطاب با آنها مخصوص گشت و بعد از استعانت غیر از نثر خود فرمودند و ارشاد کردند که و او چه مشبه باکم
مرعی و ان الله لک عبد از ظاهر شدن معارضه و صراحت بر نگارنده بر دیگر ارشاد شد فان لم نقلوا یعنی اگر نتوانید که این کار را با وجود این معارضه

سنتیم مشور بر آنکه در صورت لازم می آید که در اخوت هیچ نعمت و ری نعمتهای نبوی نباشد حال آنکه ایستاد و احادیث بی شمار دلالت میکند بر آنکه در آن
جای نعمتهای نبویه و نامشبهه هم خواهد بود از آنجمله است ابت فلا تعلم نفس الا حقی لهم من قره اعین و حدیث اعدت لعبادی الصالحین بالا یعین رات و الا ان
سمعت و الا خطر علی قلب بشر و بنا برین بود احتمال کلی از متاخرین زرقان قبل را عام گردانیده اند از آنکه نه نباشد یا در اخوت پس بار اول زرق نبوی
یا در آنکه در بار اولی بر زرق اخروی را بکن این آیه سیم با وجود تکلف که دارد مطلقاً درست نیست زیرا که اکثر افراد نعمت همان مخالفین و کین و عیار بود
اینست و در بنابرش از قدر حاجت الیه عاصبت فتنه بود و درین نعمتهای بشت کلام نعمتهای را با و خواهند کرد که بایشان سپیده بود و در نعمت او در بار اول و در
همان خبر ما قص میشود که در مضاف و طعم فتنه و قی نباشد و اگر که مثل شمشیر است جو ملک بیکار خورد و پس و پس اصم میرسد که کل دنده الذین زرقانی
قبل علی جزا بر بخیر علی است چنانکه در نوح بر نوح اتحاد یکدیگر میان جلد و نوحی علیه فی الواقع تحقق است نوحی تربت از اتحادی که در میان و در نوح و در نظر ظاهرین
در آنکه میشود زیرا که جزا در حقیقت ظهور می نماید در لباس مکر و در در یافتن بکلیان نعمت ظهور آن عمل است که در معنی از اصابه شده بود و قی و لطف حاصل
میکرد که در طرح از حد بیاست و آنچه گفته آمد که آدمی را با لوفات خود است بسیار حاصل میشود با لوفات خود است و میلان شدیدی میکند و قی است که در طرح
معتاد و قی نبوی و او همان حالت ادا باشند و چون نوح بجهت دست نشاندگی گشته باشد وقت ظهور سبب کمال ظهور و ترقی نموده باشد باز باشد
با لوفات خود ادا و حسن و ادنی است آری از حضرت حسن بصری رضی و دیگر با معین منقول است که معنای بشت در صورت مکر یا غلبه بود و در لذت و طعم مختلف
و متفاوت لیکن این بزرگان این کبر را بر آن حمل نموده اند و اگر که این طریق هم از طرق لذت و عیاست است در بعضی اوقات و لفظ آنها
که در اینجا بجمیل و آنچه شده است بجمیل است که محمول بر آن تفصیل باشد که در سوره محمد عم مکر خواهد شد و آن است که آنها بشت
بنا بر سیم خواهند بود و آنها را آب و آنها شرب و آنها شرب و آنها شرب محمل است که اینجا فقط آنها را آب مراد باشد زیرا که در سیر سیری اشجار بر تو کار
انها همین آنها را آب بکار می آید و برای شرب بشتیان آن آنها چهار گانه که بحسب غنیمتهای مختلف از آنها بخورند و بوشند همی باشند و بعضی
از اهل فلاحات اشجار را نیز بشیر و شرب و شرب تربیت میکنند و میگویند که نرمی و سورت در سوره در شرب از دادن شیر می افزاید و جلالت
از دادن شرب و لذت و لذت و لذت از دادن شرب در صورت اشجار اینجا هر چهار بهر کار برده شده و چون سکنی طعام و شرب بشتیان
را باین خوبی بیان فرمودند و نیز ارشاد کردند که این لذتها و نعمتهای است با از در مقام جزا و مکافات اعمالی داده خواهد شد تا آنها را بهر
بشتیان بفرموده و داده است که بدون باران موافق و محبوبان و لطفی هر نعمت که در میگردد و بدهد ارشاد میشود که برای تکلیل این مجلس
و سرور ایشان لازم صحبتان موافق نیز داده خواهد شد و لطف و قیایینه و برای ایشان در آن باغبان و نهرو و میوه و در عوض نخل از اخلاق
الهی در خود گرفته لازم جوهر روح خود کرده بودند و متعلق بآن اخلاق گشته بودند که از روی عبارات و اشارات این کتاب انرا
می فهمیدند از دواج مطهره یعنی زمان پاک مصافق پس از اخلاق ردید و از نجاسات بول و براز و حیض و نفاس از مستقدرات
طبیعه مثل آشیینه و آب و آن و در آن بوی بد و غیر ذلک با وجود این نعمتهای اگر خوف زوال و انقطاع دعوت هم نباشد از نباشد ای همه نعمتهای که شرب
چنانچه گویند گفته است در صورت مراد منزل جاننا چه خوشی چون مردم و جوس فرامیدار که بر بند و محلهای الهی ایشان از این نوع خوف این کلی
صفت است و هم در آن گفته و این در آن باغبانی بر نعمت جاویدان چند زیرا که در حمایت جرم ایشان غالب آمده بیستایان این اعمال
و علوب ایشان است و گوئی گشته جرم ایشان سبب غلبه و حمایت قابل فنا نموده و از روح و فطرت ایشان با اربابان اعمال همیشه بلند و خرسند شوند و اینجا
تحقیق گفته اند که آدمی را دریافت سرخیز و تربت اول سبب خود که اگر کجا آدم و چه بوده ام و در محاش خود که اگر کجا منورم و کجا جانم سیوم معاد خود که هر
کار من است و در این آیات هر سه خبر را داده اند و در میان بعد از غیر از این حرفی فرموده که الذی خلقکم زیرا که زیاده برین کشف آن
حقیقت ممکن نیست و در میان محاش الذی جعلکم الارض و انشاء السما و انرا نرا شما لکم فی الجمله تفصیل ارشاد شده زیرا که
محاش خود را هر کس میتواند فهمید و در بیان حاد و رفیق از فاعول الالهی ما خاله و ان شجاء عام نمودند زیرا که این بحث را قیاس
بر محاش خوب میتواند فهمید و نمی فهمند پس خیلی محتاج بیان است و چون در تفصیل انبات اعجاز است و در آن

دای کار و در و کشته گان و زشتگان که تا آمدن اهل نیک بر اکیان پرورش می نمایند بوقت رسیدن اهل دان را گندم نیز می بندد از
 بسوی آتش دوزخ می برند و نیکان را در ملکوت الهی می سپارند و چون بدان در آتش دوزخ می برند در اینجا بسیار گریه و زاری و
 دزدان نیکان را حجت می باشد هر که گوش شنو باشد پس بداند که بشود من مثیلی دیگر برای شایان ملکین بسیار مناسب ملکوت آسانی است مرد در گذار
 از خردل گرفت که خرد زین فلانهاست و از او در فرزند خود کاشت چون آن را در او میزد و دخت گلانی شد تا آنکه گلان ترین درختهای مفعول گردید
 و مرغان آسمانی آمدند و در شاخهای او آشیان کردند و چون تیش مایت هر که بسوی هدایت دعوت کند خدای تعالی اجزا و از بزرگ سازد و در او را ملذذ
 و سرگشته آن امانت جندی شود و نجات یابد و نیز در انجیل مقدس مودنه که شامانند و بنال می باشد که تقش از وی بر آید و روی می ماند چنان شود که ملکوت
 دل شایان را در آن بود و کینه با و سینه شای با قیامد و نیز فرموده اند که شامانند و بنال است که آنرا آتش بجهت میکند و آب نرم می سازد و نه باد و آوری
 و نیز فرموده اند که ای بندگان خدا شاد و دلخیزه و دانا باشید و در حال جانوران نظر کنید که لباس حمت و شیم با نهاد داده اند و رزق آنها با نهد
 و نه آنها می پسندند و نه زراعت می کنند و بعضی از جانوران در شکم سنگ در جوف جوب می بندند که است که آنجا لباس رزق با نهاد سازد که خدا تعالی آیت
 و نیز فرموده اند زبور آن برنجیر انداز چاهی خود پس اندازید شمار اینچنین بر خور خان معقلان بخاطره کنید تا دشنام ندهند و نهی با سجده حق تعالی حق
 کبر و صغیر است و عقلت او در هر چه پیدا کرده است جلوت پس تیش بهر چیز که مشبه حکمتی و منفعتی باشد سخن محمود بلکه در استیا صغیر و بحکم و حق تعالی
 اگر حکمتی کامل و منفعتی عمده ظاهر گردد و بسیار عجیب باشد چنانچه از غرائب خلقت لیست نوشته اند که با وجود این خردی حبه انچه فیل درین کبر حبه بود
 از اعضا و جوارح بر باد و غایت شده مع شتی زائد و از عجایب خرموش است که با وجود این خردی گاوا که اگر او را در پوست گاومیش پاشی بخانه
 همچو فرمود که گویا انگشت در طوایر بند و سرش آن است که در سر خرطوم او حسی و دلیعت نهاده اند که لبب آن نفوذ می کند پس تیش با استیا حقیقه را
 حق تعالی حکیم است و در آن اثبات حکمت های گوناگون دلیعت نهاده است هرگز ترک نمی فرماید لیکن معان کلام الهی دو قسم می باشد قسمی اهل ایمانند
 قول ایشان معتبر است زیرا که موافق عقل جاری می شوند و قسمی دیگر که فکرا اند که قول ایشان معتبر نیست زیرا که از راه غنا و بر خلاف مقتضای عقل می روند
 فَمَا أَكَلْنَ مِنْهُ شَيْءًا وَلَمْ نَكُنْ لَهُ شَافِعِينَ يَكْفِي سَئِيرَ الْعَالَمِينَ
 بیان حجت چیزی حقارت آن مردون تیش بشی خفیه و بیست تو اند که در آن مقام تیش بشی خفیه و بیست تو اند که در آن مقام تیش بشی خفیه و بیست تو اند که در آن مقام
 ایشانرا می دانند و در مرتبه خودی نه بر خلاف آن نخواهد فرمود و طمأنینه که فی الواقع یعنی و اما کسی که کافر باشد پس میگوید با وجود آنکه
 مخالفت مثال را با تیش نمیدانند می فهمند که این چیز حقیر را حقیر از چیز حقیر نمی تواند ساخت **أَلَا إِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ بِذُنُوبِهِمْ** یعنی چه چیز را زده کرده است یا آنکه عظمت او
 بی نهایت است لهذا کمال یعنی گردانیدن این چیز حقیر مثال تا سبب هدایت گردد و حال آنکه این چیز حقیر را سبب عظمت او نیست و این فهمند
 که مثال را می باید که مطابق باشد و عظمت و حقارت نه مطابق باشد که ذکر کننده مثال است آری حق تعالی با و درون این خبر را
 حقیر در مثالت قرآن آمده ام عظیمی فرموده است و آن متیاز است در میان مونسان کافران زیرا که **لَيْسَ لَهُمْ شَافِعُونَ** یعنی گمراه می کند لبب آن مثال
 نفس سبب هدایت است گشتی یعنی بسیاری از مردم که از راه غلط فهمی تیش استیا حقیر را با استیا حقیر و سبب عظمت ذکر کننده مثال میدانند و هر چند
 آنها جامع کثیر اند تا کثرت ایشان بهم اعتبار ندارد تا قول ایشانرا بر صواب حل نموده امید یازم و طعن ایشانرا در شمار آورده شود **وَلَيْسَ لَهُمْ شَافِعُونَ**
 یعنی هدایت میکند لبب آن مثال بسیار از مردم زیرا که لبب آن مثال حقارت بعضی ایشانرا در ذهن ایشان کمال و وضوح جلوه گر میشود و از آن
 ایشانرا عقاب می کند چه جای آنکه انچه را عبادت کنند و در اینجا سوالی است جواب طلب و آن آن است که راه یابان را در جای دیگر از قرآن و
 عقلت فرموده اند چنانچه در آیه **يَسْتَعِينُهُمْ عَلَيْهِمْ يُسْرٌ وَأَنَّهُ يَبْذُلُهُم وَجْهٌ عَرَبٌ** و در آیه **وَلَقَدْ مَنَعْنَا آلَ فِرْعَوْنَ أَنْ هُمْ لِنُؤْتِيَهُمْ لَحُوتًا مِّنْ ذُلٍّ** و در آیه **وَلَقَدْ مَنَعْنَا آلَ فِرْعَوْنَ أَنْ هُمْ لِنُؤْتِيَهُمْ لَحُوتًا مِّنْ ذُلٍّ**
 هر که دوزخی را موصوف به کثرت فرمودند که فیصل به کثیر او میدی به کثیر انظار مخالف آن جا می نماید پس چه تعبیر است چه باشد جواب آنکه گاهی چیز
 بذات خود بسیار است اما نسبت به چیز دیگر که از کثرت او را فیصل میگویند حال مبدیان هم همین است که فی الفهم کثیر اند و نسبت به تغییر مبدیان فیصل اینجا
 بیان حال مبدیان فی الفهم فرموده اند و در جای دیگر مبدیان نسبت به تغییر مبدیان پس بعارضی نیست علاوه آنکه هر چند مبدیان در عدد

بیان انجمنیای حقیر که در این مقدمه است

و لغیر دلیل حقیقت آن مذکور شد جواب معارضه کافران که در وقت مناظره وارد می گشتند بطریق جواب سوال مقدر ذکر کردنی ضرور افتاد و غیر
شبهه یا اقا است حجت مضمر شده کار تمام کند فقر معارضه از طرف کافران که در ابطال حقیقت قرآن می گفتند آن است که هر چند با
مقابل قرآن متبع آن تا زیم و این دلیل آن است که این کلام بشری نیست کلام الهی است لیکن را دلیل دیگر است بر آنکه این کلام کلام الهی نیست
و آن آن است که بزرگان در سخنانی خود از ذکر اشای حقیره اجتناب می کنند و مثال حسیه را در کلام خود نمی آرند حق تعالی بزرگترین بزرگان است
چرا در کلام خود ذکر کس و ملکوت فرموده است در آخر سور حج و او وسط سور عنکبوت برای تحقیر اصنام و عابدان اینها پس ذکر این چیز با دلا
می کند بر آنکه این کلام کلام الهی نیست زیرا که لایق لعنت است او تعالی نیست و تقدیر جواب این معارضه آن است که گفته می شود این نصیب فضیلت
است یعنی تحقیق خدای تعالی شرم نیکند از آنکه بیان کند در کلام خود مثلی را بر سر چون که باشد خواه حقیر باشد خواه خیر زیرا که عرض فرموده است
که منتهی مقبول گاهی بسبب نزعت و هم در ادراک آن خوبی ذهن نشین میشود و چون آن منتهی معقول را در صورت محسوسه عود نماید از آن کسر
و هم خاصیتی حاصل آید و ادراک آن منتهی معقول بکمال وضوح دست دهد و در این عرض حقارت عظمت انچه او را در مقام تمثیل از آن برابرست بلکه واجب
در تمثیل نیست که موافق مثل باشد اگر حقیرست حقیر و اگر صاحب عظمت است صاحب عظمت اری بزرگان صاحبان عظمت از ذکر محسوس در کلام خود
استعمال تمثیلات مثل بخشش جای می کنند و در قرآن مجید نیز این ادب بدرجه کمال تعلیم فرمودند هر جا که مذکور جمیع با اعضا می شود و انسان
است بکلیه او با هم باشد کافران را این حیال که محدود است با حیا از تمثیل با شیای حقیره شسته شد و قیاس مع الفارق نموده اعتراض نمودند حال
ذکر اشای حقیره در مقامی که مقتضی ذکر آن باشد کمال بلاغت و صحن فصاحت است برابرست که آن شیای حقیره که بعضی گفته باشند
پس بالا از آن و بالاتر از آن باشد و چون دو احتمال دارد یکی آنکه بالاتر از آن باشد مثل کس و ملکوت و مانند آن دوم آنکه بالاتر از خودی و حقارت بودن
برایش که در حدیث شریف و دنیا و تمثیل فرموده اند چنانکه ارشاد نموده و کات الدنیا قبل عند الله خارج بوضوح مناسبی کافرانها شریک را اگر دنیا
نزد خدا تعالی ببقیه چیز است هم برابر میشود کافران از آن یک جرعه آب هم نگیرد و در جواب سهر است که ما الباق و ما شتمه و ما رجل نیز با جمله و در انجیل
فارسی است که از زمین بای می نشیند و علی بن اقیاس الجمعه حسن تمثیل معنی بر مکان مطابقت است در میان تمثیل و در میان انچه تمثیل او ذکر
اگر این مطابقت بر وجه کمال تحقق شود حسن کلام و بلاغت آن بمیزاید و الا به خلاف کلام فصور می یابد و ظاهر است که مطابق امور حقیره نخواهد
بود و اگر امور حقیره پس ترک تمثیل با امور حقیره در مقامیکه مناسب حقیر و امانت است موجب نقصان بلاغت است کلام الهی از آن مبرا است و ملکوت
این حقارت ترک تمثیل نمودن و آن معنی را بدون مثال آوردن در تفهیم و اوضح خل می نماند و لهذا گفته اند که الا مثال مصباح الا قول مطهر است که
چون شیخ ترین باشد خواه گلشن روشنایی فوق ندارد پس استیلا از تمثیل با شیای حقیره متعالی را محال است و اگر کافران گویند که استیلا کردن خدای تعالی
از تمثیلات حقیر بکدام دلیل ثابت می کنند اگر همین کلام متک می جوید پس همواره لازم می آید زیرا که این کلام کلام الهی بحجت بخود این کلام
ملکوت کلام کلام الهی است اثبات انشی بنفسه است گوئیم باین مطلب از کتاب های کلام الهی بود پس مسلم الثبوت دیگر اهل مل هم است ثابت کنیم
مثل انجیل مقدس که در آن کتاب بزرگ با شیای محقره تمثیل فرموده اند مثل زوان که از ادراکت بند می نموده و آن دانه است که در گندم مختلط
شده میرود و او را فاسد می کند و مانند دانه خردل و مانند غوبال و منگوز و کرم چوب و کرم سرکه و زنا سیر در جاییکه فرموده اند تمثیل ملکوت آسمانی مانند
کسی است که در زرع خود گندم را کاشت چون خواب رفت و غمی آمد و در میان گندم روان بسیاری را افکند و رفت چون گشت از زمین برآمد غلات
و خادمان آن شخص میدانند که زوان برگندم غالب است عوض کو ند باید نشاء درین زرع گندم صاف و پاک کاشته بود و درین زوان از کجا باید
اگر بغیر نمایند این را از میان گندم برگینیم آن شخص فرمود که اگر وقت شمار دینی برگندن زوان خوابید افتاد و همراه گندم جدید نیز بسیار برکنده خواهد شد
بکدام این مرد را تا بام پرورش بماند تا وقت در و چون وقت در و رسید در و کندگان را فرمود که زوان را از گندم جدا کنید و از دانه دست بسته
با تنش بسوزید و گندم پاک را در زرع من کنید و من تفسیر میکنم برای شما این تمثیل را انرا که خط جید را کاشته بود ابو البشر است و فرموده او عالم است و گندم
پاک و صاف انبای ملکوت اند که بلاغت خلعا عمل نمایند و تنه که زوان را در میان گندم افتادند المبین است در دانه گندم و صفا که المبین است

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یہاں معنی ہاں کہ ہر ذرخش ہواست

[illegible]

و در انجواب نیز خدشه باقی است و آن آنست که کافران این قصه را معلوم نمیدانند و اگر بعضی از آنها بدیده داشته مبارک و مکرده باشد محتمل است اما اگر
از آنها ایجابی ثانی و رجوع را بیاورند اندر بعضی از مفسران تاخر چنین گفته اند که اینجا مستقلات با اعتبار معنی نم ماول باضی اند زیرا که بعضی معنی
باز تراخی است پس معنی کلام چنین شد که فاجای که تراخی ماته و تراخی ایماوه ایام و تراخی رجوع علم الیه و درینو نیز خدشه باقیست زیرا که تراخی این امور را
در عدم کفر و فعلی نیست و همند تراخی که در اول نم است معنی حرفی است که اصلا استقلال ندارد بلکه مراتب ملاحظه غیرست و پس حال را می باید که معنی مستقیم
باشد و اگر معنی در فیلو حکم معنی اسمیه گرفته در توصیف و حالیت جاری کرده شود پس فرق در معنی حرفیه و اسمیه هیچ نمی ماند پس واضح توهمات آن است که علم
و کثرت سوانا فلحیا که قطع کلام است و نیستیم معطوف بر جمله کثرت فانی الله و حاصل کلام آن است که با وجود انشعاب مراتب حال خود از غایت غایت
متعجب است و اگر بایستد در انشعاب کفر میوزر پس بنا را بر موتی و حیات دیگر در پیش است سزای این کفر در آن موت و حیات خواهند چسبید سوال دوم
در استعمال فاکر و در مطوفات او لفظ فاکر در میان این برز و فوق چیست جوابش که موتی که در و کثرت مملوئی مذکور است همان است که در
پدر فکده و تکلم در چنین امید باشد یعنی عدم حیات و هذا حیات متعجب تا وقت ایستاد ایما و متعل شد و محل دخول فاکر در دو امانت از ایجاب
تراخی دارد و اگر حیات متراخی نباشد و همچنین ایجابی دوم نیز از امانت بسیار تراخی است گوازموت متراخی نباشد و همچنین رجوع الی امانت از ایجابی تراخی
ست پس محل در آمدن گردید سوال سوم آنکه بعضی مفسران فی الجمله که رابر ایجاد قبر برای سوال منکر و کفر حل نموده و تالیف توجع را رابر ایجاب
بعثت روز شتر و شتر برای ثواب و عذاب این توضیح هم قیاسی دارد و یا نه جوابش آنکه این توضیح بر چند من حیث اللفظ محتمل است اما من حیث المعنی
خدا چه چنان نیست زیرا که اگر حیات حقیقه اعتبار کرده شود پس در وقت بعثت و شتر و شتر و در حیات دیگر بر آن حیات صورتی ندارد
زیرا که زنده از زنده در آن بی معنی است پس باید کتاب احد الامرین باید که در یا قائل باید شد موت دیگر در قبر و آن خلاف اجماع است و نیز خلاف است
این کلام است زیرا که در هر صورت چنین نیستی فرمود که تفسیر فی الجمله که تالیف توجع را یا قائل باید شد بلکه حیات بعثت و شتر مجازی است
حقیقه نیست و هر صریح البطلان بلکه تحقیق آن است که معنی حیات تعلق روح به بدن است و در قبر حیات تعلق روح به بدن نیست بلکه بقا معنی
و ادراک روح را بعد از مفارقت از تغییر بدن حیات فرموده اند پس حل حیات قبر بر مجازیت متعین است لا سوال چهارم آنکه بعضی مردم را بعضی
قرآنی سباموت در پیش آمده مثل حضرت عزیزه م که ایشان را تا صد سال میرانند باز زنده کردند باز موت دیگر که سمرقند چنانیدند و همچنین کسانی را
که از بنی اسرائیل بخوف و یا فرار کرده بر آمده بودند حکم شد که موت باز ایشان را زنده کردند و همچنین کسانی را از بنی اسرائیل که همراه حضرت موسی
در سیاحت رفتند بودند بصاحبه کشته شدند بعد از آن باز زنده کردند چنانچه در همین ره می آید تفسیر بحثنا که من بعد منی که و چون بعد از موت
ایجاد لازم است پس این جا حد را ایجاب هم هر سه بار واقع شده درین آیت الکفار بدو ت و دو حیات مطلقا چه قسم است آید جوابش آنکه زیاد
از دو موت و دو حیات عادی نیست و در اینجا که در نعمت با و تصرفاتی است که حکم عادت مطر و اند و هر کس نکس فایده میشود موت و حیات
زاید برین و با مخصوص بعضی افراد و بعضی جماعات است کلی نیست و معجزه علم و حیات زائد از دو بار مخاطبین حاصل نبود زیرا که اگر قصه
ماضیه مطلع نبودند در خطاب آنها ذکر زنده و حیات نداشت در اینجا باید دانست که درین نیت جهات عمده از علم عقاید با دلالی آن مذکور است مسلم
را باید که آن جهات مهم دلائلها خبر و اشتهار هم اولی بلکه عالم پیدا کننده الیت و نا و توانا و زنده و شتر و او بنا و مستغنی از ماسوای خود و از انجمله است
که قدرت زنده کردن و میرانیدن غیر اول حاصل نیست و از اینجا آن است که شتر و شتر حق است زیرا که بار دوم کردن کار سهیل تر از بار اول کردن
ست و از انجمله آنکه حق تعالی بندگان خود را با هر وجهی تکلیف داده است و اسباب خوف و جاد و عالم آخرت برای ایشان همیاساخته و از انجمله آن
که در دنیا تمهید اختیار باید کرد زیرا که بعد ازین زندگی موتی در پیش است و این حیات متبدل بمات خواهد شد و صوریکه درین حالت است و مالی و اموال
و خانه و باغی که برای نفع این زندگی داده اند همه باز خواهند گرفت مجدی که بعد از موت مالک هیچ چیز نخواهند شد و در دنیا از وی اتفری خواهند گذشت
منی دراز در لحد خواهند گذراند که هر چند او را و از دهند جواب نمیدهد و هر چند از او پرسند سخن بگوید و با این ربه از خاطر مامومی شود که حکم را
پردای زیارت او نمی ماند و اهل و عشا را و او را خوش مطلق میکنند چنانچه گویند گفته است علیت و تیمم جگر در دوزی کباب که میگفت گویند با

نشان علم عقاید با دلالی

[illegible]

الکثر من خلق بر این دو فلک منبسط و پس اولی همین است که در آسمانها را مسافت اعتقاد باید نمود و راسی آن عرش که رسی ثابت باید کرد و الوشیخ از حضرت امیر المومنین
مرضی علی کرم الله وجهه روایت کرده است که نام آسمان بیاض است و نام آسمان سفید هم بلر است و این المصنف از این عباس رضی الله عنه روایت کرده است که رسی است
السماء التي فيه العرش وسيد الارضين التي انتم عليها و این ابی حاتم از حنیفه جری روایت میکند که سمعت علیا ذات یوم یحلف والذی خلق السموات و الارض و یحلف
کتاب الاسماء و الصفا و این عباس رضی الله عنه روایت نموده که تفکروا فی کل شیء و لا تفکروه فی خلقات المذوقین بین السماء و الارض الی کرسیه سبعة الاف و مائة و ثمانون
و نیز در اینجا باید دانست که عدد عرش که رسی یعنی جدا جدا بودن آنها و تدریج لیل قطعی ثابت نیست بلکه از دلائل بسیار جهان مستفاد میشود که بالای سقبت آسمان
بفاصل بسیار و توسط انوار شیشه ای است نورانی که بجان جسم را که بی عرش نمی فرموده اند و گاهی کسی در آن جسم تمام آسمانها و زمین محیط است چنانچه
وسیع کرسیه السموات و الارض نیز اشنامی ازین معنی داده اند و الله اعلم بالصواب آدمی را که باین شرافت ممتاز ساخته و جمیع مافی الارض را برای او پیدا کردند
و مفت آسمان را برای او بار و در دست ساخته اند از آنکه او جامع مرد و اسرار است و خداوند عالم و قابل خلقات او عالمی است بر جمیع عالمیان و در
حق تعالی خلوقات کون افریده است از علویات و سفلیات و با وجود خالقیت و بابتی که در آن سجده کمال بی احتیاجی هیچ چیز از اشنامی عالم متنیست
زیر که انتفاع را هر چه که فرض کنیم احتیاج بآن چیز لازم است و او تعالی بوجهی از وجوده و بوجهی از چیزی را عینا بحدی ندارد و زیر که احتیاج مافی صفت
او است پس لابد شد از مخلوقی که خلق با خلق الهی و الصفات باوصاف او تعالی و مستند او امر و قوای او و سیاست خلوقات دیگر و تدبیر امور آنها و
نظام آنها و شنوای کردن آنها بطاعت الهی از او سرانجام تواند شد و الا اینهمه خلوقات کونگون محصل و بکار مانند و حکمت مافی آن است پس این
تدبیر کونیا منافع جمیع خلوقات را بواسطه این خلیفه استیفا نمودن منظور افتاد چنانچه گویند که گفته است عظمت سرمد که خدای است بر او عز و قدر
یا سرش گشت و گل را گشت زعفران و سرست و این خلیفه را واجب است که بعد از خلقت جمیع انواع پیدا شود تا استیفا مافی منافع جمیع مخلوقات را در دست گیرد
و بکار مانند مصالح و اسبابی که در کتخت است و در جمیع مبدء قبل از وجود او همی گشته بدان استعداد خود و اقتضای وجود این خلیفه نماید و زبان عالم
به نام بقال مترجم گردد که **محصلا** معنی ترکیب الناقصه است و معنی آن مخلوق نیست که انسان زیرا که فعلی از وجود او از قدرت الشعور و الیه
پیش از دو قسم موجود و لا یکن و جن و لا یکنه شایان دان نیستند که استیفا مافی منافع مخلوقات علوی و سفلی تواند نمود و زیرا که اگر اکثر وجود چنانچه
ببر او مملو خلق شده اند زن و فرزند و عورت و بوشش و لوازم این امور را ایشان در کار نیست که شتوت و غصبت را از او و چون بر چند شتوت و غصبت
لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب است بحدی که هر چه را تحیل میکند آن را حقیقت می بیند از مانند طفل فی سواد که خود را حقیقت می پندارد
و چون ای خدایا تو را در دست نیست که پس از جمیع مخلوقات را در منافع آنها مصروف ساخته آید غیر از تحیل آن منافع از ایشان سرانجام بخواند و بگوید
ظهور حقائق آن منافع است بی کمالات و نیز از حیثان تصرفات است مستقر دلی که بعد از آثار مابعد الله و لا یولد و بجهت غایب خیال و فطون اول
و افعال آنها ممکن نیست چنانچه گفته اند فاعلم ان علی حال کون بهما کون فی التوابع الفعول بلکه اگر نظر معانی کرده آید واضح گردد که در
بنیان نیست بر تبه آدمیان مانند مرتبه تعالیان و بر پیمانه است نسبت به آن فرقه که قولا و فعلا و شکلا و لباسا حکایت آید می کنند و ظاهر است که هر یک از این
فی بعضین کمالی و نیز حیثان را بسبب لطافت مینه و قدرت فرا و نفوذ در مضائق و مشام و قبیحه و فلبه ناریت بر مزاج اروج ایشان خلقی است
آمی شل بر و علم و در ذات نفس اند آن ممکن نیست و نه اکثر مخلوقات مثل قلمه و خوی و عمارت و اسلحه و مانند آن انتقال و حجاب است پس این فرقه نیز مانند
لا یکنه استیفا مافی جمیع مخلوقات نمیتواند کرد و چون خواص جمیع لغوت را باید و تحلی جمیع اخلاق البریه ایشان نمی تواند بر سر نه پس از جمیع مخلوقات
است که تعیین ای سر او را باین نصب گردیده و اگر کسی از اینها منکر می شنود او را عقبه حضرت آدم هم مذکور کن و خداوند تعالی و با او آن وقت را فرمود
سر مود و در روزگار برای آنها فضیلت آدم قبل پیدایش او و بعد از پیدایش او را کسی چشم حقارت ننهد و از احاطت فرمان او بماند
و **الکثر** یعنی در میان آنکه منافع جمیع مخلوقات در حقیقت بدست و ششکان آن زیرا که بر آنجا خلقت هر مخلوق و بر آنجا خواص آن برین تو معین است و اگر
آسمان بر سر است بدست آنهاست و اگر بارش بر این است بدست یانکون عالمی که بر آنجا است نیز خوانده آنهاست پس تمام عالم بمنزله شهر است معمور است و در
در میان برده و در میان عالمی که بر آنجا است بر سر است و مابعد از اینها اطلاع غایب و وقت میکنند تصرف او در هر چه جاری نشود مثلاً اگر انسانی نمی ما

[illegible]

ولایت است مثل حضرت جبرئیل علیه السلام صاحب علم و وحی اند حضرت میکائیل علیه السلام صاحب نطق و غذا اند و حضرت اسرافیل علیه السلام صاحب بوی و صاحب صور و نفخ ارواح اند و حضرت عزرائیل علیه السلام که ملک الموت اند از انجمله خازن بشت اند و از انجمله زبانه دوزخ و از انجمله محافظان نبی آدم اند از انبیا و اولیات و از انجمله نویسنده گان اعمال نبی آدم اند و از انجمله موکلان اند بحفظ نظام این عالم مثل ملک الجبال ملک البحار و از انجمله دانست که جمیع علمای دین جماع دارند بر آنکه فرشتها جمیع اعمال خود را بر جمیع گناهان محفوظ و معصوم اند و آیات صریح بر این مضمون گواه است مثل قوله تعالی بن عباد کاربون ناسبقونه بالقول و هم بامرهم یعطون و دیگر آیات از جنس بسیار است و در این قصه بجهت وجه خلاف این عقیده متبادر میشود چنانچه فرض خشویه بان وجود ملک کرده عصمت فرشتگان را منکر شده اند و از انجمله آنکه گفته اند اتجعل فیها من لیس فیها و این طریق طریق اعتراض است و اعتراض بر خدا گناهی است پس برگ و از انجمله آنکه نبی آدم را نسبت قبل و فساد کرده اند و این باب بغیر است و غیبت از انکار است و از انجمله در خود است و از انجمله کرده اند که سخن هیچ کس و قدس رک و این باب را بر عجب میکند و از انجمله آنکه حق تعالی ایشان را فرمود که ان کنتم صادقیین پس معلوم شد که ایشان گناه دزدی و از انجمله آنکه حق تعالی فرمود است الم اهلکم الی العلم غیب السموات الارض و این عبارت معلوم میشود که فرشتگان در آنکه اهل عالم محلی معلومات است شکی و شبهه بود و از انجمله آنکه قول ملک سجاک لا علم لنا الا علمنا بر بیان عذر و توبه دلالت می کند و عذر و توبه دلیل گناه است و وجهی علم از این وجود جواب داده اند که غرض ایشان از گفتن اتجعل فیها اعتراض بر خدا نبود بلکه بیان آنکه ما را وجه حکمت درین برادر معلوم نمیشود و تشکیک باینه فرموده و بیان اشکال برای طلب جواب بی ادبی نیست چنانچه جمیع کلامه را بلا پندادان خود همین طریق معمول می نمودند و قاعده در مافیل است که چون در حق کسی اعتقاد حکمت کامل داشته باشد و از آن کس فعلی را معلوم کند که وجه حکمت آن پوشیده باشد بی اختیار از راه عجب تفهیم می نماید و میگوید که سرچشم این فعل چه خواهد بود و غرض از آنست که در این سوال از انجمله آنکه برای تعرض محل اشکال است نه قصه قصه و امانت و این قسم غیبت عال است چنانچه در وقت استسار و بیان صورت مسئله تجویز کرده اند و نه مایه و فی الحدیث الصیغ ان انداز و نه استسفیان فالت بحضرت رسول الله صلعم ان ابھتان اهل الشیخ و اهل النخل محکم است و لم یمنع رسول الله صلعم عن هذه الغیبة و خود مستثنی از خود از ایشان انقصه عجیب خود بلکه برای عذر از این حال خود را بیان کرد و از این سوالی ما از آن جهت نیست که در زمان است و کمال حکمت تو شبهه و تشکیک داشته باشی زیرا ما همیشه نسبی و تقدیمی حد و تنگنا و تشکیک ایم علیک سوالی محض برای طلب وجه حکمت است تا این پوشیده را بگوید اگر دوزخ و فرمودن حق تعالی ایشان را بکنیم و دلائل بر کذب صریح ایشان نمی کند بلکه مراد است که شایع و تقدیس خود را و حد و تنگنا و دوزخ را می پذیرد و چنین نیست و اگر امری خلاف واقع واقع و البطل شخص مطابق واقع احکامه آن خبر دهد آن را کذب نمیزنم و توان گفت بلکه در آن صورت اگر آن خبر را مگویم که قسم کذب نمیزنم و خود می شود چنانچه از قصه آن تا یواختدکم الله بالقول فیما انکم بیاد الله التا الله تعالی و همچنین فرمودن خدای تعالی ایشان را که الم اهلکم الی العلم غیب السموات و الارض دلائل بر توفیق شبهه و تشکیک از ایشان نمی کند بلکه مراد دانیدن ایشان انچه او را معلوم نمیشود و در سوال از انجمله آنکه در جمیع گفتن ایشان سجاکت علم که اعتذار و توبه است دلائل نمی کند و در توفیق ترک ادلی زیرا که سوال از تفصیل وجود حکمت در افعال الهی شان اهل کمال نیست بنیاد ایمان احادیث حکمت او تعالی از این قسم سوالات زبان بند می کند قاعده سیم آنکه انی جاعلی فی الارض خلیفه ارشاد فرمودند خالق فی الارض خلیفه لغز نموده و حال آنکه مناسب بلفظ خلق آنکه ما فی الارض چنان نموده که خالق میفرمود چنانچه در جای دیگر عین قسم ارشاد شده انی خالق البشر من طین مکنه درین تعبیر چنانچه جانشین آنکه منظور در بیان آن خلقت است نوع انسانی و معنی خلقت بدون و چیز نبی تو اند شدگی بدن آنکه از عالم خلق است دوم روح سانی که از عالم امر است پس لفظ خالق در مقام مناسب نبود و دلالت فقط بر یک خبر و از اجزای او کند و در جای دیگر منظور بیان خلقت نیست بلکه حکمت بیان خلقت است لکن در آن مقامات لفظ خالق چه در آن افتاد فاعلمه چهارم خلیفه را می باید که جانشین کسی باشد و حکایت احوال افعال او نماید آن کس که جانشین آنکه نزد محققین آن کس است پاک حضرت حق است و افعال خلیفه او تعالی است در زمین چنانچه حق بعضی افراد این نوع صراحت خلافت الله است شده و مثل حضرت داود که از حق ایشان ارشاد شده است یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاعلم من الناس بانی فرزد و من بعد منی من اوصیای من است که قبل ازید این حضرت آدم و حم و نوح و ابراهیم و اسماعیل در زمین تصرف بودند و ما هم زمین را بحسب حاجات خود تصرف میکردند و در زمان بن عباس

1793

است برده اند اختراع حق تعالی بدست قدرت خود از ان سفال قالب مرام صیقل بخشان چون تند این صفت گاهی ندید بودند از
 لایه تجرید او می کشند و از خوب صورت او چیزی بکشد و المینس بر او بید آن قالب و گرد او گردید و گفت که از این قالب تعبیر کند که جسمی است
 بجای کاوا که با دینی بر کردن می نشود اگر کاواکی او را بر کند بسته بر زن بقیه دگر کاواکی او را بر کند عتقا او متد و شنود و در حرکات کاواکی نمای
 پس از این قالب کاواکی هیچ حال کاری نیاید مگر آنکه در سینه او جانب چپ حجره ایست بی درید ام که در و چپ نیز نهان است شاید که تمام مقام لطیف
 را باشد که سبب این استحقاق خلاف هم رساند بعد از ان روح را حکم شد که در ان قالب آید و در کاواکی های آن جسم شود چون روح نزدیک قالب
 رسید دید که مقام است نیک و نیکو آن مقام استادی که او را از حق خود او ندی بکره در قالب او در نور روح در سرش در آمده بود که عطر
 و با بهام خداوند کلمه الحمد بعد بر زبان را نه حقتا جواب مود که بر حمت الله که از اوله الحاکم و صحیح بن عباس و بیسته در کتاب الاسماء و الصفات
 از این مسعود و جماعه دیگر از صحابه کرام رضی روایت نمود که چون روح تا که حضرت آدم عرم رسید حبس کرده بر خاستند و نور که روح در پائین بدن
 ایشان نیامده بود بر زمین افتاد حق تعالی فرمود که خلق الانسان من عجل بعد از ان که در تمام بدن ایشان روح سرایت کرد حکم شد که جماعه
 فرشتگان گذر کن بر ایشان سلام علیک بگو و بین که ترا چه جواب میدهند حضرت آدم عرم بر فرشتگان گذر کرد و گفتند السلام علیکم
 فرشتگان گفتند و علیک السلام و رحمة الله حکم شد که همین کلمات را تحت تو و تحت فریت تو گردانیدم حضرت آدم عرم عرض کرد که ای خداوند
 ذرت من چیست فرمود که ذرت تو در هر دو دست من است ازین هر دو دست که ام را اولی اختیار کنی مکنونات اندست را اولی تو بنام حضرت آدم عرم عرض
 کرد اول من است بر او در کا خود را اختیار کردم و در هر دو دست بر او در کا من است الله حقتا اولی است راست ایشان گردانید و از پشت ایشان
 نیکه از ان که تا قیام قیامت باشد اندر کشید و ایشان را تصویرت انبارست خود نمود باز دست دوم را بر پشت ایشان گذاشت و بدینجا از کشید و تصویرت انبار
 باریت نمود چون حضرت آدم عرم تصویرت خود را ملاحظه نمود که ان تفاوت پیدا در میان آنها واقع شده بعضی خوش شکل و بعضی بد شکل و بعضی عنی بعضی غیر
 و از قامت و کوهتاه و بعضی صبیح خلقت و بعضی نافص ضعیف که بارها با اینها بنده گان تواند چرا اینها را یکسان بفرستد حقتا فرمود که اگر اینها را یکسان
 می ساختم یکسان شکر منی گفت حال که تفاوت در میان ایشان واقع شده هر کس نفعی که بر او حاصل شود است شناخت و شکر خواهد کرد و بعد از ان بنیایم دید که از
 اولاد ایشان عظیم بنماز دارند که با این مردم چشم ایشان میزدند از جمله بنو نوح که برین حضرت آدم عرم حشید و نظر حضرت آدم عرم بسیار خفا و وحشت که حضرت داود
 و عرم بنو نوح را عظمی و قهار و خطبه اند و نادر که ان بنو و استغفار و کجا بجهت انکه که بچس از پشت انرا که ممکن نشده پس بنو ایشان بنو نوحند است مخلوقند طرقت
 شعیب داشت حضرت آدم عرم ازیر بین قسم رود که ان ایشان را قناری است امر و عصیان فایان شده تا اگر ان بنو نوح است و استغفار و کجا از پشت انرا
 نمود بنو نوح را و در ان بنو حضرت آدم عرم متشابه هم سیدم قد که مناسب فرزند شود محبت زیاد کرد حضرت آدم عرم بدید نوادگی عرض کرد که بخدا یا ان
 بنده تو گسست نادم دارم و شایسته که این بنو را دوست عرض کرد که هر دو فرقه رفیع فرموده از شایسته است سالی عرض کرد که عرض من قدرت ارشاد شده که
 بنو را سال عرض کرد که از عمر من چهل سال کم کرده در عروا و نوح بنو فرمود و در حدیث لفظ است که بنو از عمر حضرت آدم عرم هفتاد سال با نوح ملک الموت و انوش
 ایشان اند و گفتند که قوت و قات شمارید حضرت آدم عرم گفت که از چهل سال باقی است فرشتگان گفتند که ان چهل سال ایشان بنو خود را و در موده ان حضرت
 آدم عرم گفتند که مرایانیت که من کسی داده باشم و چکس از عمر خود چکس را بنده حضرت صلیم فرموده اند که حضرت آدم عرم معامله داد و بند را تمام کرده شکر شدند
 و بنو هم در اولاد ایشان باقی است و از زمان قوت حکم شد که هر کسی چه بدید میاید که بنو نوح و شایسته که اوای طلبکار یا خدای حاجت بکازید و امام محمد ابن
 شعیب از حضرت حسن بصری روایت کرده اند که چون حقتا حضرت آدم عرم اولاد ایشان نمود که عذر و نیکو بار خدا یا این جمیع بنو از زمین کنجش خارج کرد
 حقتا فرمود که من که بر کم کردن اینها چیز را مقرر کرده ام که ان تنو است فرشتگان عرض کردند که اگر متوجه ان بنو میماند ان بنو بدید که بنو ایشان گوناگون باشند یا
 اگر موت بخش ایشان را نیک خواهد ساخت حقتا فرمود که بر الفای خلقت ایشان رشتند و از امل و با اینها طومر و لو که سبب از نوح و خاقل خوانند ما و در صحاح
 در کتب متبره حدیث است که حقتا حضرت آدم عرم از جمیع اجزای زمین مقرر فرموده که اگر در ان اسف او بنو از نیک هم مختلف باشد سرخ و سفید و سیاه و در طبیعت و نوح
 مختلف باشند نرم و درخت نیک بدین فرقی باشد طبیعتی در کتاب الاسماء و الصفات روایت ابن مسعود عرض کرده که فرشتگان از پیدایش ان

چنانچه حاکم و این سراسر فو عار و ایت کرده اند که آن حضرت هم فرموده اند که حق تعالی حضرت آدم عم را در ضمن تعلیم اسماء را حرفت را
 حرفی گویند که تعلیم فرمود و ارشاد کرد که اولاد و ذریه خود را بگوئی آدم که اگر تا صبر نتوانید کرد از دنیا پس دنیا را باین حرفها طلب کنید
 دنیا را باین طلب کنید زیرا که در این سخن ای من است بر کسی که دنیا را بدین طلب نماید ولی از این بونافه روایت می کند که آنحضرت هم فرمود
 که مثلثی است فی المار و الطین یعنی تصورات است من در آب و گل ساخته من بود و علمت الاسماء کلها که علم آدم الاسماء کلها و در
 خط کلها که برای تاکید عموم اسماء افزوده اند معین کتب السیاق برای که امتیاز آدم عم از فرشتگان بهین تعلیم عام بود نه به تعلیم اسماء دوم بلکه این تعلیم
 عام هم از ابتدای مخصوص حضرت آدم عم بود و بعد از آنکه حضرت آدم عم فرشتگان را از اسمای بر حیز خبر داد و در فرشتگان استعمال
 نام بر حیز را از حضرت آدم و آدمیان شنیدند بعضی از ایشان مثل حضرت جبرئیل عم و دیگر اکابر ملائکه هم علم نامهای بر حیز حاصل گردید
 زیرا که با قطع از شراعت ثابت است که حضرت جبرئیل عم و دیگر ملائکه کبار پیش انبیا عم می آمدند و در بر حیز بحث گفتیش میکردند و مذکور امور
 مختلفه در میان می آمد و هیچ گاه در افاده و استفاده و گفت و شنید در مذهب اند و استفاده آنکه فلان نام نام چه چیز است و این
 و این لفظ چه معنی دارد و تحقیق فلان چیز چیست آری این تعلیم عام ابتداء حضرت آدم عم با مخصوص واقع شده تا از فو فی علم الایمان
 بر فرشتگان خصوصاً علی که متعلق بسیار است و خلافت است ظاهر گردد و لهذا بر بعضی تعلیم حضرت آدم عم اکتفا نموده اند بلکه بعضی
 المسمکت یعنی بازیش آورد حق تعالی آن را بهما را بر فرشتگان باین طریق که تصورات آن چیزها که نامهای آنها حضرت آدم را تعلیم
 فرموده و بعد از فرشتگان نمودند و قال انیسونی بالکلمه الخ و کلامی پس فرمود که خبر دهید مرا ای فرشتگان نامهای این چیزها را که نامها
 کترین بمثلت حقائق است و استحقاق خلافت را معرفت حقائق و امتیاز در میان آنها شرط است اگر نامها از نامهای این چیز خبر
 خواهد بود و دعوی استحقاق خلافت از شما ملکی خواهد شد و لا چون از نامهای این چیزها خبر باشد خلاف تجارت از تصرف که در شنید
 است چه قسم از شما سر انجام خواهد شد و هر چند شما بطاهر استحقاق خلافت را ادو کرده اید لیکن این را دعای لازم کلام شماست پس شرط و طایفه
 او را را ثابت کنید این گفته صادقین اگر شنید شماست که در کلام خود که سخن فصیح بحد که و نقد سبک زیرا که معنی این کلام آن است که هیچ
 و تقدیس المروج کمال رسید است و حمد و شکر نام ثابت انجاسیده و ظاهر است که کمال تسبیح آن است که جمیع اسمای الهی باشد و همچنین نهایت حمد و شکر
 آن است که مقابل بر کمال و بر نعمت الهی باشد و این را علم جمیع اسمای الهی و جمیع کلمات و لغت های اولی و ثانی در کار است
 و بدون معرفت حقائق عالم الفضیله این علم صورت نمی شد و امتیاز در میان حقائق بوجود کثیره است که ادنامی آن موجود است از نامها است
 اگر اربعین هم شمار حاصل نشد پس عمومی تسبیح و تقدیس علی الاطلاق و حمد کمالی از شما چه قسم است آید باقی ماند در اینجا بحثی چند که مفسرین آن
 ایجاب را درین مقام مذکور می کنند اول آنکه اکثر علما باین آیت تمسک کرده اند بر آنکه مقرر کردن الفاظ برای معانی ابتدا و از جانب حق
 است زیرا که درین آیت فرموده اند که علم آدم الاسماء کلها و اگر واضح الفاظ برای معانی آدم یا اولاد آدم می بود تعلیم از جانب الهی
 گنجایش نمیداشت لیکن ازین آیت معلوم میشود که وضع لغات متعارف بپیدایش حضرت آدم عم نامهای فرشتگان و چیزهای دیگر و فرشتگان
 با هم و همین مضمون حکام آلمیه بواسطه الفاظ که از ایشان واقع میشد و تقطع و یقین قبل از پیدایش حضرت آدم عم متحقق بود و
 که آنکه وضع لغات را با صلا ح آدم و آدمیان می دانند از کلمات ملائکه با هم صریح غفلت می کنند و آنچه گفته اند که معنی تعلیم اسماء
 حضرت آدم عم را آن است که خدا تعالی در دل ایشان آید انداخت که متوجوب وضع الفاظ شدند باز طریق وضع ایشان تعلیم نمود و چنانچه
 معنی و علم و صفت لباس لکم نیز همین است ظاهر الفساد است زیرا که تکلیف دادن ملائکه با هم صریح غفلت می کنند و آنچه گفته اند که معنی تعلیم اسماء
 قبیل تکلیف الاطلاق و خواهد شد و معنی بی حاصل خواهد گردید زیرا که اگر کسی بر اصطلاح کسی مطلع نباشد و علم او چه تصور و آن دیگر را بر وجه
 فرست و الاطلاعی عوب را بجهت اطلاع بر اصطلاحات ابرار که تصور می لازم آید و تراک را بر ایشان مرتبی متحقق گردد و آری بجهت فرست
 علم لغات و اسما که در علم الهی برای معانی مخصوصه مقرر بودند علامت و در انفس آن دلیل ترجم و مرتب زیرا که بر قدر اصطلاح

که علم ادم الاسام کلمات حضرت خضر عم را بعلم فرستاد که علمنا ه من الله تا علما حضرت یوسف عم را بعلم تعبیر که علمت من یو الالات حضرت داود
 عم را بعلم صنعت که علمنا صنعت لبوس لکم حضرت سلیمان عم را بد استن زباجان و ان که علمنا منطق الطیر و حضرت عیسی عم را بعلم توبت و انجیل و حضرت
 الکتات الحکمة و التوریه و الانجیل حضرت محمد عم را علم الرز و علمک ما لم تکن تعلم گفته اند که این بیفت علم در حق این بیفت پیغمبر علم ثمرات عجیب بود حضرت
 ادم عم را علم ایشان سجود ملائکه سادت حضرت خضر عم را علم ایشان استادی مثل حضرت موسی عم عتیا فرمود و حضرت یوسف عم را علم ایشان بادشاه
 زمین مصر رسانید و حضرت سلیمان عم را علم ایشان زیست مانند بقیس بادولت جاه و ملک خشم و مال بخشید و حضرت داود عم را علم ایشان ریاست و بادشاه
 رسانید و حضرت عیسی عم را علم ایشان موجب دل جهت از ملو ایشان شد و حضرت محمد رسول الله عم را علم ایشان بخلاف کبری و شفاعت غنی مرفر از ایشان
 ایل نکات گفته اند که حضرت عم را استن تا بهای مخلوقات سجود ملائکه گواهند و استن تا بهای پروردگار و صفات او بچند خواهر رسانید و حضرت عم را علم فرا
 بصحت حضرت مری عم فرستاد ساخت است محمد عم علم تحف و شریعت و طریقت اگر صحبت انبیا رساند و ایجاد انکس مع الذین انعم الله علیهم
 البین حضرت یوسف عم را دانستن و ایل خواندن زندان دنیا نجات بخشید اگر مفسدان این است را تا و ایل کتاب الله از زندان شهادت و از زندان آخرت
 نجات بخشد چه ستیاد حکایت کنند که شخصی بوسید حکم ملازمست بادشاه حاصل کرد و از بادشاه درخواست کرد که بنده را در خواص امیر بخدمت خود بفرستد و بادشاه
 فرمود که او را برو و علم حاصل کن تا قابل خدمت من شود آن شخص نزد حضرت امام محمد عراج آمد و تحصیل علم شروع نمود و بعد از آنکه علم یافت اوقات
 بجهت ملوک دانست بادشاه او را طلبید و استخوان کرد و بعد از آنکه گفت که حالا قابل خدمت من شد از طلب علم پس کن و بجهت من مشغول شو آن شخص
 کرد که و فیک قابل خدمت بودم شام را قبول نکرد و بدو حال که من قابل خدمت خدا شدم من شام را قبول نمیکنم گفته اند که فضیلت علم این است که گاه علم شکار
 و حلال است محض سیرت تعلیم با آنکه نجس الاصل است موجب ضعف اعتقاد باین نبیه بکرت یک نکته علمی انقدر پسندید که ان نکته را از زبان کلام فرستاد
 نقل نمود و تمام سوره را مضاعف نمود و آن را نام نهاد و آن نکته این است که لشکریان اینام دیده و دانسته بود و ضعیف علم نمیکند چنانچه از زبان او نقل نمود
 که بحکم سلیمان فرموده و هم را لشعروا پس قد صحبت انبیا عم را باید دانست که صحبت انبیا که لشکریان میثیر بود انقدر در تنویر باطن و دفع ظلم با
 بینمایند که دیده و در آبر مور ضعیف هم تم نمیکند پس در حال کسانی که مصاحبه و تیر پیغمبر عم را عالم و صحبت حقوق خاندان پیغمبر عم را گمان میکنند
 عقل این پیران با نایب کم تر عقل ان مور است و اعتقاد این منافق میکان حق پیغمبر عم خود بفران درجه تر لیاقتا اموجه و حق حضرت سلیمان
 عم است و از آیات قرآنی که فضیلت علم و عالم دارد و خبر بسیار است که انشا الله تعالی بکمال در مقام خود شرح کرده بود و آنچه در خور این مقام است آن
 که حقا خوف خود را خاص نصیب گمان ساخته و فرمود که انما نختی الله من عباده العلماء و جاد بگر بهشت انصیبان گردانیده و فرموده است که اولی
 لمن نشی ربی من مجموع آتین معلوم که بهشت خاص حصه عالم است و پس سلیک علماء را حقا خوف خود مخصوص ساخته است نیست که هر که حق را
 نمیداند محال است که از او نرسد باز دانستن ذات خیر موجب بیند از حق می شود بلکه سیر دیگر را نیز بر آه دانستن ذاتش باید دانست تا خوف و ترس حاصل
 اید اول آنکه او را قادر توانا بداند زیرا که هر بادشاه میداند که رعیت من افعال قبیحه من مطلع اند و آن افعال را کرده و منحوس هم میدارند لیکن از رعیت خود
 نمی نرسد زیرا که میداند که ایشان را قدرت مقابله و دفع من نیست دوم آنکه ان خیر عالم بحال خود بندار زیرا که هر ذر که از خزانه بادشاه چیزی می دردد و بایست
 که بادشاه را قدر و تنبیه معلوم است لیکن بادشاه بحال من خبر و رعیت از بهشت خیر سرسوم آنکه ان خیر را حکم خیر اعتقاد میکنند زیرا که منظر با حضور بادشاه
 افعال شایع میکنند و بادشاه را و دیگر امر او کبار را قهرش نامیدند و بالتبع میسر اند که بادشاه این امرای کبار قیام افعال را میداند و بر من و بر من
 قدر واجبی اند لیکن از راه خست نفس باین افعال قبیحه و این ام باز رازی و خوشنود اند از بهجت هرگز تیرید نشاست شد که ترسیده از خدا حاصل
 نمیشود مگر چون بداند که خدا خبر دانا است بر سر خر توانا است و حکم است سیف نیست که شکران و قیام را بچند فرماید با لجمه اصل فضیلت علم در عالم
 بعین ظهور کرد که حضرت ادم عم را منصب استاد ملائکه البین فضیلت حاصل گشت و حقا و اسی حق این استادی را از ملائکه در خواست افضلی
 ایشان از ملائکه گمانید چنانچه برای شرح این معنی میفرماید و اذ قلت کافیه و یاده این کافران که با وجود عاجز شدن از تنع کلام تن با نقیله
 و بنصوح و خضوع پیش می آیند و بکوه و غامی و وزند آنوقت را که گفتیم ما بعد از آنکه فرشتگان از زبان اسمای حقایق عاجز آمدند و آدم را بهر حال

بیان شد که در احکام و نظام عالم است

بیان فضیلت علم

باز فیضی است

این خلیفه موجود و شام ازین چیز با خبر داد و رسید که مایه خیر ما در خود اشتیم پس این حق عظیم است این طیفه را بر گردن نمائیم که شام از حقیقت خود آگاه است
و موجب نبرد نفیوت شام در حساب آید اگر بد لازم است که این خلیفه را مانند اسناد و شکر فیمید آداب تعظیم و بجا آید باقی ماند در اینجا حتی چند اهل الملک ملایک
علم حقایق ایضا بطیفه حضرت ادم علم حاصل شد چون علم نمودند و انبجیم گفتند چنانچه انبونی گفته بودند جوابش آنکه کسب علم و مشق از استاد
خاصیت است جمیع انسانیه است ملایک را این بر مکن نیست زیرا که کمال ملایک همه مقارن وجود است انبانی با آری بطیفه حضرت ادم علم بر سر را
از اقسام ملایک از جنس کات خود چیزی یک حاصل شد که سابق ازان حاصل نبود اما این کثرت معلومات موجب کثرت علم نمیشود و چنانچه قول بود که
که سبک است مبصرات مرتبه ادر علم از یاد نمی پذیرد بلکه با وجود کثرت مبصرات از وی ممکن نیست که غیر از مبصرات بچیز دیگر اقبول نماید چنانچه
حال ملایک در ازیاد معلومات خود این است ادم علم و در اشعار همین نکته انبجیم با سماع بچیز فرمود و علمیم با سماع بچیز فرمودند دوم آنکه این آیه و این
قصه دلیل واضح است فضیلت بیشتر علم زیرا که اگر در عالم امکان چیزی دیگر از علم باین حد شرفی پیدا شد البته در مقام انبیا فضیلت حضرت
ادم علم بر ملایک همان خیر را پیش میکردند و نیز ازین قصه معلوم شد که ملایک با وجود آنکه متوطنان موطن قدس اند و عبادت و اخلاص ایشان بکمال
افزون تر از عبادت و اخلاص آدمیان است و ظهارت عصمت ایشان لازم جوهر در ایشان است و در باب لا یعصون الله امرهم و یفعلون ما یو
مرون شان ایشان در غنی و استغنا از طعام و شراب و کلب و سوار و دیگر حوائج سفلا نی و علانی و جسم مخصوص ایشان است و قدر که افعال شایسته
دارند و غیر غیر انبیا هم و آدمیان نشاء و رفع حاجت متعین بکلیات آید و سماع خطاب از کمال سطر و قرب منزلی که عند الله ایشان حاصل است بیدار
آید و این نیست و با این همه استحقاق خلافت ایشان حاصل نشده زیرا که علم حقایق کونیه را مانند دیار عایا عالم کون فساد انبوی توانستند اسما
معلوم شد که عصمت طهارت با کمال در جود است با طهور خوارق و کرامات کثرت عبادت و زهد با حصول قنوت و تقوا و شکر شدن بکلیات آید و در
عالم عیب سماع هر الف از شرط خلافت نیست فضیلتی که شرط خلافت است آن است که در علم سیاست سرگانه یعنی سیاست مکرر و ملکی و افر و تر با
و ورزش این سیاست سرگانه نیک کرده باشد و این است که در علم سیاست سرگانه یعنی سیاست مکرر و ملکی و افر و تر با
نخبه گفته اند فیه ابوالایه تم قدح گفته است که حضرت در مجلس علم بی آنکه قایده بر دارد یا سلیقه دارد و حسب هفت گراست و اول آنکه در مزرعه
محدود میگردد و در توانی که برای استعلا موعود است شریک میشود دوم آنکه نایب حضور در آن مجلس از نمایان بماند و سوم آنکه خود را از خانه خود بی طلب
علم بر آید در توانیک برای طالب علمان موجود است داخل میشود چهارم آنکه در حلقه علم در وقت نزول حمت شریک میگردد و پنجم آنکه تا وقتیکه بکورت
علمی را میشود در عبادت ششم آنکه مسئله دقیقه را می شنود و فهم آید کنشش نمیرسد تنگال میشود و خاطر او متکسر میگردد پس خدمت او است که القوب مجده
میشود و هفتم آنکه عزت علم و دولت فسخ و جهل در خاطر او می نشیند و از جا ملان و فاسقان تنفری او پیدا میشود این است حال کسی که از مجلس علمی بگریز
و حال کسی که فایده بیشتر دینی و اخروی از صحبت ایشان بر دارد قیاس بایک در آن حضرت امیر المومنین علیه السلام درجه مرتبه است که علم ابر
مال بهفت و بی فصلت است اول آنکه علم میراث پدران است و مال میراث خود را و مالان و شهادت و غیره و دوم آنکه علم سبب خج کردن ناقص نشود بلکه
افزون میگردد و ثالث سبب خج کردن ناقص نشود و سوم آنکه مال محتاج نگاشته آدمی است چهارم آنکه آدمی می میرد مال آنکه نشاء میرد و علم براه او در قبر
آدمی در آید پنجم آنکه مال نعمت است ششم آنکه کافر را بدست آید علم نافع حاصل نمیشود و گمراه با آید ششم آنکه سحر فرقا را و میانیت الا که محتاج
بعالم است در امر دین خود و فرقه های بسیار اند که مال را نمی گنجی باشند و هفتم آنکه در قیامت علم بر گذشتن بل صراط قوت توایداد و مال حسب ضعف خواب
شد بعضی از حکما گفته اند که در قرآن مجید حقیقتا بهفت چیز را فرموده است که با هم برآیند بلکه یکی از دیگری بهتر است اول حل نیستوی الذین یعلمون
الذین لا یعلمون دوم قل لا یتوی الخبیث و الطیب سوم لا یتوی الاصلاب النصار و اصحاب النجته چهارم و پنجم و ششم و هفتم لا یتوی الاصلاب النصار و اصحاب النجته
ولا النور* و الا الظل و الا الحر و* و ما یتوی الاحیاء و الا الاموات و مرجع این تفصیل درین شایسته بهفت گانه تفصیل عالم بر جا بل است از جایا علوم
که بر تفصیلی که است راجع تفصیل عالم بر جا بل است و بهنداد و غیره شریف عالم را بجا بیاورد و بهتار و مختلفه ترجیح داده اند و نیز حقیقتا در مقام تفصیل انبیا هم
بعض ایشان بعضی بهین صفت و ثجه های این صفت ترجیح فرموده و خصوصاً صفت کس از انبیا هم بهین صفت علم صراطه تفصیل داده و حضرت ادم را بعلم لغت

هر ششگان آسمان دنیا از اخرج مطهر و محفوظ است و اول طبع انگلیهای جمیع اولاد جان من متصرف در تعلم نیستیم شوم زیاده ترکوش در جسد
شروع کرد و هرگاه هر ششگان آسمان دنیا که از جناب الهی میرسد که در فلان مهم چنین میخوانی کنیدی این معین از بهر بیشتر و بیشتر در آن مهم
میدوید و اینجاست که تا آنکه در فرشتگان آسمان دنیا او را فرستاد و جانشین او را در دل خود متوقف منصب خلافت می بود تا آنکه حکم الهی بر ششگان در بر
که انی جانی فی الارض حلیفه از ان وقت دانست که این منصب من بخوانند داد و آن همه عبادت و طاعت را با یکایک آن خوانند تا بنابر آن
مسدش بخش آمد و دیگر شکش جوش کرد و در ششگان قدر این خلیفه می بود چون حکم میبوشند و بی برده فی الفت نمود تا آنکه انی جانی بیکر داد
سجده کردن بر حضرت اوم هم و این ابانه از راه طلب حبه به استر شاد بود بلکه خود را نیز از حضرت موم دانست که ششگان یعنی کوز زیاده
مثل منی را که از جوهر نیرانش پیدا شده باشم و از قرون بسیار مغشول عباد و طاعت بوده در ششیت مهلم و تنقذ احکام الهی ساجده تعظیم
رسانده حکم فرماید که برای مجموع خلقت که از خاک تیره کالبد او انحصار من ساخته باشند و هنوز معدد کاری و نزد کشایسته نشده و چون در وایت
جوهر شکر او یک استیجانه نرسید سجده نماید و تن طاعت و انقیاد او در هر که هر چه خلاف حکمت و نافر داند و انلاف حق خدمت من است و ان
استبصار او را کشیده کشیده بان حد رسانید که این حکم الهی را خلاف حکمت گفتن گرفت و انکه حسن این امر نمودن گران و انکه نیکو نشد از کافر انکه
زیر که انکه حقیقت انشغال امر قطعی الهی نمود و هر که انکار و جوب انشغال امری از او امر قطعی الهی نماید کافر است مثل انکار جوب نماز و زکوة و استبصار
پس ششگان این قرآن را بفهمان که چون انکار یک حکم قطعی از احکام الهی جوب این کفر و ملوثی شده باشد ششگان که کلام جمیع واجبات قرآن شنید
با وجود انکه هیچ خود را تن قرآن با یقین و القطع دانسته اند که این قرآن کلام الهی است و هر که کفر و ملوثی خواهد بود باید باقی ماند در انجا
چند که از متعلقات تفسیر این مقام است اول انکه از این آیات چنانستغلا میشود که امر بسجود ملائکه را بعد از پیدایش حضرت آدم هم و تعلیم کلام و غیر
ملائکه آن اسما و خلق شد و از آیات دیگر در قصه حضرت آدم هم در سوره بقره و افع اند چنان معلوم میشود که قبل از پیدایش حضرت آدم هم فرشتگان
را فرموده بودند و از آیات دیگر در وقت و قوم سجده نیز تفسیر است زیرا که از ان آیات
معلوم میشود که بعد از فتح روح فرشتگان معلوم بسجود آدم هم بودند و جواش انکه قبل از پیدایش حضرت آدم هم نیز حکم شده بود که حضرت آدم هم بعد
از پیدایش سجده نمائند اما جوب او سجده باین امر دیگر ثابت شد ملکه طفل نوامور را بگویند که پیش رسیدن وقت نماز چون ایستاد
وضو کن و نماز گذارد و بعد از نشستن افتاب را در انقید نمایند که حالا وقت نماز رسید وضو کن نماز گذار اما بعضی دوم پس نفس ان که ملکه
از فتح روح ظهور انرا آن فتح است در مارک ملائکه و از فتح روح خاص الهی که مستوعب شیون کشیده الهیه تواند بود و بسبب انکه روح قلیت
خلافت آدم را بهم رسانید این وقت حاصل شد که تعلیم اسما و ملائکه نمودند و در خود این جمیع و استیجاب یافتند و معجزات آیات من متعجب
نیست بآنکه قصه سجده بعد از قصه تعلیم اسما و ملائکه بوده بآری ترتیب بیان قصص مختلفه بطریق آدم این اتفاقا میگذرد و محتمل است که
سابقه را در ترتیب بیانها آورده باشند بحث دوم انکه سجده پیش از زمین رسانیدن است و اینجاست که برای غیر خدا جایز نیست
و در اینجا فرشتگان را با دای این فعل بر حضرت آدم هم فرموده اند و این امر چیست جواش انکه پیش از زمین رسانیدن و هر طریقی
میشود یکی انکه بر ادای حق عبودیت باشد و این قسم در جمیع ادیان و جمیع ملل بر آن غیر خدا حرام و ممنوع است و هیچگاه حاضر نشده زیرا که
در آیات عقیقه است و محرمات عقلیه بر تبدل ادیان و ملل متبدل نمیشوند و دلیلش انکه این نوع تعظیم شرع لغایت تبدل است و لغایت تبدل بر
کسی سزاوارست که در لغات ان باشد و لغایت عظمت ان است که ذاتی باشد و غلام خودی خاص بحضرت حق است در جمیع خلقت با وجود
دوم انکه برای نکریم و تحیه باشد مانند سلام و سر خم کردن و اینجاست که با اختلاف رسوم و عادات و تبدل بازنده و اوقات مختلف است گاهی جایز است و گاهی
حرام در امتیای سابقه جایز بود و جایز در قصه حضرت یوسف هم و اخوان ایشان واقع شده و هر که سجده در شریعت ماین طریقیم فیماین
مخلوقات حرام و ممنوعی است بدلیل احادیث متواتره که درین باب وارد شده و سجده فرشتگان بر حضرت آدم هم همین طریق بود زیرا که
سبب تعلیم اسما حضرت آدم هم را احسانی و تقوی فرشتگان حاصل شده بود و از هر طرف قبل از پیدایش ایشان نسبت بایشان سواد و تقوی

را و سوسه نمود و بر خود از درخت منعی دیر ساخت جواش انکه در تفسیر گذشت که بواسطه طافش باران بعین این هم ماسر انجام داد و ابل
 اسر در تخصیص این دو جانور بواسطه شیطان چنین گفته اند که شیطان بر چندی وجه منبایه که آدمی را از راه کبلی دور اندازد و بر اهنگ
 سالک نماید و از هرگز این مطلب میسر شود مگر چون قوه شهویه و قوه عصبیه دمی را در قابوئی خود بگیرد که این بر دو قوت بر آدمی طلب اند طافش
 منظر قوت شهویه است و ما منظر قوت عصبیه چنانچه شیطان منظر قوت و همیشه است و از بسکه تسلط شهوات بیشتر از خارج بدن است و تسلط عصب
 از داخل بدن صورت و سوسه شیطان باین طریق ظاهر نمود که طافش از بیرون فرستاد و مارا وسیله بر آمدن بر دیوار پشت ساخت تا اشاره با
 بانه قوت عصبیه باقی روح را که خیر قلبی نزدیک ترست نسبت قوت شهویه بشم انکه اهل بطو اصحیح است و در پشت عجز حضرت آدم و حوا عزم
 دیگری قابل اخراج نبود پس بایستی که بطای فرمودند جواش انکه در خطایکام نوع او میا بود و این بر دو اصل این نوع بود و این خطاب بر دو صفت جمع افت
 نادانست که در انکه منظور اخراج تمام نوع شماست و بعضی از مفسرین گفته اند که اللیس مار طافش نیز در این خطاب شریک انهم انکه درین قصه شریک نیست
 و چنانکه است مبلغ نبی آدم را در اجتناب گناهان و احتراز از معاظای گوینده گفته است **باناظر ابرو لعینی را قد و مشاهد الامر غیر شاهد**
 فصل الذنوب الی الذنوب و برنجی **درک الجنان و مثل اجر العایده** النسیت ان السداخرج آدم منها الی الدنیا بدین واحد و هم انکه کبار قلنا
 اهل بطو فرمودند و در حال اخراج از پشت بود از ان معلوم شد باید که چست بود که قلنا اهل بطو منها جمیعاً ارشاد شد جواش انکه بدلول این حکم برای اخراج از
 بود و بار دوم بر استقرار در زمین قطع توقع رجوع پیشین فی الغورنا سبب قبل تو بار از و نکند که بار پیشین در آیم و بنحی که بنحی شوم باز هم کمان حزن
 شک است و نون انکه تفسیر که در یا تمکیم موجود است دلالت بر حقین می کند جمیع در میان شک متقین چشتمه هید شود جواش انکه متقین کمان هدایت از جانب خدا
 نظر علم سامع مشکوک در این است حرف مشک اورند یک حرف مشک بر مجموع انبان و متقین داخل شد یعنی اگر دشمنان متحقق شود آمدن هدایت رجا
 من ز درین صورت اشکالی لازم نمی آید زیرا که متعلق متقین انبان محض پس هر شک متقین با شکست و بعضی از مفسرین گفته اند که آمدن بدین نزد خدا متقین
 و نزد سامع مشکوک و قاعده علم حکایت که درین باب خرم و عدم خرم نیز متعین است پس انکه فعل خون تفسیر از جهت است که وقوع فعل در عدم تکلم را در
 او یقین است و آوردن آن که حرف مشک است از جهت است که وقوع فعل نزد سامع مشکوک است پس شک نظر سامع شده و یقین نظر شکم و اجماع شک
 و یقین بر نظر یک کس محال است نه بطور کس و او هم انکه حقیقت توبه از سر خیر مرکب است اول علم و دوم حال و سوم عمل با علم پس انکه متقین ضرر گناه
 و انکه این گناه در میانند و در میان است الهی حجاب افق شده و چون نیست در زمین قرار میگیرد و مشک می شود دل را بشن و سیرک سیفیت موجب بهم رسد و سامع
 بران کار که سبب این نایافت شده و مبدیه و این ساقی است از حال دل که اولی است ناسند و این حالت که تعلق است تعلق باضی آن شکافا
 س و گفته داد و تضاد نمود ان قابل لغات و تضاد شد تعلق است بحال و آن ترک آن فعل است انفع و تعلق است به فعل و آن نصیم عزم است
 بر انکه این کار را بار دیگر نکند پس مجموع این امور آدمی را حاصل نمیشود انکه لا یتوب الی لطف او و لهذا انلفظ حضر فرموده اند که انهو الذنوب لرحیم منشی
 در توبان است که طبع او را قبول غدا بار بار مانع میشود بخلاف حضرت حق که هر بار توبه در جانا و بار است و نیز آدمی از توبت که کلمات استوه می آید و
 جواب میدهد **بجلا حضرت حق که هر قدر گناه کار بسیار باشد چنانچه** **لما افون تری کرد از حضرت ذوالنون مکه رسیدند که حضرت توبه صیبت**
 گفتند که توبه از سر خیر مرکب است اول بدامت برگشتن یا گذشت دوم عزم مصمم بر ترک گناه در زمان آینده سوم ادا هر فریضه که فوت شد چهارم که حضرت
 تخلوین خواه حقوق که باشند یا حقوق جا یا حقوق ناموسی نیم گذشت هر گشت و چون که زمال حرام شده ششم چنانیدن تلخی طاعت خود را چنانچه حلاوت
 مصیبت را چنانچه بود و نیز هم انکه منعی خوف الهی است که نفس آدمی از توبه میگردی حاصل میشود و معنی غرض است که نفس آدمی را سبب کم کردن
 مجموعی با توب شدن مطلبی لاحق میگردد و درین بیت نفی خوف مقدم بر خزن فرموده اند زیرا که منعی نفس خوف حصول سلا از جمیع قات است و در
 سلفه خزن رسید برادات و در ال آفت مقدم بر حصول مرادات و بهر تقدیر مجرد ابتلاء بدین تفسیر نفی خوف و نفی خزن بر سیل عموم و شمول است و نیز
 با وجود اتباع این خوف بنی کتاب تبدیل سعادت به شقاوت می باشد تا و فیکل انو حنا فی عصبیه موت و قبر بعث حضور حق و نظام کتب و عصبیه
 و عجز و صراط خیریت نگردد از اطمینان حاصل شدن محال است و لهذا اصول در مقام کفار و منافقین بلکه انبیاء و مرسلین نیز علم خود را بر دین بل

بیان کریمه تعقیب توبه

بیان فرق معنی اکرم و توبه

این حرج داد و داده که بحسب سواد و غیر سواد حضرت آدم از بهشت آمده و عصای موسی همراه ایشان نیز از بهشت آمده و آن عصا که
 در دخت آس بهشت که طول آن ده گز بود موافق قد حضرت موسی عرم و چون حضرت آدم عرم حج خانه کعبه گذاردند بحسب سواد و آنکه موسی
 نباده و آن سنگ در شبها تاریک مانند مناب میدرخشید تا جاکه شعل او افتاده حرم مقرر گشت و طبر او بولیم و این عساکر و آنکه
 رض داده اند که آنحضرت عرم فرمودند که چون حضرت آدم عرم از بهشت برآمده بر زمین افتادند کمال خوش داشتند حضرت جبرئیل عرم آمده
 با و از بلند اذان گفتند چون بکلمه اشهدان محمد رسول الله رسیدند حضرت آدم عرم را بشنیدن این نام نیست و اطمینان بهم رسید و دشت دور شده
 از آنجمله آن است که این کلمه را روایت کرده است که حضرت آدم عرم در وقت خود آمدن از بهشت بدیناورد دست خود را بر سر دوزانوی خود
 و سر خود را در میان هر دوزانوی گذاشته بر شکل شهر مساران گردن را نگون انداخته بودند و المیس در میان انگشتان هر دو دست خود پنجه کرده آن
 را بر نیگاه خود نهاده سر خود را با سامان بلند کرده شکل حیرت زدگان نگه می داشتند فرود آمده بود و این آب شیب در مصنف خود در حمید ابن طلال
 کرده که دست خود را بر نیگاه نهاده در نماز از زمین جهت مکرده است که المیس در وقت بیسوط بر زمین بر زمین شکل آمده بود و این ابی حاتم
 روایت کرده که چون حضرت آدم عرم از بهشت بر آوردند همراه ایشان تنهایی گوناگون دادند لیکن حضرت آدم عرم بعد از بیسوط از هر
 دخت آن تنمنا سبب غم و اندوه گشته فکر تو به غافل شدند المیس در آن وقت فرصت یافته بر آن تنمنا دست خود را رسانید بر تنمنا که با آن
 او بر بی منفعت شد یعنی پیدا کرد و آنچه از دست رس او محفوظ ماند منفعت او برقرار است و از آنجمله آن است که حضرت آدم عرم را از بهشت
 کاهی حاجت برار نشده بود چون در زمین آمدند اول چیزی که خوردند میوه سیب بود ایشان را بر از در شکم پیدا شد نهایت عجزان شد چنان
 راست میباید دیدند و نمیدانستند چیزی باید کرد تا این حاجت رفع شود حضرت جبرئیل عرم آمدند و ایشان را طریقی قضای حاجت تعلیم کردند
 چون از بر از خود بوی بر شمیدند گریه و زاری را ایشان غالب آمد تا بقصد روز بر زمین ماجرا میگرفتند که از راه این آب الانبیاء فی کتاب البکاء
 عن ابی المومنین علی ابن طالب رض و اخرج ابن عساکر عن طریقی حضرت محمد بن اسید جده قال قال النبی صلی الله علیه و آله انی انا خلی فیها و ساء و لافضه
 اجد آدم و حوا عرم اترل معهما و فضا فکله نباح فی لافضه منقعه و لا رهما بعد هما و دلیلی در منقعه فرود آمدن است و انس بن مالک آنحضرت عرم آورده که
 اول من جا که آدم یعنی اول کسی که حاجت یافت شرم کرد حضرت آدم عرم آمدند و حاکم از ابن مسعود روایت کرده که ابن عساکر نیز که کمال آدم حسرتا ناخیز حضرت
 آدم عرم مشغول بر زراعت بودند و معاش خود را از من کسب کردند حضرت علی بن ابی طالب عرم بخار بودند و حضرت ادریس عرم خطا بود حضرت بود حضرت
 صالح هر دو تجارت میکردند و حضرت ابراهیم عرم نیز زراعت میکردند حضرت شعیب عرم صاحب موی بودند و از سر و نسل و منقعه و ششم موشی خود معاش میکردند
 و حضرت لوط نیز زراعت میکردند و حضرت موسی عرم چند شبانی گوسفندان میکردند و حضرت داود عرم زراد بودند یعنی زردیان و حضرت سلیمان عرم خواص در دوزخ
 آن است که از بزرگ درختان خیره را با فند مثل زبیل و بومر یا دوش با و ج و اندک ایشان ملک تمام زمین داده بودند و هر کسب است خود بخورند و از بزمه روز
 روزه میداشتند سه روز از اول ماه و سه روز از وسط ماه و سه روز از آخر ماه و با و است این زردیان را نفوت بشیر باین تشر بود که بخصه کسب خور
 و سه صد زوجه شکو در محل ایشان بود و حضرت عیسی عرم بیایم فرمودند و هیچ حرف کسبش نمی کردند و هیچ خبر از نقد و نسیس برافراذ و خبره نمی
 نمود و میگفتند هر که مرا طعام چاشت خورانیده است طعام من نیز خوراید و هر که مرا طعام شام خورانیده است طعام چاشت من خورانیده و باین
 همه سیاحت و سفر تمام شب نده می داشتند و روزانه روزه دار بودند و حضرت محمد رسول الله عرم حرف ایشان چهار بود و حقا که آخر عمر نزول
 ایشان زیر سایه میوه ایشان گردانده بود و از آنجمله آن است که چون حضرت آدم عرم مقبول التوبه شدند حضرت جبرئیل عرم آمدند و فرمودند که ای نور
 دین حقا که بر شما غنیمت افزوده است پس طاعت و انقیاد او نمایند جانوران در بارهای خود را بر داشتند و طاعت و انقیاد و انقیاد نمودند و جانوران
 صحرا همه گردا گرد حضرت آدم عرم آمدند و ایشان را حضرت آدم عرم بر جانورانش خود می خواندند و بر سر داشت او دست می گردانیدند هر که از جانوران
 صحرا متصل حضرت آدم عرم آمد و دست ایشان را بریده ای شد که معاش او از آنجا است مثل سب و شتر و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند
 خود را کشیده داد و متصل حضرت آدم عرم نباده و برکت دست ایشان یافت و حیاتی ماند که از نبی آدم عرم نفرت می کنند مثل نمل گاو و گور و آهو و غیره

بیان حرفهای جمیع پیغمبران و تبار خاندان حضرت سلیمان

چنانکه یکسنگ و فستادن چهلین هم درین فرقه بی مصلحتی و فتنه از آن کتاب بدایت ایشان و در خاندان ایشان و حمایت ایشان و در وقت
ایشان و بتبذیر متواتر بتقصیرات ایشان و ایشان از غفلت نگذاشتن باز فرستادن آن حضرت صلوات برکات ایشان این نعمتها از دست
همه است که مخصوص این فرقه است بیکس از فرقه های بنی آدم این قوم خارق عادت و سلسله و نعمت هدایت و بند و یوتوبی انصاف و خاندان
و اندک گنج یا از جمیع آدمیان غیر فرقه قیام پیدا کرده اند و هر چند اکثر این نعمتها بر ایشان است اما برای ایشان بود لیکن نعمتی که بر ایشان باشد
دقیق بران بالا و نعمت خواهد بود زیرا که اگر آن نعمتهایی بود مثل آنها جاری نیست و پس از آن وجودی آمد و نیز از حساب همه بدین
که حق آنها را بقتلهای خود خاص کر باشد فقیر است عظیم و نیز چون بدین که بران ما را این نعمتها بقیض حاجت و فتنه است و غیرت
و بعضی از کفر و خود حاصل شده بود بالیقین و در طریقه آبی خود و عین کت و مقرر است که بر سر بر این حلقه بدو و مجبول است پس و اگر
نعمتها سلف خود ایشان را مانند این نعمتها طامع سازد و بطریق از طهارت مخالفت و فلان و بعضی عهد و پیمان آید و لهذا گفته اند لا اله الا الله و دریا
و اینان این نعمتها فایده های دیگر هم منظر است از آنکه گفته اند فی این نعمتها بر زبان پیغمبر شهادت صدق نبوت او باشد که بدین مطلق کتاب
و مخاطب اهل کتاب این قصه را بایستد یکس از آنکه هر قدر نعمتها بایستد صحبت و فوایدی منعم زیاده و زحمت و ترسانه گردد و در وقت مخالفت
شود نماید و اول آنجا از طهارت مخالفت خود حیل هر عاقبت این همه فواید و در عاقل کتاب نبوت انصاف هم و اصلاح و قیاسی بر اهل است حد اند
نیز این نعمتها موجب کرامت و بزرگی است مانند بزرگی حضرت آدم و نوح و شمشادگان و سکونت بهشت و چون آن بر کعبه بیانی عیسی که خور و صوم
منوع بود و فعلی بدین در کتب آن صورت کفران نعمت با ایل و بقیه قطع نظر از آن یاد کردن نعمتها موجب ترک مخالفت شود و از آنجا که بر طهارت
ایم و هر یک از کس عهد است باشد و آنکس نعمت باشد و از آنجا که در دنیا و فواید و موجب است از دسایر فرقه های بنی آدم شایسته باشد که یاد کردن نعمتها را
نافع شود و آن عهد را با کس با اقیانوس و اقیانوس یعنی و فایده بعد از آن که شما گفته ام زیرا که آن عهد را در محکم و شاف کسر از حضرت
آدم هم نیست که در وقت ساکن در آن ایشان و بهشت گفته بودند که از میوه درخت ممنوع بهر کس و مگر از آن عهد هم نیست که از ایشان دان
درین ایشان بعد از قبول توبه و سکونت زمین گرفته بودند و هر گاه بهشتی متعین از نعمتها یعنی بهشت آن هدایت لازم و در آن که اگر شما بعد از
خواهید که اقیانوس و اقیانوس یعنی و فواید و موجب است که بعد از آن عهد را در محکم و شاف کسر از حضرت
و ضاعت سازم و تخلفات شاف را از نماز منهایم و شما را بهشت که ممکن بهر شما بود و میباید که از دست او رفت و راحت نصیب کنم و بفصل
این عهد را بنی اسرائیل و در سوره مائده مذکور است درین آیه که و افعد عند الله وفاق بنی اسرائیل و بقیاتهم شمشادگان این لفظ که اول و فاعل
تجرب من نعمها الا انما و در سوره اعراف نیز درین آیه که انما انما الله الذین یعلمون انما این آیه که الذین یعلمون الرسول الا الله الذی یحکم و فاعل
من نعمها و الا انما و فاعل است که در آن عهد همان باشد که در وقت بهر طاعت آدم گرفته اند که با این حکم بنی هدی با عهد که از
جمیع بنی اسرائیل و حضرت بنی اسرائیل و فاعل است که در آن عهد همان باشد که در وقت بهر طاعت آدم گرفته اند که با این حکم بنی هدی با عهد که از
یا آن عهد که از جمیع بنی اسرائیل و فاعل است که در آن عهد همان باشد که در وقت بهر طاعت آدم گرفته اند که با این حکم بنی هدی با عهد که از
از نام گرفته باشند و فاعل است که در آن عهد همان باشد که در وقت بهر طاعت آدم گرفته اند که با این حکم بنی هدی با عهد که از
با خصوص از ایشان گرفته اند و هر چند آن عهد است و فاعل است که در آن عهد همان باشد که در وقت بهر طاعت آدم گرفته اند که با این حکم بنی هدی با عهد که از
آنها و در وقت شمشادگان و فاعل است که در آن عهد همان باشد که در وقت بهر طاعت آدم گرفته اند که با این حکم بنی هدی با عهد که از
و تقویت و حضرت ایشان و فاعل است که در آن عهد همان باشد که در وقت بهر طاعت آدم گرفته اند که با این حکم بنی هدی با عهد که از
بنی اسرائیل گرفته اند و فاعل است که در آن عهد همان باشد که در وقت بهر طاعت آدم گرفته اند که با این حکم بنی هدی با عهد که از
بنی اسرائیل گرفته اند و فاعل است که در آن عهد همان باشد که در وقت بهر طاعت آدم گرفته اند که با این حکم بنی هدی با عهد که از
علی العموم از اول آدم گرفته اند و فاعل است که در آن عهد همان باشد که در وقت بهر طاعت آدم گرفته اند که با این حکم بنی هدی با عهد که از

شهری کلمه بزرگ جماعت هر کفند که کار می شود از آنکه نیست از شایسته ترین است مثل اذان هر سنتی که از حق است باید که سچا که با کلیه شریک
 نشود و الا اعتبار از آن از ارباب دیگر نقصان پذیرد و چون نبی الهی را بلکه اکثر علمای ظاهر را شایسته بنیاد نظام مادی می شود و نه که هرگاه مادی تعلیم دین
 و احکام الهی تعلیم کنیم و حق و حقیقت را ندانیم دیگر ما حاجت نیست که خود هم موافق آن احکام عمل کنیم زیرا که تعلیم مادی و تعلیم مادی را سبب بران حکام
 عمل می کند و این عمل در جریده اعمال با ثبات نیست و بحکم الدال علی الخیر کفای علیه مثلاً عاریحه نازکند که آن که تعلیم مادی می گذارد و گویند باز راست و محسن
 روزه و زکوة و ملاوت و ذکر شناسی این غلط فحش است که اعمال شرعی را بر ابدانی و خدمت کجایان می کنند چون کسی بگوید کسی است
 شخصی ابدانی با خدمت بدنی نماید و از آن شخص ابدان و این خدمت هر میگرد و لهذا اشکدار اوست میگوید که تو اینکار کردی و طفیل توانی خدمت
 من بده حال که من هم احکام شرعی چنین نیست بلکه مثال تکلیفات شرعی مثال ادویه طبیبی بر منبر طبی است تا وقتیکه خود شخص بیضی است حال آن دور
 بر منبر می کند و این سچ فایده متحقق نشود و صحت بدن حاصل نگردد و گویند و او نه بران کس آن دوا و آن بر منبر استعمال کرده باشد مثلاً طبیب اگر علاج
 به قیاس سهل است و قیاس سهل بر مضایق دیگر و این سچ نمی کشاید و املائی بدنی که از اخلاط دارد هرگز و نفع نیست و لهذا برای ازاله این شبهه در این
 غلط فحش بطریق غایب بفرمایند که اگر در کتاب الهی یا امر می کند مردم را به یکی مثل ادوی می دارد و آن زکوة و قیاس و عبادت و تقوی است که افشای
 یعنی و فراموش می کنند نفسهای خود را پس اینها را بر باعث نمیشود و اصلاح نفوس خود نمی نمایند و از تفقه احوال نفوس خود آتی غافل میشوند
 از خبر فراموش شده غافل شوند و با آنکه متلون الکتاب یعنی حال آنکه همه عبادت می کنند کتاب الهی را و دیگران از ایشان کتاب الهی را به چشم دیده بر منبر
 عمل می کنند پس حق شماست که از بر منبر و بیشتر بر عمل متلون آن کس که غایت و در کتاب الهی جای اینگونه نیک که هر که بخلاف حکم الهی عمل نماید و
 قوال و مخالف عمل شدستی و با آنکه حال است چنانچه در قرآن مجید نیز لیکن را بدست مقام ارشاد فرموده اند اول در این بیت دوم در آیه متلون
 ما لا تقفرون و سوم در آیه ما را بدین آیه که ما را از عاقل بسیار بعد است که در اصلاح حال خبر خود بگویند و از ملک نفس خود چشم پوشیده ملاوت
 اکرم الهی نماید و بر منبر عجب آن که در کتاب الهی یا امر می کند مردم را به یکی مثل ادوی می دارد و آن زکوة و قیاس و عبادت و تقوی است که افشای
 زیرا که متلون الکتاب یعنی حال آنکه همه عبادت می کنند کتاب الهی را و دیگران از ایشان کتاب الهی را به چشم دیده بر منبر
 مصالح و دیگران و نفع مضاران نیست که دیگران را بداند و در خود پند پذیرند و مزکب خبری میشوند که او را عقل صحیح قول یکدیگر از این قسم بد و چون موجب لیر کردن
 دیگر است بر گناه چه اینها میگویند اگر این خبر را در این عاقل صلی می بیند و آن کلمات او است میگوید چه خلاف آن میگوید معلوم شد که اینهمه بیاد و عمل
 است و این خبر را از منبر بگوید که این احکام دینی جرات بر گناهان میباشند و عاقلان کاری نمی کنند که در عین آن کاف و نقص
 انکار نمایند و نیز این قسم عاقل و مخالف قوال او باشد کلام او بی تأثیری باشد و خوف او گیرانست و مردم نمی در اختیار قبول نمی دهند پس همه محبت او در بدو دوم
 را بجان می خورند و کرده نگارده بر اینگونه و اینجا باید است که بعضی ظاهر بر میان این آیه بآیت دیگر که در سوره صف و صفت لم نقولن ما لا نقولن تسک کرده اند
 آنکه عاجز نیست که امر بگوید و حق عن المنکر عاقل و حق است که گوئی بدو خبر را و است هم خود بزرگ گناه کند و هم دیگران را از آن باز دارد و اگر خود ترک گناه نکند و باز
 از باز و منبر بران خود نفع نماید که ترک یک حکم الهی بجهت سقوط تکلیف حکم دیگر نیست و عاقل نیست که درین بابات و در برای منع و عاقلی عمل از و
 نیست بلکه برای ناکید بزرگ نفس خود و تکلیف است اولاً تا همه سوره صول است که چون انکار نموده و خبر شود و بر هر واحد از آن هر دو خبر انکار خبرین
 خطاست بنابراین قاعده درین است هم انکار صحیح است و بیان نفس خود است که این انکار نیست بیان نفس خود باشد و از قیامت بلکه در دنیا نیز این علم بی عمل
 رفعت و رسای بسیار خواهد بود متوقع است چنانچه در حدیث معراج برایت افس بن الک ص که در جمیع صحاح مستند موجود است و در شده که حضرت عرم
 فرمود اند که در شب معراج را دیدم که بهای اینها را بقولش می شنید می میزد و هرگاه از بر من فاض میشد نه بدهای اینها باز است میشد از حضرت جبریل
 عرم میبیم که این چاه که آدم کسان گفت اینها خطی است تو آدم که مردم را بر نیکی میگرد و خود را فراموش می کنی و در صحیحین روایت اسامه بن زید حضرت
 عرم و است که روز قیامت موی را آورده و تراش و فرخ خوانند اما نه و روده های اند و بیرون خواهد افادان روده ها کشیده و خواهد
 چنانچه خبر میاید انشالله و در جنان مرد و خوانند که تو این گفت که ای فلانی ترا چه باز تو بودی که از کارهای نیک فرمودی و از کارهای بد میگوئی و او گفت که من

بنا بر این که ما نمی توانیم از این اعمال باز نماند و در دیگران از این صحبت کنند

بنا بر عذاب و عطا کردن به اعمال

عقل بود و هم الم طبع و هر دو الم در کمال شدت رسیده و کاش تا جان زحون همه اولاد شما را از ذکر و انات می گفتم که این صیبت بیک
 نمی گشت لیکن آنها فقط پسر را می کشند و میگویند که این فرزند یکدشتند و خزان شمار او هر چند و خزان در اول پیدایش مجرم و عیبت نشود
 و بجز کات و خزان لغیر سبک از لغت میگرداند لیکن بعد از جانی زان با لغ می شود و باقی ماندن زان بدون مردان و هجوم افکار از طرف آنها هم
 از جهت سنوات و نفقات و هم از جهت اگر وانش و دشمنان خواهند شد و نهایت ذلت و عار لاحق خواهد گشت باعث کمال اندوه و ملال
 خواهند شد و برای اشعار صحن کثرت و استیجاب کثرت که لغز و زدن و بیهوشی و کثرت لغز و زدن و تفصیل انبعاث است که کمال شقت و رنج و بلاک
 بسیار است وقت ضرورت است که هنوز صدر عتقونی نشده اند و توقع منفعت از آنها باجمیع وجود برقرار است و میل طبعی بجز کات آنها در اوج
 کمال و کمال شقت و رنج و زدن و خزان وقت بلوغ است که میل طبعی بجز کات آنها مانده و وجود ذلت و عار در بقایای آنها از هر طرف
 هجوم آورده پس اگر بد چون رحاکم و بسجیون نساکم یا بد چون انباکم و بسجیون بناکم میفرمودند این شدت عذاب مفهوم نمی شود
 باقی ماندن در اینجا سوالی جواب طلب آن است که درین سوره بد چون بدون واد واقع شده و در سوره اعراف نیز تقبی و غیر او و مانند آن چنین
 سوره واقع است و در سوره ابراهیم و یحیی با و آورده و جهش چه باشد و او ایش که میگویند سوره العذاب را درین سوره و در سوره اعراف
 قبل و در سج انبا و بعد آن لغز و زدن اندکس حاجت بود و نیست بلکه وجود واد و نخل است زیرا که تفسیر هر دو یک خبر از بد چنان است
 با لغز و زدن حرف واد باشد و در سوره ابراهیم مراد از میگویند سوره العذاب است که شکایات شاقه داشته اند که فرعونیان لغز و زدن می دادند و از آنجا
 آنکه صاحبان قوت لا ازین فرقه بر سر شستن گناهان از کوهستان برای عمارت باغات و عون کوشکهای یا و مقرر کرده بودند تا آنکه و سنها و کوهها
 آنها فرجه پیدا کرده بود و پشت ای ایشان آنها هم ساینده و ضعیفان ازین فرقه برای نقل و تحویل سنگهای خود و کلابه قرار داده بودند و
 جماعه را از ایشان برای ساختن خشتها و بختن آنها آورده معین نموده بودند و جماعه را برای بخاری و صداوی گنایمی راه او خانهها گذاشته و هر که
 ازینها ضعیف تر می شد و بهیچ کار نمی آمد بر سر او خبریه مقرر کرده بودند که سال بسال واه باده ادا کند و زنان بی اسر ایل را بطریق بسیار
 برای رسیدن کتان و بافتن جامه های گنایمی بعضی را برای دیگر اعمال روزی و قدره مقرر کرده بودند تا آنکه مردان زان نبی اسرائیل درینجا
 شد بد آرزوی مرگ میگردانند و از زندگی خود بیزار شده بودند و ملا هرست که کشتن پسران خیری دیگر و برای انجیر است برای مغایرت در میان
 مضطربان حرف واد و اگر که دلالت برین دارد آورده ضرورتا و باقی ماندن که در اینجا جبراجله بد چون و تفسیر میگویند که گوا میدهند و در سوره
 ابراهیم جلالی دیگر شمرند چنانچه است که درین سوره و در سوره اعراف این هر دو جمله از جمله کلام الهی واقع شده و حق تعالی را سب کمال
 لاف و رحمت که بحال نندگان دارد و تدا و محنت و بلا و منظور تقیاد و زیر که یاد دادن بلا نیز نوعی از عذاب است و در سوره ابراهیم این هر دو
 جمله بر کلام حضرت موسی عم واقع شده اند و حضرت موسی عم مامور بودند تا آنکه جمیع مختها و مشقتها را به نبی اسرائیل یاد دهند و ذکر
 هم با یاد اندنیر کلام حضرت موسی عم با معاصران خود بودند از جمیع مشقت و محنت و واقف بودند و این کلام خطاب به نبی اسرائیل زان است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود که هرگز از شقت و اندوه و خستگی بودند بلکه اکثر آنها با شقت و رنجها و آسایشها بودند که با این شقت که نقل
 آنها باشد زیرا که حال این است که تواتر در ایشان است و شهنشسته بود لا جرم در اینجا بیان همین است فقط منظور واقعا و در حقیقت همین
 عمده شتها و فاشته بلا بود و چنانچه میفرمایند فی ذالک نبی و درین ذکر است که کشتن پسران باقی ماندن خزان است بلکه کثرت عظیم یعنی انجالی
 بود از پروردگار تخیل بزرگ زیرا که باین مرتبه سلا کندن دشمن که غریب ترین جانها را بر او در موجب کمال ذلت و رسوائی و رنج و
 اندوه است و اینهمه برای این بود که خلاص کردن شما ازین قدر با عی طیم و نظر شما عظیمه پیدا کند و قدران نعمت را بداند و نیز فهمید که هر که بر
 بلا سخت صبر کند مستحق خراج عظیم میگردد و خصوصاً در اینجا و نیز بلا که خبر از ذات حق جل و علی می رسد و دنیا بکار نمی آید زیرا که در وقت کسی
 از زندگان و مرگان لغز و زدن رسیده و شما را از دست فرعونیان برادر و غلبه خلاص کرد و نه بل شما فرقه دیگر را آورده داد و مختها و مشقتها
 شما را بر دو گرفت پس چون در دنیا که وقت فدا و ناسر است بیکدیگر شما را بداد از آنکه وقت نفسی نفسی است شما را توقع امر واد اعانت

بنیان انواع عذاب فرعون که بر نبی اسرائیل مقرر گردید بود

نقشه بدوین اوان الی هرگز نخواهد شد

بر مکانی چون از مواضع و با بر سر بیاید می فهمد که با وجود کفر و فساد دیگر زنگان از ازار عذاب اخروی خلاص خواهند شد و طریق روان خیال است
 که شفاعتی که سایر نعمت آن غیره میشود در آن روز واقع خواهد شد زیرا که شفاعت بر شفاعت در آن روز موقوف بر حکم الهی خواهد بود چون شفاعت موقوف بر حکم الهی
 جایز خواهد بود تا مگر توسل این شافع حصول آن کیفیت نخواهد کرد بلکه حکم الهی هم در کار است و آن خطی است که با شفاعت شخص توسل بجای نماند پس تکلیف این توسل سبب
 مستعمل نیست و بلکه بعضی غیر از شافعین است و لا قبل منها شفاعت و لا یؤخذ منها عدل راجع بنفس فی سبب شفاعت اند و از اقدار شفاعت منقیده گردانیده یعنی
 قبول خواهد شد شفاعتی که توسل این غیر از فریاد و زاری و ضعیفی از توکل باشد چنانچه در دنیا میبود و در صورت و ضابطه سابقه لاحتمال شفاعت است و شفاعت موقوف
 شفاعت طلبها هم لازم نمی آید و اگر شفاعت راجع به ما بهیم مذهب اهل سنت مانند اقارب و دشمن میشود زیرا که بنده است شفاعت است که کمالی نفس
 کمالیها نباید استیلا پیدا کند و نفوس باطنی خود را در خود گیرد و نقصان در حکم الهی از آنجا که شفاعت بر او خیر است اولی استیلا کمالی نفس را که در
 قیامت محض اغیابیت بیخایت حق حاصل علامت موعود است توسط عمل و کوشش و سعی تلاش زیرا که منتهای عمل و کوشش تحصیل کمال خود است و احاطان کمال
 با شفاعت خود و جوی که نفسانات آنها را میبوشد و در زنگ کمالی هر کس که این سبط و احاطه بهی را در شریعت تعبیر باذن حکم فرموده اند دوم بودن نفس با قیصر
 از شفاعت اهل کمال که بدون این صحت عقاید محال است و این امر را در شریعت با این عبارت تعبیر فرموده اند که کافر و منافق را شفاعت نیست چنانچه
 در آیت ما کان للذین الذین انما یستغفرون الا لشکرین لولا اولی قبی و لا ضل علی احد منهم مات ابداد لا تقم علی قبره انهم کفروا بالهدی و رسوله مصحح است
 و آنچه معتقدین فلا سف و تحقیق معنی شفاعت گفته اند نیز موعودین تقریر است گفته اند که حضرت و حجج و عالم الغیض است تصور که است از جانب علی است چنانچه
 است که فردی از افراد قابلیت اخذ فیض بلا واسطه از آن جناب نباشد و از قابل گیران فیض را قبول تواند کرد پس آنانی که توسط واقع شود میان این فرد و
 عالم فیض او که مانند اکر اقباب روشن میکنند که قابل خود را در این فیض اقباب مقابل شرط است و بعضی خبر داده اند که بلا واسطه قابل اقباب نمیتواند شد مانند
 سقف خانه از اخذ این فیض محروم اند لکن چون طشتی بر آفتاب صاف در اقباب نبیند شعاع آفتاب از آن اصفاب بجای سقف شکست شود و در روشن سازد
 پس ارجح اینها هم مانند اصفاف و ساطع اقباب واقع شده اند چنانچه اصفاف شعاع آفتاب بسقف سایه بچکان این ارجح رحمت الهی با اهل بیوم مومنین میگرداند
 ارجحی است و قبول بشرط است حتی اگر سقف مستعد و قبول طالع اند از توسط اصفاف هم میسر نخواهد شد مانند کافر مستعد او هم شده بی نصیب مطلق
 گردیده و نیز هر چند سقف از مقابل اقباب محروم است اما از مقابل اصفاف بهره هم دارد و بسبب همان بهره سبزه و روشن شد که یکبار اقباب با فیاض هم دارد
 مانند سقفی است که اصفاف هم مقابل او در حال نیست و از وقوع شهادت بواسطه آن آب صاف و خیال تمام است با جملاتی اسرائیل از اندامین خیال تمام که گفته
 میبود که خسته بر می کشد شکستهای بعضی از نعمتهای خود که بر اسلاف ایشان شده بود با امید آمد و میفرماید که شما از جمله نعمتهای آن نعمتهارا یاد کنید که
 نموندند قیامت بود میر کش زنگان مردگان بفراد شما میسرید و جوی از جوده اعانت و اما دشمار از چنگل و خلاص نمیشوند کرد و از چنگا کم بچینه
 و یاد کنید از قوت که افاضل کردیم و نجات دادیم بقوت خود و دیگری از ازا واحد شما از دستتان بالان شما و برای شمار کمال قوت ضعیف جمع کرد که ضعیف تکلم
 مع العزیز است اختیار و مرده اند و الا از ابتدای یا بنی اسرائیل اولی ما اینجا ضعیف شکم فاحش شده است شما را باشد توحید با ریختن و شک و ایمان بآیات
 شمر که اوین آن فرعون نبی از دست تاجان فرعون که در کثرت شمار بودند و ذکر تاجان او در اینجا حال آنکه مصدر بر سلوکی وصل خود فرعون بود و بر
 انشا است یا که چون کسی با فرقه بری را راده می کند و با همان او را زور را و امر او را باطن خیر خواهد آن فرقه بپاشند و سبب سهل میشود زیرا که راده
 آن کسی بر وجهی است و شاکر است تاجان خندان پیش نمی رسد و بعد بنجا تاجان فرعون باشد از فرعون که بر جرات این فرقه است بود و کلیم آید
 بر سر بر خاست شده یسوعو کلیم نبی بر سر ساند شما را سود و العذاب منجی سخت ترین عذاب باین طریق که در بچکان انبیا کم یعنی در بچسبیده کرده
 بسران شما و این عذاب سخت ترین عذاب است زیرا که لاک کردن بسران موجب است و نابود شدن تخم فرقه است و نیز چون مردان مانند نیست
 زمان بسیار که در مشور زیرا که سبب تلاش سمانش و سه مرد است و نیز قتل کردن اولاد و اجداد که جد و کد بسیار و سخت قبول و حمل علوی او کشیده
 شعله فاسد شکم بر آمده امید قوی و در تعلق از او بهیم رسیده باشد نهایت موجب کاهش روح است و نیز جنبی بهر حجت بشری محبوب و
 مرغوب تر میباشد از جنس خضر که عریان گفته اند و سروران با همانا از حیوانه النبین موت البقات و پس درج کردن بسران هم الهی

تورا بر آنکه متعلق بود شخص نگردد و برآمد در رفته بود حضرت موسی عم که در عواقب همگی از خود رفته بود از دختر خود بعد از آنکه تحقیق حال آن بکر را بداند
 او گفت که به نظر من از آنهم که از ایشان بسیار اند که می شنید و بر سر خود آمد و دید که خوش خلقی نیز از زنی حضرت موسی عم یابوس گشت ناگاه اندرون خود را فرود
 که موسی عم خود که متعلق این است می شنید و بر سر خود آمد و دید که خوش خلقی نیز از زنی حضرت موسی عم یابوس گشت ناگاه اندرون خود را فرود
 که دست خود را دراز کرد و در آن زمان که دست را نیز از آنش خبر نخواست و در آنوقت حضرت موسی عم چهل و نه ساله شده بود بعد از آنکه از ایشان
 ایشان را از تورا برآمدند و با اهل خانه خود نشو و نوک کردند و هر یک از آنها را در آنجا بخت الهی است لیکن این طفل است که و او را خواهد کرد و پهلوانان فرعون که خانه بخانه
 بر آنجا می نگریدند و او را در آنجا می شنید و او را و او را خواهند گشت به ترازوی که این طفل عین و قبح نهاده در دایمی نیل سر و سیم نامیده می نازد بهات بدست
 نیت و زنده ماند و نیز از ترس خویشات با سیم اهل خانه هر یک برین نشو و نوک کردند و در و در گری را که سالونام شست بخصیصه طلبید و آوردند و گفتند که ما را یکا صند
 که طول و عرض و ارتفاع و پهنا ساخته بد و بنوعی نیت ای انصاف و راجع گشت که جمعی ادب نباشند آن در و در گفت که این صند و قبح برای سچ زنده از زبانی حضرت
 موسی عم برآمد که در خانه ابسری پیداشده است بخوابیم که او را در دایمی نیل سر و سیم نامیده می نازد بهات بدست که بر باد شاه ظاهر شود و مارا بکشد آن در و در گفت که بسیار خوب
 من با او شام را بنجی ساخته سیدیم چون خانه رسیدند که نادای فرعون میگردد که هر که مارا از ابسری که درین ایام در بنی اسرائیل پیداشده است نشان داد و این صند
 نوازش فرایم در و در که او یک طبع بچیش آمد و خست که غضب کو دال این احوال را هر که نمیکند قدم از در خانه بیرون نهد که کوشه و هر دو پای او نشاندند که در زمین
 حشفه شده آوازی از غیش و شیشه که اگر این را از راکب کسی نقتی ترافق العود درین غرق خود میم که در و در که تو به انصوح نو و اگر کسی خوف نجات یافته بخانه خود آید
 شصت و قبح موافق فرمایشات حضرت موسی عم در دست ساخته و در بچان صند و قبح بسوی اسکانشاده نشاند پیش از حضرت موسی صله و علی سید و حم
 رسانید از حضرت موسی عم سینه خیز بر سر سجده با دواد و شکر گزاری نمود او گفت که من ای جهان بد و متقدیر ای پیغمبر من هرگز هرگز بر کار او فرود نمی خواهم
 گرفت که اینقدر بکین که از برای این پیشتر فرستاد بود حضرت موسی عم حضرت موسی عم را با و نمودند او چنان خود را بر قدم ایشان الید و برکت اول کسی
 که حضرت موسی عم ایمان آورد و او بود از حضرت موسی عم روزان توقف نمود چون شب دیگر حضرت موسی عم غسل داد و خوشبو مالید و جامه های نو پوشانید
 و ایشان را در صند و قبح نهاد که این اندو که این بر لبه نیل و رنگاه پس لعین صحت آرد و می بزرگ سیاه نموده گشت که اگر این در دایم از اختیاری یک گشت او
 را فرود خواهم بود از حضرت موسی عم خیل عاقل بود و دانست که اگر این آرد و جامه نو پوشانید که بای از کجا بیاف معلوم میشود که شهادت نفقت است و ایشان را از
 در بازداشت و گریان اندو که این خانه برکت و خواهر ایشان را گفت که اگر از زندگی من بخوبی معیبت این صند و قبح بر و نظر کن که کجا می رود اگر از حیوانات نهر که نشسته
 خاطر جامع خواهند و اگر مردم نهر کسی این صند و قبح را دیده بر گرفت بالیقینش باشد و خواهد بود خواهر حضرت موسی عم هر دو صند و قبح بر کنار در بیامیرفت و
 بیکانه و از او رسید و گوید که تا اول حضرت موسی عم دو نوزده هزار و سیصد و پنجاه و نه ساله بود و نوزده هزار و سیصد و پنجاه و نه ساله بود و نوزده هزار و سیصد و پنجاه و نه ساله بود
 زمان بنی اسرائیل سعاد کرده بودند و این همه بر فرعون و تقابلانده برای هیچ کار گشت القصد و قصد و قبح از وسط دایمی نیل در نهری که آن را هر فرعون از دریا
 نیل کند و باغ خود که طبعش نام داشت برده بود و آنجا و مردان نهر جاری شده و در وسط باغ فرعون و در آنوقت شغل سر باغ بود و در آنوقت فرعون و بکر اهل محل همراه
 چون دیدند که صند و قبح نهر می آید و دیدند و آن صند و قبح را بر پشت پیش فرعون بردند و خواهر حضرت موسی عم چون دید که صند و قبح را آب نهر در باغ در آمده
 است و دیده رفت و بکار خود خبر کرد و مادر ایشان در آنوقت خیل میانش و در و در که بی اختیارند و خج و فرخ کنان از خانه بر آید حق خالی در دل او الهام
 فرستاد که اندوه کنی خاشا قدرت با سیم که او را بچه خبر پیش نویر سام و از آنرا سلطان الواعظ بکنم القصد چون فرعون دید که طبعش از تو که در صند و قبح نهاده
 مانع از خود را طلبید و گفت که این طفل است که منجیان ما را از وی رسانده اقبال این بکر که بچه خود را در نهر می انداخته حالا او را بکشید و فرعون که
 است سید نام داشت بحد و درین حال جهان آرا می حضرت موسی عم و فریفته شد و گفت که این بیکانه را بکشان فاسد بکشید و زنده بگذارید شاید
 بکار یاباید یا او را بر سر خود خوانیم که ما بر سر این فرعون سبب هر ازین خود را کشتن حضرت موسی عم باز ماند و درین فرعون ایشان را بفرمود که و ایند
 و حکم کرد که او را برای این طفل ببارند هر دایه را که می آوردند حضرت موسی عم نمیرا می گشت تا آنکه خواهر حضرت موسی عم که تجسس حال
 ایشان چشید گشت که من دایه ایشان میدهم که در این پرورش اطفال بیکانه است غالب که این طفل شایسته آن

وای را خواهر گرفت و مادر حضرت موسی عم را طلبید بر حضرت موسی عم شهادت نمود و گفتند فرعون برای مادر حضرت موسی عم یک نفری را بفرست
 آمد بر زنی به قدر کرد و فرمود که این طفل را پیش من بیاور و بگو که من که از پادشاه وزیر را میسر بیاورم سالها
 میگذرد و من همیشه باب جهاد و صرف میکنند ویت انسانی است برای خدا شهادت بر حضرت موسی عم است که روزی از فرعون میگفت و پس خود را
 میداد و در حدیث اشارت باصله عظم از اصول کلامیه یعنی اجرت بر عبادت گرفتن در انصوت جایز است که نیت خالص محض برای خدا باشد و بودن و
 نبودن اجرت برابر گردان عبادت را که درونی خود را در عهده کسی بران اجرت میدهاند و اگر مانند حرفها و فرود برهای و بیای و آن عبادت را ملحق گرفتن
 اجرت را که اگر اجرت دادند بجای آورد و الا ترک کرد پس او محض فرود است از کتاب بهره و داد و بیکه خوف عذاب بلکه در پی برای نیکو و اخراجت را با
 فرود است معافانه نیت که القصد رسیدن فرعون برای حضرت موسی عم که او را رختی می زد و دست کرد و ایشان را کمال خوت و احترام و دست و پا در دست
 مادر ایشان ایشان را در خانه فرعون میبرد و چون بعد از دو سال ایشان را از شیر مبارک و در سینه یک خجری را در خود خست و بر آن رخت و چنانش نفیس داده و
 که حضرت موسی عم را نزد خود تربیت کردن آغاز نهاد و چون حضرت موسی علی بنیاد علیه الصلو و السلام می شد در مدتی فرعون ایشان را در کتاف گرفته
 بازی میکرد و گاه حضرت موسی عم ریش او را دست خود گرفته کشید و بر روی فرعون بست و طلبا بخیزد و فرعون خفت و سیه را گفت که من نمی گفتم
 که این طفل همان شمنی است که از دست رسیدم و تو مرا کشن و ندی حالا هم از دست بردار سوگند است که در جویای اطفال را ازین نوع حرکات بی تمیز بسیار
 میباشد حرکات آنها را مل بر عبادت توان کرد و گرفتن این طفل را بزرگواران قیاس کن از قیاض این طفل غیر عقل را از تربیت و عقل الباطن و قیاس می کنیم
 و اگر بکت را با من فهمید و سنجیده کرده است سیه گفت که درین عمر من عقل کجا است بین که این بچان من میکنم و منو با طبع از نزد برانش آورد و در طبعی
 دیگر از سیم برادر و در با قوت نیز آورد و بعد از آن حضرت موسی عم را گفت که ازین هر دو طبعی هر چه مرغوب تو باشد برادر حضرت موسی عم دست
 را بسوی طبع هر دو را بد و با قوت و از کرد حضرت جبرئیل عم در سینه دوست ایشان را در طبعی آتش انداختند و یک انگشت از آن برشته در دهان
 حضرت موسی عم رسانیدند و آنکه زبان ایشان خسته شد و انگشت را گرفت و گفتند در زبان ایشان از جاقوت پیدا کرد سیه گفت که من بر عقل طفل را
 دیدی بعد از آن حضرت موسی عم شست ساله شد و روزی پیش فرعون نوشت سیه بود و گاه فرعون بر عاقل گفت که خرد و سان بگی اما بکشت اول خردی است
 و هر دو بار خود را حرکت داده و از می کرد حضرت موسی عم گفتند که سیه گفتی فرعون پرسید که این چه حضرت موسی عم گفتند که این برادر خود را
 که زبان عبادت که پاک است خداوندی که بر شهادت از ما این تملاز بدلت و خست و خست و تعجب که ناگون او را عطا نمود و با وجود آنکه او در نهاد بله نعمت
 که ازین سیه یکم و فرعون گفت که ای خرد و سان باین سخنان چه کار از طرد خود این سیه ای بنده ای حضرت موسی عم خرد و سان او را داد که آن باید و زبانی
 که فهم خاص عام و نوعی کن خرد و سان آمد و در زبان هر چنان سخن گفت و واضح که در چهره فرعون میخیزد و نهایت ترسید و آن که فریاد بود و حاضر بود عرض کرد
 که این و من سخن نه است باید و گو که این را چه کند چون آورد و چه کرد و حق تعالی باز در وی اعاده روح نمود و در پیرایه رفت و از نظر مردم غایب شد
 و چون حضرت موسی عم نه ساله شد و روزی فرعون ایشان را بر تخت خود از راه لطف نشاند و از جمیع امر او را بر گرد آورد تخت او نهاد و بوزن فرعون
 حالت خود که در سر تخت و یکبر و کلمات گفت گفتن آغاز نهاد حضرت موسی عم خشم اوده شده و تخت او فرود آمد و فرعون گفت که بایر و بی حضرت موسی عم
 بجای خود بر تخت او گدازد و گو که در تخت نشسته شد و تخت و از گون شد و فرعون از بالای تخت افتاد و ازین او خوار گردان شد و در دم
 در بار و لوله افتاد حضرت موسی عم زد و گریخته زد سیه عم آمد و در این قصد او را اطلاع داد و فرعون چون آورد و محل آمد و دید که حضرت موسی عم نزد
 نشسته اند فرعون بر سیه عم عتاب کرد و گو که تو مرا بر طفل را کشن و ندی حالا این طفل خلی شورشها میکند سیه عم گفت که اطفال نوعی که دست
 صغیر من بامرو و از خود می کند بجای سکایت نیست بلکه دلیل است بر آنکه بعد از بلوغ من منیر و عقل آینه نوعی فوت بر دشمنان مادر و پدر خواهد کرد
 و زار و امر از خوف سلطت این طفل بجهت و سر حجت خواهند ماند بعد از آن سخنان جوان جدید و صحت فرمود و فرعون طاعت نمود و حضرت موسی عم نیز همراه او بنحو ذالفا
 نیز غایب شد و کمال در خود رنجست کرده برای فرعون میبرد و بعد از حضرت موسی عم آن نیز غایب شد و در آن سیم آن نیز غایب شد و درین گرفت فرعون آنها
 شمشیر سیه عم گفت که این سیه را برای تعالی که دولت تو بکار خواهد آمد این طفل غنیمت دان من فرعون حضرت موسی عم را ادب سلوک میکرد

چند که خواستند اول آنکه درین سوره و از فقهایی فرمودند و در سوره حرف و از قبیل سکون و اجابت آنکه درین سوره از ابتدای یانجی هر ایل او که معنی الی است علیکم
افعالی یعنی سکون فضا که کرده اند چنانچه بر طاعت در اینجا هم مناسب است که این قول را هم هر چند بر بان حضرت موسی عم بعد از نسبت فرایند تا کمال سواد است
هر ایل ظاهر شود که گفته اند به نسخ و این آمد و چندند و اینچنینند و در سوره اعراف سوره کلام را نیست که قوم حضرت موسی عم و گروه بوده اند هر
بهدون بالحق و به بعد لون و اتمه ضا که جایز و باین تقریب و قصه تفوق ایشان در عهد که امت مهد حضرت موسی عم یاد فرموده اند از آنجمله قصه
تفوق ایشان در مشرب عیون و غیره از آنکه که دلالت بر اشتیاق تفوق ایشان منبیه و از آنجمله قصه اختلاف حال ایشان وقت دخول در قریه کوره
که بعضی بر طبق فرمان بجا آوردند و بعضی کمال بی ادبی اختیار کردند و در این آیت فرض گفتن خدا و علامه و اسطر و اهن حضرت موسی عم را
برابر بود و معنی ابقیان معلوم است که فاعل کیت و غیره که گفت پس ایها مرفع شد دوم آنکه درین سوره و از فقهایی فرمودند و در سوره اعراف سکون
جوابش است که معیار این آیت درین سوره ذکر خوردن من و سلی و سبب الی ایشان است آن نیست را بجز غلات و بعضی بالذات و بجا بیان است که ایشان
بیر و اکی خوردن غلات آن دهم و وادیم و دخول موقوف علیه و سلی این معنی بالذات است و الاون بالشی اذن با توفیق بود علیه لاجرم و ذکر دخول هم ضرور قیاد
و معیار این آیت در سوره مذکور تفوق و معیار ایشانست در سفر و حضر پس در سفر و خوردن آب تفوق اختیار کردند و در سفر سکون و طریق آن اختلاف کردند
و نیز در این سوره سکون قریه را نیز معنی بالذات بیان فرمودند زیرا که چنانچه ایشان از خوردن من و سلی ملالت اظهار میکردند از سکون خیمه خرگاه نیز سبب آورده
بودند و چون دخول مقدم است بر سکون در سوره بقره که مقدم بر سوره اعراف است دخول را ذکر فرمودند و در سوره اعراف سکون را سوم آنکه در اینجا بگویند افعالا و در
و در سوره اعراف و افعالا و این فوق هر چه معنی است جوابش آنکه در اینجا لفظ دخول مذکور فرموده اند دخول دیر معنی بالذات میباشد و معنی بالذات خبر و کرمیاد
که ترتیب دخول باشد و آن خبر ترتیب اکل حبوب و غلات بود پس آوردن لفظی که شعری ترتیب ضرورت داشت و در سوره اعراف چون لفظ سکون آوردند و
سکون قریه معنی بالذات باشد بی آنکه سلی خبر و کرمیاد باشد مناسب نمیکند اکل حبوب و غلات اینجا را بطریق عطف مجوز از ترتیب بیان فرایند چهارم آنکه در اینجا
لفظ اعدا افزوده اند و در اعراف این لفظ را استعاره فرمودند و جوابش آنکه درین سوره معنی بالذات با حب اکل حبوبات و توسعه در آن شبیه اند پس تا یک
آن لفظ را مناسب افتاد و در سوره اعراف سکون معنی بالذات است و اکل خبر آنکه سکون مستلزم آن است نیز مباح شده و الضروری بقدر
الضروری و نیز دخول در باب بر این سوره مستلزم سیرت ان الطعام آن کانت زیرا که سواهی سکن سکن دیگر برای اکل و شرب است باین سبب لفظ دخول سکون
که در صورتی گفته اند معنی ذکر و حذف این لفظ گوید و بجهت آنکه در اینجا حظا با کم فرمودند و در اعراف موافق بعضی و از آن خطی آنکه جوابش آنکه حظا با کم جمع
کثرت است و خطی است که جمع سلامت است از صیغ جمع قلت است چون قول را در این سوره نسبت فرموده اند و لایق بجناب با کرم الرحمن و اکرم الماکرین
است که یک سوره و یک عکس آن است و این را با مژده لفظ دال بر کثرت آوردن مناسب شد و در اعراف قول نسبت بخود فرموده اند لفظ دال
بر کثرت را ذکر کردن ضرور نبود و در اینجا نکته دیگر برای ذکر آنکه در اینجا حذفش در اینجا واضح شد ششم آنکه درین سوره دخول باب را
مقدم بر قول حله فرموده اند و در اعراف بالعکس این تعبیر اسلوب جلاست جوابش آنکه چنانچه طبعین و سیم بودند گناه گاران مجسمان
محسن لایق است که عبادت و طاعت را مقدم سازد و توبه و استغفار و تفسیرات را بعد از آن بجا آورد تا هم نفس و از آنکه
بجای خود بینی نماید و گناهکار را سزاوار بلکه واجب است که اول از سر صدق توبه تصحیح بجا آورد بعد از آن قدم در طاعت و خضوع
بهند تا آن طاعت و خضوع مقبول گردد و در سوره اعراف آنجا بحال گناه گاران لایق بود مرعی باشند که در آن سوره
بیشتر مذکور گناه گاران امم با ضحیه است و درین سوره ترتیبی که سزاوار حال بکثرت آن و محسنان بود منظور فرمودند
که درین سوره غالب اوصاف تقیان یکسان است بیان مسبق است و نیز درین سوره چون ذکر دخول سابق گذشت پس مناسب بود
که اول کیفیت دخول را بیان نمایند و در آن سوره ذکر سکون است کیفیت دخول را با او چند آن تعلق نیست هفتم آنکه
درین سوره و سبب از محسنین برباوت لفظ و آورده و در سوره اعراف سبب از محسنین برباوت و این سبب از
چهار راه است جوابش آنکه درین سوره چون دخول باب که از قبیل طاعت و عبادت بود مقدم شد و قول حله که از باب توبه

[illegible]

[illegible]

هر چند تباریح ایشان هم در اعمال و هم در اعتقادات و هم در اخلاق زیاده از حد است چنانچه سرگرف ایشان این است که حضرت حق را جهانی به صورت انسان
اعتقاد می کنند و میگویند که هر چند ذات او آنکه بر از رحمت است لیکن او را از خلق محبتی اگر برست هرگز بی جسمی نیماند و جسمیکه او را لازم است جسم
شانی نورانی است مانند شعاع که بی جمع میشود و گاهی متغیر میشود چنانکه صوت و کلام جهری و نزول بر طور سینه و اتصال از جای بجای نوشتن قدرت
برست خود و ستمو ابرتر برست ممکن است و جوار رفوت او در جهت و گرسین بر طوفان نوح هم و خنده کردن و اندوه و خرن و فوج و سرور سانی تا دل
را بخیر و خوشی بگذرانند و طلاق میکنند بعد از آن در حق انبیا سوطی نیست عصمت نیز بسیار دارند اما آنکه حضرت موسی هم را اتمت بقول حضرت تا وزن هم کرده اند و
صیحه میگویند که حضرت موسی بر حضرت داود هم حسد کرد و بعضی از ایشان میگویند که حضرت ابراهیم هم خیر نبود بلکه دلی بود و ولادت را فضل
ند بود و اندوه و خیال ایشان چنین و اگر گرفته که سینه نبوت محفل الهی کردی و ساندین بنام خداست و قرب منزلت نزد خدا و در خدمت در کار نیست حضرت داود
هم را نیز حضرت موسی هم شکر کردی نبوت نمی انگارند بلکه تحفه ایشان میگویند و ساختن گنج ساله را نسبت به حضرت داود هم را نیز
بقول او را اتمت میکنند و حضرت سلیمان هم را صاحب طهارت و غیر غیبات و تسخیر جهانیان میدانند و تجویز رحمت را انبیا میکنند و آیات تورات را که بر حقیقت
پیغمبر آخر الزمان علی علیه السلام و لالت میرسد و از ما و بل خاصه میمانند و میگویند که این بر پیشات تسلط و ملک ایشان است نه نبوت و رسالت و تسخیر
را بر تجویز میکنند بلکه شریعت الهیه را منحصر در شریعت حضرت موسی می انگارند و میگویند که قبل از حضرت موسی هم شریعتی نبود و بعد از ایشان شریعتی خواهد
شد و لهذا نبوت حضرت عیسی هم را نیز انکار میکنند و در حق حضرت مریم هم تهمت های باطله بیان میکنند و لقب بیو را بی خود از کلام حضرت موسی هم گرفته اند
اند که ایشان در وقت منجات و طلب رحمت از جناب الهی اند اما الیک نمی تا تو به در جوع کردم بسوی تو فرموده بودند و الله اعلم الخ یعنی نصاری را که
در اصل جمع نصر است مثل سکاری نصرانی یعنی نصر است و این لقب را ترسانان برای خود مقرر کرده اند از آنجهت که حضرت عیسی علیه السلام و صلوات
در وقت محاربه و از فرموده بودند من نصر می آلی پس و جوار بیان در جواب گفته بودند که نحن انصار الله این فرقه نیز اعتقاد و اعمالی شبیه کرده اند و بیشتر خط
ایشان در کیفیت نزول حضرت موسی هم و اتصال روح ایشان به جان ایشانست بعضی در کیفیت صعود ایشان و اتصال روح ایشان به عالم ملکوت و تقریب
بیان این در کیفیت طوفان کفرانیت بخاند که گوش از شنیدن آن کفایت کمال تقریر میکند و این هر دو فرقه در حال سعادت کفر میوزند اکثر پیرویان میگویند که آنچه در دست
و زبر و دیگر کتاب سمانی بر گمان عیبه توفیق که گویست محض برای غیر فرقه نبی اسرائیل است نبی اسرائیل بی شفاعت ابا و اجداد خود که انبیای دومی الا انکار که نمیکشاند
از این هیچ ترس ندارند و اکثر نصاری میگویند که قد مد خبر او دار و دیگر حساب روز قیامت منقض به حضرت عیسی هم است بلکه روز جزا را روز ظهور حضرت عیسی هم میدانند
و اکثر جمعی کمال الطیفان دارند که حضرت عیسی هم تا بهمان خود با بی بر پیش نبیم نیست سرور از خواهد فرود آمد و گفتار یعنی بی دنیا که هیچ دینی تانی و تهنیه نیستند
و خلاصه ذهب ایشانست که آدمی را تحصیل سعادت به بیجا میرسد و شریعتی از جناب نیست روحانیات که در افلاک و غضا و مولود اند و تکمیل در تربیت او کفایت
نمیکند اگر کسی میاید که بار روحانیات مناسبند به آنکه تا فیض از ایشان برگیرد و بطریق مناسب بار روحانیات است که با آنها بیجا کل بنیام ساخته شود و آن
بیجا کل بنیام را بطریق صحیح پیدا کرده آید و در کار روحانیات و اوصاف آنها حضور ان بیجا کل تمام نموده و از این است که بعضی ازین فرقه افشار با متابعی بگوشا را
رسم جو سازند و بعضی از پیروان این که کلبه صورتها را میزنند و از قبل خود در گدازند و همین بود و روش کله اینان از ایشانست که حضرت ابراهیم هم برای معالجه آنها بیعت نمید
و فرقه حرا سمن ابو دمان از ایشان بعضی را از اسلاف خود پیغمبر انکارند و اکثر ضایعین وقت نماز خوانند و از جنابت غسل کنند و از سرست بر غسل واجب دانند
و خود را گشت خرم و مسکینچه گیر از جانوران برنده و شتر و گاو و بار و باقلا و ماهی غیره و اگر حرام دانند و خود را شراب بنجور کنند اما ستم را از شراب حرام انگارند
و حق را حرام دانند و طلاق را نیز حرام گویند و در امرش از یک زن بجز یک نفر نمیکشند و در ساختن میان یکی و قاتل (مردی) و از هر یک عذر اولی و یکی عذر عقل و یکی
سنت و یکی عدل و یکی نفس را که چهار چهره عدلیه و عانیه اند و در شکل سازند و یکی جل سب و یکی شتر شل و یکی بر سر و بر سر سبیل و یکی آفتاب بر سر و یکی زهر را
شلت و جوف بر سر و یکی عطار و بر سر سبیل و جوف شلت و یکی با سنا بر سر شلت و یکی قاتل و یکی کینه و در هر اقلیم از آقا پیغمبر بر سر شتر
سال چهار و ده بیت و پنج سال که حضرت از هر نوع جوان بیدار میشود و کحضت انسان نیز بر سر لوط و انیت باقی میماند و چون در بنام میرسد احوال منقطع
میشود باز در هر دو گویند و منقطع جدا میشود و اجامی معنی و بحث من فی القبول انکار میکنند و ثواب عذاب هم همین احوال و کار لطیفی تماشاخانه دانند و با بکله

آنکه از غیر ذی و معاد را اگر ابرایان و اجبار بر سلام جا نرسد و قتل و اعیاد و قتل و میباید که از بادشاهان اسلام با هر طرف واقع میشود از باب اگر است بر
آنکه از فی الدین آیه قتل منسوخ شده و اگر از میان معادان برودین که حکم است از آنجهت است که بعضی عدل است و بعضی مصلحت و بعضی امر و بعضی
و بعضی از این واقع میشود پس از آنجهت نیز حکم میگردد و علاوه آنکه در آیه اگر از فی الدین نفی اگر از عباد است زیرا که این نفی جنبه نفی است ای لا اگر چه حدیثی از ابن
و بنی نوعی است و خالف نفی مذکور که مخصوص به بدگاران است نفی تواند شد بهر حال سلاف شما آن عهد سابق و او را قبول احکام توبت و التماس و عفو و
مؤخره و توبه میباید باز اعراض کردید شما هم از ظاهر و باطن حریت نه احکام توبت را بجا آورید و نه مسخره و این نیز بر تاسیست که بد حال آنکه رعایت
این بود و دلایل باطنی توبت بود من بعد از آنکه این بعد از این تاکیدات بلیغ و کفر حق موافق شدید که در اول عقل قطع نظر از اهل کتاب شرع حلال است
آن بود و قیاس شرع است **فَلَا يَجِدُ كُنُفًا عِنْدَ اللَّهِ شَيْئًا إِلَّا كَانَ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ** پس اگر بعد از فضل الهی بر شما و رحمت او هرگز از شما استعفاء تقصیر و توبه قبول نمیدارد و ایمان شما را
با این نیز چرخ نکند و باید پس بگفت **عَنْ النَّبِيِّ** یعنی البته بشنید از زبان کاران لیکن رعایت خدا و حیاتی که هنوز هم بر شما باب توبه منع شده است و این
و عمل صالح شما را نشان قبول گردانید پس شما را باید که با کارهای خود را تحقیق کنید و هرگز را در یاد که در حالت کفر باین مجسمه که حالادای مرض شما منتهی
نسابت اوست میرسد و اگر اینصورت باشد بعد از آنکه ترک متابعت یک شخص از انبیا و جنس خود چشم مارا خسران کلی و حرمان ابدی از فضل و رحمت الهی
لاهی گردد و حال آنکه ما بجنابان بسیار از عظیم میکنیم و بشرايع منوخذ بسیار عمل می نمائیم که کجای این استیجاب و چه می دارد و از فرقه شما کسایک در درجه انشاا علی
بوده پس ترک کتب کم از احکام توبت که بکربان کمتر از ترک متابعت این مجسمه بود خسران کلی و حرمان ابدی برای خود انداخته و فبای لغت و سخن
بر الای خود و خشنود **فَلَا يَجِدُ كُنُفًا عِنْدَ اللَّهِ شَيْئًا إِلَّا كَانَ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ** یعنی تحقیق شما میدانید کسایک که تعدی کردند بشکار ما میان در میان **كُنُفًا عِنْدَ اللَّهِ** یعنی از فرقه شما و
شنبه که شما توبت نامور شده بودید با گردان روز هیچ فعل دنیا ننگید و خالص در عبادت خدا مشغول شدید و آن زمره از بنی اسرائیل گویی بود
که در میان با سکونت نشینند و ان شهر بر ساحل دریا بود ایشانرا از ابتلاهی پیش آمد که در روز شنبه ما میان بسیار بر روی آب نموداری شدند و دوران
نذر بسبب حلا بودن شما اینها می توانستند که ما میان را بدام شست بگیرند و در صورت خوردن گوشت مای که اهل سحر و جادو و بخت مغرور باشند چون
بی آب طبعند و چون روز شنبه می گذشت ما میان منتظر میمانستند و هرگز نام و نشان بای معلوم نمیشد چون درین حسرتی تب و تاب انداخته و شوشه الجکار
ما هم نموند که حیله شرعی را در انجنت تا از فعل حرام هم باز مانیم و از شکار مای هم محروم نباشیم و انتم ان ایشان این حیل را کردند که روز جمعه آخر در ساحل
دریا جهری کا خفته و روز شنبه اول روز که آمدن ما میان شروع می شد از بدو گرفته آن جهره را جهره ای خردی ساخته و ماهی را که با ما میان آن جهره
مکند و چون ما میان در آن جهره می رسیدند آن جهره را از بند می کردند و ما میان بدو باز می کردند و چون روز یکشنبه می شدند آن ما میان بدو هم شست و
از آن جهره می گرفتند و در خانه های خود می بردند و بخوردند و می فروختند و می گفتند که ما روز شنبه مای را از آب بر نمی آریم بلکه در آب نگاه میداریم پس
روز شکار مای در روز شنبه بر ما نمی خورد و بر ما نه شنبه که شکار مای حلال است آنها را از آب بیرون می آریم و چون خدا شما ایشانرا برین عمل منع می نماید
نگرفتند آنکه این عمل حلال است گویند که اجل سال با منهد و سال این عمل و آنها را هیچ مانده تا که عهد نبوت و خلافت حضرت داود و عم رسید حضرت داود
عم بر حال ایشان مطلع شده ایشانرا بدو صیحت فرمودند و دانستند که بنده کردن شما جهره را و جهره را و جهره را و جهره را و جهره را و جهره را و جهره را و جهره را و جهره را
شنبه می کنند زیرا که این عمل از انکه دالا معقوب شد و دیگر فساد خواهد شد که ان عمل باز نیامد و گفتند که از سالها و قوتها این حیل
شکار می کنیم بسبب شکار ما میان فروختن گوشت یکسوت ما میان بدست مردم و در دست و دیگر بر بخوان و دندان مای و چه جهره صاحب نبوت
شده ایم و چه ای از جهره همیشه بهر ساینده ام این را نمی گذاریم حضرت داود و عم بر ایشان دعای بد و لغت فرمودند و ان ایشان را عاقبت
داود و عم فرمود و از ایشان انتقام گرفت چنانچه میفرماید **فَقُلْنَا كُنْ** یعنی بگویم ان ایشانرا که کنی **فَوَجَدَهُ** یعنی بنویسید و بفرز و او این گفتن گفتن چون
و ایجاد است با گفتن تکلیف و امتحان با بون و در عقده و در مکلف در کار باشد و کنون و ایجاد این صفات در ایشان باین نوع صورت
گرفت که جان گوشت ما میان شکم ایشان فاسد شده ماده خبیثه جدام گردید و یکبار بجلد ایشان من دفع شده بود سوخت
ایشان را بیکبار سوخت بوزنه گرفت و در ششهای ایشان چینی احدید آب را بر روی آنها ریخت و در آن روز ساختند و در آن روز سوخت و باقی ایشان را قطع و بفر

بنا بر آن که شکار مای در روز شنبه حرام است

با آنکه شمس و ماه که ایشان را بر این انکار آورده و وقتی تاویل ساخته است که شمس و ماه که ایشان را انکار است می‌گوید و در حدیثی که برساند به این چنین است که با قن خدایا
 زیرا که چنانچه در عقوبت و با قن خدایا انکار است شرط است چنانچه تکلیف را نیز شرط است چنانچه با قن خدایا تکلیف و شمره اوست و با قن خدایا اصل شرط است
 جواب این چنین است که در اینجا سه چیز متغایر است شمس حقیقی و شمس صوری و شمس منوی از اهلان شمس حقیقی شمس منوی نام می‌آید که انحصار این احوال آنکه
 حقیقت همان این یکی محسوس غوارض صفات این یکی محسوس نیست والا در صورتی که من نه از این شمس است و با آنکه من نه حقیقت می‌شود
 پس چون این یکی را باطل کرده بجای او ترکیب فردی پیدا کرد و حقیقت انسان منتهی شد بلکه اعضا منی را که در این یکی انسانی بران بود معلوم ساخته
 و بجای آن اعضا منی دیگر که در این یکی فردیت ایجاد نمود پس شمس صوری حقیقی شد بی آنکه روح انسانی که حقیقت است تبدیل شده باشد و عقل و عین یکای
 خود هر دو را اندازد از غیر حقیقت و اگر به صورت و قدمت با قن رطق بلکه فوات سایر خواص انسانی که متعلق بان یکی بود سالم شوند و منی عقوبت و مجازا
 متعلق گردد و ظاهر است که در شمس منوی نیز تبدیلی بعضی از انسانی ضرور خواهد بود مثل تغییر کایلات و تغییر قناعت بحول طهارت نجاست و غیره که در
 عقل و در تصرفات نفسانیه و صفات محسوسه فردی است این را باید در شمس و از انکار نمودن و نامی از ان شمس منوی است و در اینجا باید دانست که محسوسات
 همه بعد از منسجم ملک شده اند و از ایشان باقی نمانده این فردی که می‌بینیم از منسجم آن محسوسین نیست بلکه فردی ای اصلی اند در ملک حیوانات دیگر و من
 معنی است جسم جبر از ادبیت و انچه از ابران حضرت عدم تکشف شد ای ذاتی که مندر لمعنویت مسخین در احکام آخرت و در بار انحضرت عدم تکشف
 شده بود در انجمنی نسل بعضی از معنویات فردی بود و منسجم در حق موشان آمده که ایشان نیز شمس منوی بودند و فردی ای اسرائیل شدند که با منسجم شمس
 شده اند از حضرت ابن عباس این خبر و ابن ابی حاتم رضی الله عنهما صحیح روایت کرده اند که پیش شمس قط فوق نشسته ایام و لم ایلم بشری لم نسل الفقه منی
 اسرائیل را بن قصه که شده و اسلاف ایشان با وید اند و میفرمایند که چون ترک متابعت یک کلام احکام شریعت منسوخ بطبع شکایای که خدایا آن
 مالیت دارد و موجب این خیران کلی شده باشد ترک متابعت همچو پیروی انکار اصل شریعت او که مانع جمیع منافع سابقه است بطبع شکار شوهنا و از در فتنه
 که از سفلیگان خود میگردانند و این ریاست و جاه و ثروت را در میدان چنان خواهد کرد و اسلاف شما این واقعه را محض برای عبرت ظاهر فرموده و چون حاکمان
 پس را گردانید و بدیم این واقعه و این عقوبت را که اگر کسی بسبب عبرت و منع از گناه و چنانچه کمال حقیقت که بر غیرت مانع از قن و دیدن منسجم و چنانچه
 او میان از این شمس تعذبات تقصیر می‌نماید که شمس غریبه است و اعطای نایه غضب در دفع اذیت دل با نظر اتمام از عاصی می‌کنند و از انصاف و بزرگواری است
 غرور و کبر برای ما از انفعال این امور و سوخ این دواعی سعادتی نمره و قدس است و این عبرت و منع از مناسی هم در حق مسخرین فقط منظور بود والا
 بر نوعی دیگر از دعوای انتقام و عقوبت که متعادمی باشد مثل پاک بود با قن و عرق و حق و انکشاف می‌فرمودیم بلکه عبرت عام قصد نمودیم که این دین را
 یعنی برای آن شهید و در همه که پیش روی ایشان بود و در آن زمان حاضر بودند و مرکب گناهان می‌گشتند که اخطا می‌کنند و در همه این شهر که است
 این شهر بودند و غیرت زانی با کفانی و شمش و مرکب گناهان می‌گشتند و از آنکه این واقعه عده بسبب مدت آن دواعی مردم بر عقل و حکایت آن و فونی
 نمایند و از او توار و تیر و قیام عجبیست سازند و پسند مسافران و تاجران از بار بار بعیده و بلدان نامه تا قبل نمایند تا عبرت عام تحقق گردد و
 و موعظه للمتعینین یعنی موعظه نه باشد متعینان که بحجت قوی از ان کتاب گناهان را ندانند و از انان فوس ایشان حکیم حلیت بشریت سلا
 گناهان می‌کنند هرگاه در این واقعه نامل گفته اند و قوی بیرون نروند و این واقعه ایشان را نیز که و عظمی باشد که تخلف و در سبب آواز جاده استقیمه لغز و فوق
 در کمال موعظه از انجبت منظور آمده که کمال مانع فعلی است و موعظه مانع قوی مانع فعلی قوی است از مانع قوی مرکب گناهان را به مانع قوی بار تونان
 و است و متعینان مانع قوی هم است که قیل البیة قیل بالبعث و انکشاف الملامه و در این جا نکته دیگر نیز مناجات بر بیان است و آن است که قن و
 جمع غیر ذوی العقول است و در صفات غیر ذوی العقول صیغه تانیث می‌آید خواه مفرد و خواه جمع پس موافق این قاعده هر قن و
 خاصیات او خاصه است و موعظه حاسنین که صیغه ذوی العقول است چرا که ارشاد شده است و حاسنین انکه حاسنین در اینجا صفت
 قن و مانع شده است اما مطابق آن قاعده تانیث او ضرور باشد بلکه حال است از ضمیر که در کونوا است فایضه که از قن و
 حال کونکم حاسنین فیه نه و المسند و السجده بی و اگر نبی اسرائیل بعد از شمشین این قصه بگویند

[illegible]

و نسیم فیصل علیہ السلام ابی حکم شرح آب خوردن خطاست و اگر خون بقوی بریزی رواست ۴ بایضا در خجاسوانی
 جو طلب آن است که اگر تن عاقل بر خصه بود جاعدم برادر بر لقمه لغو نمود در خجاسوانی خصه بود جاعدم برادر بر لقمه لغو نمود
 است باینکه اگر کسی که از جنین میگذرد یکی که خصه نیست و بعضی که منقوس است مثل منقوس در کافرض از بیان این خصه و در مقام اول است
 که هر که تمام قدرت بر می رسد و در سطح چکو با نیکم الی که وجه حکمت آن در فهم اقصای بیان می آید و تمیز است و در مقام اول این امر قدس مبارک است
 و عین کند که اگر ابرار هیچ کای باغات را در دایان است بلکه چرا که زوایشان وحی الهی را در حق بود و از زود حضرت موسی هم حسابی بر نمیکشند و در مقام
 در منقلک هم که است باینکه خود ضعیف الاعتقاد و شکی در مصالح عقلیه را مقدم شرعیه بسیار اند و نایا است که شما این مرتبه بجز اطفال واقع شده اند که
 سلطان است این از آن قتل نفس میزد که در یک لبهم ساخته و در کتمان این قوه که شید در حال که وحی نازل میشد و چون منبر اولی النعم و در میان آنها موجود بود
 در نفس بود و در غرض موانعی ترتیب نموده اند و در این شبهای که از تفریق قسم هم میرسد است که کسی این واقع که خصه را قوه فهمید در غلط افلاحت فرموده اند
 که بعضیها را بیج بقره گردانیده گویند که تغییر در آنجا و خصه نموده اند و الله تعالی اعلم بهر کلامه و نیز در نجایا نیست که قابل عذر و خطا هر دو در حیران از
 میراث متعلق بر برانند اجماع علما اختلاف دارند که اگر قابل برخی شد مقبول براتی با هم همان میراث تحقیق است یا نه اجماع خطم من غیرانید اگر عادل باغی را
 بکشد یا واقع صاصل بکشد محروم از میراث میگردد و ام شافعی روح میگوید که در این صورت هم محروم از میراث میشود و گویند و در نزد این است ختم کلام ما بنی
 ابرار با اعتبار ایشان با نیکو احکام الهی حالا میفرماند که عین بر این است که آنچه موجب نفعی را بجا قبول ضمیمه اند منقوس و در خجاسوانی
 است و در این ضمیمه خجاسوانی که در یزد که صادر عهد حضرت موسی هم که ای کفر می نماید بد کاشی این می آید و بکار عیسان بنو یزید که بی برکت میگردند و بعضی عهد و
 و منقاس از شما بود می آید و کای قبول آن ناکید و تجدید آن کای منبر خود را می گفتند که اتخذا نامر و او کای هی اقیاد و اطاعت خدا را از روی میگردید
 که در انان شاد الهی و در این حالات مختلفه و بطریق متلونه و لهائی ثانی الحکم نری شریعت و قابل قبول بند و مصالح خشنید ضمیمه و خیر خواهی بود و در مرض شما
 هر چند نیست ضمیمه هم می پذیرفت و بعد از آنکه حکم ناخامد بود شکر یعنی باز بعد از وقوع وقایع مذکوره و مشاهده آیات باهره منقوسه که هر یک از آنها
 و نقل و توطئه منی عامه بود علی الخصوص بر این است که میت مدنی بای اثبات قضا و قضا است حد که دلیل واضح بر وجوب احتیاج خودی برای مجازات می شد
 قسبت قلو بکفر یعنی تحت ثبوت نه ملها می شمار من بعد ذالک یعنی بعد از این همه خوار و آیات که مسبب کرد و بجا قبول عظم
 و تصاح بر هفتی یعنی بر آن ابرار منی و درستی کالجه ای که یعنی مانند سنگ است نه مانند این بر آنکه این را با نهم توان کرد و در اینها می شمارش و در سر است
 و اقل از هم هم منقوس و انشد ضمیمه یعنی آن که است را در سختی و درستی از شک نیز قابل نیستند که آنها را بکشد بیهوش و در آن من الحجاز که یعنی خجاسوانی
 از جنین که میباید اند که هر که ایضاً منقوس است یعنی نری که روان شود و در آن نه را و جوبها خجاسوانی که سواک اشال و کای باین طریق که بعضی از جنین آن که
 منقوس شود و در این باب و در این باب از جواز خودی کشنده و آن حوی مجرب را قوت نبردی که در آنها است در آن حوی است مانند یا یا طریق بخود بسیار در باطن
 جبین جمع میشود و در این باب که ظاهر من نهم و در این باب که از آن راه بر کرده و در آنجا بقوت تمام غیبت می کنند از جنین ضمیمه جوب اولی است که در آن
 از جوب که کوزد و در آن جنین که در جوبی واسع کشاد پیدا میشود و از آن جوبها سیلان تیران نموده در این شوق کوه نهی میگردند باین طریق که بعضی از جوبها یکم روایت
 که دارند قبول داعیه غفالی که بواسطه انبیا با آنها میرسد نموده در حاله و سحاله جوباب همان عمل میکنند که کوه میگردند و موجب جبران اندام میشود و جوبها حیر موسی
 عم که منبر عیسا از جنین جاری میشد دیده و شنیده و اینها را در حقیقت از جنین نیک خبر است که سقا که منقوس است و بعضی از جنین است که بعضی از جنین است
 ضمیمه منقوس است پس می گرداند و آب اگر چه ضعیف جری مانند جوبها و در جوبها ضعیف جری است که کاهه آن از عقب نیک می آید و در کوهها و در
 میشود و در حدیث اولی از حدیث بخند و در حدیث جوبها از سوت غیظ می شود و در حدیث که در آنجا خرق و در آنجا مواضع مختلفه پیدا میشود
 و او خشنود که در حدیث شریف می آید و در آنجا حکایت از طایف اهل انصاف در کجا بدین است و او از عقوبات میگردد و او در آنجا راه یافته است
 و کوه و در آنجا میباید یعنی در حقیقت از جنین نیک خبری است که در می آید از بالای کوه باینکه آن من خشیه الله یعنی از بزر
 زیرا که باک ای از قدر الهی است و در حدیث از آن جناب و در اینها می شمارد نهم میشود و جای اگر شوق و در حدیث شریف که در آن

ان عالم واقع شده بریزان کفایت شده خوف و خشیت بهر سائیده اند و این مراتب شکر است مدسطن کافین اما توجه بجامع نیست و اشتغال بر ریاضات و تقصید و جبر و جود است لهذا خلاق هر دین و هر شرب ازین نوع محوم مطلق اند که اهل غفلت و غرور و اوجیری با کسبت نبرد شده فوق این است که این مراتب میان سلیکین نمودن و بران شده موجب قبول و ترقی درجات و مرضی بودن در ملاز علی میگردند و در کفار و سودن و بیایین غشیوند و موجب فعل و رضایت ملاز علی نمیکردند و ای انچه مخصوص با اهل سلواست و سوخ خدم در سوطان شریع تحصیل رضای ملاز علی و فیضان انوار ان عالم است فیضان انوار روحیه و تقصید ترک لذت و تجرد و علاقی و لغیم باقی است - هفتاد و نوبت باطن نیز که جمیع میگردد و پرو بالوعد راجون در دوشینده تماشا کن و ملاحظه چون از سرزنش نبی اسرائیل بنده جلالت اسلاف ایشان که دیدیم در تندی و کبر می افزودند و هر قدر تعبهای الهی و معجزات نبوی عم میدیدند کفران و استسکام و نیت و بی اعتمادی ایشان بر احکام شرعیه زیاده تر میشد فارغ شده حالا مسلمانان از خطای فرمایند که (۱) یعنی اسی مسلمانان شما میدانید این است و از ایشان که هر قدر و لایسبای را بر ایشان قایم کرده میشد ایشان در کفر و استکبار و دور دور میرفتند باز ایشان را نه میخواستند که بر سر راه آید و باقی مسلمانان از این نوع کلام نبی پس طمع دارند بر آنکه با آن خواهند آورد این اقیه ایشان که در زمان شما هستند بدلائل شما دیده و نصیحت شما و ان که در میان خود میگویند و حال آنکه بوده است یک ذوق از ایشان در زمان گذشته که هنوز بنمبر شما معوت نشده بود و طالب رست آنها نگشته و حکم المعاصره اصل المنافقه بهیچ سبب نفرت از و هم نرسیده و تعصب سخن پروری و جانب داری که در وقت مناظره اهل علم طاهری را لا حق نشود نیز ایشان را لا حق نشده و با وصف اینهمه **سَمِعُوا كَلَامَ اللَّهِ** یعنی شنیدند کلام خدا را در تورت که دلالت بر صدق بنمبر شما و درستی دین شما و در فضائل و کمالات شما میکرد و نصیحت خود را نبی باز تحریف کرد آن کلام را گاهی به تفسیر لغوی خواجه بجای بیض که در بیان شما نقل نمیشد بود و کلام ساخته و بجای رابعه اما اهل الطول و طولا نوشتند و گاهی بنیاد بل فاسد خواجه فضائل و کمالات است مصطفوی عم را و صلاح و خوبی اوضاع ایشان را که در تورت و بر بنصوص است محل بر اتمام امور نبوی نیت تدبیر ایشان با تقدیر و تسلط و غلبه اقبال طاهری نمودن **فَعَلَى عِزِّ عِزِّ اللَّهِ** یعنی بعد از آنکه فهمیدند کلام و معنی کلام را در آنکه اگر ایشان را شنیدند لفظ آن کلام شبهه می افتاد و بجای لفظی دیگر می فهمیدند و یا در معنی آن خطایند که معنی غیر مراد از آن اعطی می شد و البته معنی میشدند لیکن آنها بعد از این و بنحیله لفظی دیگر آوردند که اصلا آن لفظ مستقیم بلفظ تورت نبوی با معنی دیگر تر میشدند که اصلا آن لفظ بران دلالت داشت و با هم تعلیل و معنی و ایشان نیستند و در وقت تحریف نیز که این لفظ غیر لفظ تورت است یا این معنی اصلا مراد الهی نیست پس سچوچ دین تحریف معنی بود و نیز که عذر در تحریف کلام بهیچ وجه نمیتواند باشد و در وقت شنیدن کلام لفظ و معنی را یک نفر میداد و وقت نقل آن کلام لفظ و معنی را از خطا و میر و دوایت از این و عذر یکی بهم بود پس ایشان مورد همان مثل شدند که شخصی در پیچ و نویسه گفته است که تسبیح غیر بقال له و بنهم غیر باسبع و کتب غیر با کتب و نیز غیر با یقود و تحمل است که چون چنین شد و ایشان میدانند که تحریف کلام الهی چشم غشیت بر خدا راستی میشود و کار برادر بدست و با مرکب این تمدن رشت تر است از آنکه بداند و مرکب شود و روایات آمده که حضرت موسی عم برای تصدیق احکام تورت به خدا از نبی اسرائیل که همکار او بود و در دین او بود و آنها را بر سطره او نهی الهی را شنیدند و در دین خود خود آمدند گفتند که ما در کلام این هم شنیده بودیم که آن طعتم ان یعلوا هذه الاشجار فاعلوا و ان لم تفعلا فاعلوا پس این لفظ را از طرف خود افزودند و کلامی را که از او بودند از اجاب و غیر تحریف ساختند و مراد ازین ذوق که مدین آج ذکر است همان کرده است با کلام شما از این مردم که خدا ان شماست پس سچوچ کمال منافرت با شما دارند و تقلید اسلاف خود بنیابت سرگرم چه توقع است که به بنده نصیحت شما ایمان آرند و اگر بخاطر شما برسد که این عمل اسلاف ایشان بوقوع آمده بود معاصران با از این چنین نیستند زیرا که حضور با اقوال با نیا مینمایند بلکه تحریف اسلاف خود را بران خود اظهار میکنند پس ایشان را دین اظهار صادق ندانید و ایمان ایشان را از او نگیند زیرا که ایشان بجای در کتمان سبانه دارند و کسی که از ایشان اظهار ایمان یا تحریف اسلاف خود می کند او را در خلوت بدست ملامت میکنند و شایه این سخن نیست که جماعه از این **وَإِذِ الْقَوْلُ الْإِلَهِ** **أَصْنَوْا قُلُوبَكُمْ** یعنی و چون ملاقات میکنند با مومنان میگویند که ما ایمان آورده ایم بر دین شما و دل صدق با این داریم لیکن ظاهر معنی آنیم که ترک دین بدان خود کنیم زیرا که از اقارب و بزرگان خود می ترسیم و بنا برین محبت ظاهر تمسک با حکام تورت ایم و **وَإِذِ اخْلَا بَعْضُكُم مِّنْ بَعْضٍ** یعنی و چون خلوت می کنند بعضی ایشان که پوشیده است از این بنمبر و دست این اندر دست

موقوف بخوشه و سبب است و الهامی تر شدن است و نقصان یکدود و این قلوب را طلب اهل صفا و تقوی است و قلوب دوم قلبی است که از یاد می غلبه بر شرف باعث نفع خلایق
گشته و این قلوب از قلوب علمای خدایت سوم قلبی که با نقیصه و سلام و اطاعت موصوف است و این قلوب را قلوب زاهد و مجاهد و پرتندگانه است و ادوای سنگ است
است که به سبب این شیشه اند و غایبی باقی است حکم علی را که خستگی بر حاکم ساخته است و آن میل بر کثرت علی استقامت و چون ازین حد ترقی میکند از راه پدید آمدن
مسام صفت به لطافت شکافت جوهر او در و پیدا میشود که از آن راه ترشح آب ممکن میشود باز چون ازین حد هم ترقی میکند قوت احاطه و استیلا و جواب در و کجا شود و میگردد
و منشای آنها میشود چهارم قلب غیر متناثر که محبت کمالی نمود و خیر خود را به خیر خلق قبول فیض علی موصوف است و تن با طاعت نمیدهد و این قلوب را قلوب
کفایت و مجرب است و هیچ چیز از جوهر حسوسه و شیبای صلیبیه باین قلب است نثار و در حدیث شریف دارد است که آنچه خدا تعالی از هدایت و علم داده است شایسته
است بیارای بسیار که بر زمین باری بر این حلقه آن زمین قطعه بود پاک و پاکیزه و نرم آب فرو برد و در کاه و همی بسیار را بر آورد و بلب آن نفع عام نصیقت شد و قطعه
دیگر بود و سخت و زینب آب را در خود جمع کرده نگه داشت و از آنهم نفع مالی ببرد رسید که آب خوردند و در غلات خود را آب دادند و مویشی خود را بر سر کردند و قطعه دیگر بود
که شوز را بر سر است نه آب در وی فرو میرود و در آن آب جمع شده میماند یا بکار کسی بیاید یا سیمه کاه را بر ویاند و همین است مثال کسی که هدایت را
قبول کرد و خود هم علم حاصل کرد و دیگران را هم تعلیم نمود و مثال کسی که سی که می باین شوهر نموده است و هیچ وجه منع نگرفت و بعضی از مفسرین باین رفته اند
که این هر سه سنگ اشاره است بآن و داعی الهیه که حکم غیب در احزاب ظهور کرده اند پس باین من الحجاره لما تفرج منه الانهار اشاره است بآن سنگ است
که ضرب عصای موسی انبیا را جاریه و منبع عیون انبی عشری گشت و آن منبها لما یشتق فیخرج منه الماء اشاره است بآن سنگ که در او
سدیل عم ساخته بودند حکم الهی شکافته شد و آب آن میل را راه داد تا نعل سوار خراب کرد و آن منبها لما یهبط من خشية الله اشاره است بآن سنگ
که از جوهر آهن حکم الهی با قیاد و قوم لوط هم را زبر و زبر کرد و چهارم آنکه کلام او برای شکر است و در کلام علام الغیوب چه جانی شکر است و چه شکر
آنکه کلام او در نیجا برای شکر است بلکه برای تحسین نشی سابع حال ایشان بخیر است در آنکه نظر باصل قسوت ایشان کرده و دلهای ایشان را به شکر است و چه شکر
در تبه قسوت ایشان غور کرده و از آن بالا تر از قسوت سنگ است این شیب را بگذارد و عنان کلام را بولای ترجیع تفصیل موقوف است و او را گویند که
تغیر و انشادات میباشند نه در تعبیر گویند پرانت را از خبری ضمنی لازم است چنانچه هر خبر را انشادات نیز لاحق اجناسا بنا با قضای مقام نظر بجلال آن
لازم ضمنی میباشند و در ارات اعتباری که لایق بآن حال است می کنند بجم آنکه شد قسوه چرا گفتند حال آنکه بنای هم تفصیل ممکن بود و قسوی
میتوانست گفت بلفظ نهد و اکثر و ازید و مانند این جای استعانت بخواند که بنای فعل تفصیل در اینجا ممکن نشود چون الوان و هجوب جوابش آنکه
دلالت اقصی بر زیادت قسوت و دلالت اجمالی است و دلالت شد قسوه دلالت تفصیل در مقام دلالت تفصیل برای بیان شفاعت حال است
با وضوح باینکه من التعلیلات منظور است و نیز در دل اولی قسوی شد قسوه قسوی است و دقیق و آن است که قسوی بر افراط قسوه دلالت میکند خواه از آن
کیفیت باشد یا از کمیت و در آن قسوه خاص بر افراط کیفیت دلالت میکند و منظور هم افتاده چون است و از اینجا معلوم شد که هرگاه افراط و افراط
همینست منظور است اکثر و ازید یا بدیقت و هرگاه منظور افراط و کیفیت باشد افراطی باشد و قسوی یا بدیقت و فعل تفصیل هم است ازین هر دو و محتمل افراطی
و کمی است تمام است حال او جای است که ابراهیم منظور شد نه تصریح یکی از حشین مذکورین ششم آنکه و آن من الحجاره لما تفرج منه الانهار اشاره است بآن کلام ظاهر اربابان
حالت دلهای قاسیه زیرا که شیب با حجار همان دلهای است نه دلهای نرم آری کافانی که کلام و مخاطب با آنها از ارباب قسوه با عله و منهار رسیده اند و از
طایفه دلهای قاسیه ترقی کرده اند و بهر سبب تشبیه دلهای آنها بچراغی سرد پس این بر سر صفت را در قلوب قاسیه تصور باید کرد و در قلوب صافی و خفیه
و مسابقی که شت استماع اهل الهوک جوابش آنکه مراتب قلوب در قسوه هم مختلف است بعضی از آنها منبع آنها میشود و آن قلوب کسانی است که قسوی و دور
در ترک لذات و شهوات گذرانند و از بلبسین ترک فی الجملة انوار روح برایشان غلبه کرده و برایشان بعضی خوارق عادات تشبیه بکلمات صادر میشوند
چنانچه بر این هند را و بعضی از آنها اب علم غیبیه را در می بیند و مهران علوم واقع میشوند و آن قلوب کسانی است که خرق بعضی حجب بشیر نموده بر لوی
از عالم روح و ملکوت را فرود گرفته اند و بعضی بآیات الهی و معانی معقولات عالم برایشان نمودار شده چنانچه حکای شریفین را و بعضی از آنها بخوبی
در خیرت الهی تصف میگردند و آن قلوب کسانی است که سبب اقرب بعضی از ارواح من داعی الحجب برایشان بطریق الحکام کس کیفیت از کیفیات

سوی بعض دیگر که از زمان ایشان حسیه اظهار تحریف هلاک و وجود نیست این غیر صحت دین اوست هر چند و در حدیث کسی از زمره مسلمانان نمی بینیم که او را
بروندگان ظاهر کنند کان الشیخ نعم یعنی اینها را بنویسند بکتابها مسلمانان بفتح الله علیهم یعنی آنچه که گفته اند خدای تعالی بر شما از طرف علم خود تورات و در
و دیگر مصاحف انبیای شریف عم دلالت می کند بر تفهیم این غیر عرم و حقیقت رسالت او بیان مهبت و جلال او و فضائل است او و عینا قی و عهدی که از شما
گرفته اند بر قبول احکام او و نصرت دین او و هیچ کس که به یعنی انجام کار این به که این مسلمانان محبت و دوست او بر شما عطا بکنند و شما را خفیه و لازم
سازد و عینا بکفر یعنی نزدیکی و دگرگشت از کس طاعت و دوست او بر خواهد کرد آ یعنی ایشان را از طرف خود تلقین محبت می کنند بر خود و فلان و فلان
یعنی پس نمی فهمید که مال ایشان را حبیب دین بخان بر سر می شماست و بر حکم خود بود و اینجا باید دانست که اکثر مفسرین مدعی غدر یکم نزد بیا کرده اند و
آدیالات و دراز کار و عفو بنا بر آنکه اگر ایشان را خوف و نصیحت بخصم بود و کار خود در رفقا مت عتبار بر این کلام می بود پس چینی نسبت زیر کار و تصحیح جمع چهار دلیلها
و دست او بر داند از ترک اظهار چه از آن خوف دفع میشد لیکن محقق است که نظریه ایشان از انکار آن بود که اگر این زبان خود او را که می گویند این غیر از این است
بر غیر از نصیحت و در رفقا مت و محضر اولین و آخرین پیش از اینها می خواندند و تا وقتیکه خود او را نکرده ایم محض علم حاکم که هیچ دلالی ندارد بر وجه نصیحت
و رسائی نیست چنانچه در محاکمات و محامات و نبوی نیز تهر بر سریده است که اگر شخصی زبان خود بگوید کسی او را کند بدست او نیز نوشته و دهد باز بخصم حاکم
انکار نماید خیر رسوایش و اگر خود حاکم آن حق را میداند زبان شما را می گویند آن حق ثابت میشود مگر از چندان محل نصیحت سوائی نمیکرد و کسانیکه از این تفرقه فاعل
اند گاهی چند یکم را معنی می کتاب یکم می سازد و گاهی معنی می حکم یکم و گاهی معنی می شکم و این یکم و این همه تا دیلاته معیده و محتملات غیر سریده است چنانچه ظاهر
است و شما بعد از این آدیالات است که حق تعالی در مقام انکار بر این کار را میفرماید آ یعنی ایملکان بکنید که اگر ایشان این خبر را خواهند پوشید شمارا برایشان
حق تعالی خواهد بود یا خدا را دست او بر می برانند ایشان هم خواهد رسید و کلامی معنی و نمیداند الله یخبر و یأشیر یعنی آنکه حق تعالی سید خبری را
که نهان بکنید و خبر را که اعلان نمایند پس او بر سر سکه همه تها می ایشان را بخود نزد مسلمانان اظهار نماید از فلان فلان کنایه ایشان موجود است باین دست او بر
ایشان را از علم بکنید و غیر حرج و حق تعالی و دانی نهان و انکار است پس این کار پوشیده ایشان را که در خلوت از اعتبار بر اظهار کنندگان اینجا نیز بر ظاهر فرمود
نمود است او بر عا بدست شما افتاد زیرا که او فیکه ایشان خلوت انکار کرده بود و فقط از زبان اظهار کنندگان اظهار واقع شد و پس این انکار از زبان ایشان هم اظهار
واقع شده پس همه اظهار کرده برگردند و مسلمانان را عا می گفتند که شما بر او را پوشید جمعی از شما بخصم و جمعی از شما بخلوت پس این انکار ایشان موجب غرر
نصیحت می باشد پس مثال ایشان در این انکار مثال جان باه است که فرمن المظود و حق تحت الیرایان است حال علمای ایشان که بر جم خود در کتابی علمی نوشتند
خیال قدم را بر سر دارند و بسبب بلا و مفرطی فهمید که چون محاکمه بدهست اظهار و اخفا یکسان است و هم هیئت یعنی بعضی از ایشان ایمان آنکه مسلمانان
و خود این را ندانند و چنانچه از او را داده اند طاعتی هم هستند و لهذا آنها را نسبت بار کرده میشود و اعمی گفته می آید که گویا ایشان سپر مادرند خط پر غرور و عالا
ایشان ترتیب میکرد و نوشتن و خواندن می بر حمت حالت ایشان نیست که لا یعلموا البکمت یعنی سپر میدانند که تا این خط او را می شناسند و معنی او را
فهمند و با وصف آنچه خود را اهل کتاب میگویند انما کانی یعنی که از روی خند که تحریف کنندگان کنایه شنبه اند و آنها را موافق خوش و بخود و با وصف ظاهر
ایشان میگویند و در جم خواند از او را خلاصه همون کتاب انکاشته خورند میشود که الب لباب کتاب اگر فقه ایم از خط آن از روی یکی است که با جفتا سورا
خلاصه بندی و خلطی که سایر الناس از او را خلاصه دیگر متحقق است که محبوب و سپر خوانده اویم پس هر گاه یکبار از او را منور شود حق تعالی بسبب محبت از او برگرداند
و درم است که ابا و احب او را بچهره خالی قدر گرفته اند و در خدا و جاستی چید کرده که معنی او را تبدیل نمیدانند که اگر با فیض با اموال خود کنایه هم خواهد شد
بدین ما را اجد و که خلاصه عمل کند که اید سوم که خود بهر چه از هر چه گفته اند شنبه تغییر از صفت روز ناپهلو و در عذاب نخواهد شد بهام نسبت بهر باقیم و نسبت
واجب العمل است و منسوخ شدن فی نیست بهم آنکه است و ادب و رسالت منسوخ و فادان بی بر ائیل است و دیگر بر هرگز لیاقت انکار نیست چنانچه
علوم و جهال و اعدا و نهانی قدیمه سلطت که خست من قها و است و علی ما القیاس از کار است که از این حسن تعلیم حکم مستفاد نمیکند این جهت تباد
تعلیمی که از علمای خود گرفته اند از کفر خلاص میشوند و منور میگردد و دیگر که ایشان میدانند که علمای در و عکوفین جوان در سلاط و نبوی و در و

است این تحیات و ذرات سید بن جبرئیل عرض آورده که این عرض مفرودند کاشکه در زندگی من حاکمی پیدا شود و ستمهای مردم را بر فروختن مصاحف ببرد
 و باید و کلاست این سودا از حضرت امیر المؤمنین عرض و این سودا عرض نبرمودی نه در کتاب این ابی داود که معروف کتاب المصاحف و از عبد الله بن
 شقیق عقیلی عه الرراق و ابن ابی داود روایت آورده اند که کان الحجاب سبل مدعم یستعدون فی بیع المصاحف و بر و نه عظیم حضرت امام زین العابدین
 رض روایت نموده که در زمان صحابه فروختن مصاحف رایج نبود و عادت چنین بود که هر که را نوشتن مصحف نظر می افتد اوراق خالی را با دوات و قلم گرفته
 منبر کرده می نشست هر سلمان که می آمد از وی سته های نوشتن میکرد هر که نوشتن میداد یک قفای بسته میداد و باز دیگری می نوشت و بهین سته و در جبهه روز
 مصحف تمام میشد از خطا و دیگر تا بعین نبر می نمودن موی شده با بجله ای قدر خرد صحیح است که مصحف را نوشتند فروختن با اجرت بزنوشتن او اگر قن معمول
 در زمان خلفای اربعه بود و سبت الله می نوشتند اول این عبت در آخر زمان معاویه بن ابی سفیان رایج شده چنانچه ابو جعیده و غیره از ابو جحر مالمی
 شاکر و ابن عباس رض روایت کرده اند لیکن این عبت حسد است بدعت سید نبوت و راوی و هدایت را علمای اوقت الحار کرده بودند و این آیت
 نمیکند چنانچه چون علمای دیگر کردند هیچ وجه حسرت در آن نیافتند و اجماع بر جوار آن متحقق گشت و ازین آیت حرمت او ثابت نمیشود زیرا که اگر مراد
 از نوشتن و نه ثمن قلیلا گرفتن اجرت کتابت با قیمت کاغذ و مسامی میشد لفظ ثم لم یقولون بدان من عند الله محض ضایع و لغوی افتاد و لهذا ابن عباس
 و محمد بن الحنفیه با باعث آن قوی دادند ابن ابی داود و از ابن عباس رض روایت نموده که ایشان را ازین سله پرسیدند فرمودند که لا باس انما یاخذون
 اجور ایهم و از محمد بن الحنفیه آورده که گفتند که لا باس انما بیع الورق و عمل بدیه و از حضرت امام جعفر صادق رض روایت کرده که این آن از حضرت
 امام محمد باقر روایت نموده که لا باس بشراء المصاحف و ان یعطی الاجر علی کتابها و از حسن البهری بسطوف نیز رجوع ازین مذهب مروی است
 بروایت صحیح چنانچه در کتاب المصاحف موجود است و عجب تر است که از جابر بن عبد الله و بعضی فقهای دیگر هم مروی شده که خبر بد کردن
 مصاحف را تجویز میکردند و بیع از احرام با کرده می نشستند بجهت آنکه در این آیت لفظ استرا بیع است بدلیل ثمن قلیلا لیکن خبری که بیع
 او حرام مطلق باشد خبر بد آن نیز همان نیست زیرا که خبر بد باعث شده است بر بیع با بجله قول بکلا است این معامله بی و شر او در اول
 و بدلی نعمت سلف صالح رواج یافته بود و از اساقط از درجه اعتبار رند و اجماع بر محبت آن منعقد گشت با بجله چون خال علمای فقهی ازین سله
 با خبر نه خراب است که بی برده برای اغراض و نبوی تحریف کتاب میکند و حال غایبان ایشان در تقلید آنها باین حد رسیده است
 طبع اجماع از آنها طبع حجاب است و حال نیست که همه آنها خواه علماء خواه عوام و ارتکاب جرایم و تحریف کتاب تقلید میبایان خود را وجود آنکه
 اقوال آنها مخالف اوله قاطعه است خیلی جرات دینی باکی دارند و میگویند که هر چند جهات و دل سباب غدا بکثرت و دوزخ از هر طرف بر ما
 هجوم کند لیکن ما هیچ ترس نیست زیرا که غدا با نخواهد بود و مگر مدت قلیل و قالوا لینی و گفتند همه ایشان علماء با فقر و جهالت تقلید که کن
 تمتلأ التراب منی هرگز نخواهد رسید با آتش و دوزخ اگر چه نامرکب انواع کفر تویم و تحلیل محرمات و الحار فلابض ما یحکم الا با ما معد و یعنی مکرر می خند
 نموده شده و در تعین این روز با هم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که هفت روز زیرا که مدت خلقت نوع انسانی هفت هزار سال است و در کلام الهی آمده که
 و ان یوما عند ربک کالف سنه متعده و پس بجای هزار سال بگوید غدا خواهد شد و بعضی گفته اند که چهل روز زیرا که اسلاف همین مقدار
 مدت که بیقات حضرت موسی عم بود از انوار و برکات نبوی محروم ماند و بگو ساله بر سته گرفتار شده بودند و آن گناه آنست که فرمود چون درشت
 چهل روز اثر آن زایل شد دیگر گناه آن انواع کفر چرا در نیت زایل الاثر کردند و بعضی گفته اند که چهل سال زیرا که مدت سرگردانی مادر نبی همین مقدار بود
 و نیز در صحایف ابنی شسیده ایم که مسافت باین طریقی هجدهم چهل سال است و چون روز قیامت ما را در پیش خواهند افکند ما بر روز عتقا
 اعدا خود ازین سر بل تا آنسر بل گشته خواهیم رفت و در نیت آن مسافت را قطع خواهیم کرد و اگر عذاب سوختنی ما را نخواهد رسید
 از نیت نجا و نخواهد کرد و بعضی می گفتند که هر کس را غدا بقدرت عمر او بعد از اسقاط حسن بلوغ است زیرا که مدت حبس
 و در دنیا همین قدر است زیاده بر آن افزوده غدا بتقصای عدل الهی نیست و بعضی از ایشان از فلاسفه یونان آنرا
 می گفتند که از دواج هر چند بسبب تعلقات مانی گذر لقبیایح افعال منتهی شوند لیکن در اصل از عالم

بنا بر اقوال این بابیان که در نهان است خود میکنند

وکیل می مانند چو دهریان بی دین و جماعه داران بی ایمان را بر این گیسو فروز و خنجر و طرانی و بهی و در کتاب البعث از ابن مسعود و ابن ابی حاتم از یحیی بن
عمر روایت کرده اند که ویل نام ناله است روان در وصف که در آن ریم وند و آب و در خنجران جدید است و در حدیث یحیی بن عمار است که هر که در خنجران جاری می شود بی توبه بخود
خداست که او را از حصاه ابدان و در خنجران نواز و عید العید مبارک در کتاب الزید و بهی و در کتاب البعث از عطار بن میسر روایت کرده اند که ویل نام ناله است
در وصف که اگر که ای دنیا را در آن بنیاد نهاده اند که آتش است که می آید و در آن که چون منظور درین کلام بیان زیادتی غلبه محرفین بر غلبه امین
بود پس می بایست که جمع جهات از جهت را که سه جهت مذکور است ذکر می نمودند بر بیان دو جهت که ماکتبت ابیدیم و مایکسیون است چرا که آنها نمودند و
توئون من عند الله را چه لا اسفا فرمودند و جوش آنکه نوشتن کلام محرف در کتاب محض برای همین بود که نزد جلالان بگویند نه اس من عند الله و مقصود آن گروه
تفاوت بزره از آن حرکت بجهت همین گفتار با یکدیگر بود و آنچه بر بعضی نوشتن بی گفتن مترتب می شد که مبادا دیگری را تمییز واقع شود و خیال ایشان
نمودند و قصد آن نوشتن و نه هنوز مترتب شده بود و نه قطعی الوقوع بود بنا بر آن این نوشتن و گفتن را که گفته اعتبار کردند و تعبیر از آن بخیر و اشل که نوشتن
بود اخبار مؤثر را که چون بریت این گفتن نوشته بودند که با گفته طریقه شد پس ذکر این نوشتن حاجت دیگر گفتن شد پس مایکسیون نامیده اند که ظاهر مناسب چنان
می شود که قبول لیم می بایست که با بدیم و ویل لیم مایکسیون با بدیم و ویل لیم مایکسیون چنانچه در صدر آیه همین قسم فرموده اند و جانش آنکه چون
کتاب ایشان یکباره برت و آن کلام محرف را در آن نسخه نوشته اند پس از آنجا که مایکسیون و رشوت که می ایشان انقضای است بلکه
برابر که ظاهر این مقصود ایشان می آید از همان نسخه خود نشان می دادند پس تعبیر از آن به صیغه مضارع که دلالت بر استمرار تجددی میکند ضرورتی و معمول
مخوف کتب بخیلیان لبسان و فرامین و پروانجات و مهر کنان و غماز همین است که یکبار این خبر را درست کرده میگردانند و عند الحاجة بآن افتخار
جری نمایند چنانکه در صدرایت قول اللّٰهین یکنون الکتاب با بدیم و واقع شده پس نگار از آن مضمون و از خرس چرا فرمودند و جوش آنکه در لول صدر آیه
مغایر لول آخر است بدو جهت اول آنکه از صدر آیه چنین معلوم میشود که کسی که موصوف با این صفات اند حال بدو دارند و این معلوم میشود که این صفات
هم در بدی نالی ایشان دخلی دارد یا نه چه محتمل است که ذکر این صفات محض برای علامت و تخریف باشد چنانچه در با اعلام اعطی در شما صاحب آتوب
الاحمر و از آخر آیه دخل این صفات و بدی نالی آنها معلوم شد دوم آنکه اگر موافق قاعده تعلیق الحکم بالوصف شیعه معتقدند که دخل این صفات را از صدر آیه
هم نمیشود لیکن دخل جمیع صفات در بدی نالی ایشان فهمیده خواهد شد و دخل هر صفت از ادوی و فریقه عقوبت و عند الشان این چنین است هر چه
از این فهمیده میشود که از آخر آیه که مقابل هر صفت که در آن آورده اند پنج آنکه بعضی از ظاهر هر صفت سلفی است هر سباق این آیه که ذکر تخریف
و افرایقین من قلیل که از کلام حسن است و هر کلام خیر است بعضی کاغذ و سیاهی قلم و محنت کتاب است با عوض مضمون و حکم مستطابان در آیه موجود
است مگر کرده قائل بجهت بیع شهری مصاحف است اند عبد اللّٰه بن ابی داود در مصاحف از ابراهیم خنجر عن ابی ایوب که گفته اند که می گفت یکوه
الکتاب المصاحف بالاجرة و این است در مقام تهلیل سیوا از قول اللّٰهین یکنون الکتاب با بدیم الی آخره و نیز از ابو الصمی روایت کرده اند که او گفت من از
سکه از علای اهل کوفه از سکه خرد کردن مصحف سپردم عبد الله بن زید خطمی و سرقی ابن الاصبغ و میرح هر کس گفتند که لا تاخذ علی الکتاب متنا و ابن ابی الدنایه
مطین تو قاده عن نزاره بن لوفی عن طرف روایت نموده که من در شهر شترمه راه ابو موسی شهری رضی الله عنه را دیدم و در آن غنیمت و در دو پیکر آن با فتم و
یکصد و پنجاه که در بدی کتابی از جنس کتاب آمد بود با قدرت باز بود یا انجیل بود و رشک ماموری اجر بود از قوم نصاری او گفت که این صند و قهر است
من بفرموده که قدر آن فهم گرفته این کتاب هم و او را نیم میگفتند پس سلمانان کرده و نوشتند که بیت او کتاب الله را بفرستیم آن صند و قهر را بدو در دست
او فرستیم و گفت که اگر ایادیه نمودم قاده که راوی این قصه است می گفت که از این جا که است فروختن مصاحف ثابت شده زیرا که ابو موسی شهری
و یاران ایشان آن کتاب الهی را فروختن تجویز نکردند و نیز ابن ابی داود از سعید بن جبیر رضی الله عنه روایت کرده که این هر دو بندگان بیع مصحف را کرده می
نوشتند و از جاد بن ابی سلیمان است از حضرت امام عظیم رح آورده که شخصی از ایشان پرسید که در حق فروختن مصحف چه میفرماید گفت که ابراهیم خنجر فرمود
خریدن مصحف را کرده می نوشتند و روایت سالم آورده که عبد الله بن عمر رضی الله عنه در بلاد سیکه نشاند و سید بزرگ کسی مصحفی فروخت و سید فرمودند که بدو تجارت

بنیان عدم جواز بیع مصاحف و جواز ان

این واقعی تر ساندن و بر ضد شریعت میسر است که از خوف واقعی ایمن سازند و مطمئن دارند لیکن درین سخن خدمت نیست زیرا که احتیاط محمود
مستحق از منسوب اهل سنت است زیرا که ایشان عین ممکنه که مورد عنوان است و محل اتعاقب کلام است هر دو صفت را بی تخصیص ثابت می کنند
پس خوف عام و شامل هر یک میباشد بخلاف آنکه سبب خوف که در حق صاحب ضعیف و سبب این امن است و در حق صاحب کثیر و سبب این احتیاط
محمولیت بلکه از علاج نا امید ساختن است و این است که اموات ایشان از منتفخات و صدقات و شفاعت صالحان که وسیله نوری برای نجات است محروم اند
هر احتیاطی که موجب حرمان از منافع عمده باشد این منافع هم در همان امر که از آن احتیاط منقطع است بکار آمدنی هستند نجات مذکور است نزد جمیع عقلا و
امه الهادی علیه توکل و اعتقاد می و اگر بنی اسرائیل یا وجود عجز از اقامت دلیل محیی برین بر عا علیها و شنیدن قاعده کلیه تنقیح علیها من جمیع
الشرایع و الا دیان که دلالت بر نفوذ ایشان در غایت فرخ میکنند ازین دعوی است برادر نشود پس ایشان را از روی کتاب ایشان ملزم کن
زیرا که در این کتاب مواثیق حکم و عقوبت موده گرفته ایم بر قبول بعضی احکام و ایشان انهمه نقض کرده اند و در عادات الهی محالی است که بر نقض این عقوبت
و در بعضی حکم چند روزی پیش عذاب کند علی الخصوص که آن نقض را عادت گرفته باشند و بان شوگر گشته زیرا که حکم الحاده طبیعت ثانیه اگر عمر آدمی
باید هرگز از آن باز نیاید پس است او است آن که از عظیمه در ایشان تحقیق است که در حکم او است آنهاست و گفته ایم و ایضا را عذاب الهی موافق
قیمت این نیز واجب است و برای الزام ایشان گوید اذ احسن فیما بیننا و بینکم یعنی باید و کنید انوقت را که گرفتیم با عید حکم از بنی اسرائیل بر تو حیدر جهات
و بنا بر فردا نگیرد و توفیق آن عهد امر و طلب نفرمودیم بلکه بطریق اخبار که در مومن در خلاف کردن آن از تکذیب خبر غلطی تعالی میسر شد
نعمیم که تعجب نکنید که الله یعنی عبادت نخواهد کرد و مگر خدا را نفی پس این عهد متضمن دو تکلیف است یکی آنکه خدا را عبادت کنید دوم آنکه
غیر او را عبادت نکنید و تکلیف اول موافق است بر آنکه خدا را بدارید و چون دشمن ذات او محال است پس ادرای بعضیات کمالی بشناسید
و آنچه در حق او ضرورت مثل عیم علم و عموم قدرت و نفاذ ارادت و شنیدن و دیدن اعمال و اقوال بنده گان و امر و نهی و آنچه حق او محال
است مثل عجز و جمل مداند و است آن را مطابق واقع اعتقاد کنید و نیز موافق است بر این که عبادت او اوقات آن این دشمن
نشدن الا بوجی در سالت پس اعتقاد یا بنیاد کتب الهیه و در مسلمان که و هله و مصلوحی و کتب اند نیز بر وفق فض الامر شما را ضرورت
و تکلیف دوم موافق است بر اجتناب از رب و شرک و غالب پیشین محبت مسوای اهد و بدل پس اقرار از این امر نیز لازم گشت و آن نیز
تکلیف که بالوالدین و اولاد است بر پدر و مادر و احسان کنید جهان کردن عظیم که جامع انواع آن شده و آن سه نوع است اول ترک ایداقولا یا فعلا دوم خدمت
ایشان بدین الی سبب و ضرورت در وقتی که سه عظمی حضور نمایند روح اولی و سبب مطلق است لهذا ترک آن حقوق شنیع لازم می آید
و نوع دوم مشروط است با احتیاج آنها قدرت اینک پس اگر آنها محتاج نباشند اینک قدرت ندارد و واجب نیست و نوع سوم نیز مشروط است
با که در حضور مفیده شرعی تحقیق گردد و الا واجب نیست و اگر والدین یا یکی از ایشان بفرمانند که داخل طاعات را کنار و پیش ما حاضر باشی اغفال
ایشان بخودن مقدم است و اگر نافرماند که واجبات را ترک کن یا برای حج فرض مرد قبولی کند و اگر سخن موه که و را مثل جماعت و روزه و عذر
ترک بکنانده اصم آن است که اگر پدر و مادر ترک بکنانند اطاعت ایشان نماید و اگر متعاقد باین ترک حکم ایشان را قبولی کند یا بکمال احسان والدین
تغیب عبادت خود و حق ایشان را بعد از حق خود ساقط نماید و چه اولی آنکه والدین چنانچه سبب پرورش و تربیت او را خود اند همچنان سبب
اولاد نیز تربیت و واسطه فیض ایجاد الهی گشته اند و مسوای والدین کسی این رتبه ندارد و اگر سبب تربیت و پرورش نبوده و سبب هرگز نباشد
پس انعام کسی بعد از انعام خدا بزرگ تر از انعام والدین است و اما انعام والدین مشایع تمام و او انعام حق جل و علی زیرا که ایشان نیز در عوض
این انعام شایسته و سبب بانی و جانی نمی خوانند بخلاف انعام مردم و دیگر که البته بعضی مخلوط می باشد سبب آنکه چنانچه حق تعالی
از انعام کردن بر بنده خود ملول میشود اگر چه بنده عاصی و نافرمان برادر باشد همچنین ایشان نیز از شفاعت و خیر خواهی اولاد ملول
نمی شوند اگر چه اولاد ناخلف باشد چه ام آنکه والدین را کمالی مناسبت با جناب ملاحد حقیقی است چنانچه در مرتبه جدائی غیر از کینت
مقدس بچند همچنان در مرتبه پدری و مادر می غیر از یک یکس نمیشوند انصاف و سبب آنکه در حق اولاد هر کمالی که ممکن است والدین آن را آرزو

بنا بر همین والدین

تخصیص کرد و بود پس از این شرح غیر اول که جمیع عبادت از دست در نیاید بقدر بود و نقص آن را فانی فهم خود قابل آن نیست که در عقایدات و اصول دین و مذهب سعاد با این سبک
جایز باشد و اندرون خود که گفتون علی بعد الاصل و انما بان بقی حق در محل تنبیه فرمود که احاطه خطای بعضی عبادت از خدا و عمل و علم است و چیزی از عقیده افعال بان شد که
تغافل کند و از ایمان غافل شود و عبادت در هر فرد که باشد نشو فی تخصیص اعتبار گوید بلکه کوی و دعوی بنداری معقول باشد و نیز باید دانست که است حجت
معصیت گفت و منشی است حاجت نیست که در دل خوف عتاب بران غافل و قبیح آن اعتقاد از آن شود بلکه باید که این معصیت را در شرح حکم کرده اند و از آن منع شدید
نموده و بان هم اقرار نماید که این معصیت است زیرا که منشی است حاجت بیا حق است و در شرح گفت و چون خوف عتاب از این است و از آن است و این معصیت عفت و
تغافل غافل باشد که در دو عالم است حاجت بیا حق است و در شرح گفت و چون خوف عتاب از این است و از آن است و این معصیت عفت و
است از روی اتحادیت فایات در تحقیق است حاجت بیا حق است و در شرح گفت و چون خوف عتاب از این است و از آن است و این معصیت عفت و
که در شرح بیا حق است حاجت بیا حق است و در شرح گفت و چون خوف عتاب از این است و از آن است و این معصیت عفت و
و چون ارفیع دارد و عتاب بران مرتب نیست و بن فرق را بخاطر نگاه بیا حق است که در فهم اکثر احادیث و آیات این باب بکار خواهد آمد و نیز باید دانست که این فایات درین
مسئله اختلاف عظیم داده و بعضی از این مرتکب بشمار و بعضی قطع می نمایند بیکند و میگویند که اگر حسب کثرت یا قوی بر حکم او حکم که فایات است و بعضی است مرتکب
و خارج هر چند معتزله میگویند که بعضی از این مرتکبین و خارج میگویند که هر کس که فایات را ببرد و معتزله هم حکم که فایات گرفت پس در مقابل مسلمین و فقیه
نباید کرد و بر دو خارج خواهد بود و برای اوصاف و فایات و درود و تلاوت قرآن و استغفار نماید که این امور شرط بایمان اند و اذاعات الشرط فایات شرط
نیست از این بعد قطع می قطع را برای اذاعات میگویند که اذاعات غفله و الغفله معذب خواهد شد اما اذاعات منع خواهد گشت و آخر این است خواهد گشت
و بعضی است مذهب بشری فایات میگویند که اذاعات برای اذاعات و بعضی گویند که اذاعات را بعد از اذاعات هر دو عیدی که در قرآن حدیث وارد است کافرا است که
براه کفر و فسق هم دارد و چون شخص بر ایمان مردود و از این معصیت پاک نیست قول این است که لا نضر مع الايمان معصية كما لا ينفع مع المكفر طاعة من
است توابع چه خدمت مد و در حق آنها حدیث صحیح وارد شده که نفعان من امتی یس ایمانی الاسلام نصیب المرحبه و العذبه مذهب صحیح که صحایه تابعین کن را
شروع ایمان و فرموده اند و اهل سنت و جماعت از اختیار نموده است که مرتکب کبیره قابل عفو است اگر بی تو بیامرد و او اندک سائر مسلمین در خارج خواهد
و استغفار و اذاعات بعد فایات و برات و در حق او شفاعت بفرمود و رحمت الهی را امیدوار باید بود بلکه قیمن باید کرد که حق تعالی رحمت بی غایت خود
با شفاعت بفرمود از بعضی مرتکبان کبیره عفو نموده و فرمود که بعضی را اذاعات عذاب هم کند و نیز قیمن باید کرد که هر که از اینها معذب خواهد شد
عذاب منع خواهد گشت عذاب ابدی فاعلم که است هیچ گناه استحق آن نخواهد شد لیکن با معلوم نیست که مدت عذاب بر کبار چه قدر خواهد بود و نیز
معلوم نیست که کدام یک از اصحاب کبار معذب خواهد شد و کدام یک را عفو مطلق خواهد بود و نیز از عجب در امید و بیم می یابیم و امن و کسب غایب آیات قرآنی
نماند اند لا یضر ان یشرک بهو یفرط و ان ذلک لمن یشاء و غیر آن هر یک از اینها درین مذهب نیز قرآن مجید مخلوق است از این صفات
کلام بعد عفو را رحیمه در کلام و اگر در احادیث نظر کنیم یا از حد و اتران مضمون را خواهیم یافت و لهذا بحی بن معاذ را می در مساجات خود فرموده اند
که الهی چون بان کبر است گفت بعد از ساله را عیست و با بعد از ساله پس ایمان بقدر ساله عیست و کناه کیساعت را عیست و ناهود خواهد ساخت و نیز چون
آیات و احادیث بر عده و عید هر عدد و لکات ناظره دارند و جمیع من لکننا فیمن محال است لابد تطبیق باید داد و در تطبیق و احتمال است یکی
آنکه اول بنده را ثواب نعم سازد بعد از آن عذاب گرفتار کند و این معصیه هم خلاف اصلاح است و هم خلاف حکمت و هم خلاف کرم که فاخته را نباید اجابت
دوم آنکه اول او را عتاب گرفتار کند چون برای کفر و بدعت و شبهه عبرت گیرد باز او را عفو و کرم بیا مژد و ثواب نعم سازد و همین است
تقصای حکمت و موافق فاعله که هم پس معین شد و بعد از عتاب میبخشد از طرف خدا در تنبیه میگویند که هر چند مذهب اهل سنت
اقرب باد است زیرا که ایشان حق تعالی را با هر دو صفت جماع جلال و عفو و تهم و لطف و قهر ثابت میکنند و هیچ یک را ازین دو صفت در حق
بندها واجب میدانند و میگویند که او فاعله است یعنی فایات و حکم را بر هر دو معین میکنند که فایاتی واجب العفو است و فایاتی واجب
عتاب است از آن جهت که فعل او فایاتی را میباید از بعضی بوجهی می بخارند لیکن مرتب معتزله اقرب با حقیقت است زیرا که با وجود

هر وی خیر را با استقلال می تواند شناخت پس آوردن حرف با کلمات بران می کند نشانست و نیز کلام در این سوره یعنی بر احسان است زیرا که منظور
 از کلمه هر ویست نه تکلیف تاجر و نه لزوم در مقام توحید هر صیغه ای و اثبات اکتفا فرموده از خدا کرده اند که لا یعبده و ان الله یسخر فی کف یمنه من جبرائیل
 و می تواند نامش کلام نما افتد و در سوره نسا مقام تفصیل تکلیفات است و لهذا در اینجا توحید را بدو عبارتست استقلال او فرموده اند که و عبده و الله و لا
 یشرک به شیء و در بیان ذوی الخلق نیز بطریق منطوق شده اند که و الجبار ذی العزیز و الجبار الحبیب صاحب الحبیب و المملک ایما کم یس و درین حرف
 یاد را بخاطر و اخلاص خلاف نسبت نشو بلکه اگر احسان نظر کرده اند معلوم میشود که در سوره نسا ذی القربی را با الاصلان ذی حق ساخته جاز ذی القربی
 و جاز حبیب صاحب الحبیب تابع و اطاع حکمی گردانیده اند و درین سوره و الدین را اصلان ذی حق ساخته ذوی القربی را تابع حکمی آنها گردانیده پس
 این آوردن حرف با و را بخاطر آن در اینجا لازم گشت (ف) انیر فرمودیم که احسان خواهد کرد موسوی الیه تسلی یعنی قیام خواهد ازین پس و ان یست و
 یازنان نمیدر حرف شرح طاعت است تا بالغ که پیش مرده باشد یا منقوضه خواهد آمدش زنده باشد یا نه و اگر ایدم نماز را زاده سرستی حسان میگردد و تبسم جان
 جانور است که از دماغ او برشته باشد و تبسم در جواهر و استعداده فیه خبر است که نانی نظیر برشته باشد چنانچه گویند و تبسم است و تبسم را بر تبسمی جمع کرده اند حال آنکه
 جمیع فعل بر فعلی نمی آید لیکن چون تبسم افت زده است بصورت جمع افت زوگان چنانچه آورده شد و جاعلی و صاحبی و گفت است که تبسم را
 هر چه صفت است حکم اسمای فاعله داده اند مثل حیث فارسی شکل آنها جمع نموده پس در تبسم بود و فاعلی می باشد یا می ساخته و احسان تبسم
 دو قسم است قسم اول آنچه بر زبان او واجب است مثل حفظ مال از تباهی که روز بروز افزون شود و تجارت با زراعت تا قدر نفقه او و عورت
 و ملکیه و از این برای و نفقه مصالح تبسم از خوراک و پوشاک و تعلیم علم و کتاب و تلقین ادب بکمال نرمی و خیر خواهی و تسبیح است که بر عامه
 مردم واجب است آن ترک اید است و تلف و مارا و در مجالس و محافل نزدیک گفت نشانیدن بر سبب تبسم دست مالیدن و او را بر مثال فرزندان
 در کنار گرفتن و اظهار محبت نمون حق تبسمی از این جهت تابع حق اطاع و والدین شد که چون تبسم تبسم گشت و بی پرسش حق تعالی جمیع
 بندگان خود را حکم فرمود که با او حکم پرستی نمایند تا عجز حکمی که بسبب است بر او را لا حق شده بود این قوت حقیقی که او را نه از این پند
 بهر سبب بجز گشت پس تبسم نیز قوای شرعی دارد چنانچه ذوی القربی قوای عینی و شبهه بود و نیز گفتیم که احسان آنچه میاید که موسوی الیه تسلی
 یعنی که باقی بی یگان که بسبب عجز خدای و فقر بالفضل حکم قیام دارند و گویند قیام است که غایت و اینها دارند و ازین جهت قیام مقدم بر سبب
 آمده اند و هر جا از کلام الهی دید که در اینجا عجز خدای و عجز سببها هر دو متحقق اند بخلاف سبب که در عرف و ان تبسمی است
 که دخل او کمتر از خرج او باشد گوئی هم شبهه باشد و مشغول بچیزی هم نبوده باشد بدلیل آنکه در سوره کهف مذکور است که گشتی که حضرت
 حضور و او را شکستند از آن سکینان بوده و آن سکینان با آن گشتی کسب میکردند بدلیل آنکه در سوره لا اقسام در مقام بیان شد فقر سکینان
 و استغفر فرموده اند اگر لفظ سکینان خودی خود بر بی خبری محض دلالت میکند و حاجت این قید بود و چون سبب را مورد احسان خستند
 فقیر را با لا و لی محل رحم و احسان باید ساخت که احتیاج او بیشتر از احتیاج مسکین است و نیز گفتیم که قول الله ان الله یسخر فی کف یمنه من جبرائیل
 سخن بیک جهت است و لکن نمائند زیرا که در حق عامه ما س احسان فعلی میسر نمیشود چه احسان فعلی اگر خدمت بدنی است شری و طاعت
 است و اینقدر قوت که عامه فلائق را بیدار خدمت نماید در آدمی مقبوض است و اگر امداد مالی است موقوف بر یافتن مال است
 زائد از حاجت خود و هر کس را بقدر و خورمالی که گنجایش حوائج عامه فلائق کند بدست نمی آید پس لا بد و حق عوام بر احسان قولی اکتفا
 باید نمود و احسان قولی در شرح شریف چند مرتبه دارد و اول در وقت حیات سلام علیک است چون بگذرد و جواب سلام لفظی را تبسم کند و دوم
 دلالت بر خیر و منع از بدی بر حق و درمی کند و طایفه تبسم را مسکوک نماید بر طبق مناهج از بزرگانی منقول است که شخصی را دیدند که او را تبسم نمودند
 رعایت نمیکند فرمودند که من خواهم که وضو کنم شما توجه شده ملاحظه فرمایند که بنا از زمین بی ادبی فوت نشود و این حالت هم باید که در خلوت باشد
 نه بر ملاجیب عاقد و سوم آنکه در وقت ملاقات اظهار دوستی کند و نفقه احوالی نماید و شرکت در شادی غم بیان کند اما بقدری که مقرون به حد
 است بی بیانه فطریه هم آنکه در وقت خواندن او یا یاد کردن او برین نامها و الفاظ از زبان او نماند که موجب کراهت او شود از آن

بله حریف نوبت دهد و در دل خود بسجده که اگر من مدین خلی که قرار میدهم و شخصی با من مدتها نصیحت داشته و با منازعت و خصومت گفت و گوی که بخواهم
 مرا ببینم می شود و کلام وضع مرا در می آید طریق اول را اختیار کند و از طریق دوم احتراز نماید و چون از بیان حقوق بندگان که بر ذمه بندگان ثابت است
 در این جمله خارج شد مد طلب حقوق خود نیز فرمود که و ایها الصلوات یعنی در برابر او نماز را درست کنید از او چیزی که هیچ کجی بدان نماز را که نماز عباد
 است شامل دل و زبان و دست و پا را و التوا التوا یعنی در برابر او رکوع را که قدر همین از مال است جهلم همه از نقد بن و از قیمت اموال تجارت بشرط
 گذشتن یکسال از مالش و در اعانت مختلف است بحسب اختلاف اجناس اصفاف چنانچه در کتب فقیه مذکور است زیرا که این عبادت هر چند بصورت حق
 خدمت لیکن منتهی حق بندگان است و در تحسین اخلاق و دفع زواید عمل فای تمام دارد و باقیها در اینجا سوالی جواب طلب آن است که درین عهد اول و حید مذکور
 فرمودند عبادان حقوق آدمی را بعبادان نماز و رکوع را پس تشویش ترتیب لازم آید زیرا که اگر منظور تقدیم حق العباد بود بنا بر آنکه حق العباد باشد است
 و مراعات آن لازم و نقص عهد در اعانت ترتیب باستی و حید را نیز موزن می نمود و همراه نماز و رکوع ذکر میکردند و اگر منظور تقدیم حق بنی بود بنا بر آنکه اصل همان است
 پس نماز و رکوع را بمهره و حید می بایست و ذکر و تفریق حق الله که بعضی از ائمه و بعضی از ائمه خود فرموده و چه دارد و جانش آنکه در اصل منظور تقدیم حق عباد
 است زیرا که بندگان بسبب احتیاج خود از حقوق و تفصیر خود منافی میشوند و حضرت حق از احتیاج پاک است اگر در حق او تفصیری رود و او را ضرری نرسد
 لیکن عباد را بجهل حقوق الله مرتبه دارد که در شرط قبول جمیع طاعات است خواه آن طاعت متعلق بحقوق عباد باشد یا بحقوق الله و شرط تقدیم طبعی نیز شرط
 است بنا بر آن تقدیم توحید بر جمیع الباقی لازم آید و من بعد حقوق عباد را بر حقوق الله مقدم نموده اند تا بگوید که ایها المفهوم نحو و نیز سوالی دیگر است
 که احسان بر نیامی و مساکن و نفوی القربی معادان رکوع داخل شد حاجت آن نبود که از اجناس و فکر فرمائید چه ایش آنکه احسان بنامی مساکن و اهل
 قریب چنانچه سابق در تفسیر بان اشاره رفت اهم است از آنکه مال باشد یا نوع دیگر و در صورتیکه مالی باشد تیرا هم است از آنکه در قدر نصیب باشد یا در
 کمتر از آن و در صورتیکه در قدر نصیب باشد نیز اهم است از آنکه در زکوة محسوب شود یا سویی زکوة پس این احسان را که باین مراتب عموم دارد و در دادن زکوة
 داخل نباید نمود آری از طریق احسان باین صنف ثلثه یکی این هم است که زکوة مال را بسوی ایشان صرف باید کرد و نیز منظور الهی در ذکر احسان
 باین ذابت و میان یکسان است که نظر توجه و لطف بحال ایشان با خصوص هر طرف دارند و نیز یکی که باشد در دادن زکوة آن است که بدل مال در
 راه خدا قصد کنند و لهذا احسان اول از قبیل تکمیل خلق عدالت است و احسان دوم یعنی دادن زکوة برای تحصیل خلق مباحث است و اول از
 حقوق عباد است و دوم از حقوق الله با جمله بعباد و این از این جهت که شکر بشت تکلیف است و جامع است جمیع انواع تکلیفات را زیرا که تکلیف
 یا بدنی است یا مالی و هر یک از اینها یا عام است یا خاص بدنی عام عبادت مطلق است که شخص جمیع جوارح و قوای خود را متعالی امر الهی قرار
 او گردانیده گوش بر آواز او بماند بنده که بمشغور خداوند خود بقصد طاعت رسانده است و همین تکلیف اشاره واقع شده است باین لفظ که لا تعبدون
 الا الله و بدنی خاص نماز است که در اوقات مخصوصه و بشرط و ارکان مجبوره دارای زکوة مالی خاص زکوة است زیرا که مخصوص است بمالک نصیب
 و بچلایان حول مسجد حقا معلوم و با جناس معهود و مالی عام که شمول بعض قدرت احسان است و اولی است یا غیر ترتیب است حال دارد
 و با سابق است مثل و الله بن با معاری است مثل اقا سبک یا لایق است مثل نیما که لکیت بران خود حکم اولاد عامه نام گرفته اند و غیر لکیت یا احتیاج فقر است
 مثل مساکن و شکر نوع است که نسبت به ائمه است حق است لیکر لکیت به ائمه است غیر از احساس قوی یا آنچه در حکم است از کلام اخلاق میسر نمی تواند شد چنانچه
 در حدیث شریف وارد است انکم ان تسوا الناس باواکم و لکن سواکم با انکم یعنی شما را این ممکن نیست که با او جمع مردم را انجا ایش تواند کرد و لیکن باید که
 با اخلاق خود همه را انجا ایش کنید حال طریق و بیج و عقاب فرقه بنی اسرائیل را میفرمایند که گفت و گو کنیم یعنی باز و گردان شد بدینا ازین عهد با وجود و کید و
 توشیح آن عهد این تکلیفات است گانه از اصناف سائیده الا فلیکذا و منکره یعنی اگر جامع قلیل از شما مثل عبد الله بن سلام و اسد و سید پسران کتب رض
 وانه اینها که بشرف متابعت پیغمبر خود مشرف شده در توحید و ادا حق عباد و حقوق الله را ستم خودم گفته پس با و عصف نقض این عهد و کلام و یا
 ساختن این عهد است تکلیف همه چه قسم توقع آن دارد که خدا شما پیش از عهد رفته نباشد حال آنکه ترک بعضی ازین تکالیف موجب عذاب ابدی اند
 مثل توحید و ترک بعضی موجب کشتن طویل در دوزخ مثل حقوق و ترک نماز و کاش شما من بعد عمارک این روگردانی

میگوید و آن نقص همه را باصلاح می آورد و بدینسان از برادرین می بیند و انتم صحت یعنی شما اعتراض از احکام ای عدس گرفته ای که الاده
 طبیعت نامیه انرا این اعتراض در خواست فرستاده شما نسخ شده بنابر سوره حج شما کما قبل علاج غایده و اگر نبی اسرائیل این بان گوید که در کوهانی و اعتراض از حق
 این عید حکم از نه دقیقه باوقوع نماید بلکه از جمله اکسا این بار وجود در عبادت و ادای حقوق ثابت قدم اند خصوصاً آنکه درین زمان بین مکان هم درازا
 این تکلیفات قصوری نمی کشیم در بعضی بعضی از مایه اسلاف گذشت باطلین بر متوجه میشوند پس جواب این عید دیگر را داده و بگوید اخذ نامیشا فکرو
 یعنی و یاد کنید آن حکم را که در تقسیم همه شما حکم را که لا تشکوک و لا شک که یعنی باهم خون یکدیگر بخوابید رحمت و این عید را نه زمانه عید توحید بصورت
 اخبار آورده ایم با مانده که خون رقیقت یکدیگر بگوشاید و شهادت و قبیح و لئیمه سرایع الهیه تفرست که بنده شرک اکبر الکبار بر خون حق
 است و همچنین همین طریق بنابر فرموده یکدیگر تقسیم **لا تشکوک و لا شک** که یعنی و بخوابید بر آورده که هم در محبت را از خانه های خود بر که جلای وطنی اتی
 است و قرب بهلاک پس حکم خیریری است و برائت انرا ان مطنیه و صف و ادن عید انی حکم بزرگ انها عید است و بلای را متوقع با بد بود و فر
 با نچه در کفر و شرک متوقع است و برآمدن شخص از خانه خود بخند طریق میباشد از دای انها این است که در هیچگاه با دوی سلوک برگزیده شود و ماضی
 و تبرک آن مکن و چنانچه این کنش شخص را از خانه خود بر آورده حق تعالی این کس را از خانه موروئی او که نیست است خواهد بر آورده و نشان این عید را
 قبول کرد و در داد و در خرافات هم یعنی باز او را هم کردید که این عید را التزام کرده ایم و قبول نمودیم و انتم تشدید یعنی شما که حاضرین زمانه
 نیز گواهی میدید باین اقرار اسلاف خود و انکار ان را در بدشتم یعنی باز عید این اقرار و شهادت انتم که یعنی شما که حاضران وقت آن نقص
 را کنید این هر دو عید را که حق تعالی با اسلاف شما بطریق خبر گرفته بود و این نقص شما است و در تذکره خبر الی العباد و بالبدنه زیرا که شما **تقتلوا النفس**
 یعنی می کشید گروه هم نه بزم قوم خود را که در حقیقت خود را می کشید زیرا که اعظم سرح قصاص شما و حب منی و حب اقل میگردد و در صورت این واقع
 چنین بود که در گرواح مانده نموده و در وقت از بود سکونت و شهادت بنو قریظه و بنو نضیر و در شهر و نیز بنو قریظه و بنو نضیر و در وقت از ارض سکونت و شهادت اوس و خز
 بنو قریظه اوس هم قسم شده بودند و بنو نضیر اخراج و هرگاه در میان اوس و خزج جنگ و قتال واقع میشد بنو قریظه کمک اوس می آمدند و بنو نضیر
 کمک خزج و باهم یکدیگر را می کشیدند از دست بنو قریظه بسیار از بنو نضیر کشته می شدند و از دست بنو نضیر بسیار از بنو قریظه و این حال را این از ساکنان
 سال بجا بود اصلاً مازک آن نمیکردند و بر یکبار دست نمی نمودند و کاش بر همین قدر شما اکتفا میکردید لیکن شما چیزی گیران می افروید و حتی بنو نضیر را
 متهم می کردید یعنی و خارج می کنید که قریقه را از گروه هم در محبت از خانه های ایشان آن فرق کسانی بودند که در جنگ مغلوب می شدند و سرداران آنها
 میشدند و این فرق را ضعیف نسبت به تعلقات آنها متصرف می کردند و اگر شما بگوئید که ما قصد کرده ایم در محبت اوس کشیم و نه خارج می کنیم بلکه برای
 رفعت و عظمیایم عید باین خود خورده و اجتهادیم که با ایست ایشان میبایم و در این ضمن کشتن و خارج کردن آنها لازم می آمد با چارایم گوئیم این عید
 الهی که سابق از عید شما باهم عید باین خود بود و فعل و اخراج را بر شما حرام ساخته بود و در فعل جرم مد کردن و امداد و اعانت نمون شرک شکی نیست و شکست
 که شما ظاهر و علیکم **لا اخرجکم من ارضکم** یعنی رفتی میباید بر کشتن و خارج کردن هم نه باین خود را بفعله که فی الواقع است و در حق برادر و بنی خود
 تعدی است و ظاهر است که بنو نضیر حرام است مد کردن ظالم بر ظالم و بنو نضیر حرام است و در بنو نضیر حرام است و در بنو نضیر حرام است و در بنو نضیر حرام است و در بنو نضیر حرام است
 حق تعالی گویند که اگر مدکاری ظالم حرام است پس حق تعالی چرا ظالم را قدرت بر ظلم میدهد و جانش آنکه چنانچه حق تعالی قدرت ظالم را بخشیده
 همچنان او را از ظلم بر حرم نموده است و عید شد بر نموده بخلاف آدمی که هرگاه مدکاری ظالم مینماید بیشتر باعث ظلم میشود و ظلم را در نظر
 او نیکو بینداید و اگر حق تعالی ظالم را قدرت بر ظلم میداد محاله تکلیف و امتحان که در خارجای نیک بد بران است متحقق نمیشد و از شد زیرا که
 هیچ فعلی از قدرت دادن مستحق از بنده نمیتواند شد پس از ماندن ندگان از ظلم بر سبب و روی میشدند بسبب ایمان اطاعت فرمان چون
 آدمی را آدمی دیگر این نوع اقدار و تکلیف تحصیل غرض تکلیف در کار نیست لاجرم فیما بین او میان او و ظالم ظالم مطلقاً حرام و ممنوع گشت و عجب
 است که در کشتن و خارج کردن هم نه باین خود را بخیر می دانند و در این میان **لا اخرجکم من ارضکم** یعنی و اگر می آیند بنو نضیر شما هم در میان شما است و این
 اخراج مکنین شما را از ارض خود اگر کسی بنو قریظه و در دست خیر جایی میباید بنو نضیر او را بخیر کرده از او میگرداند و اگر بنو نضیر کسی است او باین گرفته اند

پس آن حضرت عزم را ملاولی حاصل فرمود و این جهان را از این مسواریت کرده که آن حضرت عزم فرمود که روم مقدس مسجد نبیند جنین
 که پیش از این در دنیا که تمام میکرد و رزق خود را پس بر سر خدا و طلب حق میساخته و کارش را به این مضاف صحبت روح مقدس است که برین
 کار در کتابها را ایستاده حضرت عزم فرموده اند که با هر که روم مقدس هم میهم میشود و زین را حکم نیست که اگر نکند
 بخورد و با خدا بجای آن که این غیر در دنیا که آن نیست که آن تکریم میزند و حق است و این بصیرت مضاعف بر آورده اند و این است که کذب است
 را چیزی بود که شدت و قتل ایشان را بخیر آن را بخیر میزند و شدت و قتل آن را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند
 از کافران است که کذب است و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند
 بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند
 فرموده اند و در این مقام که این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند
 بدین نوعی عادت ایشان نیز بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند
 نمی فریم که کسی که خلاف و غیبت این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند
 شلخت یعنی دل های مادر غایت است و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند
 سفاک که بعد از این نیست بل لعنهم الله تعالی بلکه لغت کرده است این را بخیر میزند و این را بخیر میزند
 داده از این است که بعد از این نیست بل لعنهم الله تعالی بلکه لغت کرده است این را بخیر میزند و این را بخیر میزند
 نمی کنند آنچه ایشان را حاصل است و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند
 که دین حق را لغت میزد و هر که دیدی و آینه دیگر نظر کند و به یکبار شایعین است و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند
 دین خود را که نزد بندگان و این امر محمود و جمیع این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند
 بر مذنب دایر و وصف ظهور عیالت حقیقت آن را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند
 سعی بی نهایت حاصل نیست باطل را القبل نمی پذیرد و حصول آن نیز غیر تقاضا از خود ایشان گویند که چون بازم ملحق است و این را بخیر میزند
 ایم و اهلیت قبول نظام فهم حق از دل های ماسلوب شده پس بر این نگاه ما معذور شدیم گوئیم این عذر ایشان نامستحب زیرا که اگر این عذر
 بی شمع و داخلیت ایشان در دل های ایشان پیدا میزند پس ایشان معذور میشدند بلکه این عذر است ابتدا از این بنا میگوئیم ایشان فارقند و
 بکفر است پس بجهت سبب انحراف ایشان که هر گاه یک چیز و یک چیز یک حکم را با آن کارند آن فسادت افزون شدند آنکه بر مصلحتی و کثافت
 رسیده اند آنکه در موسم سرما هوای شرفی آنها کثافت و غلظت پیدا کند و چون بار بار آن هوای ستم بخورد کثافت افزون تر میشود
 تا آنکه مانند هوای سخت میشود و اصل بجزئی متنازع نمی شود و هر چه بوی آفتاب آید از قبیل معجون اعداد از مطهر است و بوی
 غریبی باشد و از این است که اکثر ایشان بکتاب میروند و خود نیز ایمان ندارند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند
 توسط عزم و توفیق که سعی ایمان بان هر دو میزنند و علم احمس پسندیم از ابو سعید خدری رضی الله عنه که آن حضرت عزم فرمود
 که دل جبارم است دلی صاف و دروی جباری میبندد و دل است در غلاف انداخته برشته ضبط نموده و دلی است شکوشت شکوشت نیست و رنگ
 یک صفرا و سفید و یک صفرا و سیاه است دل صاف دل ایمان است و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند
 دل منافق است که عهد از معرفت انکار کرده است و دل دو رنگ دلی است که در دلی ایمان و تقاضا هر دو میزنند و مثال ایمان و آن دل
 متدبیر است که او را آب و آتش می دهد و بر باز و مثال نفاق و آن دل است که با مردم بدیم و بدیم و بدیم و بدیم و بدیم و بدیم
 اعظم دیگر از صفات مبارک و معنی این حدیث را این می بیند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند و این را بخیر میزند
 قلب الکاف و قلب جبار و قلب مثل اسب که قدر الک قلب لوسن و قلب لکوسن و قلب لکوسن و قلب لکوسن و قلب لکوسن

ایمان بان دارند و طاعت است که چون خیر فی نفسه ظاهر است و مطابق واقع باشد و مستند احواف باشد با نوحه اندر باور داشته اند پس انچه را برادر گردانید و دلیل صحت
باطل و عبادت لان مطابق مطابق پس در کلام ایشان اگر آنکه بگوید صریحاً ناقص می آید زیرا که دعوی ایمان نوریت دارند و انچه مطابق نوریت است و اورا
انکار میکنند پس در حقیقت انکار نوریت و ایمان با تحیل و فرغانه برایشان لازم می آید و از جهت این کلام ایشان صریحاً انقضای التفات است محتاج است
و اگر دعوی که بجا ایشان شغل نسوی مطابق منزل این دعوی ایشان استیم نموده در جواب فعلی یعنی گوید که اگر ایمان شما نوریت صحیح است پس نوریت نفس عهد ایمان
بهری است که بعد از اید پس چیست شما که با انبیای عهد خود ایمان نمی آید و اگر شما را که نوریت منع می کند زمان که بر منی مانع بعضی احکام نوریت ایمان بارید
فَلَمْ تَقْتُلُوا اَبْنٰیكُمْ اَللّٰهُمَّ کَیْفَ یَسْجُدُ لَیْسَ بِشَیْءٍ خِیْرٌ اَنْ خُذَ اَلْاَمْرُ اِلَیَّکُمْ تَوَرَّیْتُ عَنْکُمْ اَمَّا اَنْتَ فَاَنْتَ اَعْلَمُ بِمَا یُکَلِّمُکُمْ اَللّٰهُمَّ اِنْ کَانَ کَلِمَکُمْ اَنْتَ اَعْلَمُ بِمَا یُکَلِّمُکُمْ اَللّٰهُمَّ اِنْ کَانَ کَلِمَکُمْ اَنْتَ اَعْلَمُ بِمَا یُکَلِّمُکُمْ
شرعیست موسوی علی صاحبها سلام موعوث بود در منزل حضرت شعیبا و حضرت زکریا و حضرت یحیی علی سیدنا و علیهم الصلوٰه و السلام اَللّٰهُمَّ اِنْ کَانَ کَلِمَکُمْ اَنْتَ اَعْلَمُ بِمَا یُکَلِّمُکُمْ اَللّٰهُمَّ اِنْ کَانَ کَلِمَکُمْ اَنْتَ اَعْلَمُ بِمَا یُکَلِّمُکُمْ
باشد دعوی ایمان شما نوریت و شریعت حضرت موسی و عم و تحمل است که معنی است چنین باشد که چون گفته میشود ایشان را که ایمان آید با نوحه نازل کرده است
خدا درین عصر یعنی قرون مجید گویند که ما ایمان می آریم بقدریکه بر ما نازل شده است از مضامین احکام قوان یعنی بقدری که شریعت در میان کتاب و این
کتاب کفر می و در نزد انچه سواي آن قدر شریک است مثل احکام مانع نوریت حال آنکه آن نیز در حقیقت و قصد بقی قدرت انچه برابر انقدر است که اورا باور
داشتند اند پس در ایمان و کفر نزد ایشان بران شد که هر چه تابع حکم نوریت و موافق شرع موسوی باشد قبول باید کرد و الا و باید نمود پس ایشان را جواب گو
که اگر علت دعوی ایمان نزد شما این است پس شما بران گذشتید که مخالفت نوریت نموده اند و نسخ احکام از خود اند چرا که گفته اند اگر شما نوریت
ایمان داشته باشید باقیان ایمان نمکته انکه تقتلون را بصیغه مضارع چرا آورده اند حال انکه لفظ من قبل صریح دلالت بر ماضی بودن این فعل شیع می که خود شریک
انکه مضارع فعل تمسک بر در حکم قیل آن شخص است و چون حاضرین این فعل شیع اسلاف خود را ماضی بودند ایشان را قایل مقرر کرده پس اند فعل مضارع بسو
ایشان نموده گو با چنین ارشاد شده که شما چرا در این زمان انبیای گذشته را می شنید بطریق رضا بفضل اسلاف خود که دال این فعل شیع که بقرون و دور
از خود شما سبقت است حال در جریه اعمال شما ثبت میشود بلکه گفته اند از حضرت موسی و عم و در زمان انبیای که آنها گفته اند منصرفیت در حضرت
موسی و عم نیز کفری که ازین هم تغییر تر و شیع تر بود از شما بود و خود را مصلحتی که موعوثی یعنی و تحقیق آمده بود پیش شما موسی و عم که در شریعت او خود را قایل
بدانکه بلکه بهمانه ایمان انشیریت او دیگر شریک خدا را انکار میکنند بالبینات یعنی با منجرات ظاهر و مثل عصا و بهیض و قتی که صریح دلالت میکند
بر آنکه او نیست و عبادت خاص بخدا است جل شانه دیگری را اگر چه با وج کمال امکانی سجد باشد دران شرکت نیست که انکه انهم اهل کفره باز گرفته اند
شما که ساله لا یعقل را که موسوی و عم و حضرت موسی و عم بسوی هر که سفری پیش نبود و ان هم سی روز با چهل روز که درین مدت دلالت
منجرات ایشان از انجا اعتبار افتاده بود و نه احکام آورده ایشان منسوخ شده بودند ایشان از منصب نبوت منقول شده بودند و ازین
جهان انتقال فرموده تا بسبب ما بای علم و مرشد چپ و راست می روید و مانند غریقی بهر جن فاشاک توسل می جستند پس در اوقات ایمان
شما بحضرت موسی و عم و شریعت موسوی که موقوفه بود و در نیت قلبیه به حضرت موسی و عم حکم عهده دینی را که توجیه و تفصیل عبادت
بخداست بقول سامری که زکری می شنیده بازمی پیش بود بقصد انکه کمال ممانعت است از راه عقل و انصاف چه گاه و لا یعقل را و با خصوص
صورت سخوت چه آن گاه و با جناب ربوبیت چه شاکت و مشابهت نموم تواند شد چه قسم منسوخ قرار دادند حال انکه شریعت موسوی را قابل
فهم نمیدانند اما از شما این بی انصافی مجید نیست زیرا که هر که خود را بخیر می باشد انچه بر او بسیار بسبب نماید هر چند فی نفسه خبر غیاب فهم
و شیع باشد و انهم ظالمون هستند و شما خود را که با علم را در حکم شما خبر کرده اند و ازین است که هر مرد این حق تلفیها
می کنند این است حال ایمان اسلاف شما یا حضرت موسی علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام و اگر خواهید که حال ایمان ایشان نوریت معلوم
کنید پس قصه دیگر بنویسید و اِنْ اَصْحَابُ تَابِیْتُمْ اَنْتُمْ تَعْنِی و یا گویند آنوقت را که اگر فقیه ما عهد شما را بر قبول احکام نوریت و
چون نوریت پیش شما رسید و احکام انرا بر طبع خود شاق و گران دید و از ان عهد برگشته و در قبول آن احکام
خلل نموزید پس ما شما را بر جود تو بهنج و توجیه از افغان که بر سرهای شما از بران عهد آورده و در انوقت که

بسته که این باز و دلال معمول نمی فرماید چاره ای در آن ندارد و الفاظ قبول گفتن گرفته و در سوره احزاب اشاره باین مضمون فرموده اند درین آیه که
 و ان تعلقا الجبل بحجرهم کانه ظله فظنوا انه واقع بهم الی آخر و از همین تقریر معلوم شد که گویند این قصه در مقام بعد از ذکر و اذاعتدایا مبتدا حکم و در فضا فوکلهم الطور که در
 صدر قصص نبی سراسر در کلام ان الذین انما کانوا یستکبرون است بلکه این اول قصه است و آن آخر قصه مانند و ان فقمتم ففشا فادارتم فیها بعد
 از وادو قال موسی القوم ان الله بامرکم ان تدعوا بقره فضلیت انکم و انما بعد از ذکر خدا و انما انکم فتموه و او که و انما فیه واقع شده و ان دلال است
 بر طلب یاد کردن یا دشمنی که بعد از شنیدن و قبول کردن است و در اینجا و اسمو که برای ما استنبه است و ظاهر است که امر شنیدن وقت عدم قبول
 است و نیز در اینجا هم نویسم من بعد از فلول فصل آمد علیکم در حقه گفتیم من الخا منین هیچ دلالی که که ایشان قبول کرده بعد از مدتی برگشته پس
 بجمع ان فی ان استغاثه شد که در اینجا بیان حالت قبول ایشان است که بعد از مافت بسیار قبول کردند و باز خدا الوقت گشتند و در اینجا بیان آن ابتدا
 حال ایشان است که هنوز قبول نکرده بودند و این کمال هیچ وجه منافع نیست و توهم کار هم را نداشتند و دوم آنکه مقتضای ظاهر کلام آن بود که فقمتم سخا و عصیانا
 میفرمودند بدلیل الفاظ خطاب در مینا حکم و فوکلهم و فلول و اسمو این ظاهر که گشتند قالوا بصیغره غائب چرا که در جوابش آنکه شیو که جان نبرگان است
 که خبر کسی را بر روی او که نمیکنند و علی اولی او را با مشافه به نسبت نمی نمایند بلکه در وقت ذکر برآیم شیو غایب و غایب از حال او خبر
 میدهند چنانچه آقا یان کریم را با غلامان و کوکران معمول است و در اینجا هم ما وقتی که غایبات خود را از اخذ میناق و رفع طور و امر با نذر و سماع مدعو
 میفرمودند از خطایب یک شصت و چون نوبت بزرگتر خوف لغیل ایشان رسید توجه به پیغمبر و مؤمنین فرموده بطریق غیبی ان خود فرمودند ما چون الیام
 ایشان ابطال و دعوی ایشان از ان خوف شیو استلج نمودن منظور اقامه بار و یکدیگر با هم که به آنها را بخدا رسانیدند ابو سبط پیغمبر عرم گویند
 خطایبهای ایشان سلوک است سوم آنکه شهاب استحال ضحای عوب و دشمنی ما و اول نوشتن این و سیر کردن و تفسیری که گذشت منی بر
 همین معنی بود و درین استعاره لفظی است نجات خوش آمده زیرا که اگر نوشتن این زمین منظور است پس چنانچه ای که برین مینویسند ماده نباتات
 زمین میگردد و همچنان محبت گو ساله برسته ماده قلیح و شلیح صاده از ایشان گشت و اگر نوشتن این شراب مسکرات منظور گشت پس چنانچه
 شراب مسکرات در یک دبی میدود و هوش و حواس را میبرد و آدمی را لاله متصل میکند بعد که در خواهر وزن فرق میکند و در میان یکا و در غیر نبی نماید
 همچنان ایشان را محبت گو ساله است لایصل ساحت دوم رنگی را اندکها انبیرش رنگت بگردان چنانچه جو مان گویند خوب شراب بجمه و درین استعاره
 هم حسن لطافتی متحقق است زیرا که چنانچه رنگت بار جو داخل میکند و در سام او نفوذ مینماید همچنان محبت گو ساله و حرص بر عبادت او و الهای ایشان را رنگین کرد
 چهارم آنکه در لفظ اشراف که سیخه معمول است و دلال است بلکه سوا ایشان دیگری با ایشان انکار کرده است آن دیگر گیت متغله بگویند که سام می پس
 شایعین پس این ایشان را عبادت گو ساله شخوفه است این رنگت کین کوزد و با این است نمود و اهل سنت میگویند که مسکرات با بکدات واحد
 است جمیع سباب مینویسند با نجاب اند اگر اهل بیت هم با خواص او کار میکنند و اگر سامرست هم تعلیم و اید صحت است پیغم اکلا بان از جنس انوار است
 امر نبی از آنچه تصور نداشتند لیکن آنچه باعث بر فعل سبب آن میشود نوعی از شهاب است با هر حکم گفته به هم میرساند پس سبب او را تعبیر با هر مینماید
 چنانچه در آیه الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر یعنی شیم را منظور داشته اند ششم آنکه در مقام الام خصم همانند سلوک طایفه حکم نسبت است سبابا و آن
 التعظیم جانور است چنانچه در پیش با هر کم به ایمانکم واقع شده و الا با جان بغایت شی شهاب است نسبت با و افعال و م را اسناد توان کرد فقمتم آنکه
 تقرب الیکلام که از ابتدای و قالوا فلول ما خلف ما با جارسیده است موافق قواعد سطره این است که معنوی فلولها خلف که از موبان صادر شده
 بود و دعوی کمال تصلب خود درین خود بود که امر محموس است و حق تعالی این دعوی را بر ایشان روز فرموده و با که این همه از انالین
 و توسقی است که سبب کفر شما بر دلها می شما فاضل شده پس بی التفاتی شما بسوی خیر وین خود و در دلائل مامل کردن از
 فیصل باطل شماست نه قصه حق و علامت این سه خبر است اول آنکه قرآن و پیغمبر از ان را قبل از آمدن نهایت تبرک و
 منظم بدینستند و بنم او در جهات خود توسل می فرمود و چون هر دو در نبی اسما جل پیدا شدند در نبی سراسر عرق حسد شما بخشید
 و قبل شما به انکار ممدل گشت و این دلیل صریح بر تفسیر شماست دوم آنکه شما می گویند که خبر از نوریت کتابی دیگر

الطوارک و غیره و در ششم بالای هر ای شاکه را تالیب خوف اقامان کنی از عهد خود بزرگوار و تقسیم بر بان حضرت موسی عم که خدا و اما الشیخ گفته
یعنی بکبر و بزرگی که داد ایم از احکام تورات و تکلیفات شافران بکشتن بنی امی که در تحمل شاق و بوجی صرف می کنند و قسمی که بنی امی را بنویسد و بگوید که گفته
منبوت شما در تورات با خبر از او امر و نواهی الهی خوف نشود و از عاقله شما بیرون نرود کالوا یعنی گفتند حاضران انوقت از اسلاف شما چون از اقامان کرد
میرید و ستمی که بنی امی خندیدیم ما احکام تورات و عهده که بنی امی را بر داری که بگویم آن احکام را زیرا که این صفت قبول کردن احکام شما قیاس نخواهد رفت
زیر که تا وقتی که ترس اقامان بود بر خود داریم چنانچه از بار بان حرف لطافت قبول میرانیم و چون از این ترس من خواریم شده است و غضب که با کسی که سلک
طبیعه خود را نماند و بی اختیار بعد از صحبت خواهم شد باعث برگشتن این کلام و سنجیدن آن که حالت خوف و زبول بود از تعصبات نهوت و غضب آن بود
که این از صورت پرستی و باعث دوستی و در هر نفس را سخن شد و بگویم که بنی امی نماندند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند
مانند نماندن شراب که در حیرت تمام در تجا و عاف و بن سرایت که پس تر گردانیده بودند و بنی امی نماندند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند
اینهمه بعد از عاقله در حق ایشان بود و چون نیامده بود مانند و در مجبور یکشتن و مثل حیوانات بر حرکات خود مواضع است که شد و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند
الهی که در بکشتن بنی امی گفتند که چون بکار بایات الهی گفتند و در بکشتن را با کجاریش آمدند و لهای ایشان را بکشتن و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند
قسم عمل آوردند آن را که از ترس شده اند که رفته رفته حجاب دل کثیف و غلیظ گشت بعد که مانع حصول تشریفات گردیدند و بنی امی نماندند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند
که موجب صحبت و غشای حق بر قوت ظهور شده و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند
ایشان را که دعوی ایمان تورات بود که کمال ناکید می گفتند تا آنکه ایمان خود را منحصر در آن کتاب بنمایند و میگویند نومن با انزل علینا و کیف و کلام و راه
و باز در وقت قبول احکام آن کتاب مقدس چنین کلمات گفتند از بطریق سزایش و تغییر شکل یعنی بگویم که اگر گفتن که عصبیا و نوشیدن شراب
محبت گو ساله سامری در دل صادر حکم ایمان شماست پس شما را که میگویند که بنی امی نماندند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند
یعنی اگر بعد از شما ایمان آورده بان کتاب مقدس انوقت که کلمات گفتند و این شراب نوشیده و اگر بان کتاب ایمان بنشیند پس دعوی نومن با انزل علینا
باطل شد که در عین وقت نزول تورات بان گفتند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند
در وقت نزول تورات کلام این احکام تورات این بود که گفته باشند بنی امی عصبیا و این نجات سستید و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند
بجود در وقت اظهار صحبت بر کشتی و اوقات شری محنت است لهذا بعضی از مفسرین بان گفته اند که فی الواقع جمیع وقته بنی امی است از اصول و فروع
و این هر دو کلام را بنی امی در بطریق تفسیر و توریع گفته اند عصبیا ابار و اسلاف ایشان و عصبیا انبار و اختلاف ایشان و برای همین نکته فالو فرموده اند و اما
مناسب اینست که بگویم که بنی امی نماندند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند
از مفسرین گفته اند که حاضران آن وقت متفق شدند بر بنی امی نماندند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند
فال عصبیا بر بان حال و برخی دیگر چنین گویند که فی الحال بنی امی نماندند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند
باجمله در این اشکال برانست که عصبیا و آلات بر طاعت میکند و عصبیا بر خلاف آن پس جمیع بین الکلام من المتع فیین از مافیل خصوصاً در وقت
کمال خوف و هر اهل اظهار عصبیا و قسم بخور توان کرد و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند
با فال که دفع این اشکال قصد کرده اند و تحقیق است که عصبیا و آلات بر طاعت میکند و عصبیا بر خلاف آن پس جمیع بین الکلام من المتع فیین از مافیل خصوصاً در وقت
نشدیم که این طاعت این کلام نهادیم که پس جمیع بین الکلام من المتع فیین لازم بنا داریم بر آنکه قبول احکام تورات از وقته بنی امی است که حاضران انوقت بودند
نیز بر تورات است و این کلام هر یک دالات بر عدم قبول میکند پس چنانچه باشد و نیز بر تورات است که بعضی برای قبول کنانیدن آن احکام بود و اگر اینها
گفته بودند پس بایست که از این انراست که بنی امی نماندند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند
و بنی امی نماندند که بعضی برای توبیخ و ترسانیدن است نه طاعت حضرت موسی حضرت و در عین واقعیه چون که بنی امی نماندند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند
الامر تکلیفات شاف تورات چنانچه در همان وقت این کلام را بر بان ایشان بزرگوار شدند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند و بزرگوار شده بودند

۱۷۹۳

غیبت و آخرت و اعراض از لذت دنیا و استحقاق عین اینجا و لازم است و هر چند بالطبع که است موت یکبار اما آن که است که بسبب رعایتی در لذات
 مساوی نه بلکه یکی از سبب اولی که در دنیا و آخرت و غنی گشتن روح که مانند شرب و دوا می که باطعمه معی که در طبیعت میباشد و مجرب و معنی و هم خوف مواخذه بر اعمال عباد
 بر نفسی است پس بخاطر که زندگی در این دنیا و حسنات بسیار بخاورد و توفیق قرب او نصیب نیاید و صاف است از جهان برود و مانند سفری است که سبب است بهیه و احوال گردد
 و لهذا در حدیث عباده بن الصامت آمده که چون حضرت عم این کلمه فرمود حضرت عیسی رضی الله عنهما عرض کردند که با رسول الله اجمعت ذکر و عبادت
 پس حال آنچه خواهد شد حضرت عم فرمود این که است شما متعجب نیست که هنوز شما بسبب خوف و ترس از مواخذه و عقاب لذت انفس را خالص نظر نگذاشته
 متعجب آنوقت است که وقت احتضار است و آنوقت در اینجا از این جانب نبات بر نبات میرسد و آثار رضوان الهی که است او تعالی در باره اش ظاهر
 می آید برده دنیا در آنوقت نزد او چیزی محبوب تر از موت میباشد و کافر از این طرف است و عباد حق نموده است و توفیق و هدیه واقع میشود
 پس آنوقت هیچ خبر نرود و مکره تر از موت نمی باشد و در بعضی روایات آمده که حضرت عم در جواب این سوالی فرمود که که الموت قبل لقاء الله یعنی که است
 موت مسلم که است لقاء الله نیست زیرا که موت پیش از لقاء است و وسیله ای طلب است و اما که وسیله کرده میباشد و مطلبی است که نوسیدن و دانی
 که وسیله حصول صحت است و نفعیه فیه و سهل که باطعمه که وسیله حصول شفاست و سفر و خط که وسیله حصول مالی است و احادیث بسیار دلالت می کنند
 بر آنکه هر دوی موت و غنی آن حرام است نباید کرد و چنانچه حدیث مشهور که در صحاح آمده مرفوعی است که است و هو قول لا ینسبن احدکم الموت فخر من قبل مکان
 و لا یطلق الله احدی من مکان الحیوة خیرانی و توفیقی اذ کانت الوفاة خیر الی غیره و تطبیق درین تعارض ظاهر هر چه باشد جوابش آنکه از دوی موت کردن
 بیکبار است شوق حرام است و ساد و انش بکمال تجرد می باشد و آن ایل نجات و غلبه شوق الهی است لیکن اظهار این اند و در شرح جایز نیست اند زیرا که در اصل این
 از و از آن مخلوط و مجرب است که توفیق و منافع حیات فاعل میگرد و نمی فهمد که هر قدر درین دنیا و دین بمانیم زیاده تر به باب تقرب جناب الهی حاصل
 کنیم و فرمود شوق و رغبت بهم حرام پس اگر احیاناً بسبب غلبه شوق اینجا است و در هر یک که در مکان آن که گشته و زبان اظهار کند چنانچه جمیع آثار مخلوبیت
 و مجرب و مبتدیان یعنی تصور و تفرع واجب است و اگر کمالی که میگوید از این باب سابق منقول شده همه در حق بود که به است و فخر شده بود و
 و بقا و زندگی دنیا با یوس غنیمت است و آنوقت اظهار نبات است و قدم موت و فرح و مسود حصول مطلوب مکنون خود نموده اند و آنوقت خارج از حب است
 و سزاوارت و عبادت و خوشتر از ایشان هم منقول شده است و نبات بر رسیدن آن خبری دیگر است و در عباد و رحمت دلی خبری دیگر و گاهی
 بسبب تعبیر بر بلا می آید و آنکه در حلال و حرام آن میباشد چنانچه در سوره گفته است نفس الاموت بلع فاستترت فی هذا العیش الاخر فیه الارجم المهرج
 عید تصدق الوفاة علی اخیره و ازین اند و چنانچه در حدیث آمده که است و لی مبرری دلیل فاروق و تقیضا الهی سانی تعضای و کل و لیسیم است
 و نوعی از کفر هم دین از و انبیا شریکند چنانکه سفید که بعد از موت از حلال فضا خلاص خواهیم شد و قدرت حضرت ربوبیت بر حق است که می تواند حیات
 ام چون میم از و از باده قدرت تعالی بر فزون روم مساوی است و نه الا اعتقاد و باطل و بعد از دست که در احادیث صحیح منع شده و از آن آورد و از آنکه
 فرموده اند چنانچه در همین حدیث مروی باطل است و انشاره آن بنیای سوالی بود که درین سوره و تکریم فرموده اند و در سوره جمعه و لا تخفنه این
 فوق از چه راه است جوابش آنکه دعوی یهودیان حدین سوره نیست که فدا الدار الاخرة فله من دون الناس یعنی است و یا فیها انفس از عذاب
 برای ما است و دیگر از و از آن نیست و در سوره بعد است که نحن اولیاء الله من دون الناس یعنی و ستان خدا ما یحی و میکران و طاعت
 که دوست خدا وسیله حصول ثبوت و نفع است و وصول بهشت و نفع آخرت مطلوب بالذات پس مناسبت که درین سوره دعوی
 ایشان که انحصار مطلوب بالذات است و فرقه خود بنا که تمام نفی و انکار کرده آید و در سوره جمعه دعوی ایشان را که انحصار وسیله است
 و چنانچه تصدیق نیست حاصل نفی بدون آنکه انکار کرده است و فوق در مطلوب وسیله است و نیز میگوید که دعوی ایشان را که جمعه خاص
 از دوی است که درین سوره مذکور است زیرا که هر که را نیست و نعمت آخرت حاصل شود و لازم نیست که در این سوره جمعه و دلی منقول نمی است در کمال و فاعله
 متداول است که نفی هم آمده است از نفی خاص چنانچه اثبات خاص است از اثبات عام مثلاً که فوکل الانسان موجود فلان ابن فلان
 موجود و چون دعوی اول نفی انحصار نجات و وصول به جات حیات و فرقه خود و بعد از دعوی نفی انحصار ولایت و فرقه خود دعوی اول حتمی است

کوشش بر سر این طریق عام و حدود ستارفت و امتیاز کلام الله بر این طریق بی می رسد و هم انکه اولاً و ثانیاً بر قلب و در خفا حاضر شود
 این بر خاص باطل کمال و نامور و غیره متعارف است آنحضرت عم و اقران مجید و سبط جبرئیل هم بر این طریق می رسد و همین جهت آنحضرت عم را در یابوخیمن این کلام
 طویل بر سر حاجت بگزار و بار بار خواندن نمی فرمود و از او فراموش میگرداند و الا کلام سمو که بر کتب مخصوصه طویل هر چند عاقله نفس قوی باشد یاد نمیدانست برای
 این نزول که باعث حدیث است لفظ علی قلبک آوردن فرمودند آیدیم بر تخصیص لفظ جبرئیل باید است که جبرئیل با جمیع اهل حریت غیر منصرف است بعلت
 و عجز هم شرطها یعنی این اهل طوق روایات اکثر صحابه رضی الله عنهم است باین تفصیل که جبرئیل نبی را در اختیار و مجبور است و خداوند خود است و اهل نبی است و کلمه راوی
 همین اهل عباس و عکرمه و غیره هم رضی الله عنهم این جزیره و این اهل حاکم لیکن در بعضی از ابواب امام رضا فرموده روایت کرده که قال رسول الله عم هم
 جبرئیل علیه السلام و هم میکائیل علیه السلام و هم اسرافیل علیه السلام و هم ایلوا الله من بعدهم و روایت از حضرت امام زین العابدین رضی الله عنه نقل
 است و نقل است که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که در ایل ایل اند و ایل یعنی الله است القاب این سه فرشته باشد و نامهای مذکور یعنی جبرئیل
 و عبد الرحمن علامه مختصه آنها نیز جبرئیل القاب پس تبارشی می نامد یعنی در شعب الایمان طبعی و متفق از این عباس رضی الله عنه آورده که کل هم فیما یل
 فهو عبد الله و هر تقدیر نامهای این فرشتها از قبیل اسمائی معین است که از یکی از اخص اصحابی نامند بلکه اسمهای آنها واقعی یعنی مقرر کرده خدا است
 پس کلمات بر مرتبه کمال آنها می کشد بلاشبیه مثل القاب و باو شان که در امر می بخشند و بر حسب مراتب آنها دلالت میکند مانند در بر عظم
 و امیر الاملا و میر سلمان و غیره هم بر جبرئیل هم چون تنقیحاً معلول اسمی خود که آن اسم نزد یونان نیز از جناب حق تعالی باو عنایت شد و در قدرت
 الهی مجبور باشد و پیش از خارجیت مرتبه است و حالش که نمونه صفوح اصح او بخیر نالی و باختری نیم تواند بود و او را با حضرت حق ثابت باشد
 پس عداوت او برین کار درستی است عداوت خدا شد با هر چه که از فضل خود جدا بر کسی از بندگان خود مانا می فرموده و بی هر است که من کان علیه الله
 یعنی هر که باشد دشمن خدا بران که از فضل خود را بر نهاده از بندگان خودی شوره و تجویز مانا می فرموده ملائکه یعنی و دشمن فرشتگان او نیز که چرا
 بگفته و فرموده او در رسانیدن این فضل فیض بران نبوده ساعی شده مذکوران فرشته را رسولان نباشند و مسلمانی بر دشمن رسولان از دیگر چرا این فضل
 قبل کردن و پاس خاطر آنرا مذکوران رسولان فرشتهها باشند و جبرئیل یعنی و با مخصوص دشمن جبرئیل نیز که هم فرشته است و هم رسول هم معلم قرآن
 و ثابت کننده آن در لوح قلب این پیغمبر و کمال کینه و با مخصوص دشمن میکائیل نیز که هم فرشته است و هم مدد و معاون جبرئیل و هم راضی بنادک کردن و ان
 بر قلب این پیغمبر در حقیقت دشمنی فرشتهها و رسولان عمو و این دو فرشته و این دو رسول خصوصاً دشمنی خداست زیرا که دشمنی موجب فرستادن و پیغمبر دشمنی
 آن شخص میباشد پس این کس باب عداوت خدا از چند طرف برای خود جمع کرد اولی آنکه در او تعالی دشمنی است و در فعل او اقرارش کرد و دوم آنکه بنده
 خاص او بلکه محبوب او نبوده از کار میکند دشمنی است سوم آنکه جبرئیل و میکائیل هم را با مخصوص که از جمیع فرشتهها و رسولان ملکی تعالی دشمن
 است پس اوست خدا بروی شکر گفت و چنانچه او تعالی را دشمنی است خدا تعالی او را دشمن خواهد بود فان الله عداوتهم و نیز که او تعالی دشمن
 کل فرات است اگر چه که او چه کند و نه دانت را که بجزد و جعفر و نه بدو هم خدا را دشمنی نیست و هم فرشتگان هم رسولان و هم جبرئیل هم میکائیل هم را چرا
 دشمن دارند که کفر اقران اعتقاد او عداوت و باجایا بدوست که در جبرئیل و میکائیل هم بعد از ذکر ملائکه که شامل آنهاست دلالت میکند بر کفر اقران
 در ذلّت و منزلت مرتبه است پس بلند که با مخصوص دشمنان بر حسب دشمنی خدا و شیوه با این هر دو فرشته با قطع نظر از ملکیت که موجب محبت است مرتبه
 دار ملک محبت است اینان عداوت اینان که فرموده و برای افاده همین خصوصیت بالا فراد و الاستقلال هم این دو فرشته را با فرموده آمد و لا ذکر
 خاص بعد از ذکر هم چندان در کار خود و نیز در تخصیص فکر این دو فرشته و در مقام وحی دیگر هم است آنحضرت که سبب نزول این آیت قبل فعلی بود که در
 قریب جبرئیل و میکائیل و غیره این اولین واقع شده بود و هر چند در مقام عداوت مذکور جبرئیل هم بود و قضا میکائیل لیکن چون جبرئیل و میکائیل
 هم با هم در قضا و مرضی و اطاعت بود و کار خود حکم می یافت و دو غالب از دیگر میکائیل هم است از فرموده خدا که عداوت جبرئیل هم و بعضی عداوت میکائیل هم
 است که جبرئیل را نگویید و خود را دوست میکائیل هم و اندر شل فرموده و انض که عداوت خلفای عظمی علیه رضی الله عنه دارند و بران خود را دوست
 خلیفه هم می بیند و حال ملک عداوت ان هر سه پیغمبر عداوت جهاد هم هستند و لغم با قبل بر این پیغمبر خلفای ایوب است ازلی گفتن و خلاف است ان بود که

ببین لفظ جبرئیل

فایده در بیان کفر و فضیله

عبد الله

مباحث آنکه حقیقت سحر حاصل کردن قدرت است بر افعال عجیبه خارجة عن عادات متداوله سبب حقیقتی بر اوست که با الهی بدعا با ملاوت اسمای او تعالی و بی نسبت آن افعال
 قدرت او تعالی و چون سبب حقیقت در عالم خفیه است سخن خفیه قسم شد و ضبط آن قسم است که سبب خفیه نیز در ذات است یا خارج از ذات یا با ذات کلیه طایفه اندیش
 روحانیات که افعال و روحانیات خاصه را روحانیات خفیه خاصه اندیش روحانیات امراض و جن و شیاطین نفوس مغارقه نمی آید که آن نفوس را بعد از تسخیر
 در کار خود در نیت نهدی بر نماند که کبر الیه الموحده و سکون الیه و حیاتیات لیسب ترکیب تلخیص کیفیات تأثیر عجیبی نماید سبب خواص نفی تقصیر با صی
 نوعیه بی توسط کیفیات مثل جذب قضا طیس این را با نظری تحصیل مناسب است روحانیات و کجالات تأثیر آنها با ذکر اسمای آنها - و آنچه بسوی آنهاست بلط
 منبر و یا تصور بیابان و ساختن مکتوباتی مناسبه کردن علمهای مرغوبه آنها با ملاوت که میسر میزد آن کلام بی ملاحظه ترکیب می کند و طبع است روح
 از ارواح با فعل عجیب که از خود رفتی از اوقات سر بر زده و زبان خالص عام را بروج و غنائی او جاسی ساخته و نفی سحر نظریات متفوق خود که بر یکدیگر انداخته و
 معمول است خفیه قسم است که قسم از آن که عده است سحر کلید این سحر با بل است که حضرت ابراهیم علی نبیاء و علی الصلوة و السلام برای روزه میب این ابطال عقیده
 ایشان معجوت شده بودند و اصل این علم با خود از اوقات و موات است که اهل بابل از اوقات این منورته بکار برده و در وی نفی بسیار نمودند که اهل این کسکه بابل بودند
 خفیه شغول این علم بودند و در تاریخ مغرب نوشته اند که حکمای بابل در عهد مذکور در شهر بابل که عتقگاه او بود و شش طلم ساخته بودند که عقول او و هم در ادراک آنها
 حیران بودند اولی که بطریق سحر ساخته بودند که هرگاه جاسوسی با فندی در آن شهر آمدی از اوقات او می کردی که اهل شهر آن آواز می شنیدند و بر سر آنها
 او چیت و آن جاسوس در درامی گرفته دوم طبل که هرگز خبری که میشد نزد آن طبل می آمد و چون نوازه بران میگرفت از آن طبل آوازی می زد که فلان خبر تو
 در فلان است و بعد از آن شخص همچنان می زد و میبوم آنکه آئینه که بر می گرفت حال غایت ساخته بودند هرگاه در آن آئینه صاحب غرض نگاه می کرد خیال غایت آن
 آئینه نمودار میشد و در شهر با و صحرایا که در شتی با و در که صوت او بجای می که آن غایت آن حال میدیدند و هرگاه میگو اگر بیاوریم با همجیم یا تغییر یا مالدار یا مجروح یا متغول
 می بود همچنان نموده میشد چهارم حوضی که در هر سال یکبار بر آن حوض خفیه ترتیب میدادند و اعیان شرافت شهر حاضر می شدند و هر کس هر چه میخواست از آن شهر
 و اقشور با آورد و در آن حوض میرخت چون ساقیان بران حوض برای نوشیدن مردم می نهادند از حوض می کشیدند بطری هر کس همان بر می کردی که خود آورده بودی
 پنجم بالی که برای قطع خفیه و تفصیل تصانی ساخته بودند اگر در کس با هم نوازت در میان می آمد و حق از باطل جدا می نمود بر سر آن بالی آب می اندودند و در آن بالی
 هر که بر حق میخواست بالی با بر نوازی و غرق نمیشد و هر که بر باطل میخواست بالی بر سر او میگشت و غرق میگرد که برای می کردن نهادی و از دعوی باطل خود باز
 آمدی آنگاه نجای می یافت و ششم بر سر کمر خود و خفیه انده بودند که در سایه او مردم را می کشیدند و هر قدر مردم از فون میشدند سایه آن خفیه نیز بر می کشیدند
 تا آنکه بعد از یک گشت میرسد در سایه هم تا بعد از فون میگشت و چون ازین عده که کشیدند سایه باطلی نیامد و همه اقبای نشینند و غرور که بادشاه آنها بودند نیز
 در نیاید و غسل بکشد و گوید که این نوع سحر منکرترین انواع است و حصول آن معجوبی تمام داد و بعد از آن که کسی میخواست حقیقت این معجوت را بداند و از اظهاری
 عات با نفع ملوکی عات میشد و خفیه خفیه معالجی مرضی که اهل از آن عاجز میشدند مثل برص و جلع و زهرات و شش سحر و جلع و زهرات و شش سحر و جلع و زهرات و شش سحر و جلع و زهرات و شش سحر
 و بر یکدیگر و طبع است حیاتیات و کتب این صنعت است که هر جسم از فلک گرفته تا غایب و ماله و حی و در که در بر او است و تا فلک اجسام هم بطریق ارواح اند و چون
 ارواح تمام عالم در این کس میباشند که با آنکه همان شد پس بی عادت جگر وقت ال قهر و عثمان قمع و فسدان از و ممکن است خفیه از سطر و حکیم بر باطلوس بدایعوس
 فصل کرده که خفیه با بل در میان این بر و در کس نوازت افتاد بدایعوس گفت که ترا با من چشم ملاقات معاشرت باشد که میخیزد و جل از معاشرت من عاجز اند
 بر باطلوس چون اینکلام شنید نیز خفیه محقق ساخته است عات بروج میخیزد و بدایعوس را خفیه و بی خفیه قتال را و دفع شد و در بلاد دیگر نیز هر چه قسم ضمه فصلی
 کنند چون حضرت ابراهیم عم بداند و خفیه تعالی ایشان را اجسام و ارواح نموده و هم در دست قدرت او تعالی مجبور و بی اختیار و بداند و از هر چه
 روی خود را گردانیده و متوجه بذات واحد حقیقی گشته و خفیه در سوره انفصیل باید انشاء الله تعالی من توله تعالی و که لک نری ابراهیم میگویند است
 و الا فین توله انی و بهی اللذی فطر السموات و الارض خفیه و اما ان من لا یستکون و این نوع سحر کفر صرف و شرک محض است زیرا که در سطر این سحر
 که بر زنده اند از زنده اند اولی سطر نیست که ارواح را بر او مطلق دانند و هرگز که ان مجبور و جل در حق آنها کنند و الا ان ارواح اجابت کنند و مطلق بر سطر و نیز در
 کیفیت دعوت روحانیات که او کسب نوسیده که ابتدا دعوت نمیکند زیرا که از او قرب بجا میست و بگوید او دعوت عطا و علی و الله تعالی و عطا و دعوت هم منسوبند

و آنچه بسوی آنهاست بلط

قصه ماروت و ماروت

مازند چنانچه در کتب تورات و عوام سما و سوزان مع الفی و الشی و حو کتب کبیر و ستر و شرح است و نسبت این علم در خواص شنباهی یک از غفرات و عوام روح در درج
و شرف و عالی تر نعمتی میکند و در آن دگر اسما مخرج می سازند با جلا و جبهه و جبهه است که بنجر کوزه و شرک و اعتقاد و تاثیر کواکب و طالع دبره و یا ارواح خبیثه شنباطن میگردد
و موقوف بر التماسی غیر الله و انما که در دین و حساب و بهنجی که از طاعت قدرت سبب غافل سازد و شیو چون این وجه قبیح با کلیه نایل شود پس در اصل و حرمت بر اعراف و مقصود می آید
ان خیر فخر او ان شرافت او و شیو غلبه است و حاجات بار و احشای طین و کراسای آنها با طاعت رقیه ای هکله المعانی تصویر صور نهایی مرغوبه مرصوبه و لهذا از در مقام
کوشش یازد و نوز و اینها اکفا نمیکردند و اینچنین اشرایط طین در عهد حضرت سلیمان عم رفته بودند و منع میکرد و میزد و میزد و مانع از علی الملکین بابل ماروت و ماروت یعنی
و آن حور که نازل شده بود بران و در نوشته که در بابل بودند نام آنها ماروت و ماروت و آن قسم اول از حور بود که مذکور شد و صیر کفر و محض شرک است زیرا که از طبع مذکور
عالم را بر کمال است و نسبت با آنها اخلاقی که خاص برای اوقات است از حد و شرف و اعتقاد و عدم علم و قدرت و غلبه عظمت بجا آورد دست بخلاف تفسیر حشر و طین
و خواندن آموخته های محلوله المعانی که احتمالی تفسیر شنباطی قهری بهم دارد و معانی آن آموخته ها محمل تحت و فساد و هر دو انداز اقام بر شرک صریح و کفر ظاهر در آن قسم ثابت نمیشود
و فرق صحر و دوت و ماروت و در سحر کله ای می آید بلی که از آنها آموخته بودند آن بود که دوت و ماروت را این قدرت هم عطا شده بود که بجزد و تاثیر آنها بدون کشیدن
اعمال فساد و تفسیر ارواح اقصای روحی نسبت حاصل میشد و اثران اتصال در جوهر روح طالب است و در آنجاست که در هر تفسیر نایل می گشت و کلام این اهل بابل در
حاصل کردن نماست و اتصال ارواح شنباطی کشیده در یا صنعتها مینمودند و خلوتها میکردند و بار هم آن است که در سوخ و یثرب و شنباطین تفسیر قوی دوت و ماروت
است که حکام بسند صحیح و یقین خود از حضرت ام المومنین عاز صدق رض و ابواب آورده که ایشان فرمودند که زنی از اهل دوت و ماروت اجد از وفات آنحضرت عم دهم
کرد و آنحضرت عم راجی است و میگفت که مرا از ان جناب خبری رسیدنی بود و آنموس که کثرت آن حالت فرمود و چون پیش من رسید از و پرسیدم که راجی حاجت خود و سوال خود
بگو گفت که مرا شوهری بود که با من بیوگی میکرد و هرگز بصلح نمی گزید و من از این قهر بسیار گشتن می بودم ناگاه یزید را در خانه من دیدم که با او شکایت این ماجرا
آغاز نهادم او گفت که اگر از این من گویم بعل ای شوهر تو مانند غلام شود و نشود و گفتیم البتة بجا خواهم آورد چون آخر شب آن بیز را از پیش من آید همه خود و دو مسک
سپاه آورد و بر یک سفینه سوار شدند و در یک کبر را سوار کردند و روانه شدیم و گفتم که دوت و ماروت که در زمین بابل رسیدیم می بینم که در اینجا دوم و دس و دو پای آنها انداخته اند و سر کون
ساخته آن هر دو مرد از من پرسیدند که چرا آمدی من تعلیم آن بیز را گرفتم که بلای او من است و آمده ام آن هر دو گفتند که سحر کفر است با من و من آن کا و میشت و بخانه خود باز گردن
گفتم که مرا اگر زور می باز گشتن نیست بدون او من سحر خواهم رفت آنها هر چند مرا منع میکردند من هرگز نکردم چون الحاج من بسیار شد مرا گفتند که کسی این تور و زور می بول کن
من نمی خورم و نمیکنم بدین آن نور زنی بر من غالب آمد و می بر من به نجات باز گشتم و پیش آنها رسیدیم و گفتم که من بولی کرده آدم گفتند چه بدی گفتم هیچ بدی ندارم گفتند
در وضع بیوگی تو بولی کرده حال او در حق تو چمن بهتر است که خانه خود باند و می و کا و فرستوی من گفتم که من از تو خواهم رفت گفتند پس برو و من زور بولی کن باز بسوی خود رفتم
باز همان حالت پیش آمد ناگهان بار چرخشم واقع شد با هر جام جرات کرده در آن زور می که در دم دیدم سوار می شده و چو سوار از ترس با و از ترس از و من می برآید و میو می
آسمان بریده رفت و از چشم من غیب میشد اینها قدم و اظهار کرد گفتند است بیگو می این سوارند و پیش بیان تو بود که زور کرده رفت حالا برو که در حق سحر کا من شدی من
بایز را که در حق من بود گفتم که من برای او من سحر کرده بودم بحالی بجز بیا و ختم نموده اند اما هر چه تعلیم کردند من طلب من حال شد آن بیز را گفت که تو نمیدانی تعلیم اینها من
مدرسیا شد حالا هر خبر را هر چه خواهی گفت همانستم خدایت من گفتم که من چه قسم باور کنم آن بیز را گفت که بگذاشتم که من گفتم و در زمین انداز بگو که از زمین برای بجز گفتن من
برآمد باز گفتم که دارش و دارش باز گفتم خوشه بار خوشه برآورد باز گفتم که خشت خشت باز گفتم که از خوار شد باز گفتم که نان بخت شومان بخت شومان بخت شومان بخت شومان
بجز را بر چه میگویی همان میشد و در دین انوش من است بسیار بر نفس بیان خود می آید و قسم بخامی خرم ای مادر شومان که حال من در حق کسی بدی کرده ام و خواهم که حالا اوصاف
بجز خدا هم شنیده ام آدم بودم که از لب من دبیری پرسم اما ایان منم باز آید چون لب از باقیم نهایت در حسرت ام حضرت ام المومنین رض و نموده که با این انتخاب و بسیار
موجودند و در بر من آن پس همه یاران رفت و دین خود را بیان نمودم که کس نصیحت من جرات نموده که بلای بداند من بایان او میری بگوید مگر من حواس من بعضی یاران دیگر
گفتند که اگر هر دو مرد و دین نموده باشند با یکی از آنها زنده باشند و کایت میکند خدمت آنها بجا آید اما ایان تو توبه را کرده دین الله را از او راضی رایت کرده و او را دین من
را بای قتل آورده که من بدی نزدی و بعد الملک بن مردان که بدو شده وقت بعد از ملاقات رفتم دیدم که در خواص شخصی نشسته است که بلای سینه انداخته اند و نموده اند از
مردم در بار بر سجدم که این کمیت که برابر باد و شمشیر بر سر نهاده است گفتند که شیخی این شخص ازین است

[illegible]

اینکه مطلق نیست و معنی باطل از آن عرف هر کس فهمیده میشود و گفته میشود یعنی شوی کلام رسول که کمال توجه و صفا گوش را توجیه ساخته و درین راه هر کس که حاجت
این باشد که از آن حضرت عم توجه بجای خود در انتخاب و ازین هر مصلحتی که را بگوید بزرگ توجه و صفا گوش را توجیه و درین راه هر کس که حاجت
است و از بار بار بر عاده کلام مکتوب و از اول خود را توجه سازد از تقریر بسیار بهره بردار و توجیه با وجود ایمان این نوع معنی از برای رسول عم از شما همه حال اگر
تخصیص برای رسول باشد کفر است و لکن کفر نیست یعنی برای کافران میباشد و در عرض آنچه با شما از طاعت اندازی رسول قصد ینماز و اورا و سلمان را و در هر حال
میدهند حدیثی که معنی غایبی در وقت که مصلحت این ایمان و در میان این نیست و اینجاست که حق تعالی درین کلام را در احکام که در آن مجید و وفای میدهد است
در شما و در وقت جامه و نشان این است و با این لفظ خطاب فرموده که یا ایها الذین امنوا این موضع اول بر واضح است و گفته اند که خطابت نشان حاصل این کتاب
حیدر است و در کتابهای سابق خطاب بصرف یا بنیام هم میشد که انشای خود را برساند و در اینجا با این خطاب شفاعی یعنی یا این امرت میفرماید و این شرفی است عظیم
که ایشان را به حبیب افضل المرسلین مکتوب نموده اند و از خود الحمد و در اینجا بی بهره میشود و با آنکه چون درین و در ایشان را با ایمان لقب فرموده اند و در آن و از غیر از اهل
این ایمان سازد که و بشیر المؤمنین یا این هم از فضل بسیار حد را و در سند امام احمد و در شعب الایمان بقوی دیگر کتب معتبره دارد است که شخصی پیش حضرت عبدالعزیز
سجده عرض کرد گفت که در الفصحی دو وصیتی فرموده که گفتند چون قرآن بخوانی و در این لفظ را بنویسی که یا ایها الذین امنوا پس فی الفور گوش خود را توجه کن
و درین خود را حاضر از زیر که او تعالی ملا و بطور خطاب میگوید و خبری نیکو فرماید یا از خبری بد منع میکند و ابونعیم در معنی الاولیاء بر روایت ابن عباس رض
آورده که آن حضرت عم فرموده اند هر چه از هر چه است یا ایها الذین امنوا نازل شده است الا که علی ابن ابیطالب کم الله وجه سران آیت و سرور آن آیت است و نمیتواند
نعمت بر او روایت این حدیث گفته است که این لفظ را کسی نسبت با جناب نموده است که این ابی حمزه ثمالی ازین حرف نوشته ایم دیگر و ایمان این را کلام ابن عباس
گفته رعایت میکند و امده اعم و غیر در معنی الاولیاء و در کتب حدیث تفسیر از حدیث روایت آورده اند که هر چه در قرآن یا ایها الذین امنوا آورده شده مدخل این مقام
در روایت و در تحلیل یا ایها المسلمین میفرماید و نیز باید دانست که این لفظ را در ظاهر چند مورد و اوقات دیگر اند و کسی که در این لفظ را غایت شکر فرموده بود
که نمکند از آن منع کردن و لفظ دیگر را تجویز نمودن مناسب حکمت شد پس این معنی از شما فهمید درین مقام بطریق استدلال و گفته اند که تجویز یک کلام را در اوقات شایع
است و در تجویز دیگر که در اوقات شایع نیست و پس از آنکه در این لفظ را در اوقات شایع است و در تجویز دیگر که در اوقات شایع نیست و پس از آنکه در این لفظ را در اوقات شایع است
در جای است که در اوقات شایع نیست و پس از آنکه در این لفظ را در اوقات شایع است و در تجویز دیگر که در اوقات شایع نیست و پس از آنکه در این لفظ را در اوقات شایع است
یا در اول عرفی عباس است که کمال دوری از دلول لفظ دارد و دوم اگر از این باب منع است که در اولت بر رساوات بر این لفظ طین میکند و یا چنین میگویند
که در رعایت و کمال رعایت سخن نگوییم و این نوع خطاب در جناب رسول کمال بی ابوی است دلیل لایعجل و دعا رسول میکند که ما بعضی شما را سوم آمده و این خطاب
نوعی است که در این رعایت کن نمیدان کلام مراد غافل شود و دیگر مشغول مباش و در لفظ یا سوال شفقت و معذرت است پس در لفظ و معذرت است
است با آنکه شایع است یا که کمال توجه و لطفات کلام است و از این اجتماع طلب عاده نشود و چون سلمان از از امتحان این کلام منع فرمود و اگر چه بی ایمان که در اول
کتاب میخواند و از این عظیم اندام که در این کلام استعمال میگوید و حالایان میفرماید که گفتن بی ایمان این کلام و خطاب به غیر شما محض برای خودن است
که تا این راه است و شما نیز استعمال کنید و بقسم و تمناعب مضمون این کلام بی خبرید و پیش مردم جماعت
شما را هر چه در مقام منافی است از این راه را بر شما بزرگتر که بر و اولاد منی نازل میسبب میکند و نیز فهم و کی باشد پس با در نظر و در منات میکند که این نوع قابل
است که در این راه را بر شما بزرگتر که بر و اولاد منی نازل میسبب میکند و نیز فهم و کی باشد پس با در نظر و در منات میکند که این نوع قابل
که در این راه را بر شما بزرگتر که بر و اولاد منی نازل میسبب میکند و نیز فهم و کی باشد پس با در نظر و در منات میکند که این نوع قابل
سبب کند که بی لیاقتی شما و در نظر مردم ثابت کند و یا بهام بنیامند حلال آنکه ازین مسخر و یا بهام ایشان را بهر بخوانند و در آن حدیث ایشان وقتی بهر بنشیند و اگر کسی که
نزد علی از اجابت او توفیق سازد و این سخن بسیار ممکن است زیرا که او تعالی حکم ایشان نیست بلکه مختص به حق تعالی یعنی او تعالی خاص میکند رحمت خود که در
نیز از امان رحمت است من کتبش و معنی هر که است و از بنده گان اگر چه در لفظ هر میان لیاقت این رحمت است و با آنکه درین است که نو و سلمان را اهل
خاندهای قدیم است و شما را می نمایند بلکه صاف بهر کمالی و بهی را اهل خانمان موروثی آن کمال محققیتی می کنند

انجامیده که گویند این لفظ در حق ایشان میگوید و میتوان گفت که منی در کلام الهی بر حقیقت خود نیست بلکه مجاز است از لفظ و لفظ منی درین کلام
 مطلوب بودن منی بشود و لفظ غیر واقع از خدا تعالی مستعد است مثل بیان بولیب صاحب کشف منی در کلام الهی جفا کرده گویند است اما این حل بر بزرگ
 اهل سنت و جماعت صحیح نیست زیرا که آمده الهی نزد ایشان مستلزم حصول مراد میباشد سوال سوم اگر در لفظ علم اثبات علم بطریق توکید قسمی بنویسد در کلام
 تعین نفی علم بعدی که او منسوخ شده و حکم محال است گرفته و از روی پیش نماده بظاهر این نفی و اثبات تناقض میباشد جوابش آنکه این سوال وقتی دارد پیش که پس باشد
 انفسیم معطوف بر این است بر بانی نامت العلم داخل شود بنا بر تفسیری که گذشت این جمله عطف بر جمله قسمیت و اصل تحت العلم نیست و جایز است که مضمون جمله او
 معلوم بپایان باشد مضمون جمله غیر معلوم زیرا که در مضمون جمله این است که لازم علمی چه مضمون جمله اولی است که سعی در تحصیل علوم ضار و غیره نموده است
 ایشان را نفی نموده و مضمون این جمله آنکه جان خود را در پی تحصیل این علم با حقن مرقه بدو در و طاهر است که عدم حصول نفع را در خبری حصول ضرر لازم
 نیست مثل مناجات که نفع اخروی دارد و ضرر اخروی اما چه تفسیر این که این جمله معطوف بر این است که گویند اند و اصل تحت العلم مرقه پس جواب
 این سوال چنین گفته اند که اثبات علم در حد جمله اولی علی سبیل التخصیص و بیان واقع است و نفی علم در بدل کلام حقیقت است تا ماضی باشد بلکه بنا بر تمیز علم
 غیر از جمله اولی است زیرا که عالمی که مقتضای علم خود در و با جابل بر بر است سوال چهارم آنکه مشو به عند الله خبر خدای شریفه بولایم انمواد افتوا واقع شده و جزا
 رومی باید که بر شرط توبی و تقوی باشد حال آنکه توبه بودن ثواب خدا اصلا بر ایمان و تقوی است این موقوف نیست چه ثواب او تعالی از دنیا و ما فیها
 بهتر است خواه بود یا ن بود یا نیا از این بیان این شرط و حسیله بوجهی حاصل گردد و جانش آنکه ترتیب خبر از شرط گاهی نظم ثبوت و نفی
 می باشد مانند آن جاد که مذکور است و گاهی نظم ثبوت علمی حکم بآن می باشد مانند و با یکم من لعمه فریاد و آن بگوید من فهد کذب سل من قبلک در اینجا
 از همین سبب خبر است یعنی حکم خبر ثواب ذکر آن نزد ایشان موقوف بر ثبوت ایمان و تقوی است این است و الله اعلم و چنانچه این بود بیان
 بهمین عند الله مخدوف است بقرینه مقدم و خبر ثوابی که ثبوت آن حاصل شود موقوف بر ایمان و تقوی است این است و الله اعلم و چنانچه این بود بیان
 از کتابهای الهیه این روید که در پی تحصیل سرفروان این افتاده اند و جاهلانی خود را در آن غفلت در با حتم بخیان عادت گرفته اند که در کلام و نفی طلب
 نه کاران بلیس میکنند و سخن دو نوعی میکنند که جمعی از عظیم و جمعی از خفیه و انت دارد و این قسم بلیس سخن خصوص در مخاطب بزرگان و حسب العظیم واقع
 نشود زیرا که نام بسجود دارد که عقل فبیج را که خفیه و انت بزرگان است در بر و حقیقی عظیم است و در نفی می سازند تا کسی تحقیر خودش را بی ضرر و چنانچه فعل خود را
 در بده خوار و کرامات بیکان مخفی می سازد پس این هم مرکب سحر حقیقی میشود و هم مرکب سحر لسانی و نشان این بلیس این است که چون آنحضرت
 عم را میدیدند و با حجاب عدم هم کلام میشدند می گفتند انا که منی ظاهرش را رعایت توجه بحال خود است یعنی بحال اتوجه نموده و مرا تعظیم از شما دور نمایند
 و این آلات تعظیم میکنند و سخن دیگر در و فبیج زیرا که راعی نسبت احمی را گویند شش از دعوت که یعنی حتی مخرج نبوت است و الله اعلم و خیر من قبلک از توبه
 نصبت که در حالت وقف میگوید و این لفظ را حکم سادی کرده داده مضمون آورده منی ای احمی منکبر بشیر دعوت بپایان همین منی فبیج را هیچ
 شده بود چنانچه معنی ما من در عرف او باشد زمان و اثبات باخبر منی فالله اعلم و مهندس منی احمی و سلیمان از منی فاسد خبر بود چون از بدو یا
 شنیدند که این کار در مقام مخاطب بآن خاسرات تاب عم استعمال میکنند فهمیدند که شاید این کرده که اهل کتاب در تعظیم اینها همین کار را کرده
 و عقل است استعمال میکنند و این باید که استعمال کنیم سبب خبری نادانی در وسط استعمال این کار و اندیش ثابت دیگر در استعمال این کار پس باید که استعمال
 بطریق مخفی بر آن آورند که کار را بپایان رانند و نموده اند که این کار که گفتند بلکه تعظیم خبر است عم حضرت سعد بن معاذ که یکی از بزرگان انصار بود و روز
 از یونان این کار را شنید و از سابق با یونانیان است و بهرامت است و نسبت که این لفظ در حق ایشان است ستم است خشونت پیش که گفت اگر از دیگران کار را
 در حق انجباب عم موزان شما خاتم شنید که در شما را خاتم و بهرامت است که گفتند که با چرا گفت بشوید و قهقهه که سلیمان از منی این کار را در حق انجباب عم میگویند
 سعد بن معاذ و خورشید پیش حضرت عم رسید و دید که آن است مارال محمد است که ایها الدین منی ای کسانیکه ایمان آورده اند مقتضای ایمان است که بلیس مطابق
 ترک کنید اگر چه قصد این پیش شده باشد لا تقولوا الا ما فی کلام و لفظ انا در حجاب خبر عم زیرا که این لفظ بلیس در حد و یونان گفتن شما مشک کرده میگویند
 و منی باطل را که میکنند که شما از منی باطل غافلید و قولوا لظننا یعنی بگویند بدل لفظ انا یعنی نفی ثبوت و ابراد توجه بحال آنکه منی صحیح را

یا رسول الله کدام نمی خواهد بود که نعمتهای خدا را ندانم و از نعمت خدا که بر من است که در فضل خدا را که بر من است که خود میفرماید که او میداند و آنست که قیام
 جنسیت و سبب است که در علم و عمل از آنکه در این نعمت غلبه کند که شکر است که اینها قدر نعمت خدا را بیشتر می فهمد و سبب نبودن آن زود و بودن آن زود غیر خود
 بهایت متاد می میگردد و طبع ایشان سبب می گزاید و لهذا اهل تجربه گفته اند که شکر فوق حساب و فرخ خوانند و رفت الیه سبب علم و غلبه سبب و محبت
 و در اقیسب بکبر و غرور و تاج الیه سبب جنات و اهل صحر او باو یار شینان لبیب جهالت و علما سبب و غرض این گوینده اینست که از فضل الهی و سیمه درین فرقه با
 سطو کثیر الوجود هیچ کس از این خالی ازین محض نیست که شایه الاشاره الیه سبب حاجت حاسب بر سرش احوال نیست و در بعضی از کتب نبی هر اهل نقل است که حضرت
 موسی علی نبینا و هم در حاج روحانی خود در سایه عرش شتافته را دیده اند که در کمال قرب از خلی الهی است عرض کردند که یا رضا یا این شخص کیست و با غیره بی عمل رسیده
 از شعله که نام این را پیش تو میگویم یک سینه از اعلی و مقبول درگاه داشته که او را با غیره رسانیدیم اول آنکه بر سر نعمت و در حق هر که بید و حد میگوید دوم آنکه با او
 و بعد خود حقوق نمی درزید سوم آنکه جنلی خورشید من جنبی میگوید و از حد آمدن و عون و دی است که در حق محلس فضل بن مبلط خل شد و فضل بن مبلط در آن عالم
 صوبه دارد و اسطوره او را گفت که من میخواهم ترا بخیر بندهم نصیحت کنم خبر دار باش که من زبانه که اول گشای است که در عالم واقع شده و اعلی سبب است که گفته
 مدون ابدی گشت چنانچه حق تعالی در حق او فرموده است فسیح الملائکه کلهم اجمعون الا ابلیس تکبر و کان من الکافرین و نیز از حد طبع خود را که در زیر
 عرض همان گناه است که آدم هم را از بهشت بر آورد و در محنت سرای دنیا افتاد و نیز از حد و در باش که قابل را بهشت گشتن و ایل محضیت و سیمه گردید
 و بعد آمدن از بهر گفته اند که سبب هیچ کس نباید که در زیر که اگر آن کس مشتی است پس مال منافع نام و جاه دنیا در برابر بهشت چه عمارت است که روحی که کوه شود
 چون او را بهشت خوانند و داد این هم اگر داده داده باشند و اگر در حق است پس بروی حد چگونه توان کرد که الی انهم غلبتها و فرخ است علامه گفته اند که سبب را چهار
 مرتبه است بعضیها فوق بعضی اول آنکه زوال نعمت را از کمالی بر گوان نیست بخود رسد و این اعلامی مراتب حسنه که در حق سلمان صالح این نوع حد کردن بهایت
 شمع و کبریت و در حق کا و فاس که گمان نعمت بر کفر و نصیحت فوت میگوید و جاز و صلاح است دوم آنکه انتقال آن نعمت از کسی بوی خود را بهر مصلحت باع خود
 خواهد که اگر کسی در آن کمالی باشد که در کمالی باشد و یا است کسی بر سر و اینجی حصول آن نعمت برای خود عرض اولی و مطلوب بالذات می باشد و زوال آن نعمت از آن
 که مقتضای سبب و این نوع حسنه هم و در حق سلمان حرام است سوم آنکه زوال نعمت را از کمالی بر گوان نیست بخود رسد و این اعلامی مراتب حسنه که در حق سلمان صالح این نوع حد کردن بهایت
 پیش میگیری هم نباشد تا برین او را غریبی و توفیق ناچهارم آنکه حصول مثل آن نعمت برای خود خواهد و در مصلحت از آن نعمت از غیر خود یا انتقال آن نعمت بسوی خود و غلبه
 و سبب و در این غلبه تنافس نباشد و انیمه حسنه که اگر در کمالی باشد و یا است کسی بر سر و اینجی حصول آن نعمت برای خود عرض اولی و مطلوب بالذات می باشد و زوال آن نعمت از آن
 بلکه بعضی اوقات واجب هم میشود و حرام نیست چنانچه در قرآن مجید واقع است و فی ذلک علینا فاضل المتنافسون حدیث صحیحین است که احسنه الا فی زمین
 بر جل آناه الله الا فافقه فی سبیل الله و جل آناه الله علیا فبویل به و لیعلم الناس نیز گفته اند که سبب حاجت غلبه تقیض است خیر است اول عداوت و بعضی را که
 آدمی مجبور است بر آنکه چون او را ظرف کسی ابدی میرسد بالطبع او را در دل دشمن میدارد و کینه در باطن او هم میرسد دوم هم قصد شغی غلبه انتقام سبب یا و چون
 او اوقات خود را بر سر میرشد می خواهد که اگر گزشت زمان از او انتقام بگیرد و جان مال او تلف شود چنانچه حق تعالی در حق حامدان که آدمی میفرماید که آن کس که
 حسنه نسویم و ان همکم ستمه بر جوابها و همین ستمه که باعث بر تعامل و فساد میشود دوم کبر و نفوذ که مجسمه خود را در منصب و جاه و مرتبه بلند سبب آن میتواند و بدین
 میگوید که این منصب و مرتبه از او ازل شود با هر دو بر شویم و چون حسنه است که سبب آن کافران می گفتند که لا تزل الی القدران علی رجل من القریین عظیمیم که
 شخص مجبور شد بر شویم و دیگران تابع ساختن آنها و این استخام و استیلا و چون نوال است از دیگران طلب و اینجی حاجت آنها بسوی اینک مشورتی بنده و ناچار زوال نعمت
 از آنها میخواهد چنانچه کافران مسلمانان می گفتند که یها الامم و عظیمهم من فسادهم تعجب حصول نعمت کسی که ایاق آن نعمت در نظر خود ندارد باعث میشود بر آنکه آن
 نعمت از او زایل شود تعجب آنکه در دنیا کافران در حق چنان حرم گشته اند که حق تعالی او عظیمتر آن جاء که در کمالی بر جل سبب که غلبه که خیم خوف فوت
 بعضی مقاصد خود باعث بر تملی زوال نعمت و دیگران میشود چنانچه اهل بر صفت را با شاکرین در او بر صفت می باشد
 شکی زمان نموده و واحد اعلی است هر واحد با عطا سجد واحد ششم چرب ریاست قاضی خنی زوالی ریاست و دیگران
 می که زیرا که میفرمودن تصرف نمودن بکمال محبوب طبع آدمی است حال آنکه او را این معنی گاهی میسر نمی شود بلکه نفوذ

در حق سلمان صالح این نوع حد کردن بهایت

حد چهارم سبب اول

سبب بهشت خیر است

[illegible]

زده شود ایشان را بر جا بلان عرب مشرکان که نیز مرتبی و نفوذی ثابت نیست زیرا که کلام **فَالْاَنْزِلَ كَلَامًا** که می گویند **فَالْاَنْزِلَ كَلَامًا** که می گویند
 یعنی همین قسم کلام بود و می گویند که کلامی مطلق علم کتاب است نه مثل بستانش بستانش بستانش بستانش بستانش بستانش بستانش بستانش بستانش بستانش
 و چون عالمان مانند جابلان بصره بجا و دیگر اقوال ایشان را چه اعتبار را که کسی بگفت ایشان حق تواند یافت و نیز کلام هر فرد و حق دیگری
 نزد خودش هم باطل است زیرا که بگویدان میدانند که نصاری بعضی معتقدات انبیای سابقین را مستفاد از بعضی از اعمال تورات رسالهم میدانند
 و بجای آرند و همچنین نصاری میدانند که بگویدان نیز معنی قسم بعضی التوحده دارند پس نفی ثابت بودن ایشان مطلقا که لفظ علی شی بران دلالت دارد
 و هر یک نیست دیگری واقع نمیشوند مگر از راه تعصب و انحراف تعصب خواص جابلان بی فهم است و لهذا علما تعصب مفرط از شیایان اعتبار می کنند و
 اقوال ایشان سنده میماند و چون هر دو فرد اهل کتاب بلب کمال تعصب پس هر یکی در کلام هم رنگ جابلان نمیدانند و جابلان خود از قدیم و دلیل و برهان
 ششما می تواند پس معرفت حق از راه ایشان بپوشد و گفته **فَاللَّهُ يَكْفُرُ بِكُفْرِكُمْ** یعنی پس خدا می تواند حکم قاطع خواهد فرمود در میان هر دو فرد اهل کتاب
 جابلان و دیگران و قیامت برسانیدن جزای هر کس بعد از نگاه او حق **كُلُّكُمْ كَافِرٌ** یعنی نه از ایشان در نیاد و آن اختلاف بیانی جابلان
 هر دو فرد را باطل میدانند و اهل کتاب جابلان را و همچنین هر هر فرد از اهل کتاب فرد دیگر را که فرد گمراه میدانست و چون حال چنین است پس قول
 اهل کتاب که من بدخل الجنة الان کان بود او نصاری همین قول ایشان باطل گشت زیرا که سوانق قولی بگویدان نصاری در نیست نخواهند رفت
 و موافق قول نصاری بگویدان و چون هر دو اهل کتاب اند اقوال هر دو را اعتبار باید کرد پس جمع بین نقیضین لازم آمد و این بحال محض نسبت به
 قولی اهل کتاب لازم می آید پس ثابت شد که قول اهل کتاب در شخصیت حق متبرست باقی ماند و اینجا سوالی چند جواب طلب است اول آنکه لفظ علی شی بگمراه
 است و در ساق نفی واقع شد حال آنکه نزد هر یک از بگویدان نصاری این نفی عام صحیح نیست زیرا که هر چند تعصب مخالف باطل شد اما در شی و اصل
 است و اگر شی را بقرینه مقام بر خیزر صحیح و معتد به عمل کرده آید نیز این نفی عام درست نمیشود زیرا که بعضی اعتقادات و اعمال بگویدان نزد نصاری همچنین
 بعضی اعتقادات و اعمال نصاری نزد بگویدان صحیح و معتد او داشتند و جوابش آنکه این کلام از ایشان در وقت محاصره و مجادله از راه تعصب سرور
 زده بود بی آنکه مذنب ایشان باشد و اهل تعصب اکثر از این قسم کلمات بی اصل که نزد خودشان هم باطل است میبایست میگویند این سخن این جریر
 و غیر هم از این عباس ض روایت کرده اند که چون مردم بخوان که نصاری بود برای ملاقات آنحضرت عزم آمدند و دانستند آن بگوید که در قرب جوار
 آنحضرت عزم میبایست نه نیز برای دیدن ایشان در مجلس مقدس نبوی عزم فرستند و بحضور آنجناب عزم منازعت و مناظره با مردین و مذنب غار نهاد
 و رفع من حریم که یکی از دانشمندان بگوید و نصاری گفت که شما بر هیچ خبر نیستید زیرا که عیسی عزم را پیغمبر میداند و انجیل را کلام الهی می شناسید و
 نه عیسی پیغمبر بود و نه انجیل کتاب آمد پس اصل مذنب لوح است شخصی از نصاری انجوان برخاست و گفت که شما نیز و ما بر هیچ خبر نیستید زیرا که موسی عزم را
 پیغمبر میداند و تورات را کتاب الهی گمان یکند و موسی پیغمبر بوده و تورات کلام الهی آنحضرت عزم این کلام ایشان پس بیدار خوش شدند و فرمودند که عجب
 است از شما که هر یک از شما کتاب خود را بخواند و در هر کتاب تصدیق کتاب دیگر موجود است حق تعالی مطالبات بکار آنحضرت عزم این است و رسد و بعضی از تفسیر این قول را
 بر مذنب هر فرد حمل نموده اند و گفته اند که او نصاری از نفی ثابت بگویدان آن بود که بگویدان این را از آنکه بعد از حضرت عیسی عزم بر دین نبوت قایم اند پس نصیب از
 ثابت نیست گو قبل از تسخیر دین نبوت متدی می شدند و مرا و بگویدان از نفی ثابت نصاری است که مایه الانیا نصاری از بگویدان باطل بی اصل است که ایمان موسی عزم و
 دیگر انبیای ضعیف عزم و قبول احکام تورات که قدر مشترک بین التوحده و نصاری است صحیح و درست باشد و ظاهر است که در مرجع دوم هر فرد مایه الایمان را که فرد
 ملحوظ میباشد نه امور مشترک در میان آن فرد و فردهای دیگر سوال دوم آنکه کلام **فَالْاَنْزِلَ كَلَامًا** که کلامی است مرکب از کاف تشبیه و دو کلمه اسم
 اشاره است و ظاهر است که اشارتیه در اینجا همان کلام سابق است پس لفظ مثل قولهم مگر بعضی از آنرا که کاف تشبیه ملوف مثل است
 قولهم بجای ذالک افتاد و جوابش آنکه مفسرین را در دفع این تکرار در طریق است اولی آنکه مثل قولهم را تا نگید کند یک میسازند زیرا که
 در میان سبب آمدن بوصول فصل فاصله بسیار شد دوم آنکه برخلاف تشبیه عمل می کنند تفصیلش آنکه ملول که کاف تشبیه قول
 بقل است و ملول مثل قولهم تشبیه مقوله مقوله یا بر عکس یا بر اختلاف وجه تشبیه محمول می سازند

جو این کجاست نهاد لفظ الله تعالی دنیا و عذاب عظیم حضرت با ایشان است اگر این مسجد را بنا کردند و معلوم نیست که مجموع رسول الله
 عظیم حضرت با ایشان مخصوص دارد و غیر ایشان مستحق آن رسولی و خداوند متعالی می باشد که رسولی دنیا و عذاب عظیم حضرت فرمودند و غیر ایشان نیز مستحق
 شود و چون این لفظ را عالم فرمودند معلوم شد که هر چه از رسول خدا و عذاب عظیم حضرت است آنست که از آن لفظ داخل ایشان است و دیگران نه آن است
 یا فرمودند آن خداوند آن رسولی پس عرض انسانی و دلتی است که باین خدا نام بنویسم و در این آیه که از آن است آنجا بنویسم و دیگران این نامت و دولت
 خداوند که اندیش مستحق آن رسولی نباشند اما آن خدا عظیم حضرت پس آن عظیم و محترم دشمن مردم این سعادت عظمی است که در دیگران مستحق نبود
 بهیچ وجه منافات مساجد بسوی خدا محض بر آن شریف و عظیم است اما ساجد بنا کرده اما میان آن دو سکن بر خوانان و اما آن واقعیت و کمالی نظر کرده خوب معلوم
 جفت است و بنای بنای نه می فرماید و الله المشرق و المغرب پس این منافات نیست که منافات شریف و عظیم بنی بنی است که باینست بعد از آن حضرت صالح را فرمودند
 فرموده اند و سرش نیست که ملکیت الهی و تعالی در هر چیز عالم نیست اما این بقاع متبرکه آن ملک است که با ملک دیگر تفهم پیدا کرده که اول آن بقعه دارد ملک
 آدمیان و حق کردند و آدمیان بکلمه تعالی ملک نباشند و بر ما و غربت خود بر آنست که تقرب الی الله اینها را از ملک خود آورده برای عبادت با و نام او وقت
 گردانیدند بنای بنای نه فرماید از میان جانوران پس این قطع اجماع شریعی عالم باین وجه است تا تمام پیدا کردند و نسبت الی الله اینها شد و نوی گشت
 از دیگر سو من و مکانات و لکن آن مکانات را بنا بر تشریف بیوت بعد و خانه نامی خدا نامیده شد و این است که در حدیث صحیحین آمده است که احمد
 السلام و الی الله مساجدها و البغی البلاد و الی الله مساجدها یعنی در بهترین مکانات شهر با آنست که مسجد نامی آن شهر است و این که خدا را یاد کند نامند
 و در این رسولی و تعالی متوجه میسازند و نه خوشترین مکانات شهر باز از نامی آن شهر است که از یاد او مشغول ساخته دل را از دنیا صرف میسازند
 و غایت در شمول نفسانی از نام که لات و مشربیات و تجارت راجع و المار و دسوان و دکانین هر چه پیدا می کنند و ششم بنی بنی است و سابع از این
 و عید شد به فرمودند بقرین مقابله نموده شد که معموسا رتبه مساجد را در دل آن حکم بعد از این خوانند فرمودند بنای نه درایت انشاء الله تعالی مساجد الله من
 احمد و بسم الله می باشد انشاء الله تعالی و اینها در حدیث شریف و در حدیث شریف و در حدیث شریف و در حدیث شریف و در حدیث شریف و در حدیث شریف و در حدیث شریف
 می کند و بار بار در آن مقام متبرکه که آمد رفت می نماید پس بر او گوئی یا جان و سید بهیچ وجه در شرح شریف آنچه در باب تعظیم مساجد و است
 چند چیز است مردی که از آن چیزها هر چه در حدیث خود یاد و بقیه ندارد و در حدیث خود یاد و بقیه ندارد و در حدیث خود یاد و بقیه ندارد و در حدیث خود یاد و بقیه ندارد
 اول بنای نه بارفتن برای ادای فرض در مسجد مخصوص و در تارکی که بر جلیب است مسجد کعبه است که آن است و تبرکات شریف است که بر که در خانه خود و در
 بوجوه پس نباید باز بسوی مسجد از مسجد بازده شود و محقق نیست ادای فرض خود هر گاه او کاری کند یا بگوید یا کند یا بگوید یا کند یا بگوید یا کند یا بگوید یا کند
 میشود و در مسجد از حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف
 گستر اند و در حدیث شریف است که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف
 کرد مسجدی که از نفسش نمون بگردد و اینها در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف
 میرا و اینها در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف
 یعنی بنای مسجد را آن قدر حکم کن که خوف بکشتن با آن دور شود و غیره و اینها در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف
 آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف
 و سنت است چنانکه در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف
 انشاء الله تعالی احدکم المسجد فلیدک و در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف
 و اینها در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف
 بالاجتماع یا بعد از فجر و عصر عند الحقیقه پس باید که مستعمل قید نشود که مساجد حقیقه که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف
 خود متوجه شود و در آنوقت من زحمت چهارم آنست که چون مسجد داخل شود یا کجای آنست که از آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف و آنست که در حدیث شریف

مقرر فرموده اند که در این باب از معنی جانی که از جهت تقدس کعبه واقع شده و موجب تغییر حال عبادت و طاعت نیست دوم آنکه چون شخصی
تا یک یا دو مرتبه در این جهت کعبه طواف کند و استقبال کند و بکن جهت نماز و اقامه نماز و بعد از آن جهت کعبه بنزدان نماز کند
درست و قن نماز را تمام آید و آنحضرت عرم الحکم را از این جهت استباط فرمودند و نشان دادند و می که اگر کسی طواف آن وقت گمان کند
که این آیت در حسین مقدمه نازل شد و بنا بر آن در نزدی و این ماجر بر او است بعد از این عامه و بن ربه دارد است که امام از آنحضرت عرم الحکم
فرمود و در وقت شب آن شب بسیار نازک بود که در راه می نمود و در آن منزل جهت قبله معلوم نمی شد مردم بجهتین در جهت نماز
گذاشتند و برای اعلام آن جهت خطوط کشیدند و بر آن خطوط سنگها نهادند چون صبح روشن شد معلوم کردیم که همه خطوط را جهت قبله انحرف تمام
داشتند و این ماجرا را به حضور آن جانب عرض کردیم و شکایت نمودیم که با رسول خدا ما به خطا کرده بسبب غیر قبله نماز کرده ایم حق تعالی این
نازل فرمود و آن حضرت عرم فرمودند که نماز شما درست شد و قبول گشت و در اقطبی یعنی قسم و الله از جابر بن عبد الله خبر روایت است سبب سوم
چهارم از قدامی منسوب گفته اند که قبل از تعیین قبله مردم غیر بود و بهر جهت که خواستند نماز میکردند و بعد از آنکه سوره که در یکین سالیان بخیر کرد
را و با صحیفه ابی بنیصیر احتمال محض است آری فدا و بعد از این از یک گفته اند که بعد از شب معراج رسول الله استقبال است از جهت کعبه بخیر بود از این دو مکان
به یک جهت خوب جایز بود و بعد از این بخیر منوح گشت چهارم آنکه در لول این آیت خاص است مساوی و اقل گنار که اگر کسی برای نماز قن کند از هر جهت که سوره ای بخیر
شود نماز او درست است و آن حضرت عرم نیز فرموده که این آیت را از آنجا بخیر و صحیح بود که صحیح است و سبب پنجم یعنی این است که شیه از حضرت بر آنست
عقارب و روایت کرده اند که کسی نزد ایشان جهت خواند و الله الله شرق و المغرب فاما لول و اقم و بعد از آن فرمودند که من این جهت است که با این
الشرق و المغرب قبله اذ جهت قبل الیه و این تصویر بدین صورت می باشد و در نزدی و دیگر صحیح روایت ابو بکر رضی الله عنهما از آنحضرت
حمود است که میفرمودند و یا لیل الشرق و المغرب قبله یعنی حاصل این آیت توسعه است در آنکه استقبال عین کعبه علی تعصیف ضرر نیست بلکه جهت هم
گفتند میکنند ششم منصف از اهل حق گفته اند که در بعضی مواضع که هر که روی خود را سوره سازد استقبال حاصل میشود و بنا بر این آیت و جهت
پوشیده نیست مضمون آن آیت در حق کسیست که خانه کعبه در نماز هر طرف که خواهد بود کعبه می تواند شد ششم آنکه زوال این آیت در حق دعاست
نه در حق نماز بنا بر آنجهت که جبرئیل مجاهد صحاح ضحی در است که چون آیت اذ اعمالی استیحه که نازل شد مردم برینند که کلام است سوره
شود و آنکه در جواب ایشان این آیت نازل گشت و در این جری و این اندرین مجاهد و غیر عام عیشیم آنکه این آیت در حق عبادت نیست بلکه در حق غیر
و فرست و خطاب تلو لول برای کسانیت که نم میکنند از ذکر خدا و سعی میکنند در آنجا که در آن مسجد یا در آنست که اگر کسی بگوید یا خدا یا خدا
که بر زوار خاص شود یا شایسته نمی گن نیست زیرا که شرق و مغرب بین در نصف است بهر جهت که خواهد بود یا خدا یا خدا یا خدا یا خدا یا خدا
در حق شما صافی شما خواهد بود زیرا که او هم و هم انصاف و العفة است و علم و محیط هر مکان است از روی و از بی تواند شد با جمعه بر و فرقه اهل کتاب
که بود و خدا را باشد و دیگر فرقی باطله مثل حال آن که در هند و مجوس با وصف از کتاب بن نوع عظم که شد انوار عظم است استحقاق قبول نیست نزد خدا
آنکه غیر از ایشان کنی نیست نزد و بهر جهت خاص نصیب ایشان باشد زیرا که ایشان در حق پروردگار خود صرف شکر و طیفه دارند و بن ظلمت است از عظم
سابق هم از است و قال لول یعنی گفته اند که ایشان هم بود و خواه نصاری خواه مشرکین هم که سابق از ایشان به الذین لا یعلمون تغییر فرقه است حال الله و لا
یعنی گرفته است خدا برای خود او را در این میان میگویند که هر چه مبر خداست و نصاری میگویند که هر چه مبر خداست مشرکین عرب میگویند که هر چه
و خزان خداوند زیرا که کارهای خدای میکند و در نظر هیچ کس نیست آنکه اگر کسی این می بود و برده نشین اعتبار نمی کردند و در گرفتن اولاد و غیر
در جانوران و آدمیان نیست که نسبت آن کسی از او بران سبب و شتم باشد لیکن در حق حضرت باری عزنا معنی عظیم و شتم
بناست هیچ مانند آنکه شتم بودن مستحق آن نیست و در حق مردان شتم و بی احترامی و دیگر محاج بر او است این ماس من در حدیث آمده که حق تعالی
فرمود که هر چه مبر مبر ادا می و هر که از لول بنو خود شتم مبر ادا می و هر که از لول بنو خود شتم در حق پس از آن جهت می گوید مبر از ایشان
زنده نموده است لول اول آنکه در وقت حال آنکه دوباره گردن سوزن شوار را ز اعلی بار پیدا کردن تا او را این شبهه بکشد بجا راه یابد اما و شتم پس

در حق

[illegible]

[illegible]

که اول کسی در راه خدا جهاد کند حضرت ابراهیم هم اندک کسی که لشکر داد و جنگ نصیب نموده و سینه و قلع و قمر را در آن حضرت ابراهیم هم اندک و این جهاد
وقت بود که در میان حضرت لوط هم را اسیر کرده برده بودند حضرت ابراهیم هم بر آنها جهاد فرمودند و حضرت لوط هم را خلاص کرده آوردند و در مصنف
این بابی شصت و یکین لفظ آمده که اول من بعد لایحه ابراهیم و پیغمبری و نسب لایحه را روایت کرده است که حضرت ابراهیم هم را بحیث کشت میهان در آن
ابو الضیفان لقب شده و کوشک ایشان را چهار درواز بود تا از هر طرف که خواهد میهان در آید و چون حضرت ابراهیم هم میخواستند که طعام چاشت
بخورند از هر چهار طرف طعن خود را مسافت یک یک کرده تلاش میهان میفرمودند تا وقتیکه میهان نمی رسید طعام چاشت نمی خوردند زیرا که
وقت چاشت وقت آمدن میهان نیست و در سند امام احمد و در است که حضرت ابراهیم هم در حجاب آبی عیض کردند که بار خدا با و زمین کسی نیست
سواي من که تر عبادت کند حق تعالی سه هزار فرشت را نازل فرمود که با حضرت ابراهیم هم شریک عبادت شوند حضرت ابراهیم هم تا سه روز
باماست فرشتها مشغول شدند و این سعید روایت کرده است که حضرت ابراهیم هم را وسعت مال و خادمان بسیار داده بودند اول کسی
شرید خدا حضرت ابراهیم هم اندک و یکی از آن حضرت هم روایت کرده که اول کسی که نان شیرمال بخت حضرت ابراهیم اندک برای میهانان خود
می بختند و می خوراندند و قطیع تواریخ خود بر دایت نیمه و اگر از آن حضرت هم آورده که مردم از آن جناب علیه السلام سوال کردند که
در حق مخالفان مرد با موجه بنفرایند فرمودند که مخالف دست است و در پیشینان هم بوده است و دعوات خلوص و سنی و تمام تحت طاعت
آنها بود و اول کسی که در وقت اظهار دوستی مخالف کرده است حضرت ابراهیم هم بودند و قصه اش چنان بود که روزی برای طلب جبرل کاه و
خود را کوستان بیت المقدس سیری نمودند تا مکانی برای بودن عواشی خود تلاش نمایند در همین اثنا آوازی خرب و در فتنه شنیدند
که ذکر کنند خدا را ذکر میکنند و اوصاف نقد لیس و یکی آنجناب خوانده و شنید آن آواز مطلب خود را فراموش کرده نسبت آن آواز
متوجه شدند و پند که سیری در اقامت که بدن و بر از سوی آن استاده و توجیه خدای عزوجل میخواندند و اوست که پند که ای شیخ
خدای تو کیست که او را با و میکنی گفت خدای من در آسمان است پند که در زیر زمین هم او خداست یاد بگری گفت که در زمین هم
خداست سما و دیگری لایق خدای ندارد و باز پند که پند که تو کجاست گفت بسوی کعبه باز پرسیدند که از کجا میخوری گفت که در وقت بخت
شدن و اینا خودی محو که آخر تو هم گرامی باشد می برای آنم و از آن دانه با جمع کرده میگذازم تا در رستمان بکار آید از همان طعام مخوم باز پرسید
که کسی از اهل و عیال تو هم باقی مانده است که خدمت تو بجا آورد گفت باز پند که خانه تو کجاست گفت در کنار از غارهای این کوه می
گذریم پرسیدند که میانشان آن غارده همراه تو بخانه تو بروم و دست قبده تر بدمم او گفت که در میان این مکان آن غار جوی است که آب
عشق بسیار دارد و آدمی را که شستن از آن مکن نیست حضرت ابراهیم هم پرسیدند که تو چه قسم از آن جوی میخوری میگری گفت که من بطریق حق
عادت بر روی آب میروم و آن آب بر آن من میخورد که غیر از آن آب می من نمیخورد حضرت ابراهیم هم فرمودند بسیار بخانه تو بروم شاید
آنکه آب برای تو سفر فرموده است بر آن هم سخن گفت حضرت ابراهیم هم و آن میبرد و آن شدند چون بر آب آمدند بهر دو بر سر آب
گفتند رفتند آن پیر تعجب کرد چون در غار رسیدند سمت قبله سجد و اموافق سمت کعبه دیدند و بسیار خوش شدند بعد از آن پرسیدند
که ای شیخ باری مگو که کدام روز سخت ترین روز است آن پیر گفت که آنروز روزیست که حضرت رب العرش کسی خود را برای حساب خلاص
بهند و در آن را بفرزدند تا آنکه هیچ فرشته مقرب به عیبه مرسل ننماید مگر بروی خود زاری کنان برفتند و از حال خود سر اسیمه شود حضرت
عبر ابراهیم هم فرمودند که ای پیر شیخ بر آن من که بر خود دعا کن که حق تعالی را از حول تا نزد من و اطمینان نصیب فرماید پیر گفت
دعای من خیر کار آید از من عاخواه حضرت ابراهیم هم نمودند چه گفت که من از سه سال بدقت و هر لحظه دعا میکنم و صلا مقرون با حجاب میخوانم و فرمودند
که آن دعا چیست گفت که نوری من بهر چه که با تو در آن ملاقات کرده بودم هم داده بودم که جوانی موافی را گرفته بیک در گیسوی آن نوجوان برفت
و برگشته لغیرم از کجای می دایم و این را گفتم گفت خدای ابراهیم هم می آیم و موافی از آن دست من از آن وقت در دعا مشغولم که بار خدا را از
زیر من نیست که دوست تو باشد مرا زیارت آن کس بسیار فضل از آن جهان بروم بدیدار و شرف شوم تا حال بدیدار او شرف شد حضرت

بنیان انجیل و ارا و حساب

بنیان موعود و شریعت

بنیان حکم و عاقله

کعبه بود کرده باشند یقین است که مقرون با حاجت گردیده است پس وجود الهی و پیغمبری و نسل اسمعیل هم ضروری شد بر علم ثنائی پس اگر شما حکما این سخن را
است کنید از اعتقاد و عظمت ابراهیم علیه السلام و حاجت دعا و دوست برادریش بود و فخر خود را از دست میدهد و از همین تقریر واضح شد که اول ذکر امام است
حضرت ابراهیم چرا آوردند بعد از ابراهیم کردن خانه کعبه بر آنکه عباد و نگاهبانیان با جبر انفعال فرمودند و از آن انجیل و عا که حضرت ابراهیم هم در حق آبادان شهر
و بیان آنکه در وقتی از اوقات حضرت ابراهیم خواهد شد چرا آوردند و ختم سخن بر دعای وجود است و بعثت رسول چرا کردند و الله اعلم بمقاصد
کلام القدیم تفتیش دوم آنکه حاصل دعا می حضرت ابراهیم هم آن بود که بعضی از اولاد و مراد نیز امامت حاصل شود بدلیل من تبعضیه پس رشاد الهی در جواب آن که
لایبالی عهدی الظالمین از کدام قبیل است رواست یا قبول اگر راست پس خلاصه آن است زیرا که اولاد و جفا حضرت ابراهیم هم غنی و صبا
بسیار گذشته اند مثل حضرت اسمعیل حضرت احمق و حضرت یعقوب حضرت یوسف حضرت موسی و حضرت نازد و حضرت داود و حضرت یسایا
و حضرت یونس و حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی حضرت الیاس عسم باز فضل شرف الشان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اگر قبول است پس بطریق آن
بود که میفرمودند نعم بالغسم بنال عهدی المؤمنین الصادقین جواب آن که در عین تفسیر گذشته است که مدعا می حضرت ابراهیم هم آن بود که در هر وقت
از اولاد و سبای می بر روی زمین موجود باشد و این معنی قبول جناب الهی بنیفا و اما آن را بطریق برائی رد فرمودند باین وضع که امامت عهد است و عهدی که از
پیغمبر پس از او و او را تو به در وقتی از اوقات ظلم پیش گیرند و بچگونگی آن بر جاده عهد و تقوی شما هم نمائند از لیاقت این منصب و یافتند و میفرمودند
که این جواب است قبول و عا میکند زیرا که حضرت ابراهیم هم میدهند که کل اولاد من لایق این منصب است و درین قدر جمیع شیخ طاهری هم میدهند
پس ایشان نبود مگر آنکه منصب است بعضی اولاد و مراد هم پیدا در واقع همین قسم واقع شد پس سوال ایشان مقبول شد آمدیم بر آنکه جواب این سوال نعم
لایبالی عهدی المؤمنین الصادقین چرا رشاد نفرمودند پس چه جوابی است که اگر نعم میفرمودند صریح معلوم نمیشد که آن بعضی که لیاقت امامت
در جمیع خواهد بود یا ناست و عا دل خواهد بود یا ظلم برائی نصیح با آنکه ظالم لایق امامت نیست این عبارت ارشاد و همچنین اگر بنال عهدی المؤمنین
الصادقین میفرمودند نیز صحاح و واضح گشته زیرا که نهایت مدلول آن عبارت سلب لیاقت از ظالم همیشه و بطریق مفهوم مخالف بطریق منطوق کلام و بعضی
مفسرین بآن رفته اند که این عبارت سرسری است بلکه میطلب حضرت ابراهیم هم زیرا که غرض ایشان نبود مگر طلب امامت بر اصحاب اولاد و خود زیرا که ایشان
بعد از رسولان این تبه عا که امامت عطف است چه مسلم و مسلم را نمی دانستند که کما فرمود ظالم لایق امامت نیست پس این جواب آن است که شخصی است
پیوسته بگویند که برای پیغمبر و صبی فراداد و جواب بگوید که لایق است صبی اجنبی یعنی بر چه از من باقی خواهد ماند از آن پس برین است بر حاجت و صفت است
تفتیش سوم آنکه لفظ مؤمنین جزئیاتی ظاهر است که عطف بر خود است یعنی قال ابراهیم اجعل له اماما و بعضی من ذریه ائمه و چون
گردانید حضرت ابراهیم هم صریح آنجا است امام لکن ما من امام ما خود بود پس از دعای امامت خویش چه کرد که او جوابش آنکه او عطف بر جمیع است پس
این دعا بر جمیع امامت خود و امامت ذریه خود است نه برای امامت خود تنها و آنچه خود بود امامت حضرت ابراهیم هم بود فقط جمیع و امامتین در کتب
مکتوب است که صبی جزئیاتی عطف است بکاف و جاعلک مانند آن کسی که گوید ساکما همک و سماع در جوابی که گوید و ذی که یعنی تکمینی و ذی که
توجه به شما است قوی زیرا که اگر در صورت لفظ حق جزئیاتی نیز منقول جاعلک خواهد شد پس تقدیر کلام بآن راجع خواهد بود که جاعلک جاعل بعضی
و این کلام صریح الفساد است و اگر گویند که حاصل تشریح این است جاعل بعضی جزئیاتی آنکه عطف بر جمیع امامت است اما ما فرمودند و آن جمله
منقول قال الله است پس آنچه هم منقول همان قال خواهد شد نه منقول حضرت ابراهیم هم علم آن که این جمله را شجره منقوله حضرت ابراهیم هم است پس وجهی است که
عطف بر خود و ذریه و منتها می توجه کلام صاحب کشف است که اینجا حکایت است نه اطلاق عطف و حکایت و من جزئیاتی با و
و این واقع شده اما و حقیقت عطف در وقت صدور کلام است بر وجه تفتیش چنانکه کسی که بگوید ساکما همک و مخاطب گوید و ندید امر و صبی
تفتیش که معنی آن است که بگویند ساکما همک و ذی که پس عا دل در ذی همان اگر یک باشد که در کلام قابل بود اما با تغییر کیفیت کلام زیرا که کلام قابل بر وجه
و کلام مخاطب و در طلب و راضی است عا دل و معطوف علیه معطوف تعلق حاصل عامل شرط است اعمای که در اینجا در قافیه نیز بر دقام زید لا
عمر و قافیه زید لکن عسر و که در کلام اول که نیست تا نیست عا دل و کلام دوم که نیست انبات و در کلام سوم کیفیت نفی باقی نمائند و مشایخ این فعال

است اسکنانند و چونک آنجست جنانچه سابق گفته شد چه معنی او اسکنانند و لشکر از جنگ بجز مقرر است گفتن چهارم آنکه حضرت امیر
 و حضرت آدم علیه السلام بوجوب بعضی قرآنی موصوفت بظلم بودند قال الله تعالی حکایت عن ابی الحسن ع الا ان الله استجاب لک فی کنت اهل الطاعة فقال
 الله فاعلم انک کانت عن آدم ع ربنا ظلمنا النفس انما حال انک اهل من ربنا است که نبوت است این اهل اصل بود پس حکایت لایزال عده ای الظالمین
 بر هم شد و ایشان بر بنیاد جمیع اهل نفس است که ظلمی که این مرد و بزرگ خود نیست که در ظلم حقیقی خود بلکه ترک اولی و در آیت مراد ظلم حقیقی است
 که فسق است آن عبارت از ارتکاب گناه است و بر مذاق اهل تحقیق است که ظلم و جمیع اشتقات از افعال اختیاریه مثل ضارب قاتل و غیره
 حقیقه و حق کسی معنی میشود که قصد آن افعال نماید و در زلات انبیاء ع اصلا قصد محبت نبی باشد بلکه قصد سب باطنی میکنند با مجاریت و قرب آن
 طاعت و محبت است گفتن پس در کتاب معصیت از حق ایشان عده است باشد بحدیث ان قصد باطنی مثل شکست سر آن زلت را بنا بر مضمون نفس تو ضم
 و انکما ظلم و محبت میگویند و لفظ زلت که معنی لغزش است ازین تحقیق خبر میدهد بقیضش نعم که بوجوب این اصل صریح عدالت تقوی و در هر منصبی و مقام
 شرعی شرط است و لهذا اتفاقا جمیع کرده اند بر آنکه با دشناست حکومت با اختیار خود بفاصلی نباید داداری اگر فاسقی بخت بطلست و حکومت شود
 شود خروج بر دین خارج نیست زیرا که محبت انجمن نیست است بالیقین و عزل او و جرم برای مصیبت بود و میفهمد یعنی را اختیار نباید کرد و
 همچنین چنانچه بقی و محبت امام نماز میباشد که فاسق و فاجر نباشد و معنی اگر شخصی در نماز با فاسقی افتد که نماز او فاسد نمی شود این است نه بلکه
 عسک اسلام و این مرد و در این است حضرت امیرالمومنین علیه السلام که در آن حضرت علیه الصلوة والسلام و تفسیر لایزال عده
 الظالمین فرمودند که لا طاعة للمخلوق فی معصية الله لا طاعة الا فی المعروف و این ابی حاتم از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده قال قال الله
 لا یلهی فی جماعتک لنفسک الا ما قال من ذریعتی فانی ان یفعل نعم قال لایزال عده ای الظالمین و در روایت ابن جراح و این خبر از ابن عباس
 باین لفظ است که خبره اندک آن فی ذریعة ظلم لایزال عده دلا یعنی از ان بولیه شکیامن امره اما در اینجا فرقه امامیه انرا طریقه خود اندوخته
 اند که در محبت است محبت معنی امتناع و نفی و امتناع صده و گناه در عمل شرط است و چون این عصمت ظاهر و باطنی صفتی را معلوم نمیند و اندک
 ناجای مقرر کرد و این میباشد که از جای جدا باشند از جانب خلق لیکن ظاهر است که مقابل ظلم عدالت تقوی است و عصمت اگر در آیت شریفه لایزال عده ای
 کان ممکن الظلم و محقق المعصية واقع میشود این عصمت گنجایش نیست حال که لفظ ظالمین واقع است است غیر ظالم خواهد معصوم باشد خواه مقتدی و درت ماند و نیز
 اگر معصوم را عام دارند پس میباشد که در قاضی و مقتدی و محبت امیر و حاکم نیز معصمت شرط و اندک اگر عهده خاص است بقیسمی زلت است پس بیکران نیز در شرط
 عصمت بعضی اقسام عهده شرکاییه زیرا که در نبوت بالاجماع عصمت شرط است و آنچه بخاطر این میباشد که اگر عصمت را ماست شرط نباشد و مقتدی
 با است منصوص شده و طاعت او بر کافه خلق فرض گرد و محقق است که آن مقتدی چون معصوم نیست از نظر تقوی عدالت باید در ظلم پیش کرد و مردم بطاعت
 او که فرض نیست نیز در ظلم گرفتار شوند و محض از ماست حاصل شود پس نهایت سخن در یک است زیرا که جمیع معصیت امام مقتدی را ضرر میکند که طاعت او بی
 و بی شرط بر ایشان فرض باشد و چنین نیست بلکه اطاعت امام شرط و مقید است بهمان چیز یا که معصیت بودن آنها از شیخ معلوم نباشد الا اطلاق امام
 فرض نمایند و رجوع با حکام قرآن و امام و لواهی بجهت باید نمود بدلیل بابا الذین امنوا اطیعوا الله اطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی
 شئی فردوه الی الله و الرسول ان کتمتموه منون باله و الیوم الاخر و بدلیل حدیث لا طاعة للمخلوق فی معصية الخالق پس اطاعت امام و رجوع
 رعایا با مشند طاعت مالک حق جلوت طاعت شود هر حق زن و طاعت والدین و در حق اولاد و طاعت امیر و حاکم و قاضی و مقتدی و محبت راجع بر خود
 خود و مقید و شرط نه مطلق است اینها هم را در اطاعت مطلق ثابت است و در اینجا عصمت شرط محبت است که سبب اسسده بنیین واقع اند اگر عصمت
 در آنها شرط نباشد در آن خطا آنها بر اجبت احکام شرعی نمی توان کرد زیرا که طریق شرع احکام شرعی بدو توسط نمی ممکن نیست بجز امام و دیگران
 و این طاعت که مذکور شد زیرا که در بنیاد سبب است تلخیص واقع نیستند با طریق معرفت احکام بدو و ساطت ایشان نباید فائز و در کتاب نهج
 السبیل که از متبرک است انص صریح حضرت امیرالمومنین رضی الله عنه است که لابد للناس من امیر و او فاجر لعین من استمع الکفر و یا من غیر
 السبیل الی اخره و بجز این فرط است که برای رد خلافتها می باشد رضای آنها ازین است بر او و ده اند که امام را باید که بجهاد کفر کند و بپند و از

رسانید بلکه یک خط خود را بر زمین می نهند پس شما قائلید که ازین حضرت ابراهیم هم و اولاد ایشان بآدم نورست این احکام منسوخ شده اند پس
 اگر بآدم کنایه دیگری منسوخ احکام نورست منسوخ شوند جز تعجب نیست باقی ماند در اینجا بخشی چند اول نکه مدلول واد جعلنا البیت مضطربا لکن
 آیت که این خانه مبارک را جامع قرار داد و از جانب خداست لیکن وقت این حکم کدام بود ظاهر از سابق و سابق این آیت است که استادی
 این حکم وقت حضرت ابراهیم بود اما از روی تواریخ ثابت است که ابتدای بنای این خانه معظمه در عهد حضرت آدم هم موقع آمده و از آن باز همیشه
 این مقام بعد انبیا و صلحا و محققان است و دعا مانده و در تاریخ از فی و کتاب العظمه ابو الشیخ و تاریخ ابن عساکر و دیگر کتب این فن مذکور است که چون
 حضرت آدم از آنجا بر زمین افتادند در جناب آبی غرض کردند که بار خدا باین بنی و کلبه و تپیل ملاک را در زمین بنی شام و خاندان و اسمان
 می کشیدم و نه طواف کاهی و دم چنانچه فرشتگان را و آسمان طواف کاهی میدادم که بیت المعمور است حکم شد که هر دو در مکانی که کنون دریم خانه را
 بنا کن و کرد و طواف و لبسوی او نماز کرد و حضرت جبرئیل را حکم شد که همراه حضرت آدم هم می روند و ایشان را نشان دهند حضرت جبرئیل هم
 حضرت آدم هم را بیکان کعبه معظمه آوردند و بر آن زمین پر خود را زدند که از زمین متصل طبقه بطبقه آن بنیادی برآمد و بالای آن بنیاد فرشتگان
 سنگهای کلان که یکایک سنگ از آنها از قوت حمل می مرد و خارج بودند و اخته پر کردند و این سنگها همه از پنج کوه بود که لبنان و طور و سنا و
 وجودی و حرانا آنکه آن بنیاد بر آبرودی زمین رسید آنگاه حقیقی بیت المعمور را از آسمان نازل فرمود و بالای آن بنیاد او را نهادند و حکم شد
 که حضرت آدم هم و اولاد ایشان گرد این طواف نمایند و بسوی او نماز گزارند و این خانه تا زمان طوفان فوج هم موجود بود و وقت طوفان آن خانه را
 باز بر آسمان بردند بعد از آن کان کعبه معظمه مثل تلی بلند از تمام زمین متناهی نمود لیکن بالای آن بنیادی بنیاد اهل آفاق همان مکان را
 میکردند و محل احکام دعا میدادند تا آنکه حضرت ابراهیم هم را به بنیادی کعبه حکم شد و همراه ایشان سینه بصورت ابری سازه افکند و بسوی آن
 حده کعبه معظمه میرفتند و حضرت جبرئیل هم برود و قدر خطی کشیدند و از همان خط حضرت ابراهیم هم می کشند زمین مشغول شدند تا آنکه بنیاد حضرت آدم هم
 نمودار شد بالای آن بنیاد بنیادی جلال و درود و در وقت که حضرت ابراهیم هم می بخاند را عمارت فرمودند از تعلق آن که گزینا خشت و در آن را از حجر سوار کن
 شامی سخی سگ و از کن شام تار کن غریب است و دو گز و از کن غریب تار کن یانی سی و یک گز و از کن یانی تا حجر است و بسبب گز بسبب کعبه معظمه در وقت شکل
 مستطیل بود که طول او از عرض او باریک تر و در وقت که حضرت ابراهیم هم می بخاند را عمارت فرمودند و در آنجا بنیاد حضرت آدم هم را
 جنوبی است و اختلافی بود غیر محسوس و در آن وقت نیز بیج چسبان بودند بلند و فضای محض بود مصاریع نداشت تا آنکه تیغ حمیری بر آن دروازه
 مصاریع و در نیچه و قفل ساخت و نیز حضرت ابراهیم هم اندرون آن خانه جانب راست در آنجا بنیاد حضرت آدم هم را بنیاد حضرت آدم هم را بنیاد حضرت آدم هم را
 هر چه از نزد و بهایا بر آبی آن خانه بنیاد حضرت آدم هم را بنیاد حضرت آدم هم را بنیاد حضرت آدم هم را بنیاد حضرت آدم هم را بنیاد حضرت آدم هم را
 در راقان می آوردند تا آنکه عمارت آن خانه از قد آدم بلند شد و محتاج حیرت بودی ستاده بنامانید حضرت اسماعیل هم فرمودند که برای من سنگی بیا تا بالا
 او ستاده بکار عمارت بر دارم ایشان بر کوه انبیس بنی تلال سنگی را حضرت جبرئیل هم در راه با ایشان در خوردند و گفتند که بیا تا ترا نشان دهم
 بدو سنگی بزرگ که همراه حضرت آدم هم از بهشت در دنیا آمده اند در یک عظیم دارند و حضرت ادریس هم آن هر دو سنگ بخوف آمدن طوفان دین که مخفی بود
 دفن کرده اند یکی را بر آبی ستاد و حضرت ابراهیم هم برود و دیگری در کنج خانه کعبه جانب راست در دروازه نبه تا هر که طواف اینجا نماید اولین سنگ بسوی
 طواف شروع کند حضرت اسماعیل هم بفرموده حضرت جبرئیل هم آن هر دو سنگ بی یکدیگر آوردند و حضرت جبرئیل هم نیز همراه حضرت اسماعیل هم و حضرت
 ابراهیم هم آمده بنیاد آن سنگ سیاه در کنج کعبه حکم کردند چون حضرت ابراهیم هم بر یک سنگ ستاده بنیادی عمارت میکردند آن سنگ بقدر بلند می کشید
 بلند میشد و تا تمام شدن عمارت حاجت به سنگ دیگر نیفتاد و اثر انگشتان بر او قدم حضرت ابراهیم علیه السلام در آن سنگ نفوذ گشت سنگ
 و دم که در کنج خانه کعبه بنیادند و بر عظیم از آن منتشر شد و در هر جای حاجت کعبه معظمه نور او سراسر گشت تا آنکه تا سافتی که آن نور میرسد از هر
 طرف صدمه می برد گشت که بعد از فرغ از بنیادی کعبه حضرت ابراهیم هم آن حد را باضاب حرم معمر فرمودند و در حدیث صحیح بر او علیه السلام
 آمده که آن حضرت صلی الله علیه و سلم میفرمودند که الرکن و المقام باقرستان من یا قوت الخیة طمس المدائن و هو اول اولاد لک انصار السدایا بین المشرق

و گفت که سمع قبله موافق سمت قبله است و این که با قطع ثابت است که قبله حضرت ابراهیم علیهم السلام است و این است که در بیان
جانب مصلحت غنی است لیکن مقامی که بافضل مصلحتی در اینجا است و در آن از جهت سجده احرام ضایع بود و در آنکه در غرض بود اما بعد از زیارت و رسیدن
الحرام گرفته است بدلیل جندی که در حق سجده فرموده اند و حکم سجده حرام نیز همان است و هر قولی که میگوید که نه الی صفاء لکان سجده می تحبب
آنکه از تقدیم طایفین بر عاکفین بعضی علماء استنباط کرده اند که جایز بود که طواف همه را از نماز است اخرج جندی و این اخباری من جابر
بن عبد الله عن قال قال رسول الله علیه الصلوة و السلام من طاف بالبيت سبعاً و سعى على سعيه و سعى على سعيه و سعى على سعيه و سعى على سعيه و سعى على سعيه
و نوبها ما بلغه ما بلغه و نوبها ما بلغه ما بلغه و نوبها ما بلغه ما بلغه و نوبها ما بلغه ما بلغه و نوبها ما بلغه ما بلغه و نوبها ما بلغه ما بلغه و نوبها ما بلغه ما بلغه
طواف در خانه خود بری آید چنانست که در دریا بی رود و آبی در آمده میرود و چون در طواف داخل شد چنان است که در دریا که در جهت طواف
خود هرگاه طواف شروع کرد و در هر کام او و در هر او را حاصل میشود هرگاه قدم بر می دارد یا قصد میکند برای او میسوزند و هرگاه میگردانند
یا قصد گناه از وی دور کند و چون از طواف فارغ شده بمقام ابراهیم میرسد و دور کعبه طواف در اینجا میگذارد و چنان میشود که گویا
از شکم مادر او فرزاده است که هیچ گناه ندارد و در رشته مقابل آمده او را میگوید که اگر عمل خود را در بانی عمر خود که از عمر باقی خود خط
خود را فارغ کردی و او را مرتب شفاعت و در فتنه و کسل از آفات میبندد و شش ششم آنکه جزو عطف را که دوست از میان کن و وجود هر چند
کردند حال آنکه سابق روش کلام بطریق عطف است که لفظ الفین و العاکفین جوایش ظاهر است و آن است که طواف و اعتکاف هر دو عمل واحد است
یکی بر دیگری موقوف نیست بخلاف کعبه و سجود که بدون انضمام با هم دیگر عبادت نمیشود و معتبر میباشد بنابر آنکه صحیح این هر دو فعل یک عمل است که نماز
توسط عطف در میان این هر دو است بنوعی که در اینجا بر بعضی کعبه و سجود از ارکان نماز اعتقاد فرموده اند و در سوره حج قیام را نیز ذکر فرموده اند
بسیار چنانکه این اصولیست جوایش آنکه که حقیقتیست چنانکه نماز از غیر نماز اعتقاد کنند همین دخول اندر کعبه و سجود و قیام و سجود که بدون قصد عطف
در هر دو عملی قصد عبادت متحقق نمیشود پس اگر کعبه و سجود گویا ذکر یا با اعتقاد نماز است بنابر این هر دو شایسته تحقیق نماز متحقق شد و ذکر قیام چندان
در کار نماند آری چنان سوره حج مناسک است منظر است شماع کلام استیفا می ارکان نماز نیز مناسک در شخطان است چنانکه در عین بیان گفت که خطاب
سوره حج با مشرکین مکات که اصلاً از نماز آشنای نبودند بدلیل آن که بن کعبه و البصود و من سبیل الله و اسجد احرام سبکی کر قیام و رکوع و سجود
در اینجا بسیار آسان و آهسته و آهسته بود و در کعبه و سجود و خطای اینجا باطل کتاب است از یهود و نصاری و ایشان نماز سید نیستند و از
ارکان نماز قیام را بخوبی بی گم و گشاده است و سجود و خطای اینجا باطل کتاب است از یهود و نصاری و ایشان نماز سید نیستند و از
ادامی نموده پس کر قیام بواسطه ایشان معلوم و کعبه و سجود و خطای اینجا باطل کتاب است از یهود و نصاری و ایشان نماز سید نیستند و از
طائفان و نمازبان آنکه کعبه و سجود و خطای اینجا باطل کتاب است از یهود و نصاری و ایشان نماز سید نیستند و از
العاکفین و الباد و اینجا ذکر عاکف نکند و در اینجا طائفان نمازبان که هر دو یک است و در سوره حج از اول نکره و لغت میجرام است و عکاف فعلی است
سجده در عاکفین را متصل کر سجده آوردن باشد و طواف را که متعلق بخانه کعبه است و در آن استقبال فعل ذکر خانه کعبه در آن چنان نمود و درین سوره
ذکر سجده احرام نکرده است بلکه ذکر خانه کعبه است که در آنجا البیت و شانه الناس من کر عاکفین که بنوعی متعلق با آن خانه دارند اگر چه آن متعلق بعینه است و در اینجا بحث نم
آنکه عقیق گفته اند که مقام حضرت آدم هم تمام قلب بود و کلام لطیفه قلب ایشان علامت بدین معمولی باشد قبلت و فصل که در ابتدا موافق بعضی روایات است که احرام
جاء و در آنکه در مقام کعبه است پس فرمودن حضرت آدم هم طواف آن بیت ساختن بنیاد بر آن و در آن ایشان بر تحمل لطیفه قلب بود و در این آنکه ظهور نمود و در عین
حضرت ابراهیم علیه السلام بر سر کار آمد و کلام او و عاکفین در عهد حضرت نوح علیه السلام و طواف بیت المعمور و مناسک آن خانه و در اینجا
چون حضرت ابراهیم هم باز توجه مصالح این لطیفه شدند و کلام او را عاکفین و عهد ایشان کلام هم و اما در آنکه در عین محبت و مشورت و دیگر تفاهت طبع ایشان و در
شیخ نام جلوه فرمود و در آن سود و ثواب و شیخ بهت و در معانی و معنی مقام ابراهیم صورت بنام شیخ و عتیکه و این منصب ابراهیمی است و در این
و سبک آنکه در آنکه در مقام شریعت را در شیخ دیده و در آنکه در بی اعتقاد نشود بلکه در دست او است خداوند و سبک طریقت است و عاکفین

و بیایم آنچه در کتب معتبره جبرئیل عم همراه حضرت آدم آمده و از ایشان انداخته است را حکم کردند که زمین بنیاد آید و خانه بر کرده ببارند و چون بنیاد بری
رسید است و هر که در آن مکان بود نازل فرود بر آن بنیاد نهادند و حضرت آدم هم را حکم شد که گوشت آن طرف نمایند و بسوی آن نماز گزارند و چنانچه
تا ایام عرفان بر همین طوطی بود و وقت طوقاقت بعد از فروع شد و حجاب خداوند گشاید و آسمان بفرستد و از بابت او شغول انداخته و حجاب خداوند گشاید و از بابت او
آمده و بعد از عرفان در مقام کعبه علی بزرگ حج رفتند از زمین نمودار و در آن بنیاد حضرت آدم هم از زمین برقرار آمد و هم بر طلب حاجات خود و در حاجات خود
مکان را قصد میکردند و در دیارهای و درند تا آنکه حضرت ابراهیم علی نبینا و علی علیه السلام به بنیاد خانه کعبه میفرستند و بر همان بنیاد دیوار را بر میزنند و بر این
آسمان حضرت جبرئیل را آورده بسایه او شش خط میخیزد و در آن قصد بنیاد حضرت ابراهیم هم موافق آنچه در احادیث آمده است که چون حضرت ابراهیم از آن کشت
نزد خجالت یافتند و از اربابان قوم و پدر خود میفرستند ترک وطن کرده به سمت حران نزد عم خود که ماران نام داشت رفتند و او دختر خود را که حضرت سارا نام
با ایشان تلخ کرده داد و ایشان را به اتمالت دول جمعی نزد خود نگاه داشتند و در پیش آن بود که ایشان را طبع مال متاع و سیو زنی فرزند ازین خود برگردانند و چون
ابراهم هم بر قریه هر از نمودند حضرت ساره نیز با حضرت ابراهیم هم متفق شدند و دین بستانان را عیبه کن گرفتند و ماران بر پشت هر دو را از انان و متاع
و لباس بپوشید و زینت بر نه کرده و خارج کرد ایشان حضرت سارا همراه خود گرفتند و حضرت ساره با ایشان عهد بستند که من هرگز نافرمانی شما نخواهم کرد و هر
شایه نافرمانی نکنید حضرت ابراهیم هم در بنیاد ایشان عهد و اوند و بر آمدند و غیر از حضرت لوط هم که بر آمده این هر دو میشدند و یکی همراه نشدند و اول قصد
مصر کردند اتفاقاً در آنجا پادشاهی جبار که سرکش فری سلطه بود و عاقل چنان بود که هر زن غرضش و را از مال آن غضب میکرد و اگر شوهرش میشد او قتل
میکرد و اگر مرد را بدید و اگر در آنش میبود قتل میکرد و چون حضرت ابراهیم هم در آن شهر و اهل شدند و این با عاقل شدند و ترسیدند زیرا که حضرت ساره هم در حسن جمال
از زنان آنوقت ممتاز بود و در آنجا حضرت سرف آمده است که سنی که حضرت آدم هم را داده بود و نصفی از آن حضرت یوسف هم داده بود و ششم حصه حضرت
ساره هم و باقی در جمیع مردان معصوم گشته آنحضرت حضرت ابراهیم حضرت ساره هم گفتند که عادت پادشاه اینجا این است اگر بیادگان برآوردی شما
بیایند شما اظهار نخواهد کرد که من شوهر شما ام بلکه گویند که من برادر شما را که من بسیار دین و الام برادر شما میگویم و حق شما را از دست آن ظالم محفوظ
خواهم و ناموس را صلح نخواهد داد و اگر مردم آن پادشاه حسن جمال حضرت ساره را شنید و پیش او عرض کردند که درین شهر زنی دارد شده است که در حسن
بی نظیر است آن ظالم گفت که بیاید و اگر شوهری دارد او را بکشید بیاید با من حضرت ابراهیم هم آمدند و پرسیدند که زنیکه هم ای شما است یا شما عیاله دارد و
که خواهد می بیند ایشان حضرت ابراهیم هم را گفتند و حضرت ساره هم را برور زدند چون حضرت ابراهیم هم حال بر زمین افتاد و بعد از آن عاقل سارا را
مشغول بدعا شدند و هرگاه حضرت ساره پیش آن ظالم رسید بجز دیدن فریقه جمال چو ایشان شدند و خواست که بیایند حضرت ساره هم گفتند که
هر سیصد ده که هنوز بخار راه بر من سیصد سیصد است و شوخی کنم در عبادت خود بجای آوردم بعد از آن هر چه خواهم که آن ظالم فرمود که آفتاب و شمس بیاید و از
نیکان گشت و بوی بماند حضرت ساره هم شوهر کردند و بر آواز نهادند و نماز را در کردند و مشغول بدعا شدند و آن ظالم چون دید که از نماز بر میگردد و خوبت کرد
عیال را بر ایشان دست و پا زد و آنکه مکان خلوت کرده پس که اراده رسانیدن بآن نمود و هر دو دست او بند شد و مصروف گشته افتاد و فعلی بند شد و کشتار و قتل
روان گشت چون حضرت ساره هم دیدند که آن ظالم را احوال بهم رسیدند که مبادا سبک و از فضل و جود اربابان و خبر داشته باشند بیایند و بر اقبال و
هم گشتند و بگشتند و جناب الهی دعا کردند که بار خدا یا ارحم الراحمین را بگذارد که عبرت گرفته است چون با قاتل که باز همان اراده کرد و بار هفتم رده و او را باز را
باز هفتم رده و بعد از آن سیصد که که این را بر سرید که این جمعی نیست جنیه است یا ساحت و از شهر من برارید همین قسم نمی دیکو دارم که او را از قطبان
صلبه بود و بر سر نیز دستبند شد و آن را باین زن حواله کردند حضرت ساره حضرت ماجر هم را گرفته آوردند و حضرت ابراهیم هم در آنوقت مشغول
بودند چون حضرت ساره هم را دیدند سلام داده پرسیدند که میسر نمی جو حال است حضرت ساره هم گفتند که خیر است حق تعالی بخت ظالم را کوتاه کرد و کاف و مومنی
که نام او ماجر است حضرت ابراهیم هم خوش شدند و از اینجا نیز صفت فرمودند برین طبعین که در وسط تمام اقامت کردند و هم آنجا قدم ایشان را نصیبت گشته
و عین کاو افرونیار کردند که محصور آن زمین با ایشان میسرید حضرت ابراهیم هم را در آن زمین بخت بسیار حاصل شد و غلامان بسیار خریدند و مزارع بسیار
آباد کردند و شوهر بسیار داشتند و هم دنیا و دنیا داران را بر میآوردند و حضرت لوط هم را بر هم رساند و هم دیگر شهرهای آن صفت فرستادند و دین بین

خانه او که بلا شده زفت استجابت دعا بود و در خواب است و گفته اند که امام احمد و یحیی بر ادب محمد کثیره رضی الله عنه اند که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی عند الله
 ام القیاس خاتم النبیین و ان اکرم المجدل فی طیفه و سایر کرم عن بدر امری انما دعوة ابراهیم علیه السلام و هو یرفع القواعد من البيت ربنا و احب بنهم
 رسولا منهم و السیر علی صبی درو یا ای الی التي را است حسین و صنعتی را است اندر خج منها نوراضات که تصور الشام جبریمی و ظاهر است که چون آنحضرت
 علیه الصلوة و السلام حامل سر ابراهیم و عیسی علیه السلام شدند لازم آمد که ملت ایشان ملت ابراهیمی باشد و اگر اکثر احکام آن ملت مانند نماز کج
 و قربانی و حق پروردان منوخ شده بود پس از جهت تصور استعداده و دیوان بود که آنها اظهار محض بودند و از سر بر باطنی بی بهره و نه چهارده
 محبت و فدا را اصول نمی شناختند بخیر طمع و خوف ایشان را باعث برامثال احکام الهی و در حق آنها همین رنگ صحت دریافت چون اهل کمال
 پیدا شدند که جمیع گشتند در بیان ظاهر و باطن و قلوب ایشان مستعد محبت و جد و شوق گردید و با جرم آن همه احکام منصوصه و غیر منصوصه و ملت
 ابراهیمی از سر قائم گشت پس این وقت انحراف و عدول از ملت این غیر علیهم السلام و حقیقت انحراف و عدول از ملت ابراهیم علیه السلام است
 و صحت این بحث یعنی دوست که رعیت کند در ملت دیگر انحراف و عدول نموده و غیر از اجماع یعنی از ملت ابراهیم که اقدام عمل و احوال آنهاست و برآید
 همان است که سایر فرقه های نبی عیسی و محمد و سایر اهل باختر و فضیلت با منساب اوست خصوصاً در این وقت که هستند و لغیر اهل بیت
 کمال مرتبه جلوه نموده و پیغمبری که آن را ابراهیم تنها تصریح و آرزو داشته بود و معبود شده و الا که من سبفه فسه یعنی مگر کسی که از راه خود
 جا اهل شد از حال نفس و لغیریه که در نفس من کدام کدام لطیفه تعبیه نموده اند و کمال هر هر لطیفه بجهت حاصل میشود و ملت که جامع است
 نفس است و الیقا حق جمیع لطائف نفس من میکند که ام است و راه محبت شوق و فانی قلب که اسیر حد مقام خلعت میسرانید و در که ام ملت منصوصه
 و در که ام ملت مسدود و در چه قسم انحراف از ملت ابراهیم و هم دلیس سفاکت و پیغمبری از حال خود نباشد و لقد اصطفیناه فی الذلک یعنی تحقیق با برگزیده ایم
 ابراهیم هم را در دنیا و احوال جمیع کمالات نفسانیه از نبوت و رسالت و امامت و ولایت و سرایت نور نبوت و در اولاد و اقبال و اقام قیامت و رسانیدن
 به مقام خلعت و اظهار انسا کج که نمونه وصال جناب حق است تبارک و تعالی و کشف اسرار آن مناسک و دیوانی دشمن دشمن خانه که او بنا کرد و است بر اعباد
 با هم من عزت و اقام قیامت و پیدا شدن کمالات نبوت و ولایات مختلفه لذا قال در اولاد و انبیاء او الی یوم القیام نیست استنای بر گریه های او در دنیا
 و اگر کسی را باعث بر اتباع ملت اسید شفاعت از صاحب ملت باشد در آخرت پس ابراهیم هم شایان این امیدیم است و البته فی الحقیقه یعنی و
 تحقیق او در آخرت گریه در آن وقت نبوت و رسالت و امامت و منقطع خواهد شد که لا یستلزم الحین یعنی البته اوصاف محال است بولایت خاصه او که افضل از نبوت
 و رسالت اوست اگر چه نبوت و رسالت او افضل از ولایت منصفه باشند و هر چند این کمالات او متدرج و در در تا آخر عمر حاصل شد و اما در ترقی بود لیکن
 اصل و تخم این کمالات در و بجهت و سلام کاشته شد اند قال که سر که یعنی وقتیکه فرمود او را پروردگار و بوجی نفی زیر او ظاهر بر دنیا بدو پیغمبر
 نشده بود استلزم یعنی منقاد و تسبیح اسما الهیه و احکام آنها را در هر عصر و عصر که برسد و در صحن این فرمودن او را پروردگار و جمیع اسما خود بخود
 فرمود و ابراهیم علیه السلام بسبب آن جذب توحیدی اعتقاد قال استلزم لرب العالمین یعنی گفت منقاد شدند من جمیع قوی و لطائف و جوارح
 و کسفا خود برای رب العالمین که در هر عالم اسمی از اسمای او ظهور فرموده و ربوبیت الهی می نماید پس طلب هر کمال را توسل با او در حصول طلب خود گانی را
 و در روح ابراهیمی و محبت جمیع کمالات مطلوبه و نسبت از اتباع ملت او و افتدای مشرب او پیغمبر کس را از غالیان حق که بر نبوت و چون نبی اسلام که آن پیغمبر
 ابراهیم هم را مورد ندای غیر معلوم شده که در ای اسلام نیست و نه های کمالات انسانی است اشکالی که مفسرین را درین آیت متخیر ساخته است ذل
 گشت و خبر بر آن اشکال نیست که با ما با سلام حضرت ابراهیم هم را نه قبل از نبوت و نه بعد از آن صحیح میشود زیرا که انبیاء هم همیشه مسلمان می نایستند و
 که جمعی یعنی بتبیین او در دیگر حکم کفر ایشان جایز نیست چنانچه دیگر کافران را جایز است و از اعتقاد می معصوم اند پس کسی که اسلام
 ایشان را از قبیل تحصیل حاصل و اثبات ثابت باشد همچو این اشکال در تفاسیر مجتهد و به مذکور است اول آنکه مراد ازین اسلام اسلام
 متعارف نیست بلکه ادعایان با تقیاد امر الهی است و در حقیقت کفار و پیغمبر اگر این کلام بر وجه متخیل است نه بر وجه تحقیق زیرا که ظاهر کون
 کمالات قدرت خود و دلائل و صدهایت خود در دل حضرت ابراهیم علیه السلام بمنزله او بود که بگویند اسلام دعا فرشتان حضرت ابراهیم علیه السلام

[illegible]

درین کلام این از موت چگونه واقع شد بوالش آنکه این از موت مطلق نیست بلکه این از موت در غیر حالت اسلام است و گویا در حقیقت این این امر است
 بدوام حالت اسلام تا موت و در غیر آن حالت نیاید گویند لا فصل الا موت خاشع که این از نماز نیست بلکه امر است بخشوع در نماز و در صحیح ترمذی و حاکم
 آمده که من این حضرت علیه السلام شنیدم که قبل از وفات خود دست بر روی میزد و میفرمودند لایقون احدکم الا و هو یحیی النطق بر بعضی بنیاد که میرد کسی از شما که در این حالت که
 گمان نیک داشته باشد با پروردگار خود و عفو و کرم و رحمت و در الفصیح العین مانتة در تعالیه سر نوم است چون بود این زبان حیرت علیهم السلام صد مرتبه حضرت را
 صدقه المد علی بنیاد علیه السلام حضرت یعقوب هم را شنیدند گفتند که وصیت حضرت ابراهیم هم را شنیدیم که بجز حضرت نبی اما حضرت یعقوب هم خود از این جهان
 زنده اند تا آنکه وصیت دین بودیت پس از آن خود کرده اند غفالی در جواب ایشان فرمود که آیا شما دعوی میکنید بقریب که پیغمبر بود جبر بر این سندی که گفته شد
 شهادت آن یعنی آیا بودید شما حاضر گواه آن حضرت که یعقوب المحدث یعنی وقتی که نزد یکدیگر یعقوب هم را موت حضور مآذ قال لیسند یعنی فی
 گفت پس از آن خود را تعقیب کردن حق با حق یعنی چه چیز را عبادت خواهد کرد بعد از این عرض ایشان ازین پرسیدن آن بود که پس از ایشان حضور ایشان
 اقرار توجیه نمایند و ایشان از آنها بر آن قرار میداد و آن بود که بجز خدا چیزی را پس از ایشان این عرض را نمیدادند و گفتند اما بعد از آنکه گفتند اما بعد از آنکه
 معبود ترک او صاحب آن و از اینان تو شنیدیم و بدلائل قطعیه آن اوصاف را شناسیم و آن معبود تو محض صنوع خیال و سخوت و هم تو نیست بلکه آن معبود موجود جمیع
 اهل حق است و لهذا میگویی که ایا با کس یعنی عبادت خواهیم کرد معبود بر آن تر از این که آن پدیدان گویند که گشته اند و از حضرت آن است و در افشاده مثل
 که این که گفتند و استیصال و استحقاق چون پس از حضرت یعقوب هم ترسیدند که سباده اند و اضافت تو هم نمیدادند و مقابله میدادند و گفتند ایا او کجاست
 یعنی عبادت خواهیم کرد آن یگانه را که به هیچ چیز و ندارد و عبادت را هم بر کمال و دیکه وضع الزام نخواهیم کرد و بگوئیم که این امر از این حکم الهی خواهد بود و سخن که
 معبود تو که معنی و ما همه محض بر او انقیاد کنیم حکم او را در هر عصر که زبان هر پیغمبر میاید و جبال قبول میدادیم و در مقابل آن اصرار و حاج بر وضع الموف خود کنیم
 و شما هم میگویند که ما که از اولاد این بزرگانید لیکن در شما ازین انقیاد ایشان هیچ نصیحتی نیست شما را میسر که انقیاد ایشان فخر و سبب است اما کنید و خود را با نسا بدانند
 انقیاد و بر گویند که ما نیز از کائنات است و در حقیقت یعنی این گروه جماعتی بودند که گفته شدند و اثر و صفت آنها در شما نیست پس آنها را کسبیت یعنی با حق آن
 جامع است آنچه کسب کرده زنده اند از عقوبات و اعمال خلاق و کسب ما کسبیت یعنی برای شایسته آنچه شما میکنید و شما را نسا بدانند ایشان هیچ فایده نمیکند
 زیرا که کائنات است و شما کائنات را میبینید یعنی سوال کرده و خواهید شد از آنچه ایشان عمل میکردند اگر بالفرض گناه کرده باشند پس همچنین یکی مای ایشان هم
 نفع نخواهد کرد چون شما و صیقل ایشان فایده نمیدارد و تفاسیر نیست که چون حضرت یعقوب هم در مصروف شدن نماندند که مردم آنجا اختلاف نمیدادند و بعضی است
 بعضی اشاره برست و بعضی آنش برست ترسیدند که سباده اولاد این بزرگوار است این مردم گناه شوند از رحمت و در وفات خود همه را جمع کرده باین نوع اقرار کردند
 و حال نیز پس از ایشان همین بود که خود را از اصول و مخلفات آن است و وضع عبارت از موافق حکم او تعالی در هر زمان بر آنکه باید بجا خواهد بود و در کمال
 خدا صمدت خفیه که از نصیب بودیت نظر است بر احوال و درست و پس است سببی با هم پس دعا که حضرت یعقوب علیه السلام پس از آن خود را به بودیت وصیت
 فرموده اند و فراموشی محض است بر انقیاد هم بماندند و از سبب فایده چند اولی آنکه حضرت اسمعیل هم از پدر آن حضرت یعقوب هم نبودند ایشان را جواد پدر آن
 حضرت یعقوب هم بودند بلکه مقدم حضرت یحیی هم آوردند بر ایشان آنکه حضرت اسمعیل هم بر خند بر یحیی نبودند اما هم حضرت یعقوب هم میشدند و هم از حامیان
 شمران بجا متعارف است چنانچه خالد بن ولید را در عهد و حدیث آمده است که آن خانه بمنزله الامام و نیز در حدیث وارد است که اگر العباس فانه بقیة
 آباء یعنی تعظیم کنید حضرت عباس علی اند که در کمال و قیام پدران است و نیز در حدیث وارد است که هم الرجل صنوا بیه یعنی هم شخص پدرش پدر است
 سلوکی که با پدر کرد نیست با او هم باید کرد و فایده دوم آنکه برادر کعب بن عقیق است یا جاز نیز و امام شافعی علیه الرحمة مجاز است و گفته اند که برادران
 خواهران عینی همراه جد و دارت میشوند و در سبب نام ناک ال امام ابو یوسف امام محمد حراج نیز همین است زیرا ایشان قول حضرت امیر المومنین رضی الله
 عنی که هم و عبد الله بن مسعود و زید بن ثابت رضی الله عنهم و نیز امام موسی بن جعفر علیه الرحمة حقیقت است و لهذا در وادی امام برادران و خواهران
 یعنی با خود جد و دارت نمیشوند و تمام مال را جد بگیرد مانند پدر و در لیل ایشان قول حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق حضرت عایشه زینب
 حسن و عسری طاهرین است و معنی این است که این آیت حقیقت بودن انطباق در عهد ثابت می توان کرد چنانچه بعضی حدیثیه اثبات میکنند

بدان و صفاتی بنزد حق است بود محقق از این احوال چه بود بگر گفتند که آن دو چیز سوم است و حاصل آنست که انبیا علیهم السلام هر چند از نظر نبی
و عقایدی دعوت کردند و با سلام مطلق موصوف لیکن باین تعلیفی و استیلائی که بسبب دعا و امر و نوای تحقق میخورد و موقوف بر ورود آن
امر و نوای نبی است پس برادر اسلام همین تعلیفی و استیلائی است که موقوف بر توجیه این امر بود و از قبیل تحصیل حاصل است - و نیز از آنچه درین باب بگذاشتن اشکالی
و دیگر نیز زائل گشت که چه مفسرین در جواب این نیز معضلات را در تحریرش نگذاشته اند و از طرفت و فتنه این یا صطفا از روی اسنی و راستی آید زیرا که صطفا
بوقی منبأ شده و اگر منبأ شد باین وقت نمی تواند شد حاصل چهارمین اشکال آنست که صطفا هر چند همیشه است اما در بعضی اوقات بر مکه کس آثار آن ظاهر
میشوند که بنقد آن حتی که ابتدای ظهور آن در آنوقت شده باشد مخالف و امام و نیست چنانچه گویند زید بن عاصی و لکهنه و عمر و بحر بنی المدر - و نیز عواد بن
لکهنه و دیگر که در وقت المعامله و اگر که از طرف مخدوف و انداختن بقتل گردانند این اشکال دارد و میشود و حاصل پنج جواب آن نبی ماند با آنکه از این
آیت ثابت میگردد که ابراهیم از آن قبیل است - که کسی از او عرض کند و عدول نماید و اگر متکرران این ملت حضور صایم بود و نصارت گویند که نیز مانیست
که ملت ابراهیمی اصل طبع فضل آن نبی است جمیع ترین ملت با کمال است نماند است لیکن این ملت خاص بود حضرت ابراهیم که با وج کمال رسیده بود بنوع
حالت شرف شده یا بنیاد عالمیت از اولاد ایشان عوام را نیز رسد که اتباع آن ملت نمایند زیرا که آن نوع اجتماع کلمات از اولاد آنست - و اولاد ایشان خارج از
شأن آنکه عوام است را نیز رسد که مخصوصات انبیا علیهم السلام اقتدا نمایند مثل الخلیف مافوق الاربع از زنان و مانند آن نبی حتی دیگر آن ملت لازم العمل نیست و در
این حرف ایشان باید گفت که حضرت ابراهیم چنانچه خود بآن ملت مکتب میبرد و دیگران از اتباع او و از خود نیز بهمان ملت تعلیم میدادند پس معلوم شد که آن ملت
از مخصوصات ایشان نبود بلکه چنانچه در حیات خود بآن ملت تعلیم دادند بعد از وفات نیز بهمان ملت امر فرمودند و وصتی بآنرا که هر که بنده باشد یعنی خود
فرموده فرست است همین ملت ابراهیم پس این خود را که هست نفرمودند و نگذاشتند که آن حضرت اسمعیل هم انداد ایشان حضرت یحیی و عیسی و حضرت سلیمان و داود ایشان
حضرت ساره و حضرت ابراهیم که بآن نام داشت و این هر دو سپهر را باینکه یقیناً یار او بودند و شش دیگر از ششم فقط را و دختر یحیی که بآن نام که از اسل عریض
بود و آن شش بدین قدمن و حیثان و برون کوهی و خوش اند که به خیمه آن نبوده اند پس معلوم شد که آن ملت هم حضرت ابراهیم هم هم چنانچه ایشان و هم خود
ایشان هم بعد از وفات ایشان و چنانچه بعد از وفات سعاد از کلمی است کرده که حضرت ابراهیم هم حضرت اسمعیل هم را در مکه سطره ساکن فرمودند و نسل ایشان
در آنجا جاری ماند و حضرت اسحق هم را در کنعان همراه خود ساکن فرمودند و مدین را در شبر مدین که بنام او ملقب است و اولاد او در نجاد و حضرت
از اولاد او بودند و آن دو دیگر پس از آن در شبر و بای شام و روم متفرق ساختند لیکن اولاد یفسان آخر را بکند آمدند و با اولاد حضرت اسمعیل علیهم السلام
ملحق شدند و اولاد دیگر پس از آن در شبر بای شام متفرق ماند پس از آن دیگر در خدمت حضرت ابراهیم علیهم السلام عرض کردند که شما حضرت اسمعیل هم را
در جوار خدا جدا دادید و حضرت اسحاق را همراه خود داشتید و ما بهر یا جدا کرده در زمین و حشت و غربت انداختید حضرت ابراهیم هم هم فرمودند
که ما از جناب الهی همین حکم شد تا چهارم لیکن من هر یک را از شما اسمعیل را اسم الهی تعلیم خواهم کرد که در اصل مشکلات و طلب حاجات کفایت خواهد
کرد پس هر یک از آنها اسمی از اسمای الهی - فرمودند که در وقت فطریان اسمی که عاصی کردند و باران می آمد و در وقت مغایله دشمنان آن
اسم - توسل می - و حضرت ی یافند و اتباع این ملت مخصوص با اولاد صبیح حضرت ابراهیم علیهم السلام نبود بلکه و یعقوب که یعنی یعقوب
نیز که حضرت اسحق هم از حضرت لوط هم بود و غیر حضرت ابراهیم هم نیز همین - و از ده سپهر خود که در مدین و روم و بیل هم گویند و سمون و لاد و
و یهود و ابودند از ششم لیا و خنزلایان که حال حضرت یعقوب هم میشد و یوسف دین باین از ششم رحیل و خردوم لایان و دزیتون و دیش خردون
و خنضانی و کا و دواتر که از ششم کنیزکان بودند همه را حضرت یعقوب هم جمع کرده وقت وفات خود در حضرت - یا بیتی یعنی ای سپهران من الله
الله که الله یعنی بخت حق تعالی ای شما جدیده و برگزیده ای که که سلامت و گو یا غیر او دین - و هیچ عقایدی و عملی که
نماند او باشد مقبول نیست فلا قوت الا و انتم مستسرون - این یعنی پس باید که نمیرید بگردان حالت که شما بدین اسلام قایل باشید
و ظاهر است که حضرت یعقوب هم جدی اسرائیل بود و اولاد خود را بهر دین مقرر است نصبت نفرمودند بلکه با سلام و انضیا و احکام الهی هر یک را
در هر زمان بر آن هر چه میباید باقیانند و در اینجا سالی و طلب فایان - که موت از امور ضرط را بر - و دینی را می باید که متعلق با موعود یاری باشد

انبیا قاطبه و جمیع شرائع و ادیان از اصول عقاید است چنانچه بر تائید آن ایان بر نبوت انبیا سابق فرض است همچنان بر تقدم ان ایان بر نبوت
انبیای لاحق فرض است تفصیلاً فیما علم تفصیلاً و اجمالاً فیما علم اجمالاً پس ان معنی خاص بکلیت انرا همی نیست جمیع انبیای ما تقدم بوجوه و وجود
آن حضرت علیه السلام اخبار فرموده اند و است ثبوت نبوت ایشان تا کیه نموده و بران محمود و موافق گرفته پس باین اعتبار عقاید نبوت
خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم از اصول جمیع اهل ادیان خواهد بود و از اصول امتا بر اسمی فقط و در جواب این خدمت می توان گفت که علم
بعثت رسول آخر الزمان و پیداکردن است ایشان و نزول کتاب بر ایشان داخل در صلب امتا بر اسمی بود و نوعی از کمال بر اسمی بود
برین بود پس اهل آخر الزمان گویند خلیفه منقوص حضرت ابراهیم شد و امامت حضرت ابراهیم عم بر سالت تمام گشت و احکام این ما و گویند احکام حضرت ابراهیم
بود و برین زمان بخلاف انبیای دیگر طالب این امر نشده اند و صلب امتا بر این درخواست نبود آری بآن کمال معهوده حضرت ابراهیم امتا بر اسمی
بشارت میدادند و تا کید نبوت و تبلیغ آنجناب علیه السلام میگردید پس فرق واضح گشت اما هنوز هم در الفاظ کلمات قرآنی مثل ثم احسنا الکلمة المتی
ثم ابراهیم ما و الله ایکم ابراهیم و الفاظ اصولی مثل انیتکم باخفیه اسخه البصار ازین تقریر متافری باقیست زیرا که عقاید خود را موافق عقاید علی
کردن افضل و اتباع آنملت نیست و تبعه اگر معنی اتباع نیست امر فرمودن بعبودیت از انرا علیه السلام باین اتباع غالی از تکلف نیست و نیز باین اتباع جمیع انبیای
اسرائیل هم ما بر برونه خصوصیتی بخلاف خاتم المرسلین علیه السلام ندارد و خلاص کلام آنست که بر شریعت مشتمل میباشد بر سبب جز اول اصول عقاید از حد نبوت و بعد
این جزیر جمیع اهل ادیان حقه مشترکست و بعد انبیا علیه السلام بران اتفاق دارند زیرا که این جزیر امریست که مختلف نمیشود با اختلاف انصار و از ان و این معنی
هر ملت متاخره را تابع ملت متقدمه نتوان گفت خصوصیت یک انداز دوم قواعد کلیه شریعت که جزئیات احکام و فروع مسائل آنهاست میشود و هر یک
آن کلیات بر معنی ملحوظ میباشد و در حقیقت ملت نام همان قواعد کلیات است و اتباع این است و این سبب بکلیت بر اسمی همین معنی خاصست که لا یوجد فی غیره
الشیء و الله التلبسته الی الله ابراهیم سوم جمیع اوضاع مقرر شرع از کلیات و جزئیات و قواعد و فروع و همین معنی آنحضرت علیه الصلو و السلام صاحب شریعت
جبریه اند و انبیا بنی اسرائیل همین سببی تابع شریعت موسوی بودند بحث دوم آنکه بل حرف عطف است و اتبعوا الله ابراهیم تابع الله ابراهیم که بعد از بل خدا
عطف آن بر کونوا هو و انصهار کلمه سمیع میشود زیرا که این مقوله هو و انصهار است و اتبعوا الله باقی مقوله بعبودیت و عطف بر کلام غیر صحیح نیست جواب که
عطف بر کلام غیر بر وجه تلقین جایز نیست چنانچه کسی خطاب را گوید که اگر ملک مخاطب را آن گویند و زید اسی قل و زید و یا چنانچه کسی گویند یا خبر بیدار و در
جواب او گویند بل اکر می قری کر و بعضی از مفسرین گفته اند که این کلام را قبیل عطف بر کلام غیر است اما بر وجه رد و انکار یعنی لا تقولوا لنا ذلک و اتبعوا الله
ابراهم یا لا تکنوا هو و انصهار بل متبع الله ابراهیم صاحب کثافت این عطف باشد عطف من حریتی بر جاعلک گویند و است چنانچه در تحت آن آیت
گذاشت و تحقیق لغت نشود و کونوا هو و انصهار بر قیاس قالوا بل بدخل الخیلة لا من کان هو و انصاری باید فهمید و کلام ابراهیم را بر توفیر توفیر بر سر و در فقره
اول کتاب محمول باید داشت نه بر لغت نشود زیرا که حرف از ان اباد و در تحت سوم آنکه جمله و ما کان من الخیر کمین که دلالت بر شکر از حضرت ابراهیم علیه السلام
می نماید بطاهرست که معلوم شود زیرا که مخاطبین بجهنم بر اعتقاد و کمال حضرت ابراهیم متفق بودند احتمال شکر از حضرت ابراهیم هم بر مگر محمول می شود و در آن
جمله برای چه عوض است جوابش آنکه آوردن این جمله برای تعریف است بجا که آنکه خود را تابع حضرت ابراهیم میگویند و شکر میکنند پس چه که تشبیه
قابل بود و حضرت خیر علیه السلام این را ندیده گفتند و مثل انصاری که قابل تمثیل بودند حضرت سیم عم را این را ندیده گفتند و مثل جلال که از قریش که
بت برستی میگردند گویند چنین بسیر ما نیز که شما از اتباع ابراهیم عم نهایت مدد افتاده اند زیرا که ان سخن او که توحید مخصوص اسم است و الله است متکرر است
و دیگر اعمال و خلاق دیگر او رسد بحکمت چهارم آنکه بعضی از مفسرین لفظ بل ابراهیم را بر رد البطلان کلام هو و انصاری حمل نموده اند باین فقره که و ما کان
اگر مدار بر نظر و استدلال است بل اهل قریه بر تحت این معنی اقامت کرده ایم و اگر مدار بر تقلید است پس تلقی علیه در باب تعلیم اولی و بر سر است از خلف فروع
اهل ملل ازین خود و انصاری که از شریعت بر سبب نیز بر تحت این ابراهیم هم متفق اند و در صحبت دین هو و انصاری حرف میزنند و در صحبت دین انصاری میگردند
این هر دو دین شریعت است باین ابراهیم هم متفقند از جمیع ملل و اهل بیت است اولی بهتر باشد و اگر چه و انصاری شنیدن این تعریف و این و انصاری
میگویند که شما بر دین و انصاری را از انکه بدایت خارج کردید و تعریف شریعت بود و این هر دو دین بدین است و انصاری که شریعت بر سبب و انصاری

بیان شهادت حضرت عثمان رضی الله عنه در خواب حضرت رسالت علیه السلام مرده بودند

ششم آنکه او از مثل ترقیبی است و دیگر و اما بی این ترقیب حاصل کلام آن است که میان جمیع این ترقیبها دست چاه این ترقیب یا سید یا ستریب دیگر شکر است و در
اول بیقریبیت و حضرت موسی مریم ایمان دارند بعد از آنکه انبیاء دیگر و شران آنها نیز ظاهر است بهیچیک از آنکه اول حضرت عیسی ایمان دارند و بعد از آن با نیای
و دیگر و شران آنها نیز ظاهر است در اینجا باید دانست که آیت فسکیفکم الله معده کفایت می دهد و در حدیثی که در حدیث سال موافق این حدیث
استحقاق شده بنور نظیر آنکه بود این آنحضرت عم قتل فرمودند بنور نظیر را جلای کردند و اهل خیمه را نیز در آنجا خنجر کشیدند و کسانیکه در آنجا ماندند بکمال ذلت و خوار خیزیدند
این است حال بود این آنکه در آن وقت مصدک کیدی و شری نشده بودند و کید با دشمنان و اهل بخران و صلح و قبول خیریه و بیاطاعت
دادند و قهر با شاه روم نیز نکردند و عباد نورزیده ازین جهت بعد از قهر اهل کفر قرار نشدند و حاکم در دست که از این عباس من روایت کرده که این آن حضرت
که من فرمودی پیش آن حضرت علیه السلام نشسته بود که ناگاه حضرت عثمان ضل آمد آنحضرت علیه السلام فرمودند که ای عثمان تو کشته خواهی شد در این حالت که سوره بقره خوان
و بکفر و از خون تو برین آیت خواهد افتاد که فسکیفکم الله معده کفایت می دهد و در کتاب المصاحف دیگر حدیثان معتبر روایت کرده اند که چون سران و خاندان حضرت عثمان جمعی
برای کشتن و در کینه و محبت و پیش روی عثمان بودند و میخواندند اول آن تقیای بر سر دوش ایشان شمشیر زدند خون ایشان جاری شد و بر زمین آیت افتاد ایشان را پس
دست خود آن خون از صحیفه و در میگردید و میفرمودند که من بخدا اکلین دست اول دستی است که نوشته است مفصل قرآن را و این خاتم از انعام بن ابی نعیم آورده که در
صحیف عثمان رضی الله عنه یکی از خلیفه با بری زاریت آورده بودند من در آن وقت حاضر بودم و میگویند که صحیفه را کنار ایشان بود در وقت شهادت
و خوان ایشان بر آنکه فسکیفکم الله معده کفایت می دهد این آیه را میخواندند و میگویند که خود دیدیم که آنرا خوان بر این آیه بود و بعد از آنکه احمد در زواید زید از عمره روایت
ارضا عدد و آورده که من همراه حضرت عائشه رضی الله عنها در آن حال که حضرت عثمان شهید شدند رفقه بودم چون از کربلای مدینه مراجعت نمودیم آن صحیفه
که در وقت شهادت در کنار ایشان بود اول قطره خون بر آن افتاده بود و دیدیم که بر زمین آیت افتاده بود و عمره گوید که اثر این اتفاق چنان شده که بخمس از فغان آن
این موت صحیح نمرد و بعد از مرگ شده باقی ماند در اینجا سوالی جواب طلب آن این است که من آیت را در آخر سبیا و سوم در سوره آل عمران اعاده فرموده اند
و در دو جا اسلو بخنده اول آنکه بجای الینا علینا آورده اند دوم آنکه لفظ و اما واتی از اقبل التوبین خنده کرده اند این تغییر سبب چیست و مستحب هر کلام
با مقام خود بخیر نوعی تواند فهمید جوابش آنکه خطاب درین آیت جمیع مؤمنین اند بدلیل قول و مخاطب آن آیت فقط بعضی علیه السلام است بدلیل قولی
و نزول را چون متعدی با الی کتبه معنیش وصول دانها می باشد و چون متعدی است می کنند معنیش وقوع بلا و سطره می شود و مؤمنین با آن نازل شده
بلا سطره بر علیه السلام رسیده است نه بلا و سطره بر آنها واقع شده بقلب بجز علیه السلام بلا و سطره دارد است ازین جهت درین باب صله نزول حرف الی
ساختند و در آن آیت حرف علی لکن چون در اول تعدیه نزول درین آیه حرف را را احتیاج کردند برای توافق لفظ کلام در فکری بمنزله آنهم همین
حرف متعدی ساختند تا نسق کلام مختلف نشود با وجود صحت معنی زیرا که در حصول آنها عام است از آنکه بیو سطره باشد یا بلا و سطره صحت بیو سطره نیست آنچه
بعضی از اهل عربیت بر این وجه ایراد میکنند که اگر این فرق صحیح میشود در آیت و اذ اقبل لهم امنوا بانزال الیه قالوا التوبین ما اتزل علینا استعمال علی صحت می شود
زیر که این کلام حکایت از یهود است که انبیا نبودند و بلا و سطره بر آنها نزول نشده بود پس جوابش آنست که یهودیان این کلام را در مقام افتخار و مسامحه
و تعصب بگفتند پس مراد آنها درین کلام نزول بلا و سطره بود یعنی اهل انبیا نبودند و آبا و اجداد در مثال این مقام مناصب با و اسکا خود را بخود نسبت
کردن مجاز و شرافت است چنانچه در قول بعضی از سادات واقع است ع فینا النبوة و المعراج و الکرم و چون مخاطب آن آیت سوره آل عمران بنوعیه
السلام پس حاجت تفصیل شایع نبود زیرا که قوت ایمان او و استیعاب عقاید او به جمیع معتقدات ایما معلوم است لا جرم کلام را در آن حاجتی برای آن باشد
و لفظ و اما واتی را بار دیگر نیاوردند و بجز حرف عطف که قافیه اند نشاء این آیت که منظور در آن مقصود اینان تفصیل بمؤمنان است و هنوز انبیا طفل نوا میخوانند
و بستان اند شایع و لهذا بنا سبب الیه است نیز در سابق آیت سوره آل عمران و اذ اخذ الیه شایق السبین لما اتیتکم من کتاب حکم که در دست
و آنچه جمیع انبیا علیه السلام داده اند اجمال از آن معلوم شده پس عاده آن مطلب را در مقام اجمال آنرا محض میشود آری در مقام تفصیل و بجز
انبیا عزم آن مفید است بخلاف این آیت که در سابق آن خبری که شعر بدان آن کتاب حکمت جمیع انبیا علیه السلام اجمالاً باشد و کونست پس
اجمال تفصیل هر دو فکر و اما واتی حضور افتاد آنکه هم بران که در ذکر آن حضرت علیه السلام و حضرت ابراهیم علیه السلام و اولاد ایشان از لفظ نزول و در

استاده میشود باز بنام او روح مشغول میگردد و روح عبادت که تشویع است بدون سکون و ترک التفات چپ راست تصور انحصار نیست سکون ترک التفات حاصل
 نمیتواند شد و وقتیکه عابد در وقت عبادت بکجاست متعذر از انهم کند و از ان بزرگوار با بجا بیاورد باطن عبادت که در حدیث است که در توحید با هر چه متوجه
 عزیمت در توحید باطنی میسر گردد و انچه استقبالی قبل در نماز و تضرعی آید که آن متبذل را بدیده یک چیز معین باشد برای جسم خلایق تا اتفاق ظاهر ایشان
 موجب اتفاق باطن ایشان باشد و چون باطن ایشان در استغاضه انوار و برکات عبادت متفق گردد و اثر عظیم از ان عبادت در تن و بدن بر آید و انوار و انده اتفاق
 چراغان بسیار در مکان احدی است احدی که موجب عظیم می باشد و برای همین کثرت جمع و جماعات مشروع شده اند و در جماعات بجا می آید اتفاق برای کمالی موجب
 از یاد انوار عبادت میشود و در جمیع اتفاق اول کثرت هر دو در جمیع اتفاق اول جهان در یک مکان هر دو وقت متعذر است لاجرم جهت از یک مکان
 قائم مقام آن مکان ساخته امر استقبالی آن در اوقات نماز و دیگر عبادات بطریق فرصت یا ندید عین صحت شد و کثیر امکان و آن جهت را باید که علقه مخلوقات
 با مکان مخصوص معقول داشته باشد مثل مقایر انبیا و صلحا یا آفتاب یا قطب یا آتش و در یاد و ادراک و حق بخواهم آن عبادت متوجه آن مخلوقات و مصروف بآن
 کمالات محسوسه معقوله خواهد گشت بر ذات پاک و روحانی نخواهد افتاد و مانند آنکه عبادت می باید که شنیداش در کمال باشد شفا بهر رنگ باطله شغل بصری
 از ان نفوذ کرده بچشم که بدن آن متصور است برسد و در حجاب رنگ عینا که محبوب نگردد و در کمال تعین آنجهت آن کمال داشته باشد و با هر سما و غیبی باید دشت و بعقول و
 افکار خود در عین تشخیص و تفحص این نیاید کرد و نیز عبادت حق و عبودیت حق است و چون در صحنی صرف نماید کرد و تا وقتی که بر دانه نخواهد انظار و در سستی
 نیاید و در غایت حق تعالی در حق حضرت آدم هم که ابوالابی نور الشریست و بعد از انی در حق حضرت ابراهیم هم که ابوالملت است اهل جهات فضل او را بر حق تعالی بود
 معین فرموده زیرا که کعبه معظمه مبدأ ارتزاقی انسان است که با فوق آن مبدأ او را کسب معلوم نمی تواند شد و چون این کار کار حسن است از درکات اولیا لا تر مباد
 چه سابق گذشت که زمین پاک اصل مقصد انسان است از زمین زمین نقطه بین کرده گسترانیده اند چون ظاهر عابد بمبدأ ظاهر خود متوجه شد باطن او بمبدأ باطن خود
 متوجه خواهد شد بنابرین که در عالم ظاهر و باطن تطابق سخن عین شهادت و نیز بموجب روایات شریفه که از همین کان در همه عبادت
 اجابت کند و بر درگاه خود فرموده است چون حکم شده آسمان زمین را آفتاب طوعا و کرها و آنچه مخافی این بقعه بود از به آسمان متابعت او در جواب شریف
 عرض کردند که آفتاب اقلین پس برگاه این بقعه و مخافی این بقعه را مخلوقات شهادت و توحید به پروردگار خود از همه دشت عالم سفت کرده باشند و بگر
 از آنها در وقت عبادت و گردان شدن خلایق در آفتاب و حق شکمی است اگر در حق امت موسی نازان حضرت عیسی علیه السلام و در حق انبیا که
 فیما بین ما بودند و محضر بیت المقدس را برای کثرت قبله ساخته بودند و آن گفته آن بود که ان محضره بصورت هونانی که است فیما بین السماء و الارض خلق بود
 ترسانیدن ترسانان از راه عبادت و اطاعت اندازانند و جلا است کمالی اختیار گناه کاران و نیز آن سرخم میکند دست موسی و از راه محبت غرق بخیر بود
 و بعد ترسانیدن حق عبادت آدمی می توانستند که در جرم بنیادیم برای آنکه مقتضای است می باشد با استقبال آن محضره معقل حکم میشدند و آنکه
 را در آخرت خصم منی است که بجای عرش الهی بران کان خواهد شد و موقف اهل قیامت نیز در حوالی آن پسین استقبالی آن کان مذکور حالت رستخیز و
 خوف از پیران اعمال حساب و در آن است لکن آن محضره سلیمان هم چون بران محضره قبله بنا فرموده اند و مسجدی بر دوش کشیده بیرون مسجدی بر
 پشت و در رخ را نیز برای تدکیر و یادمانیدن اهل قیامت درست ساختند و آنحضرت علیه السلام چون از ابتدای بعثت بکمال آدمی و ابراهیمی مکمل شد
 و در جواب کعبه بنظر نشو و نما یافتند و به تعظیم آن خانه از صفر سن الموفیستند اول استقبالی آن خانه که فضل و اکمل قبله بود و ما شودند تا آنکه ایشان را
 شب عروج بیت المقدس و دند و ارجح انبیائی آن جوار ملاقات ایشان واقع شده و انوار و برکات نبوت آنها نیز ثقیل با نور نبوت آدمی و ابراهیم گشت
 و صعود آسمان نهان مقام حاصل شد ناجایز بنده ایشان را ضرر بود که برای تمیم تحمیل آثار و برکات نبوت آن انبیا هم در هم برانکار اند و عروج
 و باقی انرا آن استقبال انفسد نمایند و توجیه الی الله را با این صورت مشهور و سازند از ان بازان حضرت عم بنوری در نماز استاده میشدند و استقبال
 کعبه بیت المقدس هر دو از دست فرد و خواجه بهیضی در سنن خود و بود و داد و در ناخن و منوخ داین ای شنبه بیروت ابن اصفی آورده اند که کان
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و الکعبه بین یدیه و نبعده تا تحول الی المدینه است و عشر شهر رجم صرف الی الکعبه پس
 استقبال صخره بیت المقدس درین وقت برای تحمیل کلمات انبیائی نبی اسرائیل بود که انوار نبوت ایشان شب عروج اجمالاً باطنی با نور محمد

درین وجه که لا یشک و بلکه الی قیام القیامت فی کل طبقه متقدمه بالنسبه الی الطبقه المتأخره آری آن طبقه علیا که بلاد اسطوخودوس فیض نبوی
 اند و حق تربیت و اصلاح بر جمیع من بعد خود گذرشته اند کمال مشابعت دارند بر غیره طبقات سافل را نیز و لهذا در جایی که یک
 من صلی الی آسمانین را شرفی بود که دیگران را نبود و جلال ایشان در حق کسی نیکو در حدین حیات بغیر علم اغلایین می شدند اما در زمان متاخر حق قیامت
 و اتباع ثابت است مانند خدیفه همداد و حضور همداد که بر عامه شاکردان و حق اوست تا بیدار بکند تحت چهارم انکشاف هزار و اربعه شهادت این است
 که سابق گذشت آن است که شهادت حق بعضی از مردم که کفار باشند و بعضی از مردم که انبیای علیهم السلام باشند نافع این حال
 شهادت ایشان در آخرت است شهادت ایشان در میان پس تحقیق نفع و ضرر در آن است بهر دویم بطاقت این شهادت را مطلقا جبر شهادت
 شماره است با فرمودند که بحرف علی ضرر بر تعدیه نمودند و جوابش آنکه مقام اعتبار شهادت همان است که شهادت مضار شد زیرا که صاحب نفع هرگز
 در شهادت خود متوجه نیکنده باشد محتاج به عتد و شستن حکم شود یا اثبات عدالت خود کند برای این حکمت ضرر را بر نفع غلبه فرموده شهادت
 را تعدیه بر صاحبان ندیم بر آنکه در یکون الرسول علیه السلام شهادت این تو بهر چه قسم پیش رود که در آن جا شهادت محض برای تحقیق
 است و وجهی از ضرر ندارد و در جواب این اشکال چند وجه است - ابتدا اول آنکه هر چند مخاطبین باین شهادت متوقع خواهند شد اما کفار را هم
 سابقه باین شهادت متفرقه خواهند شد بلا حظه ضرر آنها لحاظ آورده شده دوم آنکه علی درین جا معنی لازم است چنانچه در مافوق علی نصب است
 و بعد از لازم جسد و در اینجا علت مشاطت است ماعلی الناس چنانچه در کلماتین تدان و در خبری سینه سینه گفته اند سوم آنکه شهادت
 مخدوف است بنا بر اعتماد بر وضوح قرآن و عسکیم متعلق بعبادت است که شهادت الطریق تضمین بر آن دلالت میکنند ای مطلقا و درینجا بلکه متیوان گفت که
 شهادت در اینجا یعنی گواهی نیست بلکه بعضی اطلاق و گویانی است تا از جاده حق بیرون نروند چنانچه و الله علی کل شیء شهید و در مرقه حضرت عیسی
 که گفت علیه السلام ما موت بنهم فلما توفیتی گفت است از منیب علیهم السلام علی کل شیء شهید و چون این گویانی و اصلاح طریق نخل شهادت است
 و نخل شهادت بر ملی آویخته شهادت میباشد در احادیث این شهادت را گویایی روز قیامت تفسیر فرموده اند باینجا حاصل المعنی لا تفسیر اللفظ
 بحث پنجم آنکه شهادت بلاد و بلکه اول حیر اما نیز کردند و در جمله دوم جز مقدم آوردند و جوابش آنکه غرض در جمله اول اثبات شهادت این است بر جمیع
 ناس بی خصوص و درین جمله غرض اثبات شهادت بر غیر این است و در حق این است خط باختصاص و تقدیم صله مفید اختصاص است ای علیکم
 لا علی غیرکم بحث ششم آنکه ازین است معلوم میشود که جماع این است حجت است و مطابق کن عمل واجب بر آنکه مخاطب را بگویند و الله شاهد علی الناس شیت
 است است از وقت نزول تا قیام قیامت چنانچه در اشال این خطابات جا بهی قسم مراد میشود مانند کتب علیکم الصیام و کتب علیکم القضاء
 دیگر در اینجا جملهم است از اول تا آخر اعتبار کنیم فاعده تکلیف بر همه میگذرد زیرا که بعد از انقضای تمام است هیچ کس فی انخواهد ماند که قول ایشان بجزی
 خوانده شد پس معلوم شد که مراد این بر زمانه اند و چون این بر زمانه خطو میباشد عالم و جاهل و صالح و فاسق همه در آنها موجود میشوند لکن عقیده معلوم شد که مراد
 بگفته علماء مجتهدین نیست نه غیر ایشان و در هر حال جماع ایشان بر خطا ممکن نیست و الا این است خبر ورود نداشتند و میان ایشان احد دیگر فرقی نماند این شرفی
 است علیکم ای امت را بهیئت اجماع علیکم بغیر علیهم السلام چنانچه حکم بغیر علیهم السلام مصوم از خطا و اجب القبول است چنانکه حکم این است با جماع مصوم
 و واجب القبول چون از میان ترجیح این تمسید بالفعل قرار یافت و شرح وجود کمال و دلیل کمال است متعارف شدند و مسلمانان ایشان دادند
 از کمال خیر خود کمال خود را قیاس کشیدند حالا توجه بر بیان حکمت انتقال از کمال بناتقص در مدت نسخ آن کمال میفرمایند که اصل کمال تو کمال است تو
 هم بر این تقاضای کند که قبل از آنکه باشد استقبال میت المقدس امری بود عارضه که برای فائده منظور داشته بودیم و چون آن فائده حاصل
 شد باز همان قبل از اصل خود شمارا متوجه گردانیدیم و ما جعلنا الله لک الشیء - چنانکه باینکه گردانیده بودیم تقسید شما آن قبل از آنکه
 بودی چند روز بر آن الا الله علیکم یعنی لگو برای آنکه بدانیم و استن جایی که بدون وجود معلوم متحقق نمی شود و بدون آن دانش استخفاف
 جزا و مدح و ثواب و نقرین مترتب نمیکرد و کن یجمع المؤمنین یعنی کسی که برگرد و بیکین نیست داده بر و رسول تا کافر شود بلکه
 ناقص از خلاف معقول خود میداند و ممتاز و جدا شده ممن ینقلب یعنی از کسی که برگرد و بیکین نیست داده بر و رسول تا کافر شود بلکه

قال ذالجمع امة عباد يوم القيامة كان اول من يدعى اسرائيل فيقول ارحمنا فاعلمت في عهدى بل بلغت عهد فيقول نعم بارئ بفتنة فجمعهم من
 جبرئيل عليه السلام فيقال له بل معك اسرائيل فيقول نعم فاعلمت في عهدى بل بلغت عهد فيقول نعم بارئ بفتنة فجمعهم من
 فيقال له بل معك جبرئيل فيقول نعم فاعلمت في عهدى بل بلغت عهد فيقول نعم بارئ بفتنة فجمعهم من
 فيقول الرسل ان لنا عليهم شهادة فيقولون من فيقولون امة محمد فاعلمت في عهدى بل بلغت عهد فيقول نعم بارئ بفتنة فجمعهم من
 بارئنا كيف شهدون علينا كسبهم ولم يدركونا فيقول امة محمد ربنا ارسلنا رسولا وانزلت علينا كتابا وصدقتم عينا فاعلمت ان بلغوا فاعلمت
 عليهم بمبا عهدهم انما فيقول الرب صدقوا فاذكركم له واذكركم جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس ليس شهداء ان يبرهم من صحتهم
 شهداء على شهداء بغير ايشان اليه ان در مصورت جبرئيل است زيرك ايشان قول ان شهداء بوجوب اخبار صادق الهى در قرآن مجيد كذا كذا
 وبيان اخبار صادق الزام خواهند داد وهر سخن منقطع خواهند شد و اگر اوست شهداء ان است در دنيا است پس بل ان است نه جميع مردم را در دنيا
 تا بر آيند شهداء مهندونه رسول تمام است خود را در امانت نه بر حال آنها گواهي دهد و ايشان نگردد و شهداء مراد است هم در دنيا و هم در آخرت
 در تفسير گذشت ليكن شهداء ايشان در آخرت و وسطه بغير خواهد بود زيرك قرآن مجيد ايشان از جناب الهى بوساطت او رسیده و شرح و تفصيل نصيبي
 انبیا را بر زبان او در یافته اند پس گفت ايشان كه ارسلت اليك رسولا فاعلمت في عهدى بل بلغت عهد فيقول نعم بارئ بفتنة فجمعهم من
 بر صدق ايشان است اما شهداء ايشان در دنيا جبرئيل اعم من ايشان جبرئيل است كه ايشان عقايد اعمال و اخلاق و جميع امور القاصص و غيره
 بموجب قواعد اخذده از بغير خود و متشكك خصوصاً و تصديق و تكذيب و بصورت تخطيه آنها مي ماند گواهي اعم من ايشان گذشت باشند
 تحت يوم مفاد اين آيت است كه ما شمارا است بر ما سانه بزرگي ان ساخته ايم كه بر مردم گواه باشيد و بغير ريشه گواه باشد و گواه شدن اين آيت بر مردم
 و سانه گردانيدن اين آيت است زيرك اگر اين آيت بر ما سانه نمي بود و خود هم درنگ اهل افراط و تفرط ناقص ميشد بر نقصان آنها چه قسم مطلع ميشد و چه
 بيان آن نقصان ميكرد و چنانچه حاكم را در كليات ملهمه عصا كه كليات در آنها غالب ميشد نمي توانست شد بلكه حاكم را چنانچه امانه سبانه
 كه سرگز بجاني ميلان ندارد و گواهي دارد از كليات ضايعه از عهد ال معتبر است كه خود معتدل است اما گواهي بغير سرين است چه قسم موجب بهتر
 گردانيدن اين آيت است يا سانه ساختن اين آيت تواند بود كه كار بغير گواهي و است برست خود و چون كيه باشد معتبر بايد تر سانه يا سطر عينا چه در آيت
 حليف ذالجمع نامن كل امة لشهداء و يوم نبعث من كل امة شهيدا عليهم من اقسامهم مصرح است و سرش ان است كه بغير ايشان سانه
 و معتدل و بهتر افضل سبانه او را بر كيه خارج معتدل كه در امت او ظهور نموده است علم حاصل ميتواند شد جواب اين بحث است
 كه جبرئيل و كون الرسول عليكم شهيدا را در تفصيل و كذا كه جعلناكم امة وسطا باين نوع دخل توان نميد كه احوال عليكم عمل مقولم و دعا كه مراد
 بايد است بمعون مقام و ظاهر است كه اگر احوال و كذا كه معتدل نباشد و اظهار و اجبي نمكند و انصاف ناقص كامل را كامل و انه نمايد بغير
 معصوم است چه قسم مطابق مقول آنها و تصديق دعوي آنها گواهي دهد اين است تخفيف آيت بر مذاق جمهور مفسرين و در حجب نصيري است بغير
 و ليجر كيه بعضي تداعي مفسرين منقول شده و از اكثر اشكال ذكره نجات ميدهد چنانكه نكند و كذا كه جعلناكم امة وسطا باين نوع دخل توان نميد
 كسالي اندك نماز سوي قسطنطين گزارده اند يعني مهاجرين و اهل اقصا القري خود را به آنها در ايمان حروف و مشهور است پس بغير اينكه چنانچه احوال را با نور
 بهر چه قبله منور ساختيم همچنان شمارا استي متوسط گردانيد بيم نادريان بغير و ديگر امتان و وساطت كنيد و حال شما بزرگ و متوسط باشد
 در میان حال بغير اين است ان زيرك شمارا ماخذ بغير اين باشد احوال مردم ديگر كه اين شما خواهند آمد گر دانيد ايم تا بصلح و مساند اعمال و ايد
 آنها گواهي دهد و هر را از اسره مناز سازيد و بغير در جات كمال شمارا در ضمن مناقب فضائل اظهار نمايد و سلسله شهداء بغير سطر
 شما انما قيام قباست باق ماند زيرك بغير عزم بر كمال شما گواهي دهد و شما بر كمال تابعين و اهل جبرئيل ال ليهن ان ادا ان و عده و قبا
 آيه درين است باين نوع ظهور نموده سلسله علم ظاهري و اجازت طرقيه باطني تا اليوم از قرآن صحاح گشته نشد بغير اين است گواهي
 حق هر يك از اوست خود موافق حال و گواهي ميدهد پس در اول اين است مرتبه متوسط دارند در بيان نبوت و است محض كه من و چه كار بغيري

که با فلان شنبه رافتم کردیم حال آنکه اگر او فرغ کرده باشد و فراموش است که مرا و دو مخالفین است بطریق کثرت مانند کلمات و جاهل با هم تفرع نمایند و طایفه
که همیشه تشنگی می سوزد و عاقل گوید که آتش میزد میسوزد بارید تا بر دو جمع کنیم و بدانیم که کدام یک کدام یک میسوزد و مرادش آن می باشد که جاهل بداند
لیکن کلام را مصفاة او می نماید پس بگویم که از لفظ من بیع الرسول و لفظ کنت علیها معلوم میشود که از بیعت الی بیت المقدس در اصل با جبهاد و رسول علیه السلام
بیعت نموده و از جبهاد علی با استقبال آن آید و الا من یطیع الله الذی علیه التی امرناک بها میفرمودند آری جبهاد از جانب الله منع و الحارثی برین اجتهاد بسیار
حکم و جریحی که گرفته بود و چنانچه حال جمیع اجتهاد بابت سولات و کلمات فرمودند و ما جلهنا الصیلة التی کنت علیها ای مقدر ما بعد از کنت علیها با جبهاد و استیضاح
برینست که استقبال بیت المقدس از مروجی صحیح نبود آنحضرت علیه السلام از امامت بنا بر اینست محض و علم و هجرت و لشکر و کثرت باطن فرموده بودند جبهاد را که
از لفظ من غیبت علی عقیده و انقیاد و مفسرین که این لفظ را برای تفرقه انداخته اند و سیدان میفرمودند که جمیع مدعیان استقبال بیت المقدس مردود
باشند تا استیضاح بیان بخلصان و آنها متحقق گردد حال آنکه مسجد وایت صحیح میگوید این مفهوم نیست و آنچنان جریح و تفسیر خود را بر این جریح وادیت کرده
که بغنی آن امام اسرار سلیم رجوع افتاد و امر و بنا و مرقه بیت المقدس پس سید معتبرند و در صحاح خلاف آن مفعول است که تا آن وقت
در نهاد و لفظ استیضاح نمود و جرحش بر عین تفسیر گذشت که القاب علی احقین استعاره برای ارتداد و غیر نیست بلکه استعاره میکند لغای ایمان
لیکن مع الشیطان و آن نوعی است از ایمان ضعیف و آنجا بهیچ در سنن خود و این ای حاتم و دیگر معتبران از ابن عباس رضی روایت کرده اند که ایشان بمن
یضرب علی عقبه اعلی الشک و برین تفسیر فرموده اند و عطا گفته است که تفسیر من لیس الامور من لیسیم تخم آنکه موافق نسق کلام چنان مستباد
میشود که مراد ما کان الله یطیع اما لکم را می نشانی که باشد که از بیعت الی بیت المقدس برینها شاق بود و گویا میفرمایند که هر چند استقبال بیت المقدس
بر شما شاق و گران و مخالف طبع و تمسک شما افتاده بود و لیکن همان میسر بود که آن بهنجارانی شما که با وصف کرامت طبع بآن سمت گزیده و بدینا می شدند
و مستوجب جریح گشتند زیرا که انقیاد امر الهی با وصف کرامت طبع متضمن ایمان است قابل فناء شدن نیست و لهذا از حدیث شریف فرموده اند ما کم کون
و ضرر و رفتی که کرده طبع باشد مثل سروی سوز کفایت گناهان است اگر کرامت طبع چون جدی رسد که موش طلال از عمل نیک گردد و محض بر
محافظت رسم با پس از آن امر خود آن را با طاعت و انما بدو جبهاد و نصیحتان از جبهاد میگوید و پس فرق دهد اگر است طبع با وجود فساد طلال و در میان طلال
و بی طلال آن خطوط باید ثبت اما در دایات صحیح و دره شده که این است در حدود حال صحابه رضی نازل شده چنانچه در تفسیر گذشت و محتمل است که بعضی صحابه
از این حال همین باشد که سید در وقت استقبال بیت المقدس مردند و این استقبال را شاق و گران دانسته و در نماز بجای آوردند و سیدان نمازهای آنهایی
اجرا شده باشد و تفسیر صحیحی که در آنجا ثبت کردند که ننگان اگر چه ثواب و جبران نماز با بدست نیاید لیکن در بقية العمر که استیضاح قلبه خاطر خواهد خود خواهد
مردود به استیضاح آن نماز خواهند کرد و تذکره کلمات حاصل خواهد شد بخلاف مردگان و در تصویرت اجزای کلام با هم ناسب میرسد ایستند
و بعضی از مفسرین ایمان را بر نماز محمل کرده اند چنانچه بخاری از ابن عباس روایت کرده و برین تفسیر فحاشا عظمی در اعمال ایمان نماز را ثابت میشود
که او را حق است علی ایمان گردانیده و لهذا حدیث شریف را در شده که بین العبد و بین الله ترک الصلوة و از آیت سوره روم که قاتلوا الصلوة
و لا تکنوا من المشرکین این نیز شما می بایزید و نمیدانید میشود و هرگاه مسلمانان را از بیعت و مقدّمه قبله تشغی و بودند و هیچ شیهه شاک طعن
و ظن بر سزا فقیر و شیعه المایمانان را محمل تصور نگذاشته اند علایم میفرمایند که چند که از راه رفت و رحمت خود که بر طایفه مردود ایم حضور بر اهل ایمان
و انقیاد و اجرت و رحمت شدن را بر کس حواصیم کرد و لیکن در تفسیر بکمال کمال فیض است که نظر با اشتغال امر الهی نماز آن حضرت
کامل گشته و محققان ایستند و کامل بالذات آن است که با طبع طلال علی بالذات باشد و لایق بکثرت و رحمت آن است که کامل بالذات را
بجهت کامل بالذات موقوف باقیمت اجود و تواسل به هم باعتبار رحمت استقبال بهم باعتبار اشتغال امر الهی کمال بر کمال گیر و از این است که قدی فی بعضی
گاه گاهی می بینیم نظر رحمت عنایت تفضل و تفضل یعنی گردش روی بر ابائش و سرور و وحی که مستغرق نشود و تبارک و تعالی که باشد فی بعضی در
و حولت الشما که یعنی آسمانهای بطون آسمان می بینی که شاید جبریل الیم یخبر به و از شود و با استقبال گفته فرماید و کاسی نظر و بگویند و در وقت
دیده علی صورت شاق حضور باشد باریار و خود را در محبت مدخل بجز گردش سید مد نظر مانی و سیدان بکمال در شوق تو ناشی از عرصه است و کمال

1793

100

[illegible]

منازل علما سے صحیفہ مبارک

صیغه جمع در اجزاء هم جمعیت حال آنکه خواست دلی ایشان یک چیز بود که عبارت از استقبال قبله ایشان است و باز جوابش آنکه سابق گذشت که در فقره
 این کتاب چهار قسم است و در هر قسم از خواستش می آید که استقبال قبله خود بود پس خواست ایشان تقدیر واقع شده و صیغه جمع که اکثر برای ما فوق
 الواحد استعمال می شود صحیح استعمال گشت و نیز ممکن است اعتبار کثرت طالبان متعدد و بسیار شود و نیز توجه بسوی قبله ایشان اگر چه یک است لکن باعتبار
 مراتب افراتان هم نامختلف است و نیز نماز گزاران بعبه متضمن چند مطلب ایشان است اول برکنش از قبله کامل خود دوم در معرفت جهت
 ایشان از ایشان پرسیدن و ایشان را مشاء الله ساختن سیم توجه کردن در نمازها که آن چهارم خود را محل طعن و عجز ایشان ساختن تا بگویند
 گفت که در کتب غلطه این ایشان که نماز است بدون متابعت نماز پیشوایان نماز گزاران بعبه ایشان در معنی این آیت متعین نیست مگر بحجت
 ورود آن در مقدمه قبله و العبارة المعنویة اللفظیة المخصوصة الموردة پس فطهر و اشراف جمیع مقدمات کفالت خواه در مقدمه قبله باشد خواه
 در غیر آن و دیگر باین آیت در تفسیر لکن تبارک و تعالی هم بعد از آن می آید که من العلم بالک من العلم من العلم و الا تفسیر سابق گذشت حاجت ندارد
 نیست و مگر بخاطر تو بگویند که اگر قبله من جهت کعبه قرار یافت پس باید که این کتاب نیز این معنی را بگوید و یقین نمایند و باز از روایتی که
 قبله و توجه من بسوی قبله ایشان که منسوخ شده نگنجد و بگویند که و عادلا قبلتنا لکننا بجهت ان یكون صاحبنا الذی منظره نام دوم و دیگر را بدین
 این قبله بودن آن که پیغمبر موعود در آخر زمان منعت و کتب سابقین التبارک است و به این معنی پس بدانکه لکن من التبارک هم الکتب یعنی
 کسانیکه داده ایم ایشان را کتب از خود و بدان باشد بخوانه نظر میان کتب و کتب یعنی می شناسند این مقدمه که کتب سابقین التبارک را بعد از
 منسوخ شدن تصور نیست و بخواند و آنکه پیغمبر موعود در آخر زمان منعت و کتب ایشان تومی و کتب آن پیغمبر علیه السلام کعبه خواند بیت المقدس
 شناخت ایشان از آن قبل نیست که متفرع بر دیدن معجزات و عوارق عادات میشود و در آن سائر الناس شرکین و کمال آن غیر از علم نبوت تو
 چیز دیگر نباشد بلکه این شناخت ایشان از قبیل شناخت شخصی است که عبارت از تمیز اشخاص مشخصات آنهاست از نسب قبیل و دین
 و سکن و چهره و رنگ و وضع و این و قد و فارسی می آید که این همه مشخصات از آن کتب خود و قبل از آن وجود دارد و وجود آنکند ایشان را صفات و احوال
 و جمیع مشخصات معلوم سابقه خود را در تو بافته ترا شناخته که این همان شخص موعود است که در کتب خود دیده بودیم و کتب عیسی و انبیا هم یعنی چنانچه می شناسند
 پس آن خود را از میان پس آن بکران اگر چه در وقت مکه اکثر امور با اطفال دیگر شرک است باشند اما ایشان را پس آن خود را پس آن و دیگران صلاح می
 شوند لکن در اظهار این مقدمه مختصرا اند برخی از ایشان از راه حق پسری اظهار کنند و آن حق فیما بینهم یعنی و تحقیق فرقی بسیار است
 لیکن من الحق و هم یعلمون یعنی البته می شناسند حق را و بداند است لیکن حق و در حق می شناسند ایشان پوشیده نماند زیرا که الحق یعنی حق
 همانست که نازل میشود و من کتب از پروردگار تو خواهد دانایان کتب سابقه موافق آن اظهار کنند باینکه چه اصل شدنی نیست و در کار است ایشان را
 هم اگر حق معلوم شده است از کتب آبی معلوم شده که بر نیای می شناسند نازل شده بود و با کتب عقلیه خود پس هرگاه بر تو ظاهر و صراط نزل کتاب الهی شد
 و حق صریح ترا معلوم کردید فلا تکتون من المکتوبین یعنی پس با شما از کتبندگان سبیل نیست که دانایان کتابهای پیشین مخالف این
 وحی می گویند زیرا که وحی قطعی محل اشتباه نمی باشد که مخالف است و سوخت صدامی وحی سابق را برای امداد و مساعد آن طلب که در آری این طلب
 کشف ادبیا و الهام صغی ضرورت که دلیل قطعی نیست بلکه خلفه است و احتمال خطا هم دارد و از آنست که از علمای وحی سوخت و مخالفت با وحی
 تحقیق کرد و خود طاعت نمود و در او توان حاصل کرد باقی ماند در اینجا سالی چند جمیع طلب اول آنکه لفظ معرفت بیشتر در کتب اشخاص خبریه مشخصات
 و خصوصیات آنها استعمال میشود و لفظ علم در استنباط احکام و در اینجا چون لفظ معرفت استعمال فرموده اند چنان معلوم شد که مراد همان شناخت مشخصات
 است نه علم به جمیع و در اینهم در تعبیر گذشت که علم به جمیع بر غیر مجز و دیدن معجزات حاصل شود و در آن علم اهل کتاب غیر اهل کتاب بسیار اند و نیز مقابل
 اهل کتاب نبات علم به جمیع خط چندان مفید نیست زیرا که اکثر اهل کتاب سکر از قدر نبودند اگر ایشان را انکار بود همین بود که این پیغمبران پیغمبر موعود نیست
 که او صفا آورد و کتب خود دیده ایم پس ایشان را علم به جمیع معرفت الحق چه باشد است و بعد نیست و پیغمبر لیکن در و با صحیح آمده که حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 از عباد الله و علم که یکی از اجزاء عمده بود و در تشریف اسلام مشرف شده پرسیدند که شمار سوال را چه می شناسید بعد از معرفت حق و یقین بر آنجا است

با وجود او کردن شکر باین نوع باید کرد و آنرا بیکر افعال که دلیل کفران نعمتهای من باشد منوط سازند و لا تکفرون یعنی ناسپاس
 من نیستیم زیرا که اگر از جهت آوای شکر خواهند کرد از جهت دیگر کفران نعمت خواهند در زیر شکر کسی که ذکر لسانی و قلبی بسیار کند و در دادن
 مال بنام خدا بخل میسرود یا در تحریک لسان بر شفاعت گنهای بحضور امیر یا در شاهی تصور میکند بآن شکر می شمارد خالص نخواهد ماند که
 از عهده شکر من بر آید و در دنیا پاک شود و موجب فریاد استحقاق نعمتهای من گردد و بقیما بند در اینجا بخی چند اوال آنکه درین بیت لفظ و
 نیز بیکر را بر عیلم الکتاب حکمت مقدم فرموده اند حال آنکه این آیت بیان اجابت دعا حضرت ابراهیم است که در حق درین آیه خود فرموده
 و در دعا ایشان و نیز بیکر عیلم الکتاب حکمت واقع شده بود و اجابت باید که موافق دعا باشد جوابش آنکه اجابت موافق عاید
 و حصول مهمل مطلب است و ذکر آن مطلب ترکتیست و ذکر آن مطلب مقدم پس موافقت دعا لازم نیست و در مرتب گری متفصلا حال را بیان
 باید نمود که ملازم همین است و در اینجا تقدم و تعلیم الکتاب آنکه بود و درین جا بالعکس تفصیل بن محمل آنکه باشد تعلیم الکتاب
 و حکمت بر آنکه است و الا مجرد علم کتاب و حکمت مقصود بالذات نمی باشد پس نیز که مقصود بالذات است و تعلیم کتاب و حکمت وسیله آن است
 وقت عا و طلب اول مباد و وسائل را باید نمود بعد از آن مقاصد و غرض زیرا که شأن بعضی همین طلبی لی مطالب آن میباشد
 و در وقت بیان اجابت دعا که مقام هنرمان و بعد الغام است اول مقصود بالذات را تقدیم باید نمود که نظر طالبان همان متوجه است همان
 نعمت عظیم و این صیغه خود می شمارد و در سباق تفسیر جمعی دیگر برای این غیر اسلوب گفته است است اما متوقف بر تاملی است عمیق فلیفهم
 و بجا آنکه جمله لا تکفرون که نمی از کفران است تاکید جمله شکر و لی آنکه که امیر شکر است یا بیان است و این جمله بران جمله بیایستی کرد که
 دلالت بر غایت میکند و در آن حرف است جوابش آنکه نکته در آن حرف باید آن است که امیر شکر و نهی از کفران است و مقصود
 بالذات معلوم شود اگر حرف عطف نبود همین معلوم میشد که احدی مقصود بالذات است زیرا که اگر لا تکفرون محمل بر تاکید میگردد جمله شکر و مقصود
 بالذات میگردد و اگر بدل یا بیان است میساخته جمله یا مقصود بالذات میگردد و آنچه در احوال را در اصل لا تفسیر محمد ناگفته اند تحت سوم آنکه در
 آیت مطلقا ذکر بندگان استخراج خود ساخته اند حال آنکه بنده کار بعضی اوقات ذکر الهی معروف است و ادبی دبی قطعی با غفلت و در صحت مصیبت
 نمایند و یقین است که آن ذکر منتهی بود و در صورت رجعت را بفرست لغیبات نمانی شود و در جواب بن بخت و در طریق است اما اصل آنکه این سبب را درین
 از آن حضرت علیه السلام دایت نموده اند که انجاب علیه الصلوة و السلام در تفسیر این آیت ارشاد کرده اند از کفر فی الطاعنی از کفر که مقبولی من ذکر فی
 و هو طمع حق علی ان اذکره منغری من ذکر فی و هو لی عاص حق علی ان اذکره بمقت و عبد الله بن حمید از ابن عباس رضی عندهما تفسیر این آیت آورده
 بقول الله ذکر فی کفر من ذکر فی یعنی ذکر مراد حق خود قیاس کنید از ذکر خود و در حق من اگر شمارا بوجه نیکای میکنید من هم شمارا بوجه نیکای می کنم
 و اگر در حالت بدی یاد میکنید من هم شمارا در بدی یاد میکنم و این جریر از سدی روایت کرده که هیچ کس از بنده گان یاد خدا نمی کند مگر خدا
 نیز یاد او میکند اگر مرد با ایمان است او را بمنفعت و رحمت یاد می فرماید و اگر کافر است او را بالعذاب و سزا یاد می دهد و در کتاب الزهد و
 بهیقه در شعب الایمان بروایت ابن عباس رضی آورده اند که حق تعالی حضرت داود علیه علی بنیا الصلوة و السلام حتی فرستاد که طالعان بگو تا یاد من
 نکنند زیرا که اگر یاد من خواهند کرد من هم ایشان را یاد خواهم کرد و یاد کردن من ایشان را همین است که لغت کنند ایشان را و حمید بن حمید و ابن ابی
 حاتم از عبد الله بن عمر رضی نقل کرده از ایشان کسی سید ایت قال انفس و شارب و سارق و الزانی ینکرون الله و قد قال الله تعالی و ذکر فی
 از کفر که عبد الله بن عمر رضی در جواب گفتند که از کفر الله یاد کرده بعبثه حتی سیکت و عوم آنکه ذکر را در هر دو جا بقرینه مقام تخصیص باید کرد و بعضی که
 متعلق بر خدا الهی و موجب اتفاق مترت نزد و تعالی گردد و لهذا قدما می مفسرین در تعیین تعلقات این و ذکر عبارت را بخار نک گفته اند
 مثل اذکر فی الطاعنی از کفر که جمعی و مفسر فی اذکر فی بالجایده از کفر که بالمشابهة از کفر فی بالله عا از کفر که بالاجاله از کفر فی بالتدلیل از کفر که بالتفصیل
 از کفر فی فی ملازم الناس از کفر که فی ملازم الناس از کفر که فی الخاء از کفر که فی البلاء از کفر فی فی السرا از کفر که فی البصرا از کفر فی فی
 از کفر که فی از کفر که فی فی ناسیة از کفر که فی عید الممسات از کفر و فی فی ناسیة از کفر که فی فی ناسیة

مکمل باشد و این بیان بر دایت ابو سعید خدری نقل آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که مردم بسیار پرسند که مانند شسته و پیرایشهای نرم آریه شستول
نکره خنک باشد و حق تعالی این را بکرم کرد و بدو این ترقه و ملذذ بنمود و بشت در میان آنها خواهم فرمود و در صحیحین است که شال یا کتبه خدا مانند
زنده است و شال کسی که خدا را یاد نمیکند مانند مرده است و طبرانی بر دایت ابو موسی اشعری نقل آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که اگر شخصی در کمال
سوءیه بگذرد و غفیم نمودن شرع کند و دیگری در برابر آن یاد خدا کردن باشد شبیه یاد کنند خدا افضل باشد و طبرانی و بیهیمی بر دایت معده آورده
که این است بر دایت هیچ چیز حسرت نخواهد ماند بزرگان ساعی که بر ایشان گذشت و در آن یاد خدا نکردند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح از آنحضرت علیه السلام
مرو است که هیچ جاجاهه برای ذوق خدا نمی شنید مگر آنکه که اگر او ایشان در میکنند در محبت الهی ایشان را می پوشند و سکتیه بر ایشان نازل می شود
و حضرت حق تعالی ایشان را در مرقان حضور خود بخوبی یاد میفرماید و بیهیمی و حمول را ابی الدنیا باین مظهر روایت کرده عن ابی هریره و ابی سعید قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله را یعانزل علیهم کینه و لغث لهم الرحمة و تحف بهم الملائکة و یدلکهم الرب فیمن عنده و در صحیحین آمده است
که بسیار از فرشتگان همان خدا کوچه کوچی برای تلاش اهل ذکر میگردند و جاسک حاکم را مشغول نیکو می بینند یا هم آواز میکنند که اینطرف یا آنطرف و بیک
صفت ما اینجا است پس آن جامع بر پائی خود حاکم کرده و در زده استاده می شوند تا آسمان چون اهل ذکر فارغ شده متفرق میشوند آن فرشتگان
نیز آسمان حق تعالی از ایشان میبرد حال آنکه او انا تر است از کجا آمدید فرشتگان میگویند که از نزد نگان تو آمدیم که در زمین اندوخته را یاد میکنند
و برای تو تسبیح تمجید میکنند حق تعالی فرماید که آیا مرا دیده اند فرشتگان میگویند که نه حق تعالی میفرماید که اگر مرا بینید چه فرشتگان میگویند که اگر کجا
ترا بینید یقیناً بهت که زیاد تر شغوف که تو شوند و بحال جد و کوشش ترا یاد کنند باز حق تعالی میپرسد که از یاد کردن من چه چیز بخوانند از جزئیات
چونید فرشتگان میگویند بهت بخوانند و در سجده میگویند حق تعالی میفرماید که این هر دو را دیده اند فرشتگان میگویند که نادیده طالب است از دیگران و حق
و بعضی است که اگر بینید آن زیاد تر طالب شوند و ازین زیاد تر بزرگان چند حق تعالی میفرماید که پس شما بدانید که من ایشان را آمرزیدم و طلب ایشان را بایشان کردم
و کسی که بزرگوار است و شسته اعراض میکنند که فلا می پس در میان آنها بود لیکن در اهل ذکر نبود برای کار آمده بودند حق تعالی میفرماید که او را هم آمرزیدم بن
مرتبه دارند که هم نشین ایشان نیز استکار میشود و در صحیح مسلم و دیگر صحاح وارد است که روزی آنحضرت علیه السلام از خانه خود برگردند و بوجه استاده شدند
و پرسیدند که شما بچه عرض حلقه زده نشسته اید عرض کردند که ما برای یاد خدا نشسته ایم و او را شکر میگوئیم که ما را هدایت بجام فرمود آنحضرت علیه السلام
فرمودند که قسم خورده بگوئید که شما برای همین غرض نشسته اید آنها قسم خورده عرض کردند فرمودند که من شما را از خجبت قسم ندادم که بهت در رخ
بر شما داشته باشیم لیکن پس من حیرت عم آید و دوم را خبر داده فرست که حق تعالی شما با فرشتگان خود فخر می فرماید خواستم که وجه فخر را از شما تحقیق کنم
و احمد و بیهیمی بر دایت ابو سعید خدری آورده اند که حق تعالی از قیامت خواهد فرمود که امر فر نام این جمیع را معلوم خواهد شد که بزرگی که بزرگترین بزرگ کلام
مردم اند مردم پرسیدند که یا رسول الله ما انجز مهید تا غیر آن فرقه را بزرگ کریم بگوئیم فرمودند که اهل کرم آن جامع اند که در مجالس کرمی نشینند و بیهیمی
نمکورین روایت کرده اند که هیچگاه مردم بر آذر خندان نمی نشینند و بعد از فراغ ایشان و شسته از آسمان ندا می کند که مغفور شده بروید بیکجا شما به
شیکها بدل کرده شد و نیز از آن حضرت علیه السلام روایت کرده اند که از غذا بفرانج هیچ عمل آنقدر نجاست نیست و بد که در خدا میدهند و از ابوبکر و ابی بن
و عمارت بن الصامت و عبید الله بن عمر و عاذ بن جبل و سلمان فارسی و محمد بن سبار و ابی بکر و ابی سعید و ابی هریره و ابی بن کثیر و ابی بن کثیر و ابی بن کثیر
جهاد و دیگر عبادت عمده ترجیح میدادند کسی از آنها میگفت که بکسیره واحدة خیر من الدنيا و ما فيها و کسی میگفت لئن اکرهت بکسیره حب الی الله تعالی
بما یتدبیرا کسب کسب گفت که لئن اذکر من صلو الفداء الی حدیث قطع الشمس حب الی من ان کون علی متون الخصال جاهد فی سبیل الله و کذا البعد عن حق تعالی
الشمس کسی گفت لوان جلیل قبل احد هاس من المشرق و الاخرة من المغرب مع احد هاس من المشرق و الاخرة من المغرب مع احد هاس من المشرق و الاخرة من المغرب مع احد هاس من المشرق
من الطرق کان الله نکر البعد عنها و کسی گفت لو مات جلیل بطاعه الاقران و مات الاخر لبقوا القرآن و نکر الله لمرات و ذکر الله لمرات و ذکر الله لمرات و ذکر الله لمرات
و تحقیق المقام آنست که فضیلت هر عملی بمعمل تاثیر مختلف است و ذکر الله در تهنید بفسن علق غفلت در رفع محاب بلا شبهه باشد و یاد دارد
گوخرج کون الی جهاد و رکتیه ثواب رفیع و حیات افضل گردد و این را بی شباهت با بویه بره و هن آورده است که اهل ذکر در نظر اهل کمال آن جان

این جهان در شان می نمایند که ستاره باران را از زمین و قطره ای بر دوات مقدسه آورده است که انحضرت علیه الصلوٰه و السلام میفرمودند که بر جان نیکو
تجلی الهی جامع بر شمس و نور است خواهند بود که اندیا و شهبه بر حال ایشان رشک خواهند برد حال آنکه انبیاء و مشاهد نیستند و چون مردم بزرگوار
که بار صول الدان جامع که ام مردم خواهند بود فرمودند که آن مردم از یک فرد نیستند بلکه از فرقهای مختلف و شهرهای مختلف هستند و بعد از این هم
پیدا کرده اند بر آن ذکر خدا جمع میشوند و این بی شبای حضرت امام باقر رضی آورده که هیچ چیز نزد خدا محبوب تر از ذکر و شکر نیست و لهذا را با خدا
که مقام امتنان است پس در چیز را طلب فرموده است که فا ذکر و بی ا ذکر کم و بیش گزینی و لا تکفرون باین است که در صحاح سه وارد شده که انحضرت علیه
السلام بعد از هر نماز فرض خود بهمین دعا میفرمودند و معاذ بن جبل رضی را نیز به موعظت این دعا ارشاد کرده اند که اللهم اعنی علی ذکرک شکرک
و حسن عبادتک الحمدیم بر آنکه حقیقت شکر خیاچ سابق گذشت آنست که شخص بر نعمت الهی را در آنچه مرضی او تعالی است صفت نماید و از نامر صفت
را باز دارد و این مرتبه بغایت دشوار است و آنچه در شریعت شریف بر آدای این عبادات مقرر کرده اند پس طریقی آنست که مول بر نعمتی را از نعمت
الهی در دقتی که آن نعمت ملقت شود و محصل از تفصل الهی دانند و بی لبافت و تقابلیت خود باز خود را و عمل خود را از ادای شکر آن نعمت قاصر نمیدارند و جمعی
از محدثین در اختیار الفاظ جامع است که محیط جمیع نعمتها باشند گوشتش نماید باز هر نعمت را جدا جدا در وقت و در آن نعمت که موجب عطف آن
نعمت نیست معلوم نشود و ملاحظه نموده بر آن حمد و ثنائی را با وجود عطف مالی یا ناز و زده بدنی و فرج قربانی او اندک حاکم و مبعی بر دوات حضرت
امام شریف علیه السلام آورده اند که هرگاه چنانچه بر بنده خود نعمتی از زانی میفرماید و آن بنده میدانند که این نعمت از جانب خدا
حق تعالی است و محصل از شکر آن نعمت بی نوسانند قبل از آنکه بیزان ستایش کنند و شخصی بعضی اوقات جامه را بر آ خود می خرد و میپوشد و در
اجتماعی بر شهادت حمد الهی میکند پس آنجا می رسد و از آن می گوید که این نعمت را از تو می گیرم و از شکر گزاران تو می گیرم و چنین می گوید و کتابی سر زده میشود
و در پیش نهاد می شود حق تعالی در جریده اعمال آن بنده توبه آن گناه می نویسد و اندک قبل از آنکه بیزان استغفار کند یا توبه نماید و امام
عبدالمکاب اگر مد و سمیع از ابو مجاز آورده اند که او گفت که من در کتاب بوالاات موسی عم از پدر و دکار خود خوانده ام که روزی حضرت موسی علیه السلام
در جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا مرا چه قسم مکنش شود که از عهده شکر تو بر آیم حال آنکه کمتر این نعمتها تو بر من از آن بزرگتر است که تمام اعمال من
در صفات با تو انداخته و حق آنکه ای موسی تلاش کن که می که خود را از شکر کن عاجز و دست بی و سمیع و شکر بیان آن حضرت از امیر المومنین
مرتضی علی کرم الله وجهه آورده که هر که در وقت صبح بگوید الحمد لله علی حسن المسار و الحمد لله علی حسن البیت و الحمد لله علی حسن الصلاح شکر و شکر
را فرموده اند که باشد و سمیع و این بی شبای از عبد العبدین سلام از دوات کرده اند که روزی حضرت موسی عم در جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا
شکری که سر او را جنابیت است و حیات ارشاد شد می شناید که زبان تو تر باشد و اگر من حضرت موسی عم عرض کردند که بار خدا یا ما بعضی اوقات
بجای حق می ایستیم که ذکر ترا در آن حالت نهایت بی ادبی میدانیم مانند حاجت بر آرد و وقت اراقت بول و وقت جنابت ببنی و وضوئی ارشاد شد که
ذکر هر دو در هر حال از دست نده ستاد هر حال ذکر بگو حضرت موسی عم عرض کردند که چگونه ارشاد شد که بگو سبحانک اللهم لا اله الا انت حسنی لا ذی
سبحانک بحمک لا اله الا انت خیر منی یعنی روایت کرده است که شخصی پیش آنحضرت عم می آمد و سلام میکرد و آنحضرت عم از میسر سیدند که کیف صحبت است
با فلان او گفت تجیران شکر است حضرت علیه السلام سکوت کردند او پرسید که یا رسول الله همیشه بعد از احوال پرسی من دعا می میفرمودند و امر و احوال
پرسیدند و عاف فرمودند ارشاد کردند که همیشه پس از احوال پرسیدم و تو شکر نمیروی و امر و در شکر شکر می دینی پیچی از ابو حارم آورده که یک
هم شکر می هست و دست و پا را هم شکر می هست و شکر را هم شکر می هست و شکر را هم شکر می هست و شکر را هم شکر می هست و شکر را هم شکر می هست
که جمیع نعمتها باشد و هر که بیزان شکر میکند و بنام محض شکر میکند مانند کسی است که نزد او کلیمی باشد که گوشه کلبه را بدست خود گرفته نام بدین
او عادت است این کلیم او را هرگز از گرمی و سردی و باران و فای نه میبندد و در هر تنه و این باجه بر آید و هر چه از او بگوید که لک عا شکر کن من لا اله الا انت
لصالحکم اصحابی هر که شکر می خرد و شکر را نموده اند و در آخر در جبر و ثواب جمعی و این ابی الدنیا بر دایت دیده آورده اند که انحضرت علیه السلام
میفرمودند که در خلقت آنکه دیر که باشد او را خدا آتشا و صابر نوسید هر که در دنیا شکر خدا را صابر نکرده است یکمی آنست که در مقدمه من با تر را

خواهیم کرد بقدری قلیل و النجوم یعنی اگر سنگ زیر کلبه بخت کفار شما را سفوفی و کرمی و دیگر وجه کاسبی من خود بدو آنچه بعضی از شما پس
اندازی داشته باشند و خاک و تپه و سبزه و توشه این سفر مصرف خواهد گردید و این سخی نیز در ابتدای اسلام بعد از هجرت شدت شد
نمود تا آنکه آن حضرت علیه السلام نفس نفیس خود را بعلیه گرسنگی ننگ بر شکم می بستند و حالت ابو بکر صدیق که شهید پاک در بودند باین حد فاسد
که آن حضرت علیه السلام روزی بیدار شد که گرسنگی بی تاب شده از دو تخته خود بر آن نهاده حضرت ابو بکر صدیق بر ملاقات گردید که با رسول صحبت
که بوقت از خانه برآمده اید فرمودند که گرسنگی حضرت ابو بکر رضی عنہ عرض کردند که و الله من غیر سبب گرسنگی برآمده ام این است حال گرسنگی منظر است
که سبب یافت قوت بود اما گرسنگی اعتباری که عبارت از زده است پس آن نیز در سال دوم از هجرت فرض شد و فضائل این عبادت بر آن
پیغمبر علیه السلام بسیار از بسیار نزل یافت مشتاقان ثواب نصیحا بدین و سر و صوم و انکار آن سبب گرسنگی شدند و این من الاصول منی دین
خواهیم کرد نمود شمار یکم کردن از اینها می شاکه که شرف در مصرف خواهد شد و برخی از آن در غارت و نهیب کفار خواهد رفت
و آنچه باقی خواهد ماند بایجاب کوه و صدقه الفطر و حق سالکین و معیاف و متبام و تکلیف اشیاء محتاجان بر خود و بر عیال خود و مدیم و نقصان
خواهد ماند و باستانی زراعت بآدن فوج کفار علاوه بر آن خواهد شد و الا کف نفس یعنی و یکم کردن جانها شمار زیر که افای عشاء از این به خانه
در جنگهای بی ادبی گشته خواهد شد و در شقیقت سفر جهاد بگرسنگی و شنگ و صدقات و نکبات تلف خواهند کرد و بدید بحدیکه در مهاجرین و
انصار هر سال نقصانی بین راه می یافت و در خاک صد از انصار می افتاد و گرسنگی شده بودند و در جنگ بی سبب می می رفتند و گرسنگی می شدند
و بعد از شکست هیچ خانه در مدینه نبود که از آن صدق و شیون بر نجات و گرسنگی درین جنگهای بی ادبی زنده باقی نمانده بودند کسی از شکست
شدن دست نداشت کسی از بکوری و کرمی و دیگر افات نقصان تن بهم رسیده بود حضرت طلحه رضی عنہ شل بود و علی بن ابی طالب و دیگران را
و اللهم انت نعم و یکم کردن میوای دل بکرم عبارت از اولاد و معارف و درون ایشان بر آدمی شاق بزار و نفع جان و تلف عضو است لهذا این به
را بعد از نه صایب یا فرموده اند و در صحیح وارد است که چون فرزند مرد مسلمان میرد و خونی از ایشان بر زمین افتد و او را بگویند که آیا شما
قیض گردید روح فرزند بنده را آنها بگویند که آری باز میفرماید که آیا قیض گردید میوه دل او را آنها بگویند که آری تحقیقا میفرماید که پس آن بنده من چه
گفت آنها بگویند که ترا حذر داد الله و الا لیدر احوال گفت از خواب آهی حکم میشود که برای بنده من بدست خانه بنا کنید و او را بیت الحمد نام دهید و اگر میوه
بر سرهای و خندان حمل کرده شود مگر از لازم می آید زیرا که در اصل نقصان دل است و نیز آوردن این مصیبت بعد از مصیبت جان بمرحمت نمی شود و آن حضرت
امام شافعی شوق است که ایشان میفرمودند خوف حرف الله و احوال و نقصان من الاصول و الکروات و الصدقات و من الاصل و الاصل
والفصل فی سبیل الله و من الثمرات ثمرات اولاد و وجه ترتیب این معانی ذکر آن است که اول خوف الله مقدم آوردند زیرا که صلوات زندگی را فی الفور بایست
باز گرسنگی را که هلاک در آن متوقع میباشد باز نقصان اموال را که منقضی بگرسنگی میشود و بیشتر وجه خوف الله نقصان مال حق گرسنگی است باز جهاد را آوردند و عاقلان
مغنی قبل میشود باز نقصان ثمرات اولاد را که در معنی موت بلکه بالاتر از موت است بعد از موت بقا نفس خود و خود باقی می آید و چون اولاد نماند سوت
بوتحقق شد خود زنده ماند و چون درین نماند سبب اصرار کردید و کامل اختیار کردید مصیبت خاصه شخصی که نصیب شده باشد پس غیر علیه السلام بعد از امتحان در ایشان
از حال ایشان بکوت کن بلکه قدری ایشان فراتر از پیش از این یعنی و شهادت ده میکنند که از برین مصیبتها بگویند خدا را همراه ایشان است خصوصاً الذی یشتد
گرسنگی که بعضی ترک خرج و فرسخ ترک گایستگاری گشته بلکه مصیبت را وسیله ذکر الهی میسازند و باعث تحصیل رضا الهی میدانند بحدیکه اوصاف اشیاء
نیز چون سیر ایشان را مصیبتی بر حریف باشد خود را بزرگتر از ایشان میدانند و گویا وقت نماز آمد هرگز بکسب و بپوشیدن از خدا عاقل نمیشوند بلکه مشغول میادند
قالوا این میگویند ما را از این مصیبت چه مضطر باید شد زیرا که آن بعضی تحقیق که اما انفس حق و دینتم تا محافظت خود از مصیبتا بر دانه باشد و ما را در فکر آن
افساد بلکه هر یک میگویند ای خدا او هر که ملک کسی باشد محافظت از بر سر مالک خداوند است و چون و ندا غایت بکسب علیان پس ناید که از خبری بترسید
خواه دشمنان و علما را کفار و شرارتها بخواه حیوانا مهلکه چون شیر و پلنگ که دم مار و غول و خطا طایر و نیز چون ملک بنده خدا ایم و زرق و برق ملک
مالک است ملک ما چه حتر این پس را از گرسنگی چه را باید رسید اگر وقتی ما را بر حکمت و مصلحت ماعت نداند اما

حیات دینی است و لیکن **کلیه** یعنی **کلیه** و لیکن شامشورنداری که ایشان در ترقی اعمال و در تقاضای لذات بدنی باشند شریکند
 بلکه از شما زیاد تر و از فردن تر این جهت که آن ابدان ایشان از نظر شما غایب اند و در عالم دیگر و راجع عالم شما رزق ایشان و سیر و دولتشان
 بر سر است مانند کسی که در ولایت میوه های میخورد و سیر شکوفه و گلزار می نماید و اهل هندوستان چون او را تر جسد مرده انگارند و نیز باینجهست
 که ابدان گنه مرده شده آنها را بدست خود گزینی کینه دلی روح میدارند و باز از حیات ارواح آنها در این ابدان هیچ ظاهری نمی شود اگر چه بطریق
 خرق عادت از تلف و بوسیله ای محفوظ مانده اند کسی که خانه شخصی را ویران و خالی دیده جسم بموت او کشته باقی ماند در اینجا سوالی
 جواب طلب در آن است که فرق در میان نفس ارواح شهبه ابد از مفارقت ازین ابدان
 سبب رنگ و در میان تناسخ که نزد اهل اسلام باطل است چگونه توان فهمید جوابش آنکه تناسخ آن است که روح بعد از مفارقت یک بدن تمام
 بدن دیگر عنصری در دنیا متعلق شود و از سر نو نشود و تا پذیرد و جسدی لازم نشود و بنیاد در آن متحقق شوند و این نفس که ارواح
 شهبه را ابدان جانوران پرند و بهم میرسد بهم بدن از عالم عناصر است و بهم نشود و تا پذیرد و جسدی لازم نشود و بنیاد در آن متحقق شوند و این نفس که ارواح
 نیست پس از باب تناسخ نباشد و این هم در صورتی است که آن قوالب نیز رنگت روحی دیگر از سابق متعلق نباشد و اگر آن قوالب روح
 حیوانی از سابق داشته باشند و این ارواح را در آن قوالب زنده برای هر هفتاد و یک روز و آورده باشند پس مهلا با تناسخ شنبه از
 خود هم بود لیکن در الفاظ احادیث فی صور طریق خضر می بینیم همان احتمال اول است و این خصوصیت شهبه ابدان ازین سبب حاصل شد که علی
 که بان در جناب الهی تقرب کردند همین موت قطع علاقه روح ابدان بود چون حکمت الهی تعاضد میکند که خواهی بر عمل مناسب است
 آن عمل میباشد ارواح ایشان را بعد از مفارقت با ابدان دیگر متعلق ساختند تا این علاقه عوض آن علاقه مقطوعه واقع شود چنان
 شهبه ارواح عالم مرغ حیات جزای است نه حیات ابدی و نه حیات اعتاد برای محاذات و تناسخ اگر ثابت بیدار قبیل حیات بتدلی
 می بود و فاضل الفرق همین تحقیقات را می شد اسکاکی که در اینجا در یکسند و حاصلش آنکه هر افاضه رنگی شهبه ابدان که درین آیه مذکور است
 الذین فتنوا فی سبل الله اما لم یصلح بهت حیات اگر از آن حقیقت حیات یعنی نفس روح ببدانی که داشتند پس هم خلاف واقع است و هم
 خلاف شرع زیرا که در حق شهبه نیز حکم بموت کرده اند و حکام متولی شمسیت میراث و منفعت و صواب و عدت منکونه و اقطاع طایع و فتنه و غیره بر آنها
 جاری نموده و اگر ما در آن است که ارواح ایشان شمع و ادراک خود باقی اند و با انواع ثواب و سب و شادان پس یعنی خاص شهبه ابدان نیست بلکه
 به جمیع اهل نبات همین حکم دارند و مجرد بقا روح با در آن شعور که داشت عام تر است و حتی هر مؤمن و هر کافر و هر صالح و هر فاسق و هر خیر و هر شر
 که حیات شهبه یعنی نفس ارواح با ابدان است بر استقامت لذتی که موقوف بر آلات بدنی است نه نفس ارواح با ابدان سابقه و نه بقای روح
 با در آن شعور و این حیات جزای است که ثواب عمل ایشان با ایشان باین صورت داده اند پس خصوصیت شهبه ابدان ظاهر گشت و چون ارشاد فرمودند
 که در ادراک و در شکر و کفران نعمت الهی بصیر و نماز مد و چونید و کسائی را که بصیر و انبیا است و ارباب رسانیده و از نظر شما غایب شدند و از نعمان
 در گشته مرده گویند حالاً مضرا بیند که چنان پسندارید که شمارا همی خواهد میگذر است و در شکر و ترک کفران نعمت الهی طایع شمارا القی و در شکر و ترک
 آنکه بگویند موافق این عبادات بر شما خواهیم فرستاد و جوهر صبر شمارا بر جای میماند و خواهیم در ظاهر و باطن که با وجود موانع بر ذکر و شکر و کفران نعمت بصیر
 میکند بانه و دست بگویند که فی نفسه و البته خواهیم از موثر شمارا لیکن باین حد که طاقت از صبر طایع کند و از حد را بایش بر آنکه مجد تعجب و تحریف
 الا لطایف انجاد پیشی یعنی تقدیری قلیل که طاقت تحمل آن دارد و بعضی که خوف یعنی از خوف دشمنان صبر شمارا برین گناه وجود ترس از ابدان
 دشمنان از مرده شود و این امتحان بعد از حیرت که عالمیان خود را ترک کرده بر کنند از ارباب و دشمنان خود که قریب حضرت دهن از آنها بپایند
 و در افتادند شرف و آنکه مسلمانان را از دینیه بر کنند شورا و فتا و هر یک که قبایل عرب و در بپایند ای آنها باشد و یهودیانی که گرد و پیش بدین
 سکونت داشتند که رعادت ایشان بر بستند و نهایت خوف و جنگل خرابی داد و آنکه حق تعالی از آن حالت ایشان در سوره اعراف متبحر
 فرموده که چنانکه است سبحان المؤمنون و از لوز از لال شده و این دشمنی و عدالت محض بجهت سلام بود و دیگر هیچ و نیز شمار از از انباش

مصیبت مثل آن وقت نماز می انگارند اولاً آنکه یعنی آن کرد بر ایشان نازل شود صلوات من ربه علی غنایات خاصه تازه از
 پروردگار ایشان که بان غنایات خوف مصیبت و آخرت نمی نماند و چون با وجود غنایات تاثیر میکنند و صلوة و حقیقت ناظران غنایات خاصه حضرت
 حق است عزوجل که از هر مصیبت معلقا مامون می سازد و لهذا مخصوص است اصحاب حضرت انبیا علیهم السلام و این جامع را نیز در فاضلان غنایت هرگاه
 انبیا هم ساخته اند فرق این است که در حق انبیا علم آن غنایت خاصه موجب عصمت از گناه بشود و هیچگاه از انبیا صلوات من ربه علی غنایات خاصه
 بسبب تصور استعدا همین قدر تاثیر می نماید گناه کرده یا ناکرده بر اینی افتد و لهذا در تفسیری این جامع و دیگر صحاح است و است که هر که از سر فرزند نابالغ و ده
 باشند و او را که بهیشت و سپهر حکم را نشد و در رخ حاصل گشت و چون بعضی مردان و بعضی زنان پرسیدند که یا رسول الله اگر کسی دو فرزند با یک فرزند مرد
 باشد و این مرتبه بهم میرسد فرمودند اگر می قسم بخدا که بچه ناتمام ساقط شده نیز مادر خود را بناف خود کشیده بهیشت خواهد برد و اگر بی صبری می کند
 و متوقع ثواب خدا ماند و امام مالک در معانی در شرح الایمان بر روایت ابوهریره رضی الله عنه آورده اند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم میفرمودند که مردی که
 را بی دینی و جان مال عیال و اطفال و مصیبت ناپرسیدند تا اگر روز قیامت با خدا ملاقات خواهند کرد و هیچ گناه بر نخواندند و امام احمد و
 و مصیبت و حاکم روایت فرموده فرنی آورده اند که شخص آن حضرت علیه السلام می آمد و همراه او پس او بودنی و فرنی آن حضرت صلی الله علیه و سلم از پرسیدند که
 صلوات من ربه علی غنایات خاصه است و عرض کرد که یا رسول الله خدا تعالی شما را آن قدر دوست دارد که من این سپردار دوست دارم
 بعد خبر روزان شخص آن حضرت علیه السلام از مجلس خود کم کردند و از مردم احوال او پرسیدند و دم گفتند که پس او که عمرایش میوه مردود و او را غم عظیم داند و دیده
 بران لاحق گشته آن حضرت علیه السلام بر ملاقات او تشریف بردند و او را گفتند که روز قیامت بر سر دروازه بهیشت که خواهی رسید اگر آنظر و دیده آن
 دروازه را برائی تو خواهد گشت و در بعضی روایات این تقدیر هم دارد است که بر نه دروازه و در رخ یا نمی خواهد ایستاد تا از در آمدن منع کند و اگر به آن کجا
 اندیشانی گناه لغوی و بی معنی عن انس و حاکم بسند صحیح از بنده سلمی آورده که ماروز نزد آن حضرت علیه السلام حاضر بودیم که ناگاه کسی خبر آورد که فلان زن را
 از انصاف که بر مرده است او بسیار خجسته و فرج میسند آن حضرت علیه السلام برستاندند و ایستادند و هم همراه ایشان روانه شدند چون در خانه آن زن رسیدند او را تفریح
 و تسکین فرمودند و در شاد کردند و جبرائیل نیز می آمد و عرض می نمود که من چرا خجسته کنم که هیچ فرزند مرا نمی زید پس من رفتم آن حضرت علیه السلام فرمودند که
 مطلق است رفتم به آن است که تمام اولاد زن باشد که هیچ کس نماند و نیزه عاقبت نشده باشد بلکه هیچ زن مسلمان را سه فرزند نماند و او طالب جبر بر آنها
 میشود و اگر بهیشت بر او واجب میگردد و حضرت امیر المؤمنین ع رضی الله عنه عرض کرد که یا رسول الله اگر دو فرزند میسرند فرزند مرد و دو فرزند زن هر یک را که
 سید القاضی عرض کرد که مرا یک فرزند گشته است فرمودند که پس از این زن هر یک را که در صد مرتبه صیبتان را بر کرده باشی ما و جو این غنایات
 خاصه که صبر کنندگان را از خوف مصیبت گناه مامون است و هر گاه بنیاد ایشان را غنایات عامه که موجب گوناگون ثواب خیر است بر حقیقت
 پنج صبر میفرماید و رحمة یعنی در ایشان مهر بگشاید خدا است در عوض تلف شدن جان و مال ایشان چنانچه آن غنایات خاصه و بعضی صبر و ترک خجسته و فرج
 بود و اولاً آنکه حکم الهی است و آن کرده ایشان نیست یا نماندگان که عین مصیبت که باعث قوی بر دور از غنایات الهی بود و فلاح است یا کجاست یا خشنود
 از هر صبر را و تحصیل نعمت و گناه و این صبر در دوران عین صبر قرب وصال ساختند و کمال راه یافتن همین است که از هر جانب سر می بخشد و صبر
 کنند و از هر کس که عیال خود برانند چنانچه در حدیث تشریف دارد است که عجب است از حال مومن که کار او خیر است اگر او را حالتی خوش بهم برسد خدا بجای
 را حمد بگوید و باین وسیله فرج او ندی و استحقاق اجر و ثواب حاصل میکند و اگر او را حالتی ناخوش برسد استر جامع مینماید و صبر میکنند و باین راه نزدیک
 و سختی است و از هر یک که دو گویا از هر طرف را قریب بر او گشادند و اندکیم بر او گفته در این صغیر جمیع و صلوة و میفرمودند در رحمت چیست گفته اش آن است
 که صلوة عبارت از غنایات خاصه حق است که این قسم صابران را چند وجه غنایت میشود و اول آنکه چون ایشان در وقت مصیبت این عمل نمایند و بکران
 با ایشان افتد و اگر نیز همین و نیزه پیش گیرند پس ایشان را شکر کتی در کارخانه نبوت ازین راه پیدا شود که باعث بر رسم صلوات کنند و مردم باقتدای
 ایشان را قریب بفتند دوم آنکه اعدا و اهل ثنات که بیشتر شیا همین النفس من و حاسدان و منافقان میباشدند پس این عمل را از ایشان فایز
 و خاصه و خاصه شوند و بسوء تلاعب نمانند و ازین راه نیز ایشان را شرکت در منصب منبر حاصل گردد و کار منبر این همیشه طر و شیا همین

محل اجابت گردیدند تا بعدیکه این هر دو کوه طالع من شیعاً از کلمه یعنی از علامات و بشارت اندوز غذا و شمایر در محل جمع میگردیدند با جمیع شمایر
 است به معنی علامت و شعائر الله و عرف این مکانات و از منزه و علامات و اوقات عبادت را گویند اما مکانات عبادت پس شمایر که به معنی
 فرشته و جبار شده و صفای مرده و منی و جمیع مساجد اند و از منزه پس شمایر معنائی شهر حرم و عید الفطر و عید النحر و عید و ایام تشریق اند و اما علامات پس
 اذان و اقامت و ختم نماز جماعت و نماز جمعه و نماز عیدین اند و در میان این چهار تا معنی علامت بودن تحقق است زیرا که مکان نماز جماعت عبادت
 نیز از عبادت بلکه از معبود یاد میدهند با جمیع صفای مرده را از شعائر الله بودن محض بهرکت صبر حضرت باجه حاصل گشته که معیت خاصه حضرت حق سبحان
 جل و علین میسران پس دو کوه باشد که در حق ایشان جلوه گرفته و حاصل شکل ایشان فرموده و از ان باز معنی شعائر الله بودن درین هر دو کوه بمنزله جبر
 وانی آنها گشته زیرا که سعی و میان آنی آنهاست با بصورت تحقق بصفت سبأ که بهیست بعد از خلق با آن متعلق است شوط طواف در حق کلین
 و تشبیه با بل کمال است حق قصه ان ناقصا و این معنی بجوارض طایر از ان هر دو متعلق میشوند و چنانچه خانه کعبه سبب آنکه چند روز در غلبه کفار
 بیت الاقصا نام تجانه شده بود از قبیل و مطاف بودن الی جهان معقول و ساقط گشت لان با بالذات لایزول با بالغیر بجهان این دو کوه
 با صفا سبب آنکه باطلان کینه اسناد ناکه را بر آنها نهاده پیش میگردند و در محل اسناد ناکه مردود گردند که درین کعبه بشهرت یمنی دیگر مراد است
 رسانیده و از او زمانه و جوهر سنگ شمع گشته بودند و عقلائی آنوقت بر کعبه مردان اسناد را بر صفا ناکه را بر مرده نهاده بودند این
 بهایان صورت تراشیده از سنگ است خیال کرده میبودند و این مریه در صناعات گوناگون گشته اند که بت مسخر از بت مصنع است و خفته
 در هر سال در میان این دو کوه بر آستانه شمایر جمیع می نمودند از شعائر الله بودن معقول و ساقط گشته اند بلکه این معنی بمنزله جبرانی آنها است که
 لایزول بالغیر حکم حج الکبیر یعنی پس هر که حج کند خانه کعبه را از عرفات او انتمی یعنی عمره نماید از خانه خود یا از بیرون حرم و تفریق در میان
 حج رفیق بعرفات شرط است و از اینجا آمدن بر اطراف خانه و در عمره رفیق بعرفات شرط است اگر عمره کنند از بیرون که می آید پس در آستانه
 یکو باید آمد و طواف باید کرد و اگر ساکن مکه است پس او را بیرون حرم باید برآمد و از ان با احرام بسته برای طواف خانه کعبه باید آمد و نیز حج نمی شود
 مگر یکبار در یکسال زیرا که رفیق عرفات رفیق عرفه که هم پنج است شرط است و این از در یکسال مگر نمی تواند کرد و عمره سر زدن تواند شد و تفریق برای
 او مخصوص نیست و در هر سال سعی و میان صفا و مرده و در هر دو سنگ صخره است پس هر که قصد عمره نماید فلا جناح علیک یعنی هیچ خطره
 گناه نیست بر تو از جهت مشابهت کفار بیت پرستان آن طحطوف چهار معنی در آن طواف کنند باین هر دو کوه بر آنا که طواف بخانه کعبه و
 تقیم آن زیرا که خطره گناه بمنزله است کفار بیت پرستان که معتبر میباشد که در اینجا حکم مطلق شرع دارد نشده باشد و این هر دو کوه از
 حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل هم بر اطراف سعی اند و سبب شدن بتان بران هر دو کوه از مطاف بودن بر آمده اند چنانچه خانه کعبه سبب شدن
 بتان گرد آورد و در عرف از مطاف بودن نیز آمده و چون حج و عمره آن خانه در اینجا حالت می توان کرد طواف این دو کوه جز آن توان کرد اگر
 بهر دو متصل گردند چنانچه باین باب طعن نمایند و گویند که شما مکانات بتان اعظم میکنند و طواف آن مکانات می نمایند و مشابهت کفار بت پرستان
 بر خود گوارا میکنند و این مخالف جمیع ملت ها و ادیان است پس ازین طعن ایشان بر آنگیند و ناکه نشود زیرا که معادله با فقه است نسبت شمایر
 بجا آوردن حج و عمره و نه تعظیم بتان حج و عمره بلا شبهه امر نیک است و بجا آوردن آن طاعت و من کطوف حجاج یعنی و هر که قصد طواف
 بجا آورد که ای نیکو فان الله شاکر کسب نفس خفی خدا فی تعالی قدران است عمل او را را لکان نمی کند و گواهی به مشابهت با کفار
 پیدا شده باشد مانند روزه نماز و زکات و انشای عکله یعنی داناست به نیات عمل کنندگان پس هر که درین مکانات بتان تعظیم
 بتان مبرود عمل او را میفرماید و هر که بتان ادای ساسک مبرود و عمل او را قبول میکند سعید بن منصور و سعید بن حمید و ابن جریر و دیگران
 رضی الله عندهم از شعبی روایت کرده اند که هر کوه صفاتی بود که او را اسناد گیند و هر کوه مرده نیستی بود که او را ناکه میگفتند و اهل
 جبارت چون بعد از طواف خانه کعبه در میان این دو کوه سعی می نمودند این هر دو بت را بوسه دادند و دست میسازیدند چون آنحضرت علیه السلام
 در مدینه منوره تشریف آوردند و در سورج امر طواف خانه کعبه مدعی در میان صفا و مرده مذکور شد مردم عرض کردند که یا رسول الله

بنیان شمایر

بنیان فرق و میان شمایر

و اعطت کفار منافقین است و در حقیقت اهل جهنم و مخلصان بهین است سیم اگر کتابت نوم ایشان و جسد و اجتهاد ایشان در دین الکی و سونا
 بعضی از تنبیه الکی پسند و آن نیز بر شنبه نبولست پس کسی باز سر راه استغنا و درود که مخصوص به چینه است میماند و دیگر اشاره به جردن طریق
 لفظ صلوته را جمع فرمودند بخلاف لفظ رحمت که مدلول ارعاع است بر حسب اهل شهادت و این اختلافی نیست پیر بنده که اعطت حکم خدا پیرانگ
 که جای آوردن حق آن شده و در حدیث صحیح از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب به آنکه که ایشان در تفسیر این آیت میفرمودند که لغت العدا لان لغت
 العدا و نه لغت در این آیه است بر آنصاری این سخن میفرموده شده صلوات درستی که قرین یکدیگر اند و اندر او راه یابی که علامه به اینها است و غرض حضرت امیر
 المؤمنین از این تفسیر آنست که صلوته و رحمت از جنبی فرق است که بر دو صبر و استقامت و ملا حظ صحنی است بطایع آن را بر خود مستحب شده اند و اینها را
 محض هیچ است از قبیل جذب عرف بر صفت ایشان نیست و تعلیم در لغت آن دو بار شتر را گویند که با هم برابر ساخته اند و در جانی شش می دانند
 و علامه آن کجاست که بالایی آن هر دو نهند و همین صفتون اشاره است در آیت ما اصحاب من صبیته الا باذن المؤمنین یومن بالهدیه قلبیه یعنی
 هر که مقتضای ایمان در وقت نصیبت ثابت شد حقیقتا اهل دل و آرا را معرفت کشاید و بسوی خود جذب میکند و کند محققین گفته اند که رضا
 با اقتضای او طریقه است و صرف جذب عرف آنست که هرگاه در آن دمی بخیزی متعلق شود و خاطر او بآن اطراف کمال پذیرد حق تعالی در حق او آن خیر را
 باعث کفایت و اندوه و طلال گرداند چنانچه یعقوب علیه السلام چون فرط تعلیق با حضرت یوسف هم بهر سید برادران یوسف را جسد آوردند تا
 تا ایشان را از حضرت یعقوب هم جدا کردند و حضرت یعقوب هم کمال کفایت و اندوه و طلال کشیده آخر مستغرق برای ذکر حق گشتند و همچنین حضرت علی
 را چون یمن فرط پیوست بهم کشید طلالی اسطر گرداند تا ایشان را از سید برادر آورد و در آن حضرت علیه السلام را چون تعلیق بفرط طلال
 و عشاق خود که اهل یک بودند بهر سید ایشان را بعضی جدا و بعضی با هم باقی ماند تا آنکه حضرت علیه السلام را با اضطرار بر آوردند و هرگاه
 در نیمی سوره بسوالم المؤمنین حضرت عایشه صدقه رضی الله تعالی عنی پیوسته با ایشان با بیداری و اندام است در وضع پیوسته آنکس صفای آنجاست که در آن
 و علی بن ابی طالب را جمیع بندگان برگزیده خود پیوسته با هم باقی ماند و در آنجا که او می را آنقدر غلو خیال خود سازند که از خود نیز خجسته شود و دیگر نظر
 نفسانیه مثل کثرین توکران که مخصوص بادشاه پیرسد و در شایده عظمت بادشاه از خود از جمیع لذایع خود و غافل میگردد و در خیال خود و بخود رضا بعضی حاصل
 می یونند و در راه اول او را که راه صفت مشعل و شوار سید اند و در راه جذب هموار و سهل میخوانند و نه آنکه اند فرجه صفا مان قلند ریزه در زمین
 که در از دور دیدم و در هم با رستاه و چون از میان فضایل صابران فارغ شدند حال بطریق شش و میفرمایند که اگر شکار را دوست داشته باشد
 که با صابران و اهل بلاد ابریم و بر ایشان صلوات و رحمتی خود نازل میکنند و ایشان مقتدای صلیق و دیگر گشتن و با هم میسازیم و نور هم میمانی باقی است
 این معیار موافق فهم خود شنوید که اگر آنکه صفای الحلق و کینه تحقیق که صفای و ده که در کوچه جزو اند و قابل کینه و طایفه شریفی از صفای اهل جنوب
 مرده و اهل شمال و صفای صبح کو می است بزرگ که آنرا ابو ترس گویند و مرده یعنی که قیامان است و از جبر سواد و صفای و صفت و در کوچه و در ده
 انگشت مسافت است و از صفای نام مرده مقصد و مقصد که مسافت است و در اصل این هر دو که چنانچه که همای دیگر بودند که میسازند و در مریخی نماند
 بلکه در کمالی بوجود است و هر یک کمتر از کوچهها و دیگر اند لیکون و کسل از صابران راضی بعضی خدا که حضرت با جرد حضرت جیل هم باشند متصل آن
 در بعضی که حالا جاه و زرم و در مقام است خود را حکم خدا در بلا و خوف انداخته نزل نمودند و در آن صحرای سنگلاخ که آنرا داشت و گیاه
 و نه آدمی و نه آنس آن بخوف دشمنان و جانوران درنده و گزنده دادند و اگر سنگ داشتند راضی بر این فرمان بردار حکم الکی که از زبان
 پیغمبر رفت خود که حضرت ابراهیم بودند ایشان بر سیده بود و گوارا ساخته سکونت اختیار نمودند و حضرت با جبر خوف موت و نه خود که حضرت
 اسماعیل بود بلکه خوف هلاک جان خود نیز در مخالفت کالیقین بود برین همه مصیبتها طلبا المصنات الله صبر اختیار کردند و چون حضرت اسماعیل
 را شبی که قریب هلاکت رسیدند حضرت با جبر میثاق به اول بر که صفای کمتر و کمتر بود بر آنند باز چون طلب خود نماندند از آن که فرموده
 در شب سیدان و دیده و بر روزه کردند و همین قسم است با برادرش خفایا حجت خاصه خود را با ایشان ظاهر فرمود و آن فرم از غیبت شنید و آنست
 ایشان که بر کربان ملازمتان است مانده در این دو که سید خود آنها را که و فراموشی و دونا به قبول شایسته آید و میشود و از این با زبان هر دو

نه نه است و نه نمیکند و در مجاز و این پایه از ابو هریره رضی الله عنه نقل است که میگوید اگر نبی در کلام الهی بود من نزد کسی حدیث روایت میکردم و این آیت خاتم
 ان الذين يمينون تالا مومن لیکن این چه غضب لغت خاص کسی است که تا آخر عمر حق پوشی هرگز روا نداشت و عید بر این بدلیل آنکه ان الذين تالا مومن
 یعنی هر کس اینکه توبه کردند از حق پوشی و توبه صحیح آنست که ندامت برین کار محض از خوف خدا و منور از خدا و دل پدید آورنده باشد که آیت
 نکر شد و چون او را بر دم علامت کردند اظهار نمود با کسی که حاکم شهادت او را در کتب و سبب در شهادت خود و اظهار کرد که این باب توبه نیست
 محض توبه هم آنکه نمیکند بلکه در نماز کسادی که سبب پوشی ایشان بر سیده بود نیز کوشیده اند و اصل حق اینی و اصل کردند آنچه بحق پوشی خود را
 کرده بودند مثل عقاب بر دم و کمال بر دم و هم الی غایت سده مردم و آینده نیز از حق دست بردارند و بگویند یعنی بیان کردن گرفتند حق معلوم و کمال
 اینی پس آن کرده بر چند سبب پوشی ایشان یعنی مردم از راه شافقت خود و ضلالت گمراهی مانده باشند لیکن چون ایشان از طرف خود اظهار
 می نمایند توبه علیکم یعنی بر وجهی که میگویند بر ایشان قبول بکنم توبه ایشان و می برارم ایشان از ان لعنت که سختی آن شده بودند و آن
 التواب یعنی در توبه بار توبه پذیرنده بلکه بعضی لعنت بر ایشان افضل و ثواب از آنی سیدارم زیرا که نعم الرحمن یعنی بسیار هر مان بنندگان
 خود آری ان الذين تالا مومن یعنی توبه کردند و با وجود سیدان بیان حق از طرف ایشان از طرف غیر ایشان
 از هر باز نیامده و ما توالوا و هم کفار یعنی مردم در آن حالت که کافر بودند اولیای علیهم لعنة الله یعنی این گروه بر ایشان اوست و اوست خدا
 زیرا که ایشان عقید حق پوشان را اختیار کردند و با وجود آنکه بیان حق نزد ایشان رسید و همچنین ایشان اوست و اوست اهل شک و التائبین
 یعنی توبه گران و مردمان همه آنها حتی خود ایشان نیز زیرا که در بعضی اوقات خود را خود لعنت میکنند و میگویند که هر که دیده و بسته حق را کمال کند بر
 است و این لعنت ایشان منقطع نمیشود چنانچه لعنت کرده اول توبه منقطع شده بود زیرا که بعد از موت دقت توبه نمائند و قبل از موت ان توبه
 نکردند پس ایشان خالی از لعنت نیست یعنی توبه کردند و ان لعنت قطع نظر از انقطاع اثر آن لعنت در حق ایشان می نمود و هر که گرفت این نکته
 عقاب العباد یعنی یک گروه از ایشان عقاب سبب شد و اعتبار بر کلام الله اوست و این عقاب سبب شد پس توبه لعنت را از خارج
 منقطع است یعنی و نه ایشان لعنت او نمود و آدمی با سبب توبه تاز به برگشتن عقاب بهم رساند زیرا که تخفیف و مهلت نیز لعنت را از خارج
 لعنت آن در حق ایشان محال است و این محال است که کسی پوشی دیگران بفرستد اصرار کرده و در چنین حال حق پوشان که بحق پوشی هرگز کرده
 توبه نموده و قیاس می آید که خود را توبه در این آیت دلیل است بر آنکه کافر چون بفرمود بر لعن او جایز نیست اگر چه سبب موت از خدا الحیف بر آمد
 چنانچه کافر اگر بخون شود و بخون تخفیف از رایل گردد و نیز قابل لعنت و برات می ماند و همچنین است حال استغفار و توبه و اهل اهل باطن اهل صلح
 از موت و خون زیرا که زوال تخفیف با این نوع حکم ماکان را اعمال گان غلبه نمیکند لان الامور بخواتمها و نیز از این آیت فهمیده میشود که توفیق کسی
 بر کفر بفرست معلوم نشود و از لعنت جایز نیست ضرورتا استقامت و بطاعت و استقامت و در چشم کافران که نام مگر بر کفر خود اصرار کردند و لعنت جاوید
 نباشد و اهل کماله و اهل حق یعنی میباید حقیقی شایک معبود است پس هر که از فرمان او زناست و بسو عبادت غیر او شناخت از رحمت و دور
 او نشا و از خواصندگان و دیگر شکان و آدمیان اندافرن و سرش یافت آری اگر فی الواقع چند کس شایان معبودیت میشدند محتمل بود که یک
 کس از آنها بر کیند پس مقصود در عبادت خود و فرمان بر و احکام خود چشم گرفته از نگاه خود و میراند دیگری او را در حق خود جا سید از لعنت می بر آورد
 چنانچه در توفیق و توفیق و عبادت گردادشک این قسم محال ممکن و انست زیرا که آفانی و بادشک است و دیگر مانند این ناست در جا با متعدد
 یافته میشود و منحصر در یک صحنی باشد انجا منصب معبود و خدا است این محال ممکن نیست زیرا که لا اله الا هو یعنی هیچ معبود نیست و او را و چنانچه
 معبودیت در او منحصر است همچنان است که محتمل است یعنی صاحب رحمت عامه که هر جز را منافع معاش و از وجود گرفته ماصفات و آثار بخشیده است
 همچنین است که رحمت عامه صاحب رحمت خاصه که بر فضل دیگر خود بعضی از مخلوقات را راه هدایت می نماید و توفیق سلوک آن
 می بخشد و توفیق ثواب خرد میسر گرداند پس هر که با کفر گرد و سر از فرمان او مجیب خود را از رحمت او دور افکند و چون دیگری
 رحمن در جیم نیست لابد در صند رحمت که لعنت است افتاد و از رحمت آن رحمن در جیم مایوس گشت پس

ساخته ایم آن نازل کرده را بوجهی که هیچ انسانی به شهادت میان شما نرسد و میان شما کفر نباشد و این میان را خدای تعالی بر شما
و تدبیر نیست بلکه عالم است و این را بر شما می فرماید که هر که از شما بگوید که من از شما هستم و من از شما هستم و من از شما هستم
رسیده باشد و کسی نرسیده باشد و هر که از شما بگوید که من از شما هستم و من از شما هستم و من از شما هستم
عنا و اخفای سورات نیز می بینند پس بلاشبه او را که می بیند که من از شما هستم و من از شما هستم و من از شما هستم
ای می کند و تعالی هدایت مردمان در همه چیز هدایت دهد و این را که ای مردمان و این را که ای مردمان و این را که ای مردمان
نست کنند کان را اما ملائکه در اوج انبیا و معصی نبی از انجبت که ایشان می آید و این را که ای مردمان و این را که ای مردمان
خلق و رسانیدن حکام و مردم و علم بر هر صوب مانده اند و این را که ای مردمان و این را که ای مردمان و این را که ای مردمان
پس از آن حجت که هر کس در وقت محض خود می بیند که من از شما هستم و من از شما هستم و من از شما هستم
بیز خود را است می کنند و اما حیوانات و جمادات پس از آن حجت که چون بسبب استحقاق پوششی ایشان ویرانی عالم برسد و در خطای می افتند
و بمانند نازل می شود روح ملکوتی بر هر فرد و شکاف بر روی عالم می آید و کسانی را که شایسته آنند در برابر گرفتار شده اند لعنت می کند و هر چه
و رود این است در حق پیوند و نصیحت است که برای طعن ستانان خلعت خانه و صفای موده را که معلوم داشتند می پوشیدند اما مضمون او
است در حق هر کسی که دیده و نهسته ام در حق او را در وقت احتیاج باطلها را آن پوشیده کند مانند کافر مانند کافر مانند کافر مانند کافر
نمی آرد یا گوای که بر قیضه مطلع است و گویای خود را می پوشد تا حق کسی نتواند شود و علمای سوا که دیده و نهسته حق را از راه تعصب پنهان
و اغراضی ظالم که نزد ایشان حق کسی ظاهر شود از راه طعن و تهمت و بی وفایی و این حکم کنند تا از مصیبت ملکی نماند و فاضیان مرتشی
که از راه طمع حق را باطل و باطل را حق گردانند و شیران بی ایمان که مصیبت معلوم ملک می بیند و خلاف آن می خورند و دین باجه
و دیگر محضین بر دایت برابر عزت آورده که بار در هم راه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خیاره بودیم آنحضرت علیه الصلوه و السلام فرمودند که کافر را در قیام
در دنیا و چشم او گری می زنند که آواز آن را هر جا نوز غیر تعلیق می شنود و آن کافر اذیت میکند و همین است معنی آیت که و لیعلمن الاغصان و میوه
از این سود و تفسیر این آیت آورده که چون در کس تمام می بیند و یکی می گوید که لعنت می نماید آن لعنت را فرشتگان آسمان می برند و یکی
انگشتان آن لعنت می خوانند اگر آن شخص قابل لعنت می شود و بر او می افتد و اگر او قابل لعنت نیست برگرفته بر سرگرد و اگر او هم قابل نیست بر سر گردان نیست
و دیگر استحقاق لعنتی افتد و نعم قابل طبع است این بدانند که کسی که در کفر و گناهان گریخته بر کشیده رسیده و در نزد دین باجه و دیگر معجزات
حدیث بروایت ابوهریره و ابن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابوسعید خدری و دیگر صحابه رضای این مصنون ثابت شده که هر که خدا تعالی علم داده باشد
که از آن علم او را برسد و این کس را علم را پنهان کند و نکوید خدا تعالی روز قیامت الهامی از آتش در دهن او خواهد انداخت و در وقت این باجه
ابوسعید این فیه هم دارد و شده که من کتم علما یفیع الناس فی امر الدین و ازین حدیث یکبار ازین آیت نیز استنباط کرده اند که فردوری و اجرت
گرفتن بر علوم دینی حرام است زیرا که ازین حدیث و ازین آیت معلوم میشود که تقدیم علم دین فرض است و بر آن فرض اجرت گرفتن درست نیست
نماز و روزه فرض و نیز ازین آیت میتوان فهمید که خبر واحد واجب القبول و العمل است زیرا که فرض کردن اظهار بر فرض کردن عمل است اگر اکتفا
که بدین اطلاق دارند و بعضی می گویند که کمالیغ شرعی بآن علوم متعلق نمی شوند مثل طب هندسه و اکثر فنون ریاضی و طبیعی و علم تواریخ و فقه و شعر و ادب و غیره
آنها اجرت گرفتن حرام است لیکن در اینجا باید فهمید که اجرت بنفس تقدیم حرام است اما در خانه کسی قطع مسافت کرده برای تقدیم فقه یا فاضل
را از صبح تا شام در قید و مشغول عملی است در آدا تعلیم و مقابل این عمل اجرت گرفتن بلا شبهه حلال است و همچنین مقید بودن معلومین مدینه شریف
در ازین برای اجرت گرفتن و این باجه بروایت ابوهریره و ابن مسعود آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرمودند که هرگاه کسی ازین آیت استنباط کرد
که و جانی در خوف و فقره و فضل این عمل شایع رواج یافته پس در آنوقت هر که حدیثی را پوشیده دارد پس گویا هیچ کتابهای منزه الهی را پوشیده دارد
و طبعی در او وسط بروایت ابوهریره و ابن مسعود آورده که شاکل کسی که علم را می آموزد و باز آنرا اظهار می کند پوشیده دارد مانند کسی که علم را می آموزد

گفتن علوم دینی
فایده در تجار و علم و اجرت

باستعمال در نظر و فکر کار فراموش شوند و گاه در حدیث اشلوف در حق این آیت با عظمی است از شدت که در بل لمن لا کبار من بحسبهم و لم یفکر فیها یعنی
 دایمی است مگر کسی که این آیت را میان او و کلعه خود مانند میوه خائیده که گمان کند و در دلائل که در این آیت مذکور اند که و اما من یفکر فیها یعنی
 روایات و بل لمن قرأ هذه الآية فیهما وادست یعنی دایمی است که این آیت را بخواند و از آن آیت مضاعف زمان اندازد و این دلائل را بدین طریق
 و بطریق این دلائل مشت که برین مطالب تفسیر بطریق عام فهم است که منافع آسمانها را با منافع زمین مربوط ساختن بدون جریان تدبیر و احد مدین هر دو
 نیست بلکه بحسب آسمانها و زمین اقلیم مختلفه زمین همان یکند بر جاکست و اگر در هر آسمان یک مدبر آن آسمان باشد و در زمین روح و دیگر ارواح و دیگر فی خلق
 و ارتباط با هم منافع یکی با دیگری مربوط نمی گشت پس اگر در هر آسمان و همچنین در قیام مختلفه زمین ارواح مدبره موجود هم باشند لابد مغفور یک حکم و خیر
 یک حکم خواهند بود و شایان موجودیت که مقتضی انفراد است و استغناء و قهر علی کل من بعد است همان یک ذات خواهد بود و نه ارواح مغفوره که در احد ارواحی از آن خود
 محتاج بهم مرتبه خود اند و قهر ندارند این است اثبات وحدت ازین راه اما اثبات رحمت عامه و خاصه پس بر ظاهر است زیرا که در زمین مواد قابل صور و کائنات
 موجود است و آن موجود را گویان با وضایح مختلفه سموات که تجزیه آنها بهم میرسد و احده بعد از آخر بر آن مواد فایض میشود پس معلوم شد که آن مدبر و احد هم
 حسن هم رحیم است و همچنین اختلاف و دروشت پس هیچ بر وحدت معبود و رحمت اوست زیرا که اگر خلقت دنیا یکی بدست دیگری می بود در خوشی و نابس
 بدست و دیگری البته تحمل میشد که هر یک از آنها خوشی را در وقت تاریکی یا تاریکی را در وقت روشنایی بوجود آورد و اجتماع متناقضین لازم می آمد و اگر کسی
 از آنها از این خود در وقت کار آن و دیگر مطلق میگفت و او را ممکن نمی شد که مقتضای خود را ظاهر شود و نکرده عاجز و زبون میگردد و قابل معجزات نمی باشد
 و لا تعل کای خود را از تنایع و کثافت کشیدن کارخانه نموداری گردید حال آنکه تعالی پس و بنا بر زیادات و نقصان آنها بر یک تیره و یک نسق مستعد و دایمی است
 و نیز تبار این هر دو رنگ و عالم حصول اعتدال و نظام امر را نوزان است که دوام غلظت و مستقیم عالم است در نهایت مرتبه دوام نور و شعاع و غلظت
 در نهایت مرتبه پس معلوم شد که مدبر این کارخانه باین وجه معتدل کمال رحمت دارد بر خلق و همچنین در لالت شنبها بر وجود و وحدت معبود و بسیار روشن
 چه شنبها جواب ارضی غالبند و جوهر ارضی بلا شبهه ثقیل تر از آب است پس می باید که در تنه آب فرو نشیند و بر روی آب است و اگر گویند که بر هوا
 در اجزای آن چه شنبی سبب غلظ می در آید و او را خفیف میسازد گوئیم این سبب هم لابد سبب دیگری است و معنی او صورت بر کردن گشتی بر سنگ است
 و لک کفایت میکند چه هوای آن وقت لغایت قیاس است اثر او در سبک کردن این حجام ثقیله کثیره هرگز برایش نمی رود و مانند آنکه کوزه خوف از این
 لغایت تنگ سبک است سازند و در آن هوا بسیار دم کرده نمیکند که البته در تنه آب نشیند پس بهتر همین است که قطع مسافت است با نماند
 و بلا واسطه بار او قیوم مطلق قبول نمیکند و نیز اگر روح تدبیر که یا شور و قهوه حکم مدبر جسم شنبی کشتیها و مدبر جسم هوایی که در خلل مسام آن نفوذ
 آن را بر روی آب استاده میدارد و میندازد قابل عبادت نیست گشت که مدبر قهوه شنایان موجودیت نیست و اگر قهوه شنایان شنبی پس چرا آب در این
 افعال با گردش کردن می دهد و چرا رحمت نمیکند پس معلوم که این هر دو قهوه حکم دیگری اند که هر یک با دیگر متصل اند و مانند و نام ساخته و همچنین
 و لالت این تدبیر بر رحمت نهایت ظاهریست قبول الهام از تدبیر زخیم کمال رحمت است و دوم رحمتی در حق مسافران و اما حیران و کانی که متعده
 و نفایس بلدان ابعیده و بیعت تمام نوزادها می رسد و اظهر من الشمس است و همچنین نوزاد را نیز خیر هوای حال آنکه آب ثقیل اند و هواست در آن خیر نفایس
 قسم مسکون شده باز اگر ارواح مدبر جسم یا خیر روح مدبر جسم هوایی است بر جوار و ملک غیر متصرف میشود آن غیر حیران را در تصرف و در ملک
 خود مزاحمت نمیکند اگر قهوه و معبود است قابل عبادت نیست و اگر رام و خیر است پس قهوه دیگر است که یکی را سخور و ام آن دیگر ساخته است و
 رحمت درین کارخانه اقد ظاهر است که مستغنی از میان است زیرا که زنده کردن زمین و نباتات و شجر و غنای و خاکه هم به این نظام معاش حیوانات
 و هم باعث خوبی حال ایشان و در گردش با و ا وحدت ازین راه ثابت میشود که اگر ملک رحمت از جهات عالم شخصی دیگر نمی بود و در ملک با و دای
 مختلفه از جهات مصروف نمیکند حال آنکه در مقدمه باران شجر بر سیده که هر یک با و ا خدایت یکند و نیز هرگاه از جهتی جنبش دایمی شد از جهات دیگر
 نیز می شد و الا کس از ا مکان جهات اربعه عاجز و ناقص می بود و لازم می آید که همیشه با دای مختلفه از جهات دیگر و کثرت جمیع مانند و کار عالم را آرا
 کنند و شویست رحمت دین گردش نیز ظاهر و با هر ز - چنانچه در دلائل تفسیر شده از آن گشت بلکه نامی کارخانه باران را در گشته هم می آید

بیان
الوجوه

بیان
اقسام باد

و قد غیبت الريح و یکنون بطور ما یؤید اللهم اناسک من خیر نده الريح و خیر ما فیها و لغو ذک من شر ما فیها و این بی حاتم از ابی موسی
 گوید که چهار قدر آن لفظ ریح مطلق است و در مراد از آن باد و تهمت است و در چهار قدر آن لفظ مفعول آمده مراد باد و عذاب است و چنانچه
 و من آیاته ان یسئل الراح مبشرات و در قصه عا و ارسلنا علیه الريح لا یقیم و من بیت اشاره بنوی و حدیث شریف که در
 حضرت عائشه رضی و صحاح آمده که چون باد وزیدن آغاز میکرد آن حضرت علیه السلام میفرمودند اللهم جعلها ریحاً و لا تجعلها ریحاً و ابو عبد الله و این ابی الدین از
 از محمد رضا آورده اند که از با حق تحت و در آن مجید است ششم فرموده است چهار از آن آثار رحمت اند و چهار از آن آثار عذاب است و آثار رحمت پس با شش است
 و مرسلات و ذرات اند و از آن آثار عذاب پس عظیم و صغر در بر و عاصف و قاصف و بحر و آب و الشیخ از ابن عباس رضی نیز همین مضمون را روایت کرده
 و نیز عیسی بن ابی عیسی خطا آورده که باد هفت قسم است عباد و دبور و جنوب و شمال و خروق و کلبا و هواوی قائم صبا از شرق می آید و دبور از غرب
 و جنوبی جنوبی شمال و کلبا ابرین صبا و جنوب خروق و ابرین شمال و دبور هواوی قائم باد و انفاس من بیت و ابو الشیخ روایت السی آورده و این
 ابی الدین ابی جریر روایت ابو برید رضی که آن حضرت صلی الله علیه و سلم میفرمودند باد جنوبی از بیش است و همان باد است که او را خدا تعالی
 توفیق فرموده است و منافعی بسیار در آن است برائی مردم که گشته و شمال و در اصل از دوزخ میاید لیکن در راه بر پشت میگردد پس او را اثری از پشت
 حاصل میگردد و خشکی او از این است لیکن بود این حدیث بلاد حجاز و دیگر شهرهای آن منقطع اند زیرا که در مای شوری جنوبی آن بلاد واقع است بادی که از
 آن طرف میخیزد بطوریت موقوف در وزراعات را یا لایه میکند بخلاف شمالی که بر کوهستانها می خنک گشته می آید چنانچه صبا و دبور در هندستان
 و حجاز در نایب خود روایت ابو ذر رضی آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم میفرمودند که حق تعالی در شب با این میبکند و در می حکم بر روی آن می بندد
 که در زمینی آن در یکند شته بر شما میرسد اگر آن در کشاده باشد سبب می باد و این آسمان زمین متاثر گردد و نیز ابو الشیخ از بعضی صحابه رضی نقل کرده
 که اگر آسمان روزه بخشد باین آسمان زمین بدو شود و بعضی سید گفته اند این ابی شیبه روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند از شب زو اوقات
 و اوقات با و اگر شما حاضر بودید بر سر این چیز را بگویند زیرا که این چیز را بخود می بکند و حق تعالی با آنها را بر قوی باعث ریح و عذاب میکند و
 و بر قوی دیگر باعث رحمت است و چه حق بر روایت ابن عباس رضی آورده که شخصی حضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم با در لغت کرد آنحضرت علیه السلام
 فرمودند که باد لغت کن زیرا که او را امور است و هر که چیز بر لغت میکند که آن چیز قابل لغت نمی باشد آن لغت بر کار میگرد و دوم بر لغت
 ابن عباس رضی آورده که همچو کلام باوند نمیزد بلکه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر هر دوزخ خود می ستاندند و این موضع دعا میکردند اللهم اجعلنا حرمه
 و لا تجعلنا عذاباً اللهم اجعلنا ریحاً عا و لا تجعلها ریحاً ابن عباس رضی گفتند که نفس این دعا آنحضرت علیه السلام در کتاب الله که ارسلنا علیهم ریحاً صبر
 فارسلنا علیهم الريح العقيم + و ارسلنا الريح مبشرات و المشرق و المشرق یعنی در برابر یک محض است و این را میگویند
 مانند بکون الشمس و الا که در این یعنی در میان آسمان و زمین حال آنکه طبع آب با فضا نمی نزل میکند پس حلق مانند او در هوا بر خیزد طبع
 خود نیست مگر تا به فضا که منبری که او را از فضا طبع منع میکند و نیز اگر او اما بر می ماند ضرری عظیم بر بندگان لاحق میشد که شعاع آفتاب
 میگشت و در طوالت افزونی میکرد و در وقت در حوالی بند میشد اگر اصل بر میشد موجب قحط و خشکی میگشت پس از او بر آفتاب رسیده بود و در
 در وقت حاجت آوردن و بعد از نفع حاجت میجویند و نابود کردن که همان نام و نشانی از آن می ماند و نیست الا بنده بر یکدیگر حکیم و اگر در حرم سبحان علی
 کند هم در نزدیکی او هم در ترکم و تویر تو آمدن او هم در سب و بنده شدن او هم در استیاض و تخیل او تا آنکه در یک خط تمام فی افر و میگرد و هم در بار
 باره شدن او در یک خط تا آنکه نام و نشانی از آن نمی ماند و هم در رعد و برق و صاعقه و قوس و هم در اختلاف کلهای اوسبب انکسار شعاع آفتاب
 در آن خصوصاً قریب بطول و غروب هم در سایه افکندن آن بر گراز و گاو نشسته کام و حشر و نور و ان هم در گون و حد و ش آن که بار باره پیدا
 و آخر چون گوید گران نماید در وی آسمان پیوسته و چون شیر زبان خروشد مانند پس مان بکله سبب ان کتابه کایات یعنی دلیلهاست هم بر خدا
 معبود هم بر جانین رحمت است و استیلا این نشانها از این شش گانه موقوف بر آنکه سلیقه معقول دانی است و لهذا با وصف الله این دلایل
 ششگانه مشهود خاص عام و در نظر کافران نام جلوه گردانید و آن گفت که مخصوص اند لقوم یعقون یعنی برای تو سب که عقل خود را

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و اشجار و ثمار خلی السموات و الارض و انفس حیوانات موقوف بر باد و بیهوده گفتند که زندگی بر باد است و همچنین تاد و ماندن بر کثیف
 که کرد و با من آب در آن موجود است معلق در میان آسمان و زمین لیل صریح بر تدریس قیومی است که مقتضای طبع و او را بالافتن می
 و نیز مقتضای طبع آب و او را بالین افتاد و دهد و طبع را از مقتضای خود بگذرد و زیر طعم خود میدارد و اگر اوج مدبر این کارخانه مختلف
 بود و هر یک آن آنها میخواست که من بر خود را درین مکان استاده کنم تا بر من بنار و دوبران دیگر بار و پس اختلال عظیم درین کارخانه راه می افت
 و جوه رحمت درین کارخانه ظاهر بن شمس است ادیم بر آنکه در حدیث شریف بر وایت اسماء نسبت بر بدین السکن انصار ریخا نجر بود و او
 و ترندی و این جبه آورده اند و از دست که اسم عظیم الهی درین دو آیت از قرآن است و الحکم الذی واحد لاله الاحوال الرحمن الرحیم و الم اسم لا
 ال الاحوال فی القیوم و نیز دلی از انس روایت کرده که آن حضرت صلیم فرمودند هیچ خبری نیست بر تدریس درین جن ازین آیات نیست که در سوره
 بقره اند و الحکم الذی واحد تا آخر این عجب اگر از این اسم این شمه آورده که آیا ای که خدای تعالی برکت اینها طعم اغنی سبب جن و جنون را
 دفع میکند هر که آنها را بر و در بخواند چه ازین باب در کتابه بالکلیه بر و این آیات است و الحکم الذی واحد و الکرسی و آخر سوره بقره و
 ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض و ما بینهن و فی سوره شوری گفت که ما خبر بر سیده است که این آیات بر کنهای غرض
 اند و نیز سبب است که این آیات را بر اطفال خود نوشته بدین تاد و مان باشد از فرج و خوف نسبت صفون این آیات بر این مطالب صحبت
 اند که این آثار از خواص این آیات اند تجسس نسبت در خواص در کاری باشد و معذاتی توان گفت که اسم عظیم عبارت است از شانی از شئون
 که عموم و اطلاق آن هر یک عموم و اطلاق ذات مقدس باشد و انقسم شیون بسیار اند و نظر عیس از نبی که فرمود و در سوره شوری که این
 دارد و واقع میشود و چون عارف در آن شان با عموم و اطلاق که دارد و تجدیق نظر میکند حکم نماید که اسم عظیم همان است و این در حدیث شریف
 نیز وارد شده که اسم عظیم است پس در ما نحن فیه اگر از راه انعام و احسان و کار براری در حاجت روائی مخلوقات قاطبه نظر تعمق نموده
 شان رحمت متعجب خواهد شد پس باشد خواه آنها این صفت دارد که مول این آیت است و اگر از راه قیومت مطلقه و اظهار وجود و استی
 ممکن از خبر قوت بعلت غور کرده اید شان می در قیوم این صفت دارد که مول آیت آل عمران است و فرق در هر دو نظر آن است که نظر
 اول نبی بر ملاحظه مایات اصاله و استدک آنها مقتضیات خود را و فیضان کمالات است و او استحقاق آنها بر انبیا و انجلا استحقاق
 است و او ان بحسب ظاهر و از منحص فضل و انعام است گشته و نظر ثانی نبی بر تقویم حقیقه ذات مقدس هر خبر را و چون او را فی نصبی است
 و بود نیست هر چه است اظهار کمالات خود است آمده و هر نظر در مرتبه خود است و بکنه حقیقت رسیده و همچنین این بر و آیت اجمالاً است
 اول و ان فی الا آیت دوم اشعار که با بکه معبود در من رحیم واحد و در معراج و دافع بلا و حافظ آفات اوست و هر چه غیر او است
 محض نمود بے بود است و این سخن در کسر شان مرده الی بن مانند تیر بچگرمی نشیند که بنای قمر و انبار دید خود در تفرعن ماله است خصوصاً در آیت
 دوم تصریح است بآنکه جای سیر و در جیان که آسمان و زمین است و وقت شورش ایشان که بیشتر وقت تاریکی و شب است و الی عمل ایشان که
 بیرون بدن و درون بدن همه مخلوق و مقهور حکم معبود است که حاکم بر کل خلایق است و چنانچه او شیاطین قدرت بخشیده است که سبب
 ان اندامی تواند رسانید همچنان دیگر مخلوقات را میتوان که قدرت دفع نثر ایشان بر بخش و رحمت او عام است و بان رحمت نمایی بر
 مخلوق و حفظ آدمی فرماید و همین چیز است که باعث شد که جنود شیاطین میگردد باقی ماند در اینجا سو جواب طلب حاصلش اند که دلائل خدا
 معبود حقیقه و رحمت او خارج از حد حصر و شمار است چنانکه بعرب گفته اند هر منی کل شیئی له ایه و تعدل علی انه واحد
 و بفارسی گفته اند طبیعت هر گویی که از من دید و حده و الاثر یک رمی گوید پس درین آیت تخصیص این است و دلیل بر این است
 است و انش اند که این چیزها که درین آیت مذکور شده مشهور خاص عام است و پیش هر کس موجود و معنی دلائل این چیزها بر وحد
 و رحمت او تعجب نیست از من و آوی است از دلائل مخلوقات دیگر و انصاح این معنی که معبود را می باید که سختی حاجت نطلب باشد بعدی که فوق آن
 تیر منصور و در عالم اگر کسی میسند بنابر چند چیز که اول آنکه درین آیت مذکور دخیل عاودم اند و تاد و او می گذرانند شل و کربا که بر اسم

و دیگر مخلوق معقول یا محسوس باقی نماند که بآن استدلال توان کرد و نیز این ملامت مستحکمه جامع اند در میان دلیل بودن نعمت بودن معجزه
نعمتهای عامه اند که غنی و فقیر و ضعیف و قوی و صبیح و عصر و عالم و جاهل و مومن و کافر و صالح و فاسق در آن یکسان و محصور بر نفس نشان دادن
ازین دلائل با بهره بر قیاس و رحمت که نعمتهای حاضر اند کمال باعث می شود بر آنکه تمامه خلایق آن ذات پاک را عبادت و محبت خاص کنند و محرومان
برابر اند و دانند که لیکن من الناس یعنی از قریه آدمیان که ممتاز بشعور و عقل اند از جمیع مخلوقات و در نه هر نعمت را می شناسند و می بینند
یعنی جماعه هستند که برای خود میگیرند از راه کمال مخلوقات در آنکه در آن حد است بر آنکه در من خون الله یعنی سواهی خدا که منصف حق می بخشد
بالذات غیر از او و عالم نیست اندکاً یعنی متبایان خدا حال آنکه این قدر دلائل ظاهر منع میکنند از آنکه غیر او بر او نوازند اگر چه یک کس
باشد چه جای این همه انبوه خدا با آن باز بر عطا و محبتی هم گفتار میکنند بلکه در هر چیز آنها را بر خدا میکنند حتی که بعضی دوست میدارند
آنها را که الله یعنی مانند دوستی خدا باید داشت زیرا که او تعالی را بالذات و بالاصاله دوست باید داشت و هر چه غیر او است یا حکم او و محبت
مثل انبیا و اولیا و صدیقا یا بنابر آنکه بگردد او تعالی و سید عالم را و انبیا و اولاد و وطن و خانه و اینها بی فیهی عطا و محبت بالذات
و بالاصاله آنها را دوست ندارد و دوستی از ایشان همچو خود را بسبب صفات طبیعی و حیوانی است با خدا بر این میکنند مانند زنان و فرزندان ابا
و اجداد و یارین و دوستان و بادشاهان و امیران و دلیل سادت محبت ایشان است که هر گاه مرضی این شیخی من مرضی خدا تعالی یا التزام
طریقاً با او عباد و اطاعت میسازد و بادشاهان و امیران مخالف حکم شریعی اند از ایشان میزدی شوند و در گرداب حیرت گافتند که مارا چه باید کرد
این طرف را ترجیح باید داد یا آن طرف را اینها را راضی باید داشت یا خدا را بعضی از ایشان غیر جنس خود را مثل زرد و قرمز و مال ثبات و جانوران را
با بر خدا میسازند و در توجیه خاطر و تلفظ و جگر گیسو کن و انهما بحال رفیع فکر و پرده دشت و تکریم و تکریم آنقدر که شکست بخورند که از خدا غافل میشوند
و اوقات عبادت او را بر او میدهند و برخی از ایشان ارواح ندیده و ملائکه موعود را بر مخلوقات با ارواح انبیا و اولیا و عباد و ملائکه می آید و عباد را
میما خط عطا و محبت و ملائکه دلال در محبت خدا می سازند و نذر و قراین بنام آنها میدهند و احکام ایشان را بی تامل با خود می
برای روحی ناطق الهی معینانند بلکه بعضی از ایشان با هم و میا کل و قبور و معابد و مسکن و محاسن آنها فعالی که در سجده و کعبه برای خدا باید کرد
می آرند مانند سر بر زمین نهادن و اگر گوشتش دوستی بصورت استقبال قبله در نماز استادن حال آنکه این محبت ایشان مقتضای ایمان بخدا
نست تا نزد خدا سفید افتد و در رضا او بکار آید زیرا که این محبت از حد محبت مخلوق در گذشت است و در ایمان لازم است که در محبت مخلوق مثالی
فرق کرده شود و الا لکن الصلوات یعنی و کسانیکه ایمان آورده اند که بعضی ازین چیزها را برای خدا و حکم او محبوب میدانند و در مطهر و صلوات
آدمی فیهند و عجب مطیع او میدانند لیکن نه باین حد که بر خدا سازند بلکه ایشان ان شاء الله تعالی بسیار سخت تر و حکم تر از خود و دوستی خدا
چون نسبت باین چیزها را بر خدا تعالی را بالاصاله دوست می آرند و این چیزها را بقدر ظهور جهت محبت آنکه در آنها با اندازه حکم او تعالی دوست می آرند
و چون جهت محبت الهی درین چیزها نمی یابند محبت ایشان باین چیزها عبادت و بعضی متبدل میشود و نیز چیزها و کمال را مخصوص بذات الهی و افعال
از خدای می بینند و در ساطع اول سبب نمیدانند و اگر سبب دانند بگردد او میدانند مانند قلم و دوات و جامی و کافه و مقصدی و خدمتکار
و چه بدارد و در غرض آنکه در عالم پرگشته در بر دانه عطا می بادشاهی و هم نسبت محبت آن عطا بر یک گشت زیرا که آن گروه دوستی بی استحقاق این
چیزها بهم رسانیدند و دوستی اهل ایمان با خدا با استحقاق ذاتی است و چیزی که با استحقاق باشد سخت تر و حکم تر میباشد از آنچه بی استحقاق می باشد
و نیز دوستی اهل ایمان با خدا دائم و باقی است و دوستی این گروه با آنچه از این وفای زیرا که کافران بدین خدا را بنابر آنها می آرند و بجا آنکه
بر خواهند خواند چنانچه غرضی که آید و نیز دوستی اهل ایمان با خدا در حد است و شدت در مرض و صحت و فساد و نعم و لذت و الم و کینه باشد و
درستی جاهلان با آن چیزها چون می بینند که در حد است آن چیزها مضری و مضر نیستی یا میسرید بیدل عبادت و نافرست می گوید و در وقتی که از اعدا و محبوبان
و دشمنان کینای خود بایوس میشوند و بی قوه از آنها برسیگردد و زند و بسوی خدا متوجه میشوند چنانچه در آیت فاذا ركبوا في الفلك و عوا الله لعلهم
الذين حكاه في حال الشان نكور است و در آیه يوم يفر المرء من اخيه و امره و ابيه سطوراً می آید که محبت خدا چه معنی دارد و علمای غافل می شوند

نیز بر زبان هر زبان و دوستی است با خدا و این مخلوق را با آن با دوست

[illegible]

و زیاده در آن غذا و چاقوی آنها می گویند آری وقتی خواهند دانست که ایشان را فایده نخواهد داشت بگویند آنکه این انبعاث یعنی وقتی که بر سر ایشان
گشت گسائیکه متوجع شده بودند و بغیر موده آنها مردم بمشایان برآورد گرفته مانند پیشوایان مگر ای در میان و حکام بی دین شایطین و دشمنان
ممن الذین انكسوا یعنی از آن مردم که تابع ایشان شده در کفر افتاده بودند و ایشان در دنیا برای گرم بازاری خود وعده های باطل بدهم میدادند
و می گفتند که اگر در آخرت شما را ضرر رسد بر ذمه ما است در آنوقت پہلو تهی خواهند کرد و خواهند گفت که ما از ایشان قف نیمه و ایشان را باین کفر
نزدیم تا محل پاره از عذاب ایشان لازم نیاید لیکن این پہلو تهی کردن و تبر خواندن اینها اہم فایده نخواهد کرد زیرا که عتقانی علام الغیوب است و افعال
و کراه کردن ایشان مطلع است ایشان را محصل نخواهد گذاشت بلکه برای خود خواهند یافت و راکو العذاب یعنی و بنده عذاب از جهت افعال
گمراه کردن خلق نیز قطع است لهذا انساب یعنی گسسته شود و در حق ایشان همه اسباب خلاصی تابعیت و تبعیت و چه قربت و دوستی و چه
دوستی و چه عهود و موثقی بر تمام و تعاون که در دنیا با هم بسته بودند و چون با یکدیگر پیوند و پیوسته بودند و پیوسته بودند و پیوسته بودند و پیوسته بودند
و است که کفر حق بمشایان محض خطاب بود و قدرت و قوت محض بر آن خدا است در هر چیز و الا مغولان از آن بمشایان مدد میکردند و اینها را مگر یکسر کردند
نزد خواهند دانست که حقتا هر چند حلیم بود و بار است اما صبر است و اثر شدت غیرت او شدت عقاب است که مغولان را باین تبه از آن باریان
شده خود را از آن باریان می کشید لیکن در متن این هر دو مضمون این وقت هیچ سود نخواهد بود از آنجا دست تلفت خواهند کرد و قال الذین انكسوا
یعنی و گویند گسائیکه پیوسته بودند و پیوسته بودند و پیوسته بودند و پیوسته بودند و پیوسته بودند و پیوسته بودند و پیوسته بودند و پیوسته بودند
مگر و عذاب خلال را بدیدند و چند نفر پس معلوم شد که مکان تبر کردن دنیا بوجه آخرت و آن از دست ماتوت شد و آن لنگر که یعنی کاش
مارا اگر گشتی باشد بدینا تا انتقام خود از ایشان بواجی بگویم فتنه بر آمنتهم یعنی پس نیز تر بتر کنیم از ایشان در دنیا و تبر کردن ممانعت نمود که بترتیب
سیفچه چنانچه ایشان تبر کرده اند از مادرین جا اگر چه ایشان را این تبر کردن نافع نشد لیکن این آرزوی محال ایشان را غیرت از حسرت و انفسور
نمردند و برین یک حسرت در حق ایشان گفته نخواهد شد بلکه کذا لکلت یعنی همین قسم + یو یهم الله اعماهم یعنی و اینها را عذاب و عذاب
ایشان را خواه نیک بود خواه بد حسرت است یعنی حسرت نباشد و فقط حسرتی که مانده بلکه آثار آن حسرت است و عتباتی سخت شده و عذاب
یعنی برایشان زیرا که اعمال نیک ایشان مثل خیرات و در قیامت و عبادت آنها نیک برآید میگردند بسبب کفر نامقبول و چند گشت بر اعمال حسرت ایشان
از راه نامقبول و عذاب خواهد بود و اعمال بد ایشان مثل عبادت بمشایان و ذنوب و قریب که بنام آنها میدادند و موجب غیبت و او شدت عذاب
است و گوید حسرت ایشان بر آن اعمال از راه قیامت و حرارتها خواهد بود و این حسرتها اصلا منقطع شده نیست زیرا که انقطاع این حسرتها با انقطاع
عذاب است ایشان وقتی شود که ایشان از دوزخ برآیند و ما هم بجا جحیم من الناس یعنی و میسند ایشان برآیند گان از دوزخ اکثر
ایمان که بشامت گنایان در دوزخ درآمده بودند بشفاعت پیغمبران و قرآن یا بنا بر ایمان خواهند برآمد و ملوق قاعه عوبیت که نزد مقربین
مسلم است چنانچه در ترکیب ناقلات آن تصریح کرده اند و گفته اند که تقدیم مسند الیه بر اسم صفت که در معنی فعل و آن متصل بحرف آوردن
موجب تخصیص نمی منداید و اثبات آن بر غیر اومی باشد این آیت دلیل صریح است بر آنکه عاصیا اهل النار بعد از دوزخ از آن خواهند
برآمد تا به برآمدن از دوزخ محصل یکاقران باشد و چون دانستند که تابع شدن مغولان و کراهت گان در آنچه نامرضی حق است این مکره
دو که غیر از حسرت و انفسوس بدست نمی آید و از عذاب خدا خلاصی بیسج و جرم میرسنے شود پس یا ایها الناس یعنی ای مردم و ایمان بر خلاص
حکم شرع چنانچه باین تبعیت ایشان خود بر خود حرام سازند زیرا که این تبعیت نیز نوعی از اتحاد است و تلاطم و تلاطم چنانچه چنانچه
که در شریعت مسبوخه ایشان حرام بود مانند گوشت شتر و شیر او و کبوتر و دونه و جانوران و در مثل کبوتر و شتر مرغ حلال هم حرام دانند
و مکرگان مکبیره و صلیه و سائیه و حرام را حرام دانند و بنود گوشت گاو و گاو میش را و بعضی از قبایل عرب که بنو لقیف و بنو عامر بن
و خمر اعد و بنو مریم و بنو غنم و قنوت را و بعضی متعبد المسلمان آب خرد را و طعام لذیذ را و بعضی جاپلان در میان خود یکبار خمر را
خود تدر بندند که طایف خیر از ماکولات و مشروبات بر خود حرام ساخته اند تا حاصل شود و بعضی ناهایبند از ایشان تا بر شمی و جینی قسم خورده خود

و انقطاع عذاب

آورد که شخصی نزد بسته بود که در بعضی خود صفت از اندازهای این زید و اورد گفت که اینها از جمله خطا است چنان است که گفتم که این که تامل
در وصیت گرفتار خواهی ماند و نیز بویژه آورده که او در نفسیه لا تقبلوا خطوات الشیطان کیفیت که اندوزی المعاصی و طهره انت که این است
و در دام شیطان گرفتار شده بر التزام رسم آباد اجداد خود و در تحریر خبری صلال صرا دارند که آنرا از شرع خدا زاید تر میدانند حتی که
اذا قیل لهم استغوا ما امر الله یعنی چون گفت میشود ایشان که پیروی کنید حکمی که خدا نازل کرده است و دوسو سه شیطان و طهره آباد
خوبگذارد با اموال یعنی گزیده که بابی روی حکم خدا می کشیم زیرا که با رکبا باقیست است که حکم الهی را در بابت نمازیم و نیز از رکبا یقین بهم رسانیم که آنچه
شما میگویند حکم الهی است بل منتجب ما الفیضا علیه ابدنا یعنی ما پیروی میکنیم آن رسم و رواج را که یافته ایم بر آن رسم و رواج بدر آن گذشته خود
انچه را ایشان از قدیم بخورند بخوریم و انچه را ایشان حرام میدانند حرام میدانیم زیرا که بدر آن گذشته ما از امانت و عافیت بیرون اگر در بین رسم و رواج
نهیست نمی یافتند هرگز آن را معمول نمی گذارند و نیز اگر اختلاف با اجداد و خود کرده و در خودی شما میدانیم یکی ما بینم مطعون بطلان و خصوصاً
و عموماً خود شویم و ما را از پیروی کسی مانع باشد و برخاست و عداوت نکند و مواکلت نمیشود کنند چنانچه همین عداوت در نمود و قوم از اقبال برشته
در اجابت و غیر هم از رواج و رسم خود بر میگردند و بعضی جماعت مسلمان نیز باین مضمون از ایشان در ترک نکاح و دیگر رسوم باطله یعنی رسم اعدایان
نمایند و این حق و این امانت از این عباس مضمون است و آورده که در ذری انحصار علیه اسلام باید و میان همکار شده آنقدر ایشان را خوب بهای اسلام نمایند
و در ترک قبول اسلام آنقدر ایشان را جواب کردند که هیچ بجای نماند و قطع سخن بر این است که رافع بن خاریج و مالک بن عوف و دیگر دشمنان اینها
گفتند که حقیقت دین شما مسلمین است و ما بعد از ما علیه با زنا فهم کا نوا مسلم و خیر انسان حق تعالی این آیت نازل فرمود و ارشاد نمود که ایشان
بر سید که آئینی ایشان پیروید و بدان خود خوانده کرد و هر حال خواه بر صواب باشد یا بر خطا و کجاست باید با بر خطا و کجاست باید با بر خطا و کجاست باید با
که حکم الهی را بر سر پایه عقل آنهاست آن اندک لا یعقلون شکی نیست یعنی نمی فهمیدند خبر را از حسن و قبح و نفع و ضرر و محبوب و از حرکات بی ربط
و لا یفهمون یعنی و نیز راه نمی یافتند یعنی نمیدانستند کسی را که نمیدانست کسی تا کس می فهمد که فی الجمله عقل بشود داشته باشند و ایشان
را عقل معاد مطلق نیست که عقل معاش است و ایشان در عقل برتر است که اگر بدان کسی محبوب و معضل گذشته باشند هرگز اتباع آن مجانب نخواهد کرد
بسیار ایشان چشم اتباع بدان خود را در جهل برای خود اختیار نرفت کرد و اگر ایشان عقل معاشی که بدان ایشان داشتند نفعی نباشد و افعالی
و افعال آنها را در فساد و اوبان نیز اتباع میکنند پس صریح خطاست زیرا که عقل معاش دیگر است و فهم دین دیگر بدان ایشان مقدمات دین اهل
یعنی فهمیدند بلکه درین مقدمات از جهل انسانیت برآمده بودند و نمیدانستند که انسان کلام را می شنود و با درک مضمون و دریافت منفعت و ضرر
و حسن و قبح هرگز ایشان حاصل نمیشود و لیش از آنکه ایشان بگویند که کافر بودند و مثل آنکه یزید که حق یعنی مثال کسی که کافر میشود و فهمید
مقدمات دین و نمیدانست که آن مقدمات را بعینه حمل کنند یعنی مثال آن جانور است لا یعقل یعنی مانند مرغ آوازی که میکنند
برای سمع کران یا برای گریه زدن یا برای آوازی که میگویند یعنی بآن حروف و قطعاً که خود هم نمی شنود و از آن حروف و قطعاً که در کمال بیخودند
و در آنکه یعنی و در آنکه برای آوازی که میگویند یا چیزی که از وی می رساند و دیگر نرساند و از آن آواز دریافت نمی خود و چون خود را نشود و دیگر
شنوندگان را چه در یافت شود چون اصل مطلوب مبرور و ریاضت منفعت و ضرر و محض و آخرت چه قسم دریافت خواهد شد
بسیار شنیدن بسیار فهمیدن گویا شنیدن نیست که ندانند میشود که هر کس از آن خواه پیشوایان خواه مقلدان خواه بدان خواه پس بران خواه
یعنی گرانند که هیچ نمی شنوند و اگر انفعالی شنیدن را عقیده کنیم بلا شبهه در اظهار حق و نطق بمقتضای آن میگویند یعنی اگران اند زیرا که
از اظهار حق از آن و از زبان ایشان نمی تواند شد و بسبب این که ایشان بطریق حقیقت الامر عینی یعنی گویا شنیده و چون حقیقت نامه دریافتند
بیان آن چه قسم تواند کرد و چون عقل فرع حس است و محسوسات مباد و معقولات ایشان آن مبادی که کرده اند که لا یعقلون که
یعنی پس ایشان هیچ عقل ندارند و در مقدمات دین گویا شنیده و جانوران عقل معاش داشته باشند و چون ایشان را در مقدمات دین هیچ
نشد پس اتباع ایشان مجانب گشت با قیما نه در اینجا فایده چند اول آنکه با اهل اناس خطای عام است مسلمانان کافر را حال نکند و خفیه

چیزهای لذیذ خوش آید را نخواهم خورد و در خط نفس گرفتار خواهم شد و از عبادت او تنگ باز خواهم ماند پس چنین تدبیر کنی که در عین غفلت
 مشغول عبادت هم باشد و اشکر و الله یعنی و شکر کسب بر خدا زیرا که خوردن چیز لذیذ نفس که مرغوب طبع باشد شکر را از ته دل می
 آورد و این قسم شکر عبادتی است عمده موجب عز و محبت نه حقیقه و این عبادت که هر چه باده و ن تله و نفس آدمی شود پس این تله را
 وسیله عبادت گردانیده و وسیله عبادت را عبادت دانند و همین است شان عارفان که عبادات را عبادات می سازند آری نقصان عبادت
 در نفس کشی و فقر و فاقه و خشک خوردن پوشی منحصر می نگارند بنابر آنکه طبع ایشان مالوف همین عبادت است و از مقتضایان خود همین نوع عبادت
 را دیده و شنیده آمده اند لیکن این در حقیقت خالص عبادت خدا نیست بلکه رضای طبع و عادت خود بر در آن امیزش دارد مانند آنکه خاندان
 او را بنابر طبعی بر راحت و خواب و آرام بفرماید آن غلام از راه کوه نظری نهد که این چیزها را از خدمت خاوند خود باز میدارد می باید که من ترک
 خواب آرام و راحت نمانم و در خدمت های شاق کتک دو کنم که این طاعت در حقیقت طاعت و هم خیال خود است نه طاعت خاوند پس
 شما این قسم نیز این کتیم آیا که تعب و ن یعنی اگر بنشیند تا که خالص بر او قصد عبادت میکنند و هم و خیال و طاعت خود را در خل
 نمیدانند چه منظور از عبادت رضامندی معبود است بهر رنگ که راضی شود و هر طبع خواهد از من سلطان این خاک فرق عبادت
 و چنانچه شکستن نفس و ترک لذایذ موجب کنوع عبادت است که هر است همچنان توسع در ماکل مشارع داد موجب نوعی دیگر است از عبادت
 که شکر است بلکه این نوع سحر راه محبت میگرد و محبت معبود اصلی است عظیم و معین اشکر ابرام از ان خابط است پس ترک بود عبادت و ا
 آن راه خلاف طلب نجاب رفق است که در بندگی رفته می اندازد در حدیث قدسی روایت معبران آمده که انی و الجحی لانس فی بناء عظیم
 اخلق و بعد غیر می و ارزق و بشکر غیر می یعنی من با جرح انس قصد عجیبی واقع شده ام که پیدامن میکنم و عباد دیگران می کنند و رزق من
 میدهم و شکر دیگران می کنند و فقها نوشته اند که خوردن نعمت های الهی که بنده را میرسد در اصل مباح است و امری که در کلو ادر است بر
 اجازت و پروا است نه برای تکلیف لیکن گاهی خوردن واجب هم میشود چنانچه در وقتی که مشرف ببلای گردد و از ضعف طاقت حرکت نماند
 و گاهی تنب میگرد چنانچه برای موافقت همایان و از بدین طریق بنام حسین علیهم السلام که مشهور بر بدشعب اند منقول است که ایشان می گفتند
 اگر شخصی باین تقریب خوردن و بچین طعام تکلف کند محسوب نمی شود و در حساب خیرت معاف خواهد بود بر آنها اگر چه خود هم طعام خوردن
 افطار و سحری روزه دار گو خود باشد و بر امر فیض که رغبت طعام کم دارد مگر نفاست جنس لیکن بعضی از زیاده و صحابه و تابعین رض با وجود
 نص صریح و اباحت لذات و نهائیس راه احتیاط در خوردن آنها خوف اشتغال نعمت از نعم بدست آوردن تقریب نفس پروردگار و عیال
 از ان بخدیر نموده اند و خود هم بنابر خط منصب معتقد از ان احتراز نموده اند و از همین عالم است آنچه ابن سعد از عمر بن عبد العزیز رحمه الله علیه
 آورده که ایشان روزی در مجلس خود گفتند که من شب بایده خورده بودم و شکم من نفی بهم رسانید زیرا که معتاد این قلم طعمه نیم خوشامدای
 کردند که با امیر المومنین گفتند که خب دیفر نمایند که کلو احسن لطیبات ما ذر قنا که و اشکر و الله شما چرا اهل لیه لذیذ نمی خورید گفتند
 که سبب شما از این است چه نمیدارم از لطیبت کسب نه نفاست و لذت دلش آن است که آنحضرت صلعم فرموده اند که ان الله لا یغفر
 الاطیبا ان الله امیر المومنین با امر به المصلین فقال یا ایها الرسل کلو من الطیبات واعلموا صالحا و قال یا ایها الذین امنوا کلو من الطیبات
 ما رقا که باز آن حضرت عزم ذکر کردند شخصی را که سفر دراز کرده بریشان سرور و ولید و کوه و غبار آورده بر کج میرود و در انجا هر دو دست
 را دراز کرده بسوی آسمان میگوید یا رب یارب یارب حال آنکه خوراک او حرام است و پوشاک او حرام و از ابتدای عمر بحرام پرور
 یافته دعا و کجا قبول شود و این حدیث در صحیح مسلم و ترمذی و دیگر معتبران روایت ابو هریره رض موجود است اما بر این توجیه عمر بن عبد العزیز
 رحمه الله علیه متاخرین بد و جوار کرده اند اول آنکه اگر مرد از لطیبات چیز کمال می بود حرف من که برای بعضی است مناسب
 زیرا که حلال همه خوردنی است اجازت خوردن حلال را بعضی چرا مقید باینست که برین تقدیر یعنی تجویض نظر باجر کمال
 اهل باید فهمیده نظر با افراد آنها اشکالی لازم آید و هر چه حلال است بعضی اشکالی حرام است نیاید خورد مثل خون و غدد و فرجین

پاک کنند قابل انتفاع می گردد و اگر آب پاک یا خاک خشک کنند نیز همین حکم دارد زیرا که جمیع ارباب است که پاک یا برنجست معلوم دارند که مردم بزی مرده را که از ام المؤمنین حضرت سیمونه رفته است تعالی میگردانند و برنجست میزنند و میگویند که چه ارباب است او را که بخت بر پوست که بد باخت خشک کرده شود پاک میگرد و همچنین اگر جانوری که خون جاری دارد مانند یک میته و کزدم اگر در آب یا چیزی دیگر بپزند آن آب ناپاک نمی شود قابل انتفاع است زیرا که رطوبتی که این جانوران دارند مشابه رطوبت ثمار و نباتات است تعین پذیر نیست و کاری که در بعضی نواک پاشان مانند گاو و خوک و اسب و غیره میگویند که این کرم جمعیت آینه و دیگر کرم جابریست اما آن کرم را جدا گانه از آن میوه و از آن سر که بر آویخته خوردن درست نیست و نیز جانور مرده و حیوان آن نزد امام عظیم صلی الله علیه و آله ناپاک است و همچنین بیضه جانور مرده اگر سخت شده باشد بعد از شستن نزد ایشان پاک میگرد و زیرا که این چیزها حکم موت قبول میکنند و نه از اجزای متصده مرده اند بل که طبیعت این چیزها را برای حیدر کردن و نگه داشتن ترتیبی نماید و اگر کسی جانور حرام را مانند سگ و گربه بر وجه شرعی فرج کند و در حکم او اختلاف است نزد امام عظیم صلی الله علیه و آله پاک میگرد اما خوردنش روا نیست نزد امام عظیم صلی الله علیه و آله و اگر کسی جانور حرام را در جگر یا کرم می شود حکم مردار دارد و در نجاست قال الله تم و مگر خون را زیرا که خون در اجزای حیوان اصل از رطوبات متصفیه است گوشت و پوست همه از پوست روید و اولی اعلی روح با و پس جدا شدن روح از و تاثیر عظیم میکند در تحمیل و بلکه در حقیقت مرکب تمام حیوان است روح از بدن جرات از جدا شدن از پوست پس قابل طهارت بعد از شستن روح نمی ماند گویا این جزو از اجزای جانور است خجل لعین است که بیست و پنج پاک میشود و نیز تعفن و فساد و بالذات است و تعفن و فساد دیگر اجزای بدن بواسطه خلط و ادر و بالذات لا یزول بالعوض آدم بر آنکه خونی که حرام و ناپاک است که ام خون است خونی که در گاو جاری میشود و قطعیان گوشت چیدم مستعد پوست و گوشت لحمی گردیده و از امام عظیم صلی الله علیه و آله حرام و ناپاک است و قطرات خون که بر گوشت چیدم میباشد حرام و ناپاک است اگر گوشت نماند نیز نجس است و پوست اما خلاف لطافت طبع است و نزد امام شافعی روح آن خون و این خون هر دو حرام و ناپاک اند اگر گوشت را بدون شستن بخورند نجس است و در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده اند خایه را در دهنم مردار که با سبب طبع است حلال شده است هم چنان در وقت خون حلال شد یکی از این جگه است که لغبت هندی اگر کلمی گویند و دوم طحال که لغبت هندی آنرا می نامند زیرا که از جمله اعضا این دو عضو گویا خون بخورند از صورت لحمی و در سینه اند نظر بر حقیقت عضویت حلال اند و خوردن خون نیز خلاف را بیدیت ایل میکند و طبعی که یکی از کرم میکند چنانچه در حیوان که بخوردن خون معاد اند و در باغیان نیز مشاهده و محسوس است پس عین حکمت است که این چیزها حرام فرموده و نیز اگر گوشت مردار بخورد ضررهای که در خوردن مرده ابتلا می شود و اگر خون جانوران زنده را بطریق قصد کشیده بخورد یا عضویت بعینه صورت و بده مایه خون خوار میگشت و شمار از دایره انسانیت خارج میگشت و معین ابانوران شد اسبیل که ماده قوت حیوان و مرکب روح او گوشت از کالای عظمی است ضعیف میگشت و عند الاحتیاج از منافع آنها محروم میشد و گوشت آنها باقی لذت میگرد و در سوار می بار کشتن تن بین یادند و بگوشت و نسل آنها تصور بین را می بیند پس حرام فرمود خون جانوران مملوک را مگر کول اللحم شارب شارب است حکم حکیم بر قرین است عزای آن فریه لکن از اول نشود و نامشهر بخورد که در بقال کار مضرت عمده دارد و کلمه الحشر شیخی و کلمه گوشت خوک را اگر چه مردار باشد و بر وجه شروع او را حرام کرده باشند زیرا که این جانور کمال میل به نجاست دارد و در نهضت نجاست او میان چرخ و خوراک او همه نجاست و فضلات بی آدم است و گوشت او از خوردن با نجاسات پیدا میشود پس خوردن گوشت او گویا خوردن نجاست خود است و نیز روح این جانور در صورت و سبق مفرط و بی جای و غیره مفرط دارد که روح حیوانی را بقدر افراط درین خلاق غایت و از نیست که از دنیا گویا گوشت این جانور را بطریق مداومت بخورد مانند تصا و بعضی اقوام هنوز درین خلاق کمالی مشابهت با این نوع پیدا میکنند و در بعضی و اخلاقی ناموس هم در صحنه بیع و با هم را آلودگی به نجاسات و چون تعلق روح این جانور با تمام نجاست و نجاست روحی او در تمام اجزای او است و بیکدیگر نام پیدا و نیز از فضله او نیست که در گوشت از گوشت و پوست موی ناخن بی و تار قابل انتفاع نماند و هر چند در خوردن نماند گوشت او و این آیت فقط بر گوشت است

بیان حکم مردم غنی خوان

در نجاست حیوان و خون

بیان حکم مردم غنی خوان

بسم الله الرحمن الرحيم

فرموده اند که اگر از سابق بنده خودی است اما تمام است اجماع دارد و چنانکه این آیت بخیر العین است هیچ اندوختن یا بد گرفتن مگر امام عظم و امام مجتهد
تجوید کرده اند که بموی او و او را و خوبین را و خیر نمیشد راتوان و دخت و دما اهل به یعنی دیگر آن جانور که آواز بر آورده شد و شهرت داده شد
در حق آن جانور که لغیر الله یعنی برای غیر خدا است خواه آن غیرت باشد یکد و حیث که بطریق بهر که بنام او بدیند و خواه بنی مسلط بر خانه یا
سران که بدون دادن جانور از اندای سکنه انجاد دست بردار نشود یا تو ب روزه کردن ندید و خواه پیر و پنهانی را یا بنی ضعیف و انوری زنده و مقرر
کرده و بنده که این همه حرام است و در حدیث صحیح وارد است که ملعون
سینه هر که بربح به جانور تقرب بغیر خدا نماید ملعون است
و خواه در وقت ذبح نام خدا بگوید یا فی رب که این جانور بر آن فلاحه است ذکر نام ذرا وقت ذبح آید و اگر چنان حال شود
بان غیر گشت و خشی در و پیدا گشت که زیاد از خبیث مراد است زیرا که مرد در سبب ذکر نام خدا بان داده است و جان این جانور را از ان غیر
قرار داده گشته اند و آن عین شرک است و هر گاه این خبیث در و سبب است که دیگر ذکر نام خدا حلال نمیشود و مانند سگ و گاو که اگر بنام
ذبح شوند حلال نمیکردند گنه این مسأله آن است که جانور را بر آن غیر جان فرین نیاز کردن درست نیست و ماکولات و مشروبات و دیگر آن
را تیر اگر چه از راه تقرب بغیر الله دادن حرام و مکرم است اما ثواب آن چیز را که عاید بدیند و پیش از آن غیر ساختن جایز است زیرا که انسان را
میرسد که ثواب عمل خود را بغیر خود بخشد چنانچه میسر شد که مالی خود را بغیر خود بدید و جان جانور ملوک آدمی نیست تا او را کسی از آن بخشید و غیر
مال از خبیث مستوجب ثواب است که آدمی را بوی متفجع میشوند و چون در بعد از مفارقت این جان قابل انتفاع یعنی مال نماند و از نظر تقرب
رسانیدن بآنها در شرح چنین اریافت که ثواب موال را که مستحقان برآیند با آنها عاید سازند و چون جانور را ملا قابل انتفاع آدمی نیست در
زندگی پس از مردگی نیز قابل انتفاع او نباشد آری از حیث نظر از مکرر در حدیث صحیح آمده است لیکن معنیش چنین است که دادن آن بر خدا ثواب
که دارد بان مرد بخشیده شود و آنکه ذبح برآمده کرده آید و بعضی جاهل مسلمین بجهل می کنند و میگویند که گوشت پخته بنام مرد یا دوا یا جایی برآ
و مانیز از ذبح کردن نور بنام آن مرد همین قدر قصد منیایم بر آنها ندان اینها یک گشته کافی است که با اینها بگفت که هر گاه شما ذبح کردن نور بنام خدا
نذر میکند که عوض آن جانور گوشت بهمان مقدار خریده و بخته بفقیر بخورانید در پیشگاه آن را و میشود دانه اگر میشود است میگویند که مقصود شما از ذبح غیر
از گوشت خوانیدن بر ثواب آمده بود و الا تقریب ذبح نذر آورده آید و شرک صریح لازم می آید و در نظر این است که چه جا از قرآن مجید وارد شده است
باید که ما اهل به لغیر الله فرموده اند نماذیج باسم غیر الله پس ذبح کردن نام خدا براه شهرت دادن و آواز بر آورده نامی فلاخی گاو و فلاخی
میکنند چنانچه نمی کنند و گوشت آن نور حلال میگردد و اهل از ذبح حمل کردن خلاف لغت و عرف است هرگز اسباب در عرب عرف آن دیا و گوشت
بغیر ذبح نیامده و هیچ شعر و هیچ عبادت بلکه اسباب در عرب بخمی بلند کردن آواز و شهرت دادن است چنانچه اسباب اسباب طفل فوت و اسباب
بغیر تبلیغ و غیر ذلک مستعمل است و اگر کسی بگوید که اهل الله هرگز مغنی و بخت الله نمیدهد بخیر او ویر اگر اهل از ذبح حمل کرده
پس ذبح بغیر الله مرد خواهد شد ذبح باسم غیر الله از کجا نمیدهد شواهدی این مردم حاصل شود پس در عبارت اسباب را بمنشی ذبح رفتن با بغیر
الله را بجای باسم غیر الله ساختن قریب تجر لطف کلام الهی میرسد در تفسیر نیشاپوری میگوید اجمع العلماء بان مسلمان ذبح و حیثه قصد
نیز مجازا تقرب الی غیر الله صراحت مراد و حیثه مراد است و کافران در جاهلیت و وقت بر آمدن از خانه و در راه بنام بتان و از
میگردند و چون بکه منظمه میرسد از طواف خانه که نمیشود و این طواف ایضا بخانه خدا هرگز از این مقبول نبود و لهذا حکم شده که فلا تقرب
المسجد المحرام بعد عاصم هم هذا پس چنانچه چون آواز بر آورده شد و شهرت دادند که این نور از فلاخی است و بنام او است و برآ
آدمی نیم در وقت ذبح بنام خدا ذبح کنند اصلا موجب تب حلیت گشت و سرش آن است که تر دعوام طریق ذبح جانور
بهر گونه که مقرر است متعین است برای رسانیدن جان جانور برای هر که منطبق باشد چنانچه فاتحه و قل و در ذبح این طریق متعین است برای
رسانیدن ماکولات و مشروبات بار و اح خواهد بقصد رسانیدن ثوابیان ارجح نمایند یا بقصد تقرب دفع شر و چالپوسی و تلقین آری که
نام خدا بر جانور ذبحی فایده میدهد هر قصد تقرب بغیر خدا را از دل دور کرده و حاکم آن شهرت و آواز شهرت آواز دیگرند که ما از این کار بر شتم و میگویم

و این مردم حال اینهاست اول آنکه مایا کلک یعنی این کرده نمی خوردن فی بطونهم یعنی در شکمهای خود که گنایت از بواسطه است که این
یعنی مکرانش را که در دست و زمان و مکتوبی ایشان صورت طعام لذیذ و مصلوات نفیس گرفته باشند کسی که طعام لذیذ یا شربتی
در اندام طایل نخورد که در شکم رفته نشود و این را حرام و شکمهای مضغی ایشان که بواسطه ایشان است آتش شود و زهر در همین شکم بجای که اندک شکم
حقیر است و بمنزله پوست است آتش شود و این سبب است که ایشان را در آتش میگویند و عجب آنست که طوون بنحال قطره بر حلق بواسطه ایشان که نمیکنند
بکوه نمیدانند و شش ایشان که در حلق نورانی نیست اعضا آنها را بر دوش محبت الهی در صبا جوی او میکنند بر باد خواهد داد و بالعکس آثار غضب
و ناخشنودی او را نمودار خواهد کرد و لا یجکلمکم الله یعنی سخن نخواهد کرد با ایشان خدا بدو واسطه بلکه اگر عتابی و سزا رشتی بر ایشان
خواهد شد بواسطه فرشتها خواهد شد مانند اسماء و لا تکلمون زیرا که ایشان کلام الهی را در دنیا وقت حاجت اظهار نموده و بخوان
خدا را بر زبان نیاوردند و مردمان نرسانیده پس ای ایشان همین است که از هم کلام می و محروم مانند و کاش اگر در عین عذاب ایشان سماع
کلام الهی نصیب شد آن عذاب ایشان را سبب لذت شنیدن آن کلام فراموش می شد و راحتی در باطن خود می یافتند لیکن این دولت
هم ایشان را حاصل نخواهد شد گاهی حتی که یوم القیامه یعنی روز قیامت که روز در بارعام است و هم کلامی در آن چندان مرتبه و شرفی ندارد
زیرا که صالح و فاسق و شریف حتی که بعضی کافران نیز کلام پاک را خواهند شنید مانند آنکه در روز در بار وقت عذاب است بیکبار
و قصص در آن نیز سخنان بادشاهان می شنوند و کاش ایشان از این دولت محروم مانند و عذاب است که فی الجمله و بایگناه ایشان با یکبار در دنیا
و فی القیامه فرو شود و بعد از چنانچه عذاب ایشان را از لوث گناهان پاک سازد لیکن این هم شدنی نیست و لا یجکلمکم الله
یعنی و پاک نخواهد کرد ایشان را بعد از آنکه از پاک شدن قابل قبول نیست کردند چنانچه گناهکاران را ایمان خواهند گشت زیرا که ایشان را
قابلیت در کرد و عفو و توبه و محبت ندارد و هم عذاب است یعنی برای ایشان است عذابی در دوزخ و از هر جهت و هر وقت و در هر آن
که ایشان خود سر بایه نجات خود را بر باد دادند زیرا که اولیات الذین استقروا الصلوات بالهدی یعنی این کرده آن بانی
که خریدند گمراهی را بعوض هدایت و در مقاماتین بهتر از هدایت چیزی نیست و بدتر از گمراهی چیزی نیست خود را در عین
خود اختیار کردند همچنان گمراهی خلق الله را هر هدایت آنها اختیار کردند که علم دین از آنها بوفیه و خواهند و لا یجکلمکم الله
یعنی و خریدند هدایت با عذاب و بدایت است با مغفرت و در آخرت مغفرت از عذاب بهتر نیست و مانع تر از مغفرت چیزی نیست پس هر دو معامله را خود را
را پسندیدند و خدا اکبر هم علی الشار یعنی پس چه بسیار صایه اند این مردم بر آتش گویا و تخریر محبت مرغوب است بجان و مال خود
خریداری نمیکنند و اگر کسی بخاطر بگذارد که فواید ایشان عذاب بعوض مغفرت و صایه بودن ایشان بر آتش و حتی از این معامله معلوم شود که بسیار عذاب
باعتین تخریر عذاب است و بسیار یقین تخریر مغفرت کردند و این معنی است که بسیار عذاب برای تخریر و تهدید بسیار است و در شریعت بیان
نموده باشند و فی الواقع چنین نباشد چنانچه پادشاهان بسیار است که برای تخریر و تهدید بسیار میکنند و عذاب آن اصل نمی آید و همچنین
در جانب مغفرت مختص است که برای ترغیب فرموده باشد گوئیم خلک یعنی این معنی که تخریر بسیار عذاب تخریر تخریر است و همچنین بسیار مغفرت
بمنزله تخریر مغفرت است ثابت و صحیح است بلکه بدلیل است یا الله یعنی با آنکه خدا مانند پادشاهان دیگر نیست که در کلام او نقصان کذب یا بد
باز او تعالی هم این معنی را از بانی کسی بیان نفرموده بلکه نزول الکتاب یعنی نازل فرموده است کتابی است که بر بیان بسیار عذاب است بسیار
مغفرت و پادشاهان اگر خلاف مانع می ترسانند و در فرامین و مناشیر نمی نویسند با نازل کردن کتاب هم طریق مطایبه با سلطه و فرموده این
نیت بلکه با طعنه یعنی حکمت مختص است که برگزیده مقام سلطه و در فریب دادن نیست پس بر عید الهی را هرگز بر تخریر تخریر تهدید یا ترغیب
و تطیع حمل نیاید و ان الذین اختلفوا یعنی و یخلفو کسانیکه در دل خود خیالات مختلف میکنند مانند فی الکتب یعنی در کتاب
الهی که آنچه در وی از توفیقات تهدید یا ترغیبات و تطایع است مختص برای ترسانیدن و دلیر کردن است یا فی الواقع شدنی است
لکن شقاق بقیه یعنی البته در مخالفت و در راز اند با اراده الهی زیرا که او تعالی نازل کردن کتاب هدایت و تعلیم اراده فرموده

و نیاوست و عده در ثواب عذاب حکیم مطلق در احکام و قلوب بر نسخ شرع و ادیان و بر ستادن سولان از هر قبله و بر هجوم کفر و
و بر نازل کردن کتابها بر لغت که خواهد اعتقاد کنید و شما این اعتقاد ندارید و الکوفه را آخر یعنی وزیر ایمان آورد و بر و آخرت و وضع
که احوال از روز ارتب الهی و از زبان پیغمبران او معلوم شده بی اعتمادی شفاعت اسلاط خود و بی انکه فرقه خود را از راه شرافت نسبت
و حسب قابل عذاب ندانند یا عذاب خود را از عذاب دیگران کمتر و در پی چند انگارند یا از انبواب امحص بر خود و بر فرقه خود خاص
پندارند و الحلا فله یعنی وزیر ایمان آورد و بفرشتگان که بنندگان فرمان بردار خدا اند و بی مرضی او هیچ نمیکند و آنها را دشمن نباید داشت
که محبوبان خدا اند و مطیعان او و همچنین حق آنها افراط و غلو نیز نباید کرد چنانچه منور و اهل حالیت میکردند و می گفتند که اینها بالا استقلال
تدبیر عالمی کنند و بمنزل دقتان خدا اند و الکتاب یعنی وزیر ایمان آورد و ممکن است الهی هر کتاب که باشد بر خود نازل شده یا بر غیر خود
خود یا بر غیر لغت خود و موافق احکام شرع است خود یا ناخ آن و این ایمان حاصل نمیشود مگر چون ان کتاب از تحریف و تبدل لفظی و معنی
و تاویلات فاسده و توجیهات باطله برای سخن پرورد خود یا برای اغراض دنیوی و طمع مال و جاه و تقرب سلاطین و امر امخه در دارد و توبه
آن را از ان بلند داند که بعضی چیز آن را همان و معتدل سازد و البتین یعنی وزیر ایمان آورد و همه انبیاء عزم حضرت اوم عا کر فایان
خود بی تفریق و بی تعصب شامل بعضی انبیا را کشید مثل حضرت شعیب و حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی علیه السلام را بر خرم
و بعضی را نکند و انکار کرد و در کفری متن افتاد و در سحر کرد و در زبرد و در دین و بیگ بر خاستند مثل پیغمبر آخر الزمان که خاتم المرسلین
و افضل انبیاء عزم است پس که باین نوع ایمان آورد و باین چیزها گردیده اعتقاد خود را درست کرده دل خود را از لوث جهل مرتکب فساد
معرفت پاک ساخت زیرا که آدمی را مبدی است که ذات پاک او ندی است و معاد است که در آخرت است چون انبیا و در روز
آخرت تصدیق کرد و باید و معاد خود و بطری از معرفت پیدا کرد اما او را دانستن مرضیات و نامرضیات خداوند خود را بشناسد لابد است و اگر نتواند عزم
که در ان روز مضر و مملکت ندانند از دانستن دیگران پیغمبران تا از انباشان مرضیات و نامرضیات خداوند خود را بشناسد لابد است و اگر نتواند عزم
موجود نباشد کتابهای الهی هم راه پیغمبران عزم نازل شده رجوع آرند و از اینجا صل عقیده خود نمایند و چون کارخانه پیغمبری و نزول کتابها بفرشتگان است
ایمان بفرشتگان مقدم بر ایمان بکتاب پیغمبران عزم است و چون پیغمبران را نیز اصلا احکام الهی بواسطه کتاب معلوم میشود ایمان بکتاب مقدم بر ایمان پیغمبران عزم
هم گردید پس چون مکلف این همه چیزها را بدل جان قبول کرد چه از تصدیق در پیغمبر بود ادا کرد اما حالا او را شهادی برین تصدیق خود باید که از ان تصدیق
کار دل است بر سر کشتن هر نمی شود و عده خیر که شهادت برین تصدیق نمیتوانند شد و ان ثل است که در دل جا دارد و در کمال گردید که نیست کسی که
کسی مال بدد و گوسلام و نظم و ذکر و تنه و نفاق نتواند کرد پس صاحب ایمان درست کسی است که اگر کار عزم کرد و اوقتی المال یعنی دود مال را لیکن
نه در ان وقت که از ان مال بپای برد و دستغنی شده باشد که دادن نوقت دلیل گردیدگی نیست بلکه علی بن ابی طالب با وجود وستی ان ثل خود
هم بمان محتاج است امید نندارد و صاحب ایمان است و می ترسد که اگر این ثل را به هم محتاج فقر شوم باز ان ثل را هم بکسی ندم که از توقع منفعتی دارد بلکه
برای رضامندی خدا ان صفت کند و بدد و وی القری یعنی صاحبان قرابت را تا هم خیرات باشد هم صلح رحم و هم دوز طلب عصب
زیر که اهل قرابت را همین علت است که هرگز داده فریخته را در شمار نمی آرند بلکه هر قدر ایشان را داده شود باب شکایت زیاده تر نشود
و نیز مردم دیگر هم این ادن بخاطر نمی آرند و شخص با بان می نمیکند و صاحب خیرات نمیدانند پس هیچ وجه عصبی در دادن ان ثل گرفته نشود
خاطر دهنده نمی تواند شد علی الخصوص که صاحب قرابت بکون جفا کار با او انداخته شود که بهی و دیگر دشمنان را از او انداخته و او را با پیغمبر خدا است
قرابت خود را کسی کا شایع باینچه کرد و از پیغمبر او دهی است که در مذهب انصاف مسلم است که با رسول الی المال عصبی چه معنی دوزیر که بر کمال دوستی دارد و خود که معنی
انست که ان ثل در قی و هی که در مل تو خیا علم و نذر و حقیر و دانش طو کند و در شکسته تا انکه روح خود را در قوم بر دازد و نوقت بگوی که فلان را بقتل رساند و فلان
انقدر حال نکفت مال تو مال تو نیست ان دیگری شد و در زند و دیگر صاحبان موجود است که از ان بقیه ادب است اهل بر خود و دود و در خیر انهم اوست و قرابت
است که پیغمبر صاحب جو خدا باین مال را بر دوستی خدا بدد و بر او ادای می برد خود ثل کوه و کلاه مثل از قدر کوه بیا ناز مال بر کوه در دوی است

و نیاوست و عده در ثواب عذاب حکیم مطلق در احکام و قلوب بر نسخ شرع و ادیان و بر ستادن سولان از هر قبله و بر هجوم کفر و
و بر نازل کردن کتابها بر لغت که خواهد اعتقاد کنید و شما این اعتقاد ندارید و الکوفه را آخر یعنی وزیر ایمان آورد و بر و آخرت و وضع
که احوال از روز ارتب الهی و از زبان پیغمبران او معلوم شده بی اعتمادی شفاعت اسلاط خود و بی انکه فرقه خود را از راه شرافت نسبت
و حسب قابل عذاب ندانند یا عذاب خود را از عذاب دیگران کمتر و در پی چند انگارند یا از انبواب امحص بر خود و بر فرقه خود خاص
پندارند و الحلا فله یعنی وزیر ایمان آورد و بفرشتگان که بنندگان فرمان بردار خدا اند و بی مرضی او هیچ نمیکند و آنها را دشمن نباید داشت
که محبوبان خدا اند و مطیعان او و همچنین حق آنها افراط و غلو نیز نباید کرد چنانچه منور و اهل حالیت میکردند و می گفتند که اینها بالا استقلال
تدبیر عالمی کنند و بمنزل دقتان خدا اند و الکتاب یعنی وزیر ایمان آورد و ممکن است الهی هر کتاب که باشد بر خود نازل شده یا بر غیر خود
خود یا بر غیر لغت خود و موافق احکام شرع است خود یا ناخ آن و این ایمان حاصل نمیشود مگر چون ان کتاب از تحریف و تبدل لفظی و معنی
و تاویلات فاسده و توجیهات باطله برای سخن پرورد خود یا برای اغراض دنیوی و طمع مال و جاه و تقرب سلاطین و امر امخه در دارد و توبه
آن را از ان بلند داند که بعضی چیز آن را همان و معتدل سازد و البتین یعنی وزیر ایمان آورد و همه انبیاء عزم حضرت اوم عا کر فایان
خود بی تفریق و بی تعصب شامل بعضی انبیا را کشید مثل حضرت شعیب و حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی علیه السلام را بر خرم
و بعضی را نکند و انکار کرد و در کفری متن افتاد و در سحر کرد و در زبرد و در دین و بیگ بر خاستند مثل پیغمبر آخر الزمان که خاتم المرسلین
و افضل انبیاء عزم است پس که باین نوع ایمان آورد و باین چیزها گردیده اعتقاد خود را درست کرده دل خود را از لوث جهل مرتکب فساد
معرفت پاک ساخت زیرا که آدمی را مبدی است که ذات پاک او ندی است و معاد است که در آخرت است چون انبیا و در روز
آخرت تصدیق کرد و باید و معاد خود و بطری از معرفت پیدا کرد اما او را دانستن مرضیات و نامرضیات خداوند خود را بشناسد لابد است و اگر نتواند عزم
که در ان روز مضر و مملکت ندانند از دانستن دیگران پیغمبران تا از انباشان مرضیات و نامرضیات خداوند خود را بشناسد لابد است و اگر نتواند عزم
موجود نباشد کتابهای الهی هم راه پیغمبران عزم نازل شده رجوع آرند و از اینجا صل عقیده خود نمایند و چون کارخانه پیغمبری و نزول کتابها بفرشتگان است
ایمان بفرشتگان مقدم بر ایمان بکتاب پیغمبران عزم است و چون پیغمبران را نیز اصلا احکام الهی بواسطه کتاب معلوم میشود ایمان بکتاب مقدم بر ایمان پیغمبران عزم
هم گردید پس چون مکلف این همه چیزها را بدل جان قبول کرد چه از تصدیق در پیغمبر بود ادا کرد اما حالا او را شهادی برین تصدیق خود باید که از ان تصدیق
کار دل است بر سر کشتن هر نمی شود و عده خیر که شهادت برین تصدیق نمیتوانند شد و ان ثل است که در دل جا دارد و در کمال گردید که نیست کسی که
کسی مال بدد و گوسلام و نظم و ذکر و تنه و نفاق نتواند کرد پس صاحب ایمان درست کسی است که اگر کار عزم کرد و اوقتی المال یعنی دود مال را لیکن
نه در ان وقت که از ان مال بپای برد و دستغنی شده باشد که دادن نوقت دلیل گردیدگی نیست بلکه علی بن ابی طالب با وجود وستی ان ثل خود
هم بمان محتاج است امید نندارد و صاحب ایمان است و می ترسد که اگر این ثل را به هم محتاج فقر شوم باز ان ثل را هم بکسی ندم که از توقع منفعتی دارد بلکه
برای رضامندی خدا ان صفت کند و بدد و وی القری یعنی صاحبان قرابت را تا هم خیرات باشد هم صلح رحم و هم دوز طلب عصب
زیر که اهل قرابت را همین علت است که هرگز داده فریخته را در شمار نمی آرند بلکه هر قدر ایشان را داده شود باب شکایت زیاده تر نشود
و نیز مردم دیگر هم این ادن بخاطر نمی آرند و شخص با بان می نمیکند و صاحب خیرات نمیدانند پس هیچ وجه عصبی در دادن ان ثل گرفته نشود
خاطر دهنده نمی تواند شد علی الخصوص که صاحب قرابت بکون جفا کار با او انداخته شود که بهی و دیگر دشمنان را از او انداخته و او را با پیغمبر خدا است
قرابت خود را کسی کا شایع باینچه کرد و از پیغمبر او دهی است که در مذهب انصاف مسلم است که با رسول الی المال عصبی چه معنی دوزیر که بر کمال دوستی دارد و خود که معنی
انست که ان ثل در قی و هی که در مل تو خیا علم و نذر و حقیر و دانش طو کند و در شکسته تا انکه روح خود را در قوم بر دازد و نوقت بگوی که فلان را بقتل رساند و فلان
انقدر حال نکفت مال تو مال تو نیست ان دیگری شد و در زند و دیگر صاحبان موجود است که از ان بقیه ادب است اهل بر خود و دود و در خیر انهم اوست و قرابت
است که پیغمبر صاحب جو خدا باین مال را بر دوستی خدا بدد و بر او ادای می برد خود ثل کوه و کلاه مثل از قدر کوه بیا ناز مال بر کوه در دوی است

اینها را چون که او تعالی محض در سید هر و تجلیل نماید چنانچه اطفال را فریب سید بند و تجلیل می کنند این است حال کسانی که در حق
 کتاب تردد و خیالات مختلف دارند اما کسانی که مواجید کتاب را بالیقین محض برآتر ساندند و دلیر کردن می دهند و حرم باین می کنند
 بر عین یقین بنا کرده و تحریف و کتمان او شروت گرفتن بر بیان احکام او حرات می نمایند پس فحبت آنها را خدا خالف اراده الهی در گذشته
 بعد اوت و مقابل سید است که بلا شبهه سید آمدن آتش است باقی ماند و اینجا سوا آنچه جواب طلب اول آنکه ذکر پوشیدن آیات الهی و بیاعتقوبت
 آن سابق عنقریب و آیت اولی که یلغهم الله و یلغهم لالا عنون گذشته است دوباره آوردن همین مضمون در این بحال ظاهر نگار
 محض بنمایند جالبش آنکه مضمون هر دو آیت تفاوت دارد و ذکر نیست در آیت سابق فقط جزای پوشیدن آیات الهی مذکور شده و در این آیت
 جزای پوشیدن بفرصت شروت یا منفعت دشو کند و عید که در این آیت مذکور است سخت تر است از عیدی که در آیت سابق مذکور شده
 اندیم بر آنکه در این آیت تو بکنند کان را ازین فعل شیع استثنای فرموده اند بنا بر آنکه فایده کران در آیت سابقه دوم آنکه لفظ فی اطوفهم بمقام
 چه فایده دارد زیرا که خوردن میشود و مگر شکم ایل عربیت ازین سوال و جواب نوشته اند یکی آنکه آوردن این لفظ برای دفع توهم حارثت زیرا که
 خوردن گاهی در غیر شکم نیز بطریق مجاز استعمال میشود و میگویند که فلا فی سر خوردن است و شلاق خوردن است پس اگر این لفظ غنی بود و تحمل میشد که
 از لفظ یا کلون نارا رسید آتش پیوست بدن ایشان چنانچه حال همه دروغیان است نه می شود و مردان است که ایشان محض صحت
 در آتش مغذب نخواهند شد بلکه اگر بای آتش را در شکم ایشان خواهند انداخت و دوم آنکه در استعمال عربا کل فی بطنه و قتی میگویند که شکم
 خوردن بهادر مقابله اکل فی بعض بطنه پس با آوردن این لفظ شکم بر خوردن ایشان آتش افمید شد چنانچه مال حرام را نیز شکم می خورد و در
 ضرورت از آن گفته اند و سوم آنکه تعجب خبر ایشان بر آتش که از لفظ فما اصبر هم علی النار فمید می شود و موقوف بر وجود خبر ایشان
 است بر آتش حال آنکه ایشان را اصلا خبر نخواهد بود چنانچه از آیات دیگر معلوم میشود و جالبش آنست که مراد صبر ایشان بر آتش بعد از دیدن
 آن آتش نیست بلکه قبل از دیدن آن حرات و بی پروائی ایشان در ارتکاب باب آتش بطریق تحکم تشبیه بر داده اند و چهارم آنکه آن سخن
 در این الذین یخلفوا فی الکتاب مدخول خود جمله است و آن مفتوحه و ذلک بان الله ترل الکتاب با مدخول خود مدغور و عطف جمله بر مدغور
 تمام صحیح شود و جالبش آنکه حرف و او در وان الذین یخلفوا فی الکتاب حرف عطف نیست بلکه برای حال است پس آنکه لازم نمی آید
 مفسرین آن مفسره را در اینجا بمعنی آن مفتوحه داشته اند و کسره او را از جهت دخول لام پنداشته لیکن تکلف و دن این جز ظاهر است و اگر علما
 اهل کتاب که حق پوشی میکنند و شروت بخورند بگویند که ما را شما جزا خریدار می گردانید و عذاب فرودنده هدایت و مغفرت قرار داده آید حال آنکه
 اسباب ماخرهای بسیار از آثار هدایت و اسباب مغفرت بر آنچه و حاصل کرده ایم و می کنیم لا اقل این قدر خود می بینید که ما در اوقات نماز و سجده
 می شویم و این قدر در مغفرت و هدایت کافی است گوئیم این همه عطف است زیرا که لیس الذین یخلفون نیست نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت تواند
 ان لو انی الذین یخلفون وقت نماز و سجده می گوئیم یعنی روای خود را سبب آنکه نهایی را بقایید دست پاک کنید و از لوث بخل و حب
 مال و بدعهدی و جرم و فحش تعلیم نمایند زیرا که نهایت این روگردانیدن آن است که توجیه شما واقع میشود قبل المشرق یعنی جانب
 اگر قبل شما از مکانی که در نماز می خوانید سمت مشرق باشد و المغرب یعنی جانب مغرب اگر قبل شما از مکانی که در نماز می خوانید
 سمت مغرب باشد و از توجیه مشرق و مغرب هیچ نیکی حاصل نمیشود چنانکه اگر مشرکان و اقباب پرستان نیز میکنند اگر شما حقیقه روی خود
 بقبلی گردانید دل خود را نیز بسوی صاحب قبله میگردانید و چون این نکرده معلوم شد که آن هم مقصود شما نباشد و حال مشرق و مغرب
 که هر دو جهت مشهور اند و نزد جماعه کثیر از مشرکان و اقباب پرستان معظم و قبله عبادت اید چنین است که روگردانیدن آنها اصلا خوب
 و نیکی نیارد پس حال جنوب و شمال و دیگر جهات مابین ازین بدتر خواهد بود و لکن البر یعنی و لیکن نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت است
 روگردانیدن و معنی امن بالله یعنی کسی است که ایمان آورد و بخدا و ایمان بخدا حاصل نمیشود مگر چون او تعالی را موجود و یگانه و دانا
 ندان و اشکار او قادر بر هر چیزی و زنده و مختار که مجبور کسی نباشد و پاک از حاجات و مغلوب محبت کسی نباشد و بی زنی و بی فرزند و بی

مکان لازم نباید دوم آنکه این طرف معطوف است بر طرفی دیگر مخدوف که متعلق و السالکین است یعنی و السالکین فی حوائجهم و کمال لرفاه و کمال
 از آنکه زبان قال باشد یا نیز بان حال و تحقیق این مقام آنست که مدار صحبت عطف بر معنی است نه بر صورت لفظ و در اینجا بعضی اختلاف جهت ثبت زیر کمال
 رفاه است سابق بر و معضد مال اند و معطوف بر فندان و مکان دادن مال گویند پس بر این مدخل قیاس باشد و آنها بنا شده و نکته در غیر سلسله است که در این
 معصوف بودن پس بر طرف و قرضه از آن محمول نیست بلکه مال یکسان است که برده اند و بقرض خود می خواهند باید داد تا آنها خاص شوند بخلاف مصارف
 ماستی که مال را بخود آنها باید داد این است شواهد ایمان حقیقی از روی بذل مال و ادای حقوق خلق که عند السبق مقدم بر ادای حقوق الله است باز می باید که
 حقوق الله را نیز کما یستحب ادا نماید و آقا محمد علی (علیه السلام) یعنی در راست استاده کند نماز را بر وجه کمال زیر که نماز عباداتی است شاق است پس بعضی
 و اجزای آدمی را از این ملین ظاهر و چون در راست کرد ادای حق الهی را بر بعضی متحقق گشت پس از ادای حق بدنی که بر او بر نوبت رفت بر او و در حقیقت
 مانع گشت و آتی از کونکف یعنی در بدنه زکوة را که حق الهی بر او مال است تا از ادای حق حق نیز مانع گردد و گویند خلق را بدان مال در مصارف
 شش گانه مذکوره کفایت کرده بود و در کونکف نام قدری حق است از مالی که بر آن مال گذشت باشد بشرطیکه آن مال بحد نصایب رسد و در نصایب بخارج
 قوله است از فقره و هفت نیم بود از زرع و شمع سوداگری را از چوبس که باشد بقیمت نصایب باشد یا فقره شخص کرده زکوة باید داد و قدر واجب بر زکوة این
 چه کم حصه اما مواشی و در احوال که در زمین خرج نباشد پس در تفصیل مطلب که در کتابهای فقه مسطور است و چون دادن زکوة را سوازی دادن مال با قیاس
 و یتیمان و غیره مسافران سالکان و بندهایان نموده معلوم شد که آن دادن غیر از دادن زکوة است بعضی از آن وجوب یا فرض است مثل خبر گیری اقامتی
 که بحسب است دارند و محتاج اند و مثل خبر گیری مسافر مضطر و صدقه الفطر و زکوة و کفایت و قریبانی و بعضی از آن مروت و مندوب است لهذا معالیه آن دادن از آن
 کس هم می شود که زکوة بر او واجب نیست یا وجوب است و او داده است همین است معنی حدیثی که ترمذی و ابن ماجه از فاطمه بنت قیس من رعایت کرده اند که آن
 حضرت صدقه علیه السلام فرمودند که در مال سوازی زکوة نیز حقیقی است و این آیت تلاوت کردند و بخاری و در تاریخ خود بر روایت ابو هریره رضی الله عنه آورده که آن
 حضرت صدقه علیه السلام که بعد از دادن زکوة حق بر مال و وجوب ماند فرمودند که ای و این آیت را تلاوت کردند که و آتی المال علی وجه الاخر و الاخر
 حضرت تقی علی کرم الله وجهه روایت که آن الزکوة تسخت کل حق فی المال لیس فی المال حق سوازی زکوة پس بر او آن است که حق مقدم بر سوازی
 زکوة چیزی نیست و این حقوق مذکوره او مقدم نیستند بر حقوق خدا و مال تکلیفی که مذکور شد از آن قبیل بود که حق تعالی آنها را بر مردم حرام کرده
 خود خواه برای خلق خود لازم فرموده است بی التزام ایشان اما نظر با آنچه بر مردم از التزام خود لازم می شود پس بیک کار و الزکوة و کفایت و غیره
 یعنی و فاکتند گانند عهده خود خواهد که آن را با خدا بر بندند ندری بر خود است و بر نمایند یا سوازی تمام او بر کارای نیک بخورند و خواهد با خلق
 عهده می بر بندند یا امانت می را بگیرند یا یکسری و عهده نیک گشتند که در میان هم بر تها و فاقه و وجوب امانت و فاقه باید که در دل مصمم باشد اذ احاطه
 یعنی و فاقه عهده بسته بودند پس اگر در آن وقت بخت و فاقه بود و عهده بسته است مروت مردم با طبع فاضلی و فاقه این و فاقه عهده بسته است اما حال ایشان
 نه معین گرد و در وقت عهده بسته نیست و فاقه عهده بسته بود لیکن پس بعد از عهده بسته جاری و فاقه عهده بسته بود و فاقه عهده بسته است که در سینه است و در سینه فاقه عهده بسته
 نمی شود و فاقه عهده بسته بر چند اظهار هر کار که از کارهای نیکو می نماید و در وقت شتاین جمیع معاملات که بنده را با خدا یا با خلق اتفاق می افتد
 مثلا بر پی و مرید و دشمنی گزینی دست اندازی است بودن و بی غیر بودن بر دشمن عهده الکی از جانبین است که لازم این حلقه را کما هو ضمه ادا نماید و بخوبین
 دخول در دین اسلام و کوشش و عهده طاعتی گویند پس عهده است بر تمام موازین و این و اینها که آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن زمان
 بجهت میگردید که گاهی بر حسب حکم در سر و خوشی و ناخوشی و گاهی بر آنکه کلام حق بگویند بر جا که باشند و از هیچ کس رتبه در دین نبرند
 و نقیصه مایس ننمایند و گاهی بر آنکه از هیچ مخلوق سوال نکنند این چیز را بر فرشته آنها داده تر لازم می گشت حتی که بعضی از اصحاب صدقه که بر ترک
 دنیا و جمیع مال صحبت کرده بودند و در وقت مردن یکدیگر را می آید که آنها بر آمده مورد و عهده شده باشند و دلخ و دکالت و شرکت
 و مصارف و اکثر معاملات را با جمیع بوفای عهده اند و بدون این خصلت محموده آدمی حق هیچ محال بود و بر سر و عهده نمی تواند شد و این
 خصلت را تغییر اسلوب رسیده و از فضل بر سر آمده بیان فرمودند و این همه خصلتها که مذکور شد از باب بر و یکی تازه بشناسان آمده ایم

و دوکان و درین صورت معاشرت این دو مال با وادون نکوت که آئینه مذکور است برینا هر میشود و بعضی گفته اند که این نمیراجع بدان است که اگر لفظ
 آتی المال نمیده می شود یعنی وادون مال مذکور و شاق ندانست بلکه معروف به محبت است و بخوشدلی داد و بهر تقدیر وادون اصل قرابت مقدم است
 و لکنه اتفاقاً نوشته اند که زکوة مال از شهریه شهریه فرستادن خوب نیست بلکه زکوة مال بهر شهر را بحتاحان همل شهر باید داد و اگر آنکه زکوة
 اقارب شهر دیگر باشد پس آنها را مقدم کند و زکوة مال خود را با آن شهر فرستد و استحقاق اقارب ازین جالتون فیه که مرتبه وراثت آن هم
 ایشان است علی حسب مراتب القرب و صورت عدم وراثت و صحبت برای آنها فرض بود و راجع به احوال و هنوز هم وراثت مال مستحب است علیکم
 بهر آنکه فقر و احتیاج هم در اقارب شرط است برای حصول ثواب و ظاهر اطلاق آیت برین دلالت میکند که وادون مال اقارب عموم از قبیل بر و کسی
 است اما چون در میان فقر و احتیاج شرط است از بخاری برده میشود که و اقارب هم شرط باشد و در لفظ بنا بر ظهور قرینه مذکور فقر و احتیاج
 و تحقیق آنست که و اقارب بیکر حصول اصل ثواب بر وینکی فقر و احتیاج شرط نیست که صدقه میدهد اگر خیرات نباشد و صدقه هم هم در ثواب کلم
 صدقه نیست آدمی صدقه و خیرات دفعی میشود که محتاج هم باشد و آئینه مذکور را در دیگر خیرات و عمارات باید و فقر و احتیاج با اقارب نتوان داد
 و آئینه یعنی وید بدان مال را به میان که بی پدران صغر السن باشند خواه مردان خواه زنان زیرا که بسبب صغر و خورد سالی تلاش و کسب نتوانند
 کرد و بسبب بی پدر کسی غیر از آنها نیست پس ایشان را با جمیع بنی نوع خود قرابت حکمی بهر سببه اگر با جمیع الداران را حق تعالی پدران آنها متصور کند
 و بهین جهت و بجهت شدت احتیاج آنها شخص ذمی لفری مذکور شده اند و لکن کفین یعنی دینی یا لیکن که داخل آنها کمتر از خرج است که کسی می کشند
 و اسالی مالی دارند و مردان بخاری ازین فقره با آن شخص حاصل نموده سوال و اظهار حاجت نمی نمایند بقضاحت و صبر و سکون میگذازانند بدلیل حدیث صحیح
 و صحیح دارد است لیس المسکین الذی ترده التمره و التمران و اللقمه و اللقمه ان کل المسکین الذی لای عینی بغنیه و لا یفطن له فیصدق علیه عینی
 مسکین آنرا نپذیرد که مرد و نوازده می آید و یک لقمه و لقمه از هر خانه وصول کرده می برد و یک مسکین گشت که بقدر کفاف حاجت خود را می نگیرد
 و کسی از حال او خبر ندارد تا با و خیرات برسد و بدلیل آنکه درین آیت سوال کنندگان را حجه الگانه مذکور فرموده اند پس مسکین برای آنها باشند
 و این السببیل بخیر بدان مال یا مسافر که گذر که خرج ندارد یا سوار و ساینه را که در وطن باشد یا باشد خصوصاً چون همان شود که گویا سوال نریز
 حال می نماید و لکنه این عباس رضی الله عنیه با این خصوصیت این بی دلیل بهمیان تقصیر فرموده اند چنانچه آتی حاتم از ایشان روایت کرده که گفته اند این سبیل
 بهر لطفی که می فرستد به مسکین و است آئینه یعنی وید بدان مال اسبوا که کشند گان خواه مسلمان باشد خواه کافر اگر چه حقیقت احتیاج ایشان
 معلوم نمی شود اما چون است سوال و عار که نمی بر خود گوارا کردند صریح دلیل حاجت ایشان شده که آدمی بی ضرورت این قلت و عار را بر خود گوارا نمی کند و لکنه
 در سنه امام احمد و ابود و واقع است روایت حضرت امام حسین که آنحضرت صلی الله علیه و سلم میفرمودند لیسائل حق و ان جابا علی فرس و ابن ابی شیبہ از سالم
 بن ابی الجعد روایت کرده که آنحضرت عیسی علیه السلام فرموده اند لیسائل حق و ان جابا علی فرس بطوق بالقضه یعنی سائل را حتی است اگر چه سوار شده بر شتر
 و اسب را بکشی بقره هم باشد و در نزدی بر روایت امام شافعی که از بیت کنندگان آنحضرت علیه السلام بود روایت آورده که او گفت یا رسول الله
 بر دروازه من می آید و فرزند من چیزی که قابل وادون او باشد موجود نمی شود فرزندم که هر چه موجود باشد بدهد و او را خالی بگذرد ان اگر چه بهر سوخته نبرد
 گو سفند باشد و ابو نعیم از ابن عمر مروفا آورده که سائلی که بر دروازه بیاید بهر خدمت برای مرد یا ایمان و فی الوقتی سبب بدان مال را
 در خلاص کردن گردنها خواهد دید یا آنکه سیران که مسلمانان باشند و دست کافران را بکنس مالی را داده آنها را از زند کافران خلاص کند و خواه فقر و
 باشند که در دست قرض خوانان خود مقید شده اند و این سبب برای فرض آنها نماید و هر چند این مردم در خوردن و پوشیدن محتاج نیستند لکن چون
 شدن از قیود مخلوقات محتاج مال اند و در اینجا علمای عربی است که سبب است قوی و حاصلش آنکه فی القابط طرف است و سابق ذمی القری یا معطوفان
 خود معقول بود و معطوف طرف بر معقول بود و وجود اختلاف جهت عمل چگونه درست شود جواب بن اسکال بدو طریق داده اند اول آنکه این معطوف
 میباید برنده فعل است به تقدیر واتی المال فی القابط پس باید جمله بر جمله است نه معطوف طرف بر معقول بود و همین طریق را صاحب کشف و روایت
 لفظ لفری که اندکی در مواضع کثیره و بوم چنین اختیار نموده و لفری که بوم چنین تقدیر کرده و از باب عطف جمله گردانیده تا عطف طرف زمان بر طرف

از علمای عربیت در وجه اکثر اختلاف حرکت چنانچه معالجه در مع و جمعی گرد گفته اند که اصل مع و جمعی از کلام جامع است زیرا چون اصل
غیر خود را خبر میدهند که فلاسفه چنین کرده و سامع غالباً بشنیدن نام او و جامع و ثنائی او میکنند و می گویند چه خوب شخص را ذکر کردی یا او چه عاقل است
و چه فایده است یا چه دوزم او میکند بهمین طریق پس وقت مع و جمعی متکلم میخواند که خود را سامع قرار داده بهمین سبب سخن گویند باین اختلاف
اعراب بیل مع و دوزم میشود و در حدیث شریف بروایت ابن مر وید و عبد بن حمید وارد شده که شخصی پیش ابوذر رض آمد و پرسید که ایما
چیت ابوذر رض این آیت تلاوت کردند و تا آخر رسانیدند آن مرد گفت که این آیت جلال من نشد ابوذر رض گفت که شخصی پیش
حضرت صلعم آمده یمن تم سوال کرد از حضرت عجم بر این آیت تلاوت فرمودند و هم راضی شد چنانچه تو را نمی شنیدی آنحضرت خم آورد
فرمودند نزدیک یا چون نزدیک آمد ارشاد کردند که علامت ایمان است که چون از تونگی سر زد شود در دل خود خوش شو و امید ثواب این دعا کرد
چون از توبه بی صادر گردد محزون و غمگین شو و خوف عقوبت آن تراد در دل هم رسد و این آیه شریفه ابوهریره رض آورد که هر که برین آیت
عمل کند ایمان او کامل شود فی الواقع بعد از تامل درین آیت واضح میشود که هیچ چیز از تکلفات شرعیه از مضمون این آیت خارج نیست و حکیم تر آنکه
از ابو عامر اشعری روایت کرده که من پرسیدم یا رسول الله کمال نیکی چیست فرمودند که در خلوت ان کنی که در جلوت کنی و این عاقل ازین
رفع آورده که ایشان را کسی از حال خوارج پرسید که در تکفیر ایشان چه میگویند ایشان از اصحاب قبله اند و نماز و روزه و بطریق اسلام عمل می
زید بن رفیع گفت که بر استقبال قبله و نماز و روزه و فریقه نشوید نشیده اید که خدا تعالی چه فرموده است لیس البیان تلو او و جو حکم قبل
ق و المغرب تا آخر آیه پس باین که ایمان خود را باین خبر بادست کرد مؤمن است و هر که یکی ازین خبر یا منکر شد کافر است و چون دانستند که این
اقسام نیکوکاری صبر است پس این خصلت را هرگز از دست ندهید خصوصاً در وقتی که یکی از اقارب و متوسل شما از دست کسی کشته شود و شما را
عصبیت انتقام از قاتل و اندوه فراق مقتول شرمندگی کمال عجز خود را می فطنت مقتول و لمحق ذلت بام جمع شطرفه حالتی پیدا کنید و در آن وقت
بے صبری کرده خواهید که انتقام برابر در قصاص نگیرد بلکه بجای یک کس چند کس بکشید و همراه قاتل سپرد و برادر خویشاوندان او را قصاص
رسانید با عوض زن مقتول و کفای بزن قاتله نکرده مردمان در امانت شوهر و سپهر بکشید یا در عوض غلام خود که از دست غلام شخیص کشته باشد
کفای بکشتن غلام گوارا کنید و خواهید که صاحبان ان غلام را نیز بکشید و بدانید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّي أَنَا اللَّهُ** یعنی ای مردمان ایمان مقتضای
ایمان شما همین است که از آنچه بر شما از جناب الهی نوشته شده است در هیچ حالت از ان تجاوز نکنید **كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقَصَاصُ** یعنی
نوشته شده است بر شما برابر کردن در خون فی الفستلی یعنی و مقتدره گشتگان پس هر کشته را برابر کشته دیگر دارید و سبب و قریب
خود با علم و فضل و نسب حسب هادگی و رذالت و خوش صورتی و بد صورتی و صلاح و فسق با هم در گشتگان ترجیح و امتیاز کنید که در بعضی
چند کس بکشید زیرا که اگر این نوع مجروح و امتیاز را دخل خواهید داد مقدمه قصاص قوف خواهد شد و جاری نخواهد ماند چنانچه هر کس کشته شود
عزیز تر و گرامی تر می باشد چنانچه شما بکشید خود خزن و اندون پیدا میکند دیگران نیز با قارب و عزیزان خود همین قسم جانور میباشند
که گوارا خواهند کرد که عوض کشته خود چند کس از ان بکشید پس **الْحَيُّ** یعنی نزار آزاد برابر است با **الْحَيُّ** یعنی آزاد که گوارا روی علم
یاسب و جمال فضیلت داشته باشد مثلاً یکی سید باشد و دیگر جولا سیر و همچنین **الْأَنْبِیَاءُ** یعنی هر غلام برابر غلام است یا **الْقَصْدُ** یعنی
با غلام دیگر و همچنین هر کنیز که برابر است با کنیز دیگر اگر چه یک غلام جلیه محبوب با دشا باشد و دیگر ضحاکار موافقی و بجا و یک کنیز که حرم
بادشای باشد و دیگر یارکش کنایه و همچنین **الْأَنْثَى** یعنی بزرگ برابر است با **الْأُنْثَى** یعنی بزرگ دیگر اگر یکی بگم محل نشین باشد و دیگر
مزدور که چو در درین بیدانست که مدلول این آیت همین قدر است که اصل ایمان را می باید که سبب عصبیت کینه کشی در مقدمه مجروح
بے صبری گفتند و از حد شروع در کشتن تجاوز نمایند و چنانچه اصل جالبیت بعمل می آورند که اشراف با طراف می گفتند که با عوض غلام یا زن از او
شمارا خواهیم و بعضی نشان هر دوازدها و نیم کشت و بعضی بگوید و در آن وقت کشتن بکشد و بعضی بگوید که مقتضای هر دوازدها و نیم کشتن است و بعضی بگوید که مقتضای
و دیگر درین را بازان میگردانند و شرف نسبت عذرتی ترجیح و تمییز نمیدهند و میگویند و همچنین این آیت که از او با غلام برابر است و مرد باریان

بر وجه عموم بیان فرموده و الصابون یعنی ریاضت و شکاران را که در حق ایشان عقیبت است و فیشر است یا درین چشمت که شدت
 در که ام مرتبه یکی از خصوصیات صبر ایشان مستوعب ستونی جمع نتایج گردید پس صبر کن فی الیاساء یعنی در شدت فقر مانند شکار زخورد
 رشتن با وجود آنکه چندان احتیاج ندارد به صبر نمی تواند کرد و الصبر اع یعنی در مرض و در درویش و بر نیز مانند شکار زخوردن یک طعام اگر چه نیکو
 بود به تنگ آمده گفتند لن یصلو علی طعام واحد و حین الناس یعنی در وقت جنگ که هم قیل و غل و آب هم دشمنان و دوست
 آنها هم محبتها بدنی و بی خودی و زخم تلف اعضا و زنی نمایند مانند شکار که اذهب است و در جنگ قتالتا انا ههنا فاعدون گفتند
 و چون کسی درین سحالت صبر پیش گرفت توان است که صبر و کامل است زیرا که مصیبت با که بر آدمی می آیند و وقت امتحان صبر پیش می گیرند
 و اول نقصان مال که آخرش شدت فقر است دوم نقصان بدن که مقدمه آن در درویش و مرض و زخم و صدمات و نیکایات اندویم ملاک جان است
 هنگام خطر آنوقت جنگ است و این هر سه مصیبت در سختی و شدت و بهین ترتیب ترقیدارند و نیز توان است که صبر این کس شخص بر
 طاعت حکم آبی است و الا افراد بشر بحسب تجربتهای مختلفه که در طبع خود دارند بعضی ازین مصیبت با بر و نمی کنند مثلا بعضی مردم در
 وقت جنگ اصلا بی جان می شوند و باندک مرضی که روید به حواس خود را در می بازند و بعضی دیگر در فقر کشی خیلی ثابت قدم می باشد و از
 نام جنگ تنبان زرد می کنند و علی نه القیاس و کسی که در جمیع این حالات ثابت قدم بر آید بی باشد الا مغلوب طاعت الهی با جمله نیکوکاری
 عبارت از جامع شدن این اوصاف است اگر یکی ازین اوصاف هم قوت شود نام نیکوکاری راست نمی آید پس اسل کتاب که جمیع این اوصاف
 را قوت کرده باشد حتی که در ایمان بخدا و القدر قصور کردند که عزیز مسیح را پس از خدا قرار دادند و یهودیان یسایا معطوله گفتند و نقصان
 بحلول و اتحاد گفتند و در ایمان معاذیر بهین قسم و اشیاء را معتقد شدند گاهی گفتند لن یدخل الجنة الا من کان هوذا و نصاری و کما
 لن تمسنا الا یا ما معدوده و در ایمان بفرشتگان بهترین فرشتگان را که حضرت بریل عزم اندوختن خود قرار دادند و عصمت ملائکه را از سر منکر
 شدند و در ایمان بکتاب فیه تفرق و تبغیص نمودند و باره را معتقد شدند و باره دیگر کفر و زندقه و همچنین ایمان با نبیای عزم نیز مانند کجاست
 را از انبیای عزم قل کردند و دادن مال خود چاره مکان که بدل آن دین فروختند و آیات الهی و احکام او را بعضی متاع قلیل دنیا از دست دادند
 و نقصان عهود خود عادت ستمه ایان است چنانچه در سیاره اول گذشت و بی صبری ایشان نیز در عهد حضرت موسی عزم بار بار نمود
 میکرد تا آنکه صریح گفتند که لن یصلو علی طعام واحد و نزدلی ایشان در جنگ عماقه باین حد انجامید اذهب است و در جنگ
 پس ایشان را که هیچ یک ازین اوصاف ندارند دعوی نیکوکاری چه قسم راست آید آری نیکوکاران همان اشخاص اند که جمیع این اوصاف
 را جامع اند و چشم نظر است زیرا که نیکوکاری یا در اعتقاد است یا در اعمال و اخلاق او اولیک یعنی جامعان این اوصاف
 الذین صمدوا یعنی ان کرده اند که است باز آمدند در اعتقادات و اولیک هلم لتقون یعنی دان گروه ایشانند متقیان
 در اخلاق و اعمال پس در اعتقاد و اخلاق و اعمال هیچ وجه خلل ندارند و نیکوکاری ایشان در ظاهر و باطن کمال یافت ایمان الله
 و صف صابرین را منصوب چرا آورده حال آنکه صفات سابقه همه مرفوع بودند و عطف این صفت بران صفات تعاضلی
 کند که این هم مرفوع باشد اهل عربیت گفته اند که این انصب علی المدح و الاختصاص میگویند چون صفی را از جمله صفات خیر می بیند
 شرافت و عظمت میخوانند که ممتاز کنند برای اشعار با تمیاز معنوی در اعراب اعیان میبندند و صبر در شایده و معر که ای جنگ
 است عمده این صفت را از سابقه امتیاز دادن ضرور بود و بنابر ان اعراب او از اعواب ماسبقی اخیر کرده از رفع نصب آوردند
 گو یا چنین میفرمایند که ما خاص می کنیم صابران را بجمع عظیم و کمال نیکو و ابو علی فارسی گفته است که چون خواهی که صفت های بسیار
 را در مقام مدح یا سنجیدن و کفر کنی پس بقضای بلاحت آن است که اعواب ان صفات را مختلف آری و هر چه را بر موصوفت خوب یا
 جاری کنی زیرا که مقام مدح و سنجیدن محل اطرب و مباحث است و چون اعواب صفات مختلف گشت در معنی اطرب حاصل شد زیرا که کلام
 در صورت اختلاف اعواب چنین می نماید که گو یا چند نوع کلام است و اگر اعواب مختلف شود مجموع یک جمله می آید و در بعضی محققین

خدا بخاطر نماند و میان ارب طلبا موجب هدم نکند و خود را و غیر خود را از تلف نگاه دارد باقی ماند و اینجا یکی چند اول آنکه از روی قواعد دین
مقرر است که اگر مقتول را کسی قتل نکند و القیموت خود می مرد زیر که عمر مقدار همین تخمین اگر شخصی قصد کشتن کسی کرد و خوف قصاص باز
ماند آن کس القیموت خواهد مرد اگر چنان شخص او را نکشد بنا بر آنکه هر قتی که وقت قتل و قرار دهند یا خوف وقت موت اوست این مشروط
نمودن قصاص حصول زندگی چقدر تصور توان کرد و انشائا که مقتول هر چه از این می بیند فرموده است که ان چیز در وجود عدم تابع ان سبب است
اگر سبب وجود شود ان چیز هم موجود شود اگر سبب وجود نشود ان چیز هم موجود نشود و مشروطیت قصاص هم همین طریق سبب است سبب
خوف قصاص از کشتن باز میماند و این شخص ان کس زنده می ماند مانند سایر اسباب و مسببات با تفاوت و هر که منکر اسباب شود و مخافت
عقل و شرع و عرف میگرد و دو عند الله موعود و عند الناس قابل ملامت میشود و این قسم شهادت در سبب جمع اسباب می آید لیکن مبعوث
سر قضا و قدر که سلسله اسباب و مسببات را با هم مربوط ساختن مستند میگرد و دوم آنکه این مضمون را قبل از نزول قرآن عربان
دانستند و عبارت مختلفه از ان تعبیر میکردند بعضی می گفتند که قتل البعض احياء للمجموع و بعضی می گفتند که القتل ليقيل القتل
هم عبارت مختصر تر عبارتی بود که بمنزله مثل در میان آنها شائع بود که القتل النفي للقتل حق تعالی در این کلام اعجاز نظام انبساط مشهوره ایشان
را ترک فرموده این لفظ را شاد کرد که فی القصاص حیواته بنابر ان علمای بلاغت در ترجیح این نظم قرآنی بر آن مثل مشهور سخنان گفته اند
سخنان آنها را جمع برده و چه میشود اول آنکه ان مثل مشهور کلیه صحیح نمیشود زیرا که قتل که از راه ظلم و تعدی ناحق واقع شود و در کتبه قتل نیست
از روی قصاص بلکه موجب زیاد قتل قصاص است و اگر در مثل مشهور در بر دو جانب اعتبار کنند و گویند القتل قصاصا النفي للقتل ظلما کلاما
بسیار دراز میشود و آیت قرآنی فی تکلف ایضی را ادا میفرماید دوم آنکه قتل قصاص که قتل ناحق را و میگرد ازین حیثیت میکند که قتل است بلکه ازین
که قصاص است و این حیثیت از آیت معلوم میشود نه از مثل مشهور سوم آنکه غرض اصلی آدمی را در زندگست و نفی قتل محض بر حصول
مطلوب میشود پس تصریح غرض مقصود ادوی است چنانچه در آیت چهارم که تکرار لفظ بغیر وقوع است چنانچه در مثل مشهور واقع شده اند در آیت غایب
لفظ آیت که اعتبار اخلاص کلام همان محرم است در آیت ده حرف اند و در مثل مشهور چهارده بن عبارت آیت مختصر تر شدیم که غایب مثل مشهور با
تفسیر واقع شده اند و این فعل سلاست ترکیب است و آیت با وجود کمال اختصار سبب و تدوین فاصله همه دارد و هم آنکه ظاهر مضمون مثل مشهور مقتضی
میشود که یک چیز بغیر سبب متعلق خود باشد و ان محال است و در آیت قصاص سبب نوعی احوالات گردانیده اند و هر دو نظام متغایر اند ششم در آیت صنعت
تضاد مدنی لفظ قصاص چنانکه بار آورده اند مثل مشهور این صنعت خالی است نیم لفظیات مبارک است فال خیر از ان میتوان گرفت که شتمل بر احوالات است
مثل مشهور کلام به فال است که نفی از سه وجه است قتل احاطه کرده اند و هم که آیت شتمل بر دو اسم و یک حرف است مثل مشهور بر سه اسم و یک حرف و اگر حرف تعریف شتمل
پس در آیتی یکبار آمده و در مثل مشهور در بار و اگر نوعی نیز شتمل کنند حرف بر بار شوند لیکن زیاد و ساد و شتمل مشهور باقی ماند علاوه آنکه فصل تفضیل را چون بفرام
اختصار استعمال کنند من تفضیل خواه نخواهد مقدر میباشد پس تقدیر کلام در مثل مشهور چنین شد که القتل النفي للقتل من کل شئی و این اختصار کجا مانده بحث
سوم آنکه ازین آیت معلوم شد که حیات و زندگی آدمی بهر نوع که باشد مطلوب شرع است و لهذا ذکر خبر مرده را متحیی داشته اند و جانشینان او را باید
فرموده که مراعات اقارب و دوستان او نمایند بلکه باریعین سر میراث و وصیت او را جاری داشته که بعد از موت سبب تقاضای خاندان و اقارب
و لهذا الکف علیکم یعنی نوشته شده است برای مسلمانان هر چند این حکم مقتضای انست اول از حکم به ایها الذین آمنوا شما را خطا کرده و مدخل او را که در
حیات انست و لهذا در همه فرق با مروج معمول است اما شما لازم کرده اید احضر احدکم الموت یعنی و یکم حاضر شود یکی از شما و علامه اوطا هر شن
گیرند از سقوط قوی داشته اند و من سجد طبیعت مخلوق و لیکن ان توفی میخورد یعنی اگر می گذارد مالی را که باید از خرج بخیر و تکلیف لازم نامم و اداری و اداری
قرض او باشد الوصیه للوالدین فالآخرین یعنی وصیت کردن بر مادر و پدر و دیگر فرزندان با این طریق که مادر و پدر این بر بی وفایان
قراستبه مرا این بهیبه زیرا که معمول و مروج این است که چون شخص می میرد مال او را از نان و فخر ندان و متصرف می
شوند و مادر و پدر و دیگر فرزندان را هیچ نمیدهند حال آنکه در شروع برای مادر و پدر حق مقرر است و بعضی قریه نشان دیگر

گرفتن راضی کرده زنده تواند ماند و هم بر وارثان مقتول که اگر اخیال بمانی دارند می توانند گرفت و اگر ثواب آخرت را طالب باشند نیز می توانند
 حاصل کردن یعنی پس هر که تعدی کند بعد از آنکه یعنی بعد ازین تخفیف و رحمت این طریق که چند کس اعراض میکند
 کس بکشد یا غیر قاتل را بکشد یا قاتل را اول بقتل یا قبول دیت مطمئن کرده بکشد یا قاتل در ادای دیت سرنگند یا خلاف و عذر نماید یا بکشد
 او سازد یا از قدر مقر زناقص کند یا بجای سرفه ماسره دهد فله عذاب الیم یعنی پس اوست عذاب درد دهنده در آخرت در حد
 شریف صحیح بروایت بهقی وارد است که هر که را به قتل یا به نقصان اندام از طرف کسی آفت رسیده پس وارث آن مقتول و حساب آن
 در سبب خمار است یا قصاص بگیرد یا عفو کند یا دیت قبول نماید و اگر خبری چهارم در این سبب خواهد پس برود دست او را بگیرد و گردن
 نرسد و اگر با فرض تعدی کرده خبری دیگر بعمل آورده فله فارح یعنی خالدا فیها اید او نیز این جریر و دیگر محدثین روایت کرده اند
 که آن حضرت صلم میفرمودند که لا اعافی احد قتل بعد اخذ الدیه یعنی من هرگز نعمت نخواهم کرد کسی که بعد از گرفتن خون
 قاتل را کشت گوشت آن قاتل محاف کرده باشد زیرا که خدا تعالی میفرماید من حدی بعد ذلک فله عذاب الیم و اگر کسی
 باز شما بخاطر بگذرد که درین حکام وجه تخفیف و رحمت ظاهر است زیرا که عفو را جایز داشتن هم در حق قاتل مباح نیست که او زنده ماند و هم
 در حق وارث مقتول که کشته او باز نخواهد آمد ثواب آخرت را چاره از دست دهد و بنده خدا را چاره بکشد و همچنین در گرفتن خون بهاک باقتل
 بسبب ثل سقی وارث مقتول هم خواهد رسید و کارها را خواهد شد و هم قاتل را عجزت و سزائش خواهد شد که آینه بر سر صلاح باشد و خون
 ناحق نماند اما در قصاص ظاهر نیست چه کشتن اومی گوید یا دم بنیاد با کشت و معذرت آنست که بعد از گرفتن آن راه تری آخرت و
 تحصیل ثواب آن سرآورند ارکانات بالکلیه سده و میشود و آنچه از منافع دنیوی بوجود انسان متوقع میباشد بکسر معدوم میکند و گوید اگر نماند
 همه تخفیف و رحمت در ایجاب قصاص است اگر قصاص واجب نمیکردیم نعمت عفو چه قسم قابل رد یافت میشد و ثواب آخرت چه قسم وارث
 مقتول را حاصل میگشت و همچنین گرفتن دیت چه قاتل را بک می نمود و مقتول چه بقوت و غلبه طالبه مال نموانست نمود و معذرت قصاص اگر یک
 جان میزد اما با کجا بیارم غوط می ماند و لکن فی القصاص حیوة یعنی و شمار ای مسلمانان در مقدمه قصاص شوق است از زندگی
 که از آن نموانند نهند زیرا که قاتل را چون قصاص بکشند و او نفس خود را با طاعت فرمان خدا بوارثان مقتول تسلیم نماید در آخرت از ثواب کناه
 پاک نیز در عذاب و نزع خلاصی یابد و حیاتیابدی یابد بلکه در برنج و قبر نیز با و معاف عفو و رحمت واقع شود و روح و روحان نصیب گردد پس آن
 کشته شدن در حق او محض انتقال او از دارالام به دارالرحمت گردد و مقتول را بسبب آنکه عوض خون گرفته شد و کشتن در ایگان رفت نام و جاه در پس
 ماندگان حاصل شد و عزت او افزود و مثل مشهور است که ذکر الفقی عیسه الشافی و روح او را المی سیدیه ناحق کشته شده بودند مانند پس عالم
 فارغ البال میکند از زندگانی آن جهان تلخ و مکر میشود و وارثان مقتول را هم عزت و جاه افزود که عوض کشته خود قاتل او را کشته و هم الم و غم
 کم شد و تشغی غلبه حاصل گشت و قبایل و عشایر قاتل را من الطغیان از طرف وارثان مقتول می رسید و الا بر کرمی یافتند می کشند چنانچه در
 جا بلیت رسم بود و حال هم در فقر و غمی جا بل مرسوم است که بعد از وقوع کجوان از طرفین خونهای بسیار تا قریبها پاشیده می رود و هر کس از طایفه
 از جانب دیگر طعمه نمیشود و زندگی هر دو طرف کمال تلخی میکند قصه مهمل که عوض برادر خود و ملکیت آن را کشت تا آنکه قبله بکرب و دل
 را قریب بقربانید و توان رخ مشهور است و علی بن القیاس معمول فاغنه کوستان و راجه تان و دما قیون است و سایر الناس را عجز
 و سزائش هم رسید که قاتل ناحق را این روز سیاه در پیش آید پس هر که السبب علیه قوه عصبیه یا ثوران حمیت داعیه قتل ناحق در دل
 خطه کند این عجزت او را از قتل مانع شود و او هم زنده ماند و کسی را که کشتن بخود نیز زنده ماند پس مشرور و فرمود این حکم بر حرمت و باعث
 حیات عامه خلاص است لیکن این نوع حیات را شمار یافت می کنید یا اولی الالباب یعنی ای صاحبان عقل خالص که در مغرورن
 سیرید و بر پوست آن قناعت نمیکند و در بواطن حقایق نفوذ نمی نمایند و بر ظواهر امور اتقا نمیکند تا آنکه عقده غمی نص از آن و از قصاص سزا
 خلاف جان نمی نهند و آن حکم را مشروح فرموده است مگر برای آنکه لعلکم تدقون یعنی شاید شما نیز کنید از افراط و غضب باز دارید

و نیز از حضرت اسماعیل علیه السلام آفریده که ششخص از ایشان بر سر یک کمن می خوابید که هر فردی که مال تو به دست او افتد که سرش را در کمن
فرمودند که اینست و قد تعالی ان ترک خیر فرموده است این بر یک حال خود بگذرد که همین نیز است حال که لفظ خبر در عرف عرب بر اطلاق
مال استعمل میشود و وصیت میراث نیز در فقه کثیر جاری است این تخصیص را چه جمیع است جوابش آنکه مراد این بزرگان آن است که وصیت مستحبی را
غیر وارثان و وقتی باید کرد که مال بسیار باشد و وارثان با وجود وصیت مستغنی شوند و الا وصیت خوب نیست که تلف حق دارند است نه آنکه لفظ خبر را موقوف
عرف لغت تخصیص باین تقدیر کنند بامیراث و وصیت و جریه مقیده باین نبود سازند و سبب آنکه خوف و چیزی که مضمون الوقوع باشد و نیز در
اشبه باشد گفته شود و اینجا وصیت واقع شد و بالیقین معلوم گردید لفظ خوف چگونه صحیح افتد جواب این بحث بدو طریق گفته شد یکی آنکه مراد صلح
و زنده گی و یک نیست نه قبل آنکه کار وصیت منضم شود و نوشت خواند و حضور شود و میان آید از حال وصیت کننده باین حال و قالی دریافت
که این مرد در وصیت خلالتش را خواهد کرد و در میان هنگام آن وصیت کننده را همانند او از او ناصواب بگذراند اگر کسی که آنها را وصیت و بقیه میراث
با و ارثان که بآن متصرف میشوند و در آن هنگام مناقش و منازعت میکنند و میان هر دو جامع با صلح کوشند پس معنی خوف حقیقه در تصور تحقق
شد و استعمال این لفظ جای افتاد و جماعتش آنکه تا وصیت کننده زنده است احتمال نسخ آن وصیت قائم است پس یقین بوقوع آن وصیت از جای
بعد از موت و وصیت کننده وصیت تعیین و یقین الوقوع پیدا کرد و اما استعمال این لفظ را بر احوال جراحی باید نمود که ضرورت نیست و دوم آنکه خوف
در اینجا معنی علم است و بعضی عبارات عربان هم خوف بمعنی علم استعمال شده و در مصیبت اشکالی نیست چهارم آنکه از این آیت معلوم شد که چنانچه
صدقات و خیرات بر اقارب مقدم است از جانب چنانچه وصیت نیز مقدم است بر اقارب از آنکه برای اجابت باشد با اقارب و شرط است یکی آنکه فی
حال وارث نباشند گوایات وراثت داشته باشند دوم آنکه محتاج بآن نباشند مستغنی قاعده عربان جا بیت بود که برای تحصیل نام
وصیت چنانچه بیان و در و از ارث مال خود وصیت کرده میراثند تا شهاده آفاق شوند و اقارب و نفق و فاقد گرفتار میگردد اشتد حق تعالی این است
برای دفع این عاوت شنبه نازل فرمود و در این آیت ذکر بر نفس قارب که گفتا فرمود گوای چنانچه ارثا داشته که وصیت بر آن نزد یکان بهتر از فرض است
برای اجابت نیز از استیجاب فرض با اقارب و مستحب بدان کمال سفاهت است و بر همین تکیه و تقدیم محمول است قول من خاک که من مات دلم یوس
لا قربا له نعمت ختم محصیه و قول طاووس که ان اوصی الی اجانب ترک الاقارب نزع عنهم فزوال الاقارب و قول حسن البصر می علان
زاد و سوز و سوز و سوز که الایة ثابت و لیست منسوخة لان القرب قرب بیاں قریب برت و قریب برت فالتی برت فالتی برت فالتی برت فالتی برت
الاصح و الذی لا یرث فله الوصیه و قریب بمعنی از این محاسن نیز منقول شده و مجسم آنکه در هر جا و قرآن مجید بقریب بیاں را لفظ ذوی
القرنی و ذوی القرنی با و فرموده اند مگر ورنه کور و وصیت و میراث که لفظ قریبین ارشاد شد و تغییر چه نکته است جوابش آنکه در مقام احسان و افاضی
قرابت جمیع اقارب برابرند هر یک بقدر استحقاق و از حسان محسن سلوک انضیه باید داد و لهذا در آن مقامات لفظ ذوی القرنی استعمال شده
و در وصیت و میراث بر که قریب تر است مقدم است و حاجت است بعد از این حدیث مقام لفظ قریبین چنانچه است تا ترجیح قریب قریب و نفق
آن مفهوم شود ششم آنکه لفظ اذا ما بعد خود را در معنی مستقبل بگنجد پس اذا حضر بمعنی چنانکه است و کتب فعل باضی است فعل باضی زیان
مستقبل چگونه درست میشود جوابش آنکه اذا حضر به وجه تقدیم و تاخیر متعلق بوصیت است که بمعنی ایصال است نه یکب مقدم آنکه خطاب بکلمه سمیع
مسلمانان است و اذا حضر احدکم الموت متعلق بوصیت پس لازم می آید که در وقت قریب موت یکس بر یک مسلمانان وصیت و نفق
و این بحث باطل است جوابش یکم یکس غیر معین از جمیع مسلمانان است متعلق تمام آن جمیع است پس واجب است که وصیت و نفق
فشر بر همه باشد از مخاطبان هر که را تصور کنند متعلق بکل مخاطبان گردید علی سبیل المبدئیه و این معنی صحیح است و جمعی در تفکلاف اوردند
آنکه درین آیت دلیل است بر جواز اصلاح در میان دو کس که نه از ع و نه از مال گرفتار شده باشند زیرا که تانغ و مجادل غالباً غیر مارتکاب
مخطوری از مخطورات شرعی می شود پس اصلاح کردن در میان منکران از اول و نفق نامشروع را نه کردن است و نیز درین آیت دلیل است
بر آنکه در هنگام مصافحه اگر نشیت غریزی در کلام مطلق نشود و تغییر و تبدیل قرار ندادی لازم آید مضافاً بر آنکه در وجوب گناه نمی شود و این وجه

خدا شستن روزانه در ایام روزه بر ایشان حرام بود و از عهد حضرت آدم هم تا آخر شرائع که نصرت است بر همین وضع مانده آری و تعیین ایام روزه امتها
مختلف بودند بر حضرت آدم هم روزهای ایام نبض از هر ماه فرض بود و بر یهودیان روزه عاشورا و بر فرشتگان از هفته و چند روز دیگر فرض بود و بر نصاری
رمضان لیکن نصرت چون ماه رمضان را در شدت سرما و گرما روزه گرفتن شاق دانستند چنان مقرر کردند که در موسم ربیع بچاه روزه عوض رمضان
ادانایند و برای تدارک این تغییر تبدیل میت روزه افزودند و از حضرت امیر المومنین علیه السلام در وجه مقرر است که روزه عبادتی است
قدیم که هیچ امت از فرصیت آن خالی نمانده از عهد حضرت آدم هم تا این جمیع این مکان نبرگد این تکلیف محض بر شما مقرر کرده ایم و این جریر و آ
کرده است که مسلمانان از همین لفظ پی بردند که طریق روزه را از اهل شرائع سابقه باید گرفت پس چنان قرار دادند که موافق اهل کتاب خوردن و
اشامیدن را بعد از خواب قوت باید کرد و همچنین صحبت زنان را تا آنکه این معمول تائید نموده و عید بن جمید و این احکام از عهد المومنین
و این عید اگر از این عیال منضم بر زمین مضمون را روایت کرده اند بالجمله بر شما نیز این عبادت فرض کرده شده است که اگر تکلم متفقون یعنی شاید که شما گفتو
بیش گیرند به وجهت اول آنکه مشق بند کردن نفس از مافات و مرغوبات خود حاصل کنند و چنانچه در روزه حکم خدا از ضرورت یا مقادیر بازمی آید
گوشت شما تعاضای شدید که هم چنین در سایر ایام از نامشر و حلال و تعالی هر چند مرغوب و محبوب باشند باز نتوانید ماند پس در فرض کردن این عبادت
در زشت جس نفس مقتضیات خود شمار حاصل گردد و مانند ریاضت جانوران و اطفال که در ترک لوفات اول آنها را آموخته کرده باز بکار
مقصود مشغول میسازند دوم آنکه بیشتر گناهان از شدت و سوره قوه شهوت و غضب پیدا میشوند و این عبادت این هر دو خیر را میسازد زیرا که
مدار شهوت و غضب هر دو بر قوت مزاج و مناسبت روح است و روح از اخذیه و اثر به متولد میشود چون در تعقل غذا و شراب بگوشت روح نرم
ورقین گردد و طاقت اجزای شهوت و غضب نماند و بالا مضطر از ترک این هر دو خلعت ذمیمه نماید و لهذا این عبادت را در حق شما مقرر کرد
شد آیا ما معذرت است یعنی روزهای چند شمرده شده که بسیار کم باشند تا تاثیری در کسوفت شهویه و غضبیه نکنند زیرا که نفس
یکد و بار صدمه ترک لوفات را بخاطر نمی آرد و از آن حساب بر نگیرد و نه بسیار افزون که همراه کسوفت شهویه و غضبیه اعتدال مزاج و قوت
و عبادت را هم در شما نگارد و بسبب این عبادت دیگر مثل نماز نوافل و سفر حج و جهاد و طلب علم و مطالع کتب دین و عبادت در رمضان و
مشابعت جبار و سعی در حوائج اقارب و محتاجان بازماند و در وجه تقوی شما قصوری واقع نشود و آن روزهای شمرده شده روزهای یکماه کامل
است زیرا که مدت یکماه مدت متوسطه است در میان مدت هفت که بسیار کم است مدت سال که بسیار افزون است پس هنگام رعایت توسط بین
مدت را اعتبار کردن مناسب گردید و نیز ادوار حقیقه که بر تجدیدات اوضاع اسما فی مفرج می شوند هجلی سه دوره است اول دوره شب و روز
که وابسته ببحرکت اولی است دوم دوره ماه که وابسته ببحرکت ثمر است سوم دوره سال که وابسته ببحرکت اقباب است و درای این هر دوره
با دوره های متعارفه دیگر مانند دوره هفتگی یا سال قمری دوره های حقیقه نیستند بلکه از تکرار یک دوره حاصل میگردد و ازین ادوار نشاء اگر دوره
شب روز را اختیار میکردند دخول شب دوره لازم می آمد و معینا یک دوره روز و شب بغایت قلیل است تا تاثیری ندارد مگر چون آن را تکرار کرد
شود و تکرار آن دوره بوجهی که در میان هر دو دوره فاصله باشد نیز تا تاثیری معتد به ندارد مگر از قیاس راجع بدوره دوم میشود یا مانند دو فوج
دوره سال اگر قرار می یافت بسبب تبدیل فصول و هیئت و طول مدت موجب اختلاف امر میگردید پس اختیار دوره دوم متعین شد و معینا درین
ماه سیر دیگر هم هست که نزول قرآن اول از لوح محفوظ باسمان دنیا واقع شده در مقامیکه مسمی است به بیت العزیز پس مدت دوره حرکت
سمان آسمان را در عبادت که مناسبت تمام با نزول قرآن دارد اعتبار باید کرد و اگر کسی گوید که از نقطه ایما ماعد و دات همین قدر مفهوم
می شود که آن روزها شمرده شده اند از مدت یکماه کامل متصل ازین لفظ چه قسم دریافت شد گوئیم که روزها که بیان اینها شده که میشود و
شمار نام دیگر ندارند روزهای ماه است و روزهای هفتگی را بنام های آنها میمانند با عدد اول فطمت و دات بر آنها صادق آید زیرا که در این لفظ
بأنکه در نام آن روزها عدد هم معتبر است پس حال دیگر ماقبی نامگر روزهای ماه زیرا که تواتر هفت ماه است که با عدد دینا کرده میشود مثل دوم سوم و چهارم و منتهای ذکر
عدد تمام ماه بعد از آن تمام ماه را نیز در حد و اطراد صحاحا یا کسوا میمانند پس اگر ایما ماعد و دات بعد از دات نظر گویند تفسیر است یا آنکه ایام یکماه کامل اند

شرعیست و درست است که در دفع کفرت در سه جا درست است اول در مقام اصلاح میان دو کس دوم در وقت جنگ بر غافل کردن عین سوم
در مقام راضی کردن ندان خود لیکن شرط آنست که بکسب دفع کفرت نقص عینی و عذر لازم نیاید و الا حرام میگردد و نیم انگشت با جمیع علمای
نافذ نمیشود مگر در سوم حصه مال و زیاده نه بر سوم حصه وصیت کردن درست نیست بلکه از سوم حصه کم کردن مستحبست زیرا که در صحیحین آمده که آنحضرت
عوم بر کجیادت سعد شریف برده اند و عرض کرد که یا رسول الله من می داند که در سوگای خردارنی ندارم اگر بفرمایند به حصه مال خود وصیت کنم
فرمودند نه او گفت که به نیمه مال خود وصیت کنم فرمودند نه او گفت که پس سوم حصه مال خود وصیت کنم فرمودند آری و سوم حصه مال هم بکس
اگر وارثان خود را مستغنی بگذاری ترا بهتر باشد از آنکه وارثان خود را بگذاری بسیار و نیز علما نوشته اند که اگر کسی را قصه وصیت باشد پس اصل آن است
که ترا بنیان توارث خود را مقدم کند و از جمله آنها کانی را که محرم است دارند مثل خاله و عمه و خواهر برادر زاده و خواهر زاده و عم و خال و برادر مقدم سازد
باز کانی را که در شیرین یک اند باز کانی که مصاهره دارند باز کانی را که موالات دارند باز کانی را که عساکری دارند و آنچه در احسانی که در جات
زندگی می کنند نیز همین ترتیب مرعی است و اگر یکی را از وارثان خود زیاده بر حق او وصیت کرد موقوف بر اجازت وارثان دیگرست اگر بخیر کنند
می شود و همچنین اگر از اید بر سوم حصه مال وصیت کرد نیز موقوف بر اجازت وارثان است و چون از میان حکم قصاص و وصیت فارغ شدند حالا
میفرمایند که ازین برد و حکم بجهنم که مودی را کشتن و می در زندگه بگناه کردن چه نیکی دارد تا آنکه وصیت مرده را بعد از موت او بی تغییر
تبدیل جاری کردن که گویا زنده داشتن حکم اوست مرضی الهی و پسندیده آن درگاه است پس یا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا یعنی ای کسانی که ایمان
آورده اید مقضای ایمان شما آن است که در پی کشتن نفس خود باشید که مودی را راه دین است و سعی در زنده کردن روح خود نمائید که در اصل
از عالم پاک بگناه است و لهذا اَلْکُتُبُ عَلَیْکُمْ اَلْصَّیَامُ یعنی فرض کرده شده است بر شما روزه که عبارت است از بند کردن نفس خود
و آشامیدن فی جمیع اطلوع صبح صادق تا غروب غلبه بشیر طیکه صاحب زنده از حیض و نفاس پاک باشد زیرا که نفس بیشتر را غلبه بر چیز
می باشد و او را مرغوب او ندادن در معنی کشتن است و نیز زمان عفت او همان وقت است که از خواب برمی خیزد و شهوت او تر و تازه می باشد
و حواس او کشاده هر چه برای بنید و نام او را می شنود و تحلیل میکند و آرزو نمیدارد و دیگران را از عجب آن خود می بیند که میخورند و می آشامند و باز آن
از خلط می کنند و نه وقت شست که در آنوقت بر کس در خواب غفلت مرده و اراقاده نه چیزی را می بیند و نام او می شنود نه هم چنان خود را
گرفتن لذت ها مشغول دیده رعیت میکند و لهذا معمول طوایف آنام است که در شب غیر از خواب شغلی نمیکند اما جماع که در وقت خواب آن
شود پس عند التامل آن جماع مقضای نفس نمیشد که شکل و شمایل و لباس و زیاده و احوال و حرکات زنان را دیده و فریفته شده با آنها مشغول
بلکه آن جماع در قبیل دفع طبیعت است که مجاری منی را میبندد و این کس بر دفع اندازی آن مبتلا در آنوقت تاریک که شکل و دیوار شکل
برای ممتاز نمی نماید آن منی را بر کیف در محلی می ریزد و سبکی حاصل میکند و لهذا آن نوع جماع چون با حلال خود واقع شود از طهارت است
مانند است برای بول و براز که موجب جودت حال روح اند نه موجب قوت نفس که بعضی ناقص فطرمان میخوانند برای نفس پس در شب باز در وقت
در بشاغل و چراغان و نعمات او تا تحریک نفس نموده کاری که بر فریتوان کرد بهتر از آن بشب نمایند اما باز هم فرق بسیار است و نکات
بجای خواب و کلال حواس فتور عقل و محروم ماندن از استقبای لذات روز لازم این شغل است بنا برین امور شب را محل روزه نمی توان
که با طبع وقت سکون و هنگام ترک شهوات و مستلزمات است اگر آنرا محل روزه قرار میدادند عبادت از حلال و حکم شرع از مقضای طبع
نمی شد و برای همین سر نماز و وقت تلاوت و مناجات شب قرار داده اند نه روز را علی الخصوص شبهای روزه را وقت آدای تراویح
تا کمال مخالفت مقضای طبع متحقق گردد که طبع بر دفع کلال روزه استراحت در غیر آن نخواهد اما می باید که در روزه خود بطریق بنود و صای
چس خود را و بعضی فواید و آثار را و ایان را میخورند و می آشامند و بعضی از آنها در وقت شب خوردن و نوشیدن امساک میکنند نه در روزه
شیرینی مانند چنانچه در مسایر صائین موجود است عمل کنید که این طریق خلاف طریق شرایع الهی است بلکه روزه بر شما فرض شده است
اَلْکُتُبُ عَلَیْکُمْ اَلْصَّیَامُ یعنی چنانچه فرض کرده شده بود یکسانی که قبل از شما بودند تا از اهل شرایع و ادیان که مطلق خود را نشامید و باز آن

اگر شخصی رسائی نمودن مردم آن صورت نمود که میخواستند بخلاف روزه که هیچ صورت محسوسه ندارد تا خلق بر آن مطلع شوند و گفتند
خود روزه دار که من روزه دارم و درین گفتن او منتهی است شاید برای شیخی خود دروغ گفته باشد پس باید که پیش از آنکه روزه را بآن شون
و نفیت و سنائی و بیعتی روایت کرده آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام میفرماید که روزه در پنج بزرگی است اول آن آنکه روزه یک قطار یک قطار
او خواهد خواست قبول میشود دوم آن که خلموش نشستن او بجای تنج گفتن و یکلاشت استخوانهای او بعد از تنج یکست سوم آنکه هر عمل غیر از آنست
مقتضای روزه را در وقت و در آنوقت و در آنوقت او از مردم بی روزه مضاعفت است چهارم آنکه دعای او در حالت روزه مستجاب است
پنجم آنکه گناه او عفو و سنائی و حاکم بهی از ابوالامیر روایت است که من گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید که روزه فایده عظیم باشد
فرمود که روزه لازم گیر که مانند او عملی نیست و نیز درین کتاب روایت ابو عبیده آمده که آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام میفرمودند که روزه
سبب فرج است مبادیکه آن روزه در و طهرانی در او سطرید است ابوهریره رضی الله عنه روایت آورده که مردم پرسیدند که یا رسول الله
دیدن روزه چه فایده میفرمودند بدین معنی و عیب و غش و شور و مجادله در این ماجه فرموده اند که هر چه را از کوفی است و روزه بدین آید
روزه است و در نزدی و سنائی و این ماجه معروف و اوست که چون بخصو روزه دار مردم بخود میفرمودی آنخاند و سنگان برود و
میفرستند و استغفار میگفتند و هر هر بند و خوان او تنج شعلی میگردد و در این روایت ابوهریره رضی الله عنه از آنحضرت صلعم
آورده اند که دعای هر کس البته مستجاب است دعای روزه دار و دعای مسافر و دعای سطلوم و نیز حدیث مشهور در آمده که
هر کس بپوشد و شپوت بجام و خود باید اگر مقدور نکند که بپوشد باید که نکاح کند الا بخود روزه لازم گیر که در این شپوت جام
است و نیز آنکه کوفی را که از نیتین و این ماجه و حاکم و بیهقی آورده اند که علیه الصلوٰه و السلام فرمودند که روزه در پنج بزرگی است
دعایست که هر که روزه میگیرد و در آن روایت ابوهریره رضی الله عنه آورده فرموده که روزه داران را روز قیامت حوضی است که غیر از
و این را آن حوض کسی دارد نخواهد شد و نیز روایت ابن عباس رضی الله عنه آورده که آنحضرت صلعم ابو موسی را برای کاری بجا
بودند ابو موسی درین دیوار و چاهای و بود و شب نایک گاه ابو موسی و باران او صدای از آسمان شنیدند که گوید باید شما را از
حکم خدا خبر دهم و از عهد او نعم فرموده لازم فرموده آگاه که ابو موسی برخاست و گفت ای عزیز یا مخالف می و زود شرع گشتی
را برداشته ایم درین دریا چه نعمت تو گفتیم و ترا حاجت تو گفت چیست هر چه خواهی بگو که ما بجان می شنویم صد آنکه گفتی حق
بر ذات پاک خود چنین لازم فرموده است که هر که خود را برضائی او در روز گرم نشاند و او را از تشنگی و قیامت آید و بد
و همین قصه را ابن ابی شیبہ و بیهقی از خود از موسی بنیر روایت کرده اند و در نزدی و سنائی و دیگر

کتاب عبقر حدیث از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت آمده که حق تعالی

حضرت یحییٰ بن یعقوب علیه السلام را پنج چیز را حکم فرموده بود که خود هم بدان عمل نمایند

سنة اسرائیل را نیز بفرمایند تا موافق آن عمل کنند حضرت یحییٰ علیه السلام

نبأ بر بنی اسرائیل در چهار آن حکام توقف فرمودند

حضرت جدلی علیه السلام را می شنید که به حضرت یحییٰ عم

بگویند که خدای تعالی را شما را و سلم

فتیلا کثیرا کثیرا جنگ با ابراهیم

الرحمن

تم تم تم
تم

نیز این سفر است اگر شما را این وسوسه بخاطر راه یابد که این مدت مدت در است شاید بعضی را از این وسوسه در روز و در وقت آن مدت مدتی
پیش آید یا سفری ضروری رود پس این چنانچه این عبادت سر انجام پذیرد پس بدانید که هر چند پس فضیلت این عبادت بر همه شماست خواه مراض باشد
خواه مسافرانی باشند و ای فرض نیست مگر بر صحیحی غیر مسافر من کان منکم فی صیام یعنی پس آنکه باشد از شما مراضی بعضی که موم و اصرار
کند و علی سفس یا سوا باشد پیغمبر در روزی و روزی بر دشاق افت و اظهار کند ضعف یا بیگانه بر ذم است شما را انقدر روزی که از راه اعطای کرد
باشد من ایام احسن یعنی از روزی که دیگر سوا می آن روزی شمرده شد که در روزی که گفتن آنها شروع کرده بود خواه آن روزی دیگری در پی
و خواه آنها سلسله دستند و این بحث که ابتدای اسلام است و شفقت رفته و عذرش را آید با وجودی که هیچ عذر را مراضی نداشتند و با شید اگر بعضی
از شما توفیق روزی نشود پس بر یک توسعه بدلی همان روزی مقرر کرده ایم و علی الذین یطیعون یعنی و بیک یک ملاقات روزی و از این سبب عا
می تواند که یک کاه کامل به حدی روزی گیرند و فی ذلک یعنی بدلی است و آن بدل طهارت و مسکنین و غیره را که یک کسین است و بعضی هر روزی اگر خسته
آن قدر بد که هر دو وقت نان را بنان غرض شکم سیر بخورد اگر خام و بد و آنا گندم و بد که بعضی را از آن عذر کند و بعضی را مصالح غذا از روغن و شکر
و کاه و نان خودش و این بدل از آن سفر شد که چون این کس خود برای خدا ترک طعام و آب نمک نمک است که باری انقدر کند که کینه خدا را که
باشد اگر کسی شب روزی نجات دهد و آن بنده مسلمان درین بین بر عبادتی و طاعتی که بخارزد حتی روزه آن روز در آن وضی ازین کس شقی گردد و تو
در جبریده اعمال او ثبت شود و تیر چون این مقدار را بخارزد او پس در معنی ازین مقدار که خوراک که کس قن شد خود را باز داشت و فی الجمله شما بهتر
پیدا کرد که حقیقت باز نماند از خوراک بیک روز است این بدلی حد است و الا فمن تطوع حیا یعنی هر که به تحلیف و طاعت زیاده کند سبکی
با کما زیاده ازین مقدار یک کسین بد یا همین مقدار بخند مسکین بد حق حیا که و بعضی پس آن بهتر است بر او اگر کسی بر همین قدر در حق یک
مسکین گفت نماز زیر که زیاده همان موجب پاوت اجر است و شربت و آن تصوموا یعنی و اگر خود روزه گیرید حیا که بد حیا که یعنی بهتر
برای شما از دادن فدیة روزه اگر چه زیاده از قدر واجب میباشد از کسین تصوموا یعنی اگر بنده شما که سیدانید فضیلت روزه و توان
آن را و آنقدر که شربت و غضب هیچ چیز بدلی نمی تواند شد چه جای دادن مالی که اصلا به بدن شقتی نمی آرد و اگر خواهید که فضیلت روزه و فو
آن را پس زبان بجز علی السلام بشنودید و محل نماز ثابت شده که آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند هر عمل آدمی در ثواب مضاعف میشود یک سبکی در آنجا
و بعضی میگویند و موافق آن جزا میدهند تا آنکه بعضی سبکی را بجای هفت صد سبکی شمار میکنند لیکن حق تعالی میفرماید که روزه ازین حکم مستثنی است
زیرا که روزه فاقه حق میهن است و من خود جزای آن میدهم که روزه در طعام و شراب مرغوب خود شخص برای من میگردارد و روزه دار در وقت سر
فرض فراوان نماز میگردید و در وقت افطار در دو روزت تمامی پروردگار بوی تغیر و هیچ وزه دار نرود خدا خوشتر از بوی مشک است
و روزه سبک است از آنش و در وقت روایت کرده است که شخصی از یسایان بن علی بن سیریه که معنی این حدیث حبست که کل عمل بن آدم لیه
الا اتموم فانه لی و انا اجزی به ایشان گفته که این حدیث صحیح ترین حدیث و حکم ترین آنهاست و معنی آنست که چون روزه قیامت در میان او
و خصمان و محاسبه ای خواهد شد بخیر و ذمه او از حقوق خلق خواهد برآمد از اعمال نیکایش خواهند دانید یا آنکه هیچ عمل نیکایی نخواهد ماند چون نوبت بر روزه
خواهد رسید حق تسبیح روزه را در عرض مظلوم نخواهد داد و خود فرمود که اینک سبکی بگذارد که خالص برای من است و طاعتی با خود تسبیح خواهد شد
و اصل حقوق به نوابی خواهد تسبیح و روزه همراه این شده به بیشتر خواهد بود و نیز در صحاح مشته بر ذمیت متعدد دارد است که بیشتر روزه
است از آنکه که روز و روزه نام است از آن روز و روزه را از داخل خواهند شد دیگری همراه ایشان خواهد بود و خاصیتش آنست که هر که از این
روز در هر اید ششگانه از دو روز و ابد الاله باشد و خود تسبیح و تسبیح این خیرین است که هر که از این روزه خواهد آمد او را شری خواهد نوشتانید
و اما آن شری است که تسبیح را با تسبیح و تسبیح و تسبیح است بر ذمیت متعدد دارد است که هر که تمام رمضان را حکم ایام طلب است
نواب روزه گیرد گناهان گذشته او را میبشود و تسبیح بر ذمیت البه سبب من فرما آورد که در روزه ریا نمی تواند شد خدا تعالی بخیر
که روزه خاص برای من است و من جزای او میدهم و معنی آنست که هر عمل خیر از نماز و تلاوت و ذکر و سبک و تسبیح و جهاد و صیوت و آنچه